تاریخ
حبیب السیر

تألیف خواندمیر

از انتشارات
کتابخانهٔ خیام

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

1958
H
20/5/82
L1956

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

RR

جلد اوّل

تاریخ حبیب السّیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدّین بن همام الدّین الحسینی

المدعوّ به خواندمیر

با مقدمه بقلم :

استاد بزرگوار آقای جلال الدین همائی

از انتشارات کتابخانهٔ خیّام

چاپخانه حیدری

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 105600
Date

مقدمه

بقلم : استاد دانشمند جلال‌الدین همایی

بسم الله الرحمن الرحیم

در خلال آن همه مصائب وبدبختی که حملهٔ چنگیز و تیمور در کشور ما ببار آورد ودر عوض آن همه آثار علمی وادبی که در ترکتازیهای مغولان از دست‌ما بیرون رفت واوهام وخرافات وآداب ورسوم‌ناپسند خانمان براندازِ جانشین عادات وسنن قویم ملی ما گردید ،دو چیز گرانبهانصیب مملکت ماشد : یکی صنایع ظریفه، دیگرشیوع تاریخ نویسی بزبان فارسی

چون ایرانیان توجه مغولان واخلاف تیمور رابه‌این دوامردیدند ودریافتند که ذوق وعلاقهٔ آنهاازمیان همهٔ علوم وفنون فقط بصنایع ظریفه وفن تاریخ وقصص متمایل است فرصت راغنیمت شمرده ، در برابر خرابیها که بر مملکت ایشان وارد شده وآثار گرانبهایی که از دست ایشان بدر رفته بود برونق وتجدید این دوامر که اتفاقابا طبع وذوق ایرانی نیز سازگاری‌داشت ، قناعت کرده در ترقی وبسط وشیوع آن کمال سعی وجدوجهد رااز خودبروز دادند وقضیهٔ (مالایدرك کله‌لایترك کله)را كار بستند - ودر نتیجهٔ همین سعی واهتمام ایرانیان باذوق بود که در بار هرات بوجود آمد وتحت حمایت وتوجه سلطان حسین‌بن منصور بن بایقرا ابن عمرشیخ ابن تیمورگورکان (جلوس وی بتخت هرات دهم‌رمضان ۸۷۳ قمری موافق سوم آوریل ۱٤٦۸ میلادی وفاتش درهفتاد سالگی روز دوشنبه یازدهم ذی‌الحجه ۹۱۱ هجری موافق پنجم مه ۱٥۰٦ میلادی واقع شد) ووزیر بزرگوارش امیرعلیشیر نوائی (ولادتش ۸٤٤ در هرات وفاتش دوازدهم جمادی الثانیه ۹۰٦ موافق سوم

ژانویه ۱۵۰۱ میلادی در ۶۲ سالگی واقع شد) که اتفاقاً هر دو از علاقه‌مندان و مروجان بزرگ ادبیات وصنایع ظریفه بوده‌اند مکتبی ممتاز بوجود آمد و بازار این فنون رونق وشکوهی بی‌سابقه یافت وارباب فن ازاطراف و اکناف ایران بدان مهد ادب گستر ذوق پرور که پناهگاه ادبا وهنرمندان بود شتافتند وبازارادبیات‌و صنایع ظریفه را چندان گرم کردند که دنبالهٔ رواجش بعهد مشعشع صفویه رسید.

سلاطین صفویه نیز که ازهرجهت درصدد احیاء وحفظ مآثر ملی‌ایران‌بودند درصیانت آن هردویادگار گران‌ارز وحمایت‌ارباب ادب وهنر کوشیدند وفن‌تاریخ نویسی فارسی راباصنایع ظریفه بحد اعلای عظمت وزیبایی وترقی ورواج‌رسانیدند ودرتحت حمایت وتوجه آن دودربار بزرگ (دربارهرات وصفویه) شاهکارهای نثر فارسی وصنایع ظریفه بوجود آمد که از افتخارات عظیم ایران در دنیا محسوب میشود وهنوز ملل راقیهٔ جهان دربرابر آثار باعظمت‌آن دوره‌سر تعظیم‌خم‌میکنند وبرذوق ودست هنر آفرین ایرانیان آفرین میگویند.

از جمله مورخان معروف فارسی از استیلای مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از:

۱- علاءالدین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا
۲- خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیرصاحب جامع‌التواریخ رشیدی
۳- ادیب عبدالله شیرازی مؤلف تاریخ وصاف
۴- ادیب فضل‌الله صاحب تاریخ معجم
۵- حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب
۶- قاضی بیضاوی مؤلف نظام‌التواریخ که‌تفسیر بیضاوی معروف هم‌ازوست.
۷- قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان و جهان آرا
۸- شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری
۹- کمال الدین عبدالرزاق سمر قندی صاحب مطلع السعدین
۱۰- حافظ ابرو (شهاب الدین عبدالله‌بن لطف‌الله خوافی معروف بحافظ‌ابرو) مؤلف زبدة التواریخ

۱۱- معین‌الدین محمداسفزاری مؤلف روضات الجنات فی‌تاریخ مدینة هرات که‌بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرده‌است

۱۲ فصیح احمدبن جلال الدین محمد مؤلف کتاب مجمل فصیحی

۱۳- میر خواند مؤلف روضة الصفا

میر محمدبن‌سید برهان الدین خاوندشاه‌ابن کمال الدین محمود بلخی معروف بمیر خواند باپنج واسطه ازاعقاب سیداجل بخاری‌اصلش ازسادات ماوراء النهر است که رشتهٔ نسبشان بزیدبن علی‌بن الحسین‌سلام‌الله علیه می‌پیوندد

میر خواند یا میرمحمدبن خاوند شاه بیشتر ایام عمر خود را در هرات تحت حمایت امیرعلیشیر نوائی گذرانید و کتاب‌روضة الصفارا در هفت مجلدبنام او تألیف کرد و همانجا در ٦٦ سالگی روز دوم ذی القعده ۹۰۳ وفات یافت و در مقبرهٔ شیخ بهاء الدین عمر مدفون شد (حبیب السیر : مجلد ۳ جزو ۳) و همین کتاب است که مرحوم رضا قلي خان هدایت درعهد ناصرالدین شاه قاجار سه جلد ذیل مشتمل برتاریخ‌عهد صفوی وافشاری وزندی وقاجاری تازمان ناصرالدین شاه برآن افزوده ودورهٔ روضة الصفای ناصری رادر ده‌مجلد پرداخته ست .

۱٤- خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر که موضوع بحث‌ماست واکنون‌مفصلتر بشرح حالش میپردازیم :

خواند میر مؤلف حبیب السیر

خواجه غیاث‌الدین ابن خواجه همام‌الدین محمد ابن خواجه جلال‌الدین‌ابن برهان الدین محمد شیرازی (۱) معروف‌به خواندمیر از ادبا ومورخان نامدار قرن دهم هجری مؤلف کتاب حبیب السیر و دستور الوزراء و چند کتاب دیگر است که بعداً ذکر خواهیم کرد.

پدرش خواجه همام‌الدین محمد مدتی دردستگاه میرزا سلطان محمود

۱ ـ نسب نامهٔ خود را درضمن‌داستان وزارت‌پدرش خواجه همام‌الدین نوشته‌است(حبیب السیر : جزو ۳جلد ۳ص ۲۳۷ طبع طهران)

(متوفی محرم ۹۰۰ هـ) فرزند سلطان ابو سعید گورکان پادشاه ماوراءالنهر وزارت داشت.

بشرحی که خود حبیب‌السیر مینویسد میرزا سلطان ابوسعید گورکان در ۲۲ رجب ۸۷۳ بقتل رسید، ارشد اولادش میرزا سلطان محمود بود که روز پنجشنبه دوم رمضان آنسال در ایام گرفتاری پدرش بهرات آمد واز آنجا بتسخیر نواحی بدخشان و ختلان و ترمد رفت وسلطان حسین بایقرا هرات را بگرفت برادر کوچکترش میرزا سلطان احمد که بسمرقند حکومت میکرد در ذی‌القعده ۸۹۹ فوت‌شد، واز این‌تاریخ سلطنت سمرقند وسایر بلاد ماوراء النهر یکسر بدست میرزا سلطان محمود افتاداماطولی نکشید که خوداونیزدرمحرم‌سنه ۹۰۰ در گذشت. وزارت اودرا کثر اوقات‌بخواجه همام‌الدین ابن خواجه جلال‌الدین محمدپدرصاحب حبیب السیر مفوض بود (۲)

مادرش دخترمیرخواند صاحب روضة الصفابود - وباین‌سبب خودرا بنسبت فرزندی‌و او را بعنوان پدری و (ابوی مخدومی) خطاب می کرد - و همین امر موجب اشتباه‌بعضی شده‌است که خواند میررا فرزند صلبی‌میرخواندتوهم کرده‌اند وحال‌آنکه‌خود او درحبیب‌السیر(مجلد سوم جزو سوم : ص ۲۳۹ طبع‌طهران) در شرح‌حال‌سید برهان‌الدین خاوند شاه پدرصاحب روضة‌الصفاوجه قرابت‌خودرابا اوتصریح‌می کند باین قرار که می گوید :

ازسید برهان‌الدین خاوند شاه سه پسر ماند یکی امیرخواند محمد یعنی صاحب روضة‌الصفا» که والد بزرگوار والدهٔ مسود اوراق است» دیگرسید نظام الدین سلطان احمد که در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت، سوم سید نعمة‌الله که مجذوب متولد شد یعنی اختلال مشاعرداشت... الخ.

---

۲ - عبارت حبیب‌السیر این است :

وزارت اودر اکثر اوقات برای صواب نمای والد مسود اوراق خواجه همام‌الدین ابن خواجه جلال الدین محمدابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی مفوض بود (ص۲۳۷ مجلدسوم طبع‌طهران)

ودرشرح حال میرخواند می گوید :

«راقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خود را درسلك شاگردانش می‌شمارد

چه نسبت ذره را بامهر انور — نمی شاید خزف در عقد گوهر
اگر خواهم که باشد آبرویم — همی گویم که من شاگرد اویم
نه شاگردم غلام کمترینم — بگرد خرمن او خوشه چینم

حضرت ابوی مخدومی را دراواخر ایام‌حیات میل بانقطاع وانزواشد..الخ. جزو ٣ مجلد ٣ ص٣٠٢ طبع طهران»

وچون درنوشته‌های‌خوداو (جزو ٣مجلد ٣) دیدیم که نام‌پدر صلبی خودرا **خواجه همام‌الدین‌ابن خواجه‌جلال‌الدین محمدابن‌خواجه برهان‌الدین‌محمد شیرازی** معرفی می کند ، باین نتیجهٔ مسلم قطعی میرسیم که میرخواند پدر حقیقی اونبوده بلکه جد مادری وی بوده ، وباین مناسبت، ونیزبعلت اینکه درتحت تعلیم وتربیت وی قرار داشته ، خود را بعنوان فرزندی و او را بمقام پدری خطاب می کرده است .

بعضی‌باتصدیق این امر که میرخواندجدمادری‌خواند میر بوده‌است‌نوشته‌اند که اگر برهان الدین محمدشیرازی جد خواندمیر همان پدرمیر خواند باشدمعلوم میشود که صاحب حبیب‌السیر برادر زادهٔ صاحب روضة‌الصفا یعنی میر خواند عموی خواند میر بوده است (١) .

این استنباط‌بکلی‌غلط واشتباه‌است زیراممکن نیست که خواند میرهم برادر زاده وهم نوهٔ دختری میرخواند باشد، چه لازمهٔ این فرض آنست که‌دختر برادردر حبالهٔ ازدواج برادر آید تاهم عمو باشد وهم جد مادری - و این نوع ازدواج از محرمات قطعیهٔ اسلام‌است وصریح آیهٔ قرآن مجید میفرماید «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت» (٢)

١- حواشی کتاب ازسعدی تاجامی : ص ٤٨٧
٢- سورهٔ نساء : ج ٤ آیهٔ ٢٢

این اشتباه ازاین جهت ناشی است که نام خواجه جلال‌الدین در سلسله نسب خواند میر ازقلم افتاده و برهان الدین جد اول وی فرض شده وحال آنکه جد دوم او بوده‌است - وبنابراین باید گفت که اگرهمین برهان‌الدین، پدر میرخواند صاحب روضة الصفا باشد خواند میر علاوه براینکه نوهٔ دختری یعنی سبط او بوده ، نوه‌و حفید برادر وی هم میشده است باین معنی که پدرش خواجه همام‌الدین دخترعموی خود را بزنی گرفته بود - وبنابراین میرخواند هم عموی پدر وهم جدمادری خواند میر می شده ، واین فرض صحیح است اما آنچه مسلم داریم فقط قسمت جد مادری است واینکه میر خواند عموی پدر خواند میرهم باشد هیچ دلیل ندارد و ظاهراً تشابه نام برهان الدین بعضی را باین اشتباه انداخته است ؛

هرچه بود خواندمیر در تحت تعلیم وتربیت میرخواندبزرگ شد ودردورهٔ مشعشع امیرعلیشیرنوائی درهرات میزیست واز حمایت وپرورش آن‌وزیر ادب پرور بهره‌مند ومتمتع شده بود اما دورهٔ نبوغ وظهور اثر مهمش که کتاب حبیب‌السیر باشد مصادف گردید باعهد دولت شاه اسماعیل اول صفوی که اتفاقا ظهورروی با وفات امیر علیشر نوائی در سال ۹۰۶ مقارن افتاد وشعرا ودانشمندان وهنر مندانی که ازاین تاریخ ببعد ظهور کرده اند علی‌الظاهر متعلق بدورهٔ صفویه محسوب‌میشوند هرچند که مبادی تربیت وپرورش آنها مربوط بدورهٔ قبل بوده باشد ،

نظیر این معنی‌در تاریخ ادبیات‌مامکرر اتفاق افتاده است که ظهور تربیت شدگان یك‌عهد مصادف بادوره های بعد شده ، ونمایش افتخاراتی که ازعصرسابق مایه وپایه گرفته نصیب عصر لاحق گردیده است، چنانکه بسیاری از مفاخر عهد غزنوی تربیت شدگان دورهٔ سامانی بودند و ظهورگروهی از پرورش یافتگان دورهٔ غزنوی با عصر سلاجقه مقارن افتاد وهمچنین‌نظیر خواجه نصیرالدین‌طوسی ومولوی وسعدی وامثال ایشان که ازمفاخر عهد مغول شمرده میشوند بااینکه پایه ومایهٔ علمی وتربیتی ایشان مولود دوره‌های قبل از مغول‌ودر حقیقت ازبقایای‌تمدن قرون سابقه بود که روزگارشان باعهد مغولان‌مصادف ومقترن ساخت- بسیاری‌از تربیت شدگان عهد زندیه‌نیز ظهورشان بادورهٔ قاجاریان موافق افتاد - واین‌خود یکی‌ازقضایای‌مسلم تاریخ‌تمدن است که آثار تعلیم‌وتربیت وتحولات‌علمی‌واجتماعی

یك نسل ویك دوره ، در نسلها ودوره‌های بعد آشکار میگردد .

بالجمله خواند میر یکی ازادبا ومورخان بزرگ قرن ۹ - ۱۰ بود که در دورهٔ سلطان حسین بایقراو امیر علیشیر نوائی سرمایه گرفت واندوخته های خود را در دورهٔ ظهور صفویه بخرج داد .

خواندمیر در حدود سال ۸۸۰ هجری قمری در هرات ولادت یافت(۱) وتحت تربیت وتعلیم جدمادریش میرخواند مؤلف روضة الصفا درس خواند ودرظل حمایت وترشیح سلطان حسین بایقرا ووزیر دانشمندش امیر علیشیر نوائی پرورش گرفت ، بعد از وفات سلطان حسین در ۹۱۱ از مخصوصین پسرش بدیع الزمان میرزا گردید .

درماه شوال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی (شیبك‌خان) هرات راگرفت وی دررنج وزحمت آن عائله بااهالی هرات شریك وهمدرد بود .

در سال ۹۱۶ شاه اسماعیل صفوی محمدخان شیبانی را کشت وهرات رامستخلص گردانید از آن تاریخ حکومت هرات وسایراقطاع خراسان بدست حکام صفوی افتاد وامیرخان ازطرف شاه اسماعیل حاکم هرات گردید وامنیت در آن ناحیه استقرار یافت تا وقتی که عبیدالله خان ازبك بخراسان تاخت ودر ۹۲۷ هرات رامحاصره کرد و دوباره امنیت آن نواحی را متزلزل ساخت .

خواند میر درجریان این قضایا ساکن هرات بود و گاهی در امنیت خاطر و زمانی در تشویش و نگرانی زندگانی میکرد - دنبالهٔ اقامتش درهرات ظاهراً تا حدود ۹۳۴ طول کشید - دراین سال بهندوستان رفت وروز چهارم محرم ۹۳۵ درشهر آگره بدربار بابر شاه راه یافت بعدازمرگ بابر در ۹۲۷ نزد پسرش همایون شاه مقرب گردید و کتاب همایون نامه یا قانون همایون رابنام وی پرداخت .

وفاتش باصح اقوال در اواخر سال ۹۴۲ بهندوستان اتفاق افتاد و حسب الوصیه درمزار خواجه نظام الدین اولیاء نزدیك امیرخسرو دهلوی بخاك رفت (۲)

۱ - دلیل ولادتش در حدود ۸۸۰ این است که خود او درمقدمهٔ حبیب السیر که بنوشته خودش در اوائل سنه ۹۲۷ شروع کرده است می نویسد در این تاریخ « سنین عمر از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده » یعنی حدود ۴۷ - ۴۸ سال داشته بنا براین ولادتش حوالی ۸۸۰ می شود .

۲- رجوع شود بکتاب تاریخ فرشته وشاهد صادق

تألیفات خواند میر

مهمترین تألیفات خواند میر بی‌شبهه همین کتاب حبیب‌السیر است که جداگانه دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد.

این کتابرا بنوشتهٔ خودش در۹۲۷ شروع ودر۹۳۰ عهد دولت‌شاه اسماعیل صفوی ختم کرده است.

در مقدمهٔ این کتاب شش‌فقره ازمؤلفات خودرا که قبل‌از ۹۲۷ تألیف شده است باسامی ذیل ذکر میکند:

«**خلاصة‌الاخبار و اخبارالاخیار و منتخب‌تاریخ وصاف ومکارم‌الاخلاق و مآثرالملوك و دستورالوزراء**»

کتاب **دستورالوزراء** بفارسی مشتمل‌است براسامی وزراء وصدور نامدارسلاطین وملوك ایران که بنام **سلطان حسین بایقرا** ویکی‌ازبزرگان دولت وی **کمال‌الدین‌محمود** درسنه۹۰۶ تألیف کرده سپس در۹۱۴ درآن تجدیدنظر نموده‌است واین کتاب خوشبختانه بطبع رسیده‌است.

کتاب **مآثر الملوك** هم بفارسی است‌مشتمل برسخنان پادشاهان که آن‌را هم بنام امیر علیشیرنوائی ظاهراً درحدود۹۰۶ تألیف کرده‌است.

خلاصة الاخبارهم بنام علیشیرنوائی در ۹۰۴ شروع و در ۹۰۵ ختم شده و بمنزلهٔ تلخیصی از کتاب‌روضة الصفای میرخواند است.

سال تألیف‌سه کتاب دیگرش **اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق**بتحقیق برنگارنده معلوم‌نیست‌امامسلم‌است که آنها نیز ازمؤلفات قبل ازحبیب‌السیر یعنی پیش‌از۹۲۷ هجری قمری است.

ازجمله کتبی که بعد ازحبیب‌السیر تألیف کرده **همایون نامه** است که پیش ذکر کردیم‌ودانستیم که این کتاب رابنام همایون شاه‌پسر بابرشاه دهلی بعد از ۹۳۷ که‌مرگ بابرشاه است تألیف کرد.

غیر از اینها مؤلفات دیگرهم داشته که در مقدمهٔ حبیب السیر بعد از ذکر شش کتاب بعبارت « ودیگر نسخ » اشاره کرده و نام نبرده است.

اکنون بشرح کتاب حبیب‌السیر که مقصد اصلی‌ماست میپردازیم :

کتاب حبیب‌السیر

معروفترین کتاب‌تاریخ فارسی که بعدازعهد مغول تاکنون‌پس‌از کتاب‌روضة الصفا تألیف شده همین کتاب حـاضر حبیب السیر است که طبع جدید آن بنظر خوانندگان محترم میرسد .

تاریخ شروع‌تألیف این کتاب اوائل ۹۲۷ وپایانش در ماه ربیع‌الاول ۹۳۰ بوده‌است-تاریخ‌شروع رادرمقدمه وتاریخ اختتام رادرخاتمه واثناء کتاب مخصوصا چند موضع درجزو چهارم از مجلد سوم تصریح می کند .

درخاتمه می‌نویسد «ولله‌الحمد والمنه که‌تا غایت که‌تاریخ هجری بماه‌ربیع الاول سنه ثلاثین و تسعمائه رسیده این‌پادشاه مرتضوی خصال ... الخ » (۱)

ودر موضع دیگر می‌نویسد «تاغایت که‌تاریخ هجری بماه ربیع‌الاول ۹۳۰ رسیده است » (۲) و در پایان بخش خاتمه در عجایب و غرایب بروبحر که آخرین فصول کتابست دو ماده تاریخ برای ختم کتاب می آورد یکی جملهٔ عربی (آثار الملوك والانبیا) دیگر جملهٔ فارسی (خبر از جهـانیان) که هر دو بحساب جمل ۹۳۰ میشود وبعداً عین عبارت کتاب‌را نقل‌خواهیم کرد .

کتاب حبیب‌السیر ازابتدای تألیف‌تاکنون پیوسته‌مورد توجه‌ومراجعهٔ فضلا و علاقه‌مندان بتاریخ قرار گرفته ونسخ خطی بی‌حد وحصرازآن موجود است که خود ازاهمیت کتاب‌نزد فضلا وارباب ادب حکایت‌میکند .

---

(۱) مقصودش شاه‌اسماعیل اول‌صفوی است . خاتمه جزوچهارم ازمجلد سوم .

(۲) جزوچهارم از مجلدسوم : ص ۳۷۸ طبع‌اول

اجزاء و مجلدات حبیب السیر

کتاب حبیب السیر مشتمل است بر یک مقدمه بنام افتتاح و خاتمه بعنوان اختتام وسه مجلد که هر جلدی بچهار جزو بخش میشود وبقول خودش جمعاً ۱۲ عقد است که هر ٤ عقدی دریك درج منتظم شده است.

مقدمه یاافتتاح: درذکر اول مخلوقات.

خاتمه یااختتام: در عجایب ربع مسکون که بمنزلهٔ قسمت جغرافیا و کتاب مسالك وممالك است.

جلد اول

در تاریخ قبل ازاسلام تاظهور اسلام واحوال خلفای راشدین درچهار بخش:
۱ - انبیا وحکماء - ۲ - ملوك قدیم عرب وعجم و قیاصره -۳- ظهور خاتم انبیاء ٤ - خلفای راشدین.

جلد دوم

درذکر مناقب ائمه اثنا عشرو حکام بنی امیه وبنی عباس وسلاطین معاصر آنها در چهار جزو یاچهار بخش:

۱ - فضائل ائمهٔ اطهار - ۲- حکام بنی امیه -۳- خلفای عباسی - ٤ - طبقات سلاطین که معاصر عهدا موی و عباسی بوده اند.

جلد سوم

سلاطین وحکام بعداز خلفای عباسی شامل سلسله های مغول و تیمور و غیره تا اوایل عهد صفویه هم درچهار جزو:

۱ - حکومت مغولان از چنگیز و اعقابش ۲ - طبقات سلاطین معاصر عهد مغولان مانند اتابکان فارس ولرستان وغیره ۳- عهد تیموریان واخلاف تیمور وسلاطین معاصر آندوره تا ظهور دولت صفوی ٤ - ظهور دولت صفوی وشرح ایام شاه اسماعیل تاماه ربیع الاول ازسنهٔ ۹۳۰ هجری قمری.

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ حبیب السیر

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ کتاب حبیب السیر بطوری که از نوشته‌های خود مؤلف درمقدمه و اثناء مطالب مستفاد می‌شود بدین قرار است :

این کتاب را در اوائل سال ۹۲۷ نهصدوبیست‌وهفت هجری قمری (موافق ۱۵۲۱ میلادی) برای غیاث الدین امیر محمد بن امیر یوسف حسینی که از اکابر نقبای سادات و قضات وصدور هرات بود شروع بتألیف کرد ـ مقدمهٔ کتاب وقسمتی ازجزو اول مجلد اول را نوشته بود که اوضاع هرات باز برآشفت و میر غیاث‌الدین در ۵۶ سالگی روز چهارشنبه هفتم ماه رجب همان‌سال (۹۲۷) بدست دشمنان داخلی که سردستهٔ آنها امیرخان حاکم هرات بود بقتل رسید ـ وبایـن‌سبب چندماه کار تألیف متوقف مانده بتعویق افتاد .

اوضاع هرات بعد ازقتل محمدخان شیبانی (۹۱٦) وتسلط شاه‌اسماعیل‌صفوی براین‌نواحی قرین آرامش وامنیت شده‌بود و در همین فرصت خواند میر بتألیف کتاب پرداخت .

درسال ۹۲۷ عبیدالله خان اوزبك سر بلند کرده بتسخیر هـرات لشکر کشید و آنجا رامحاصره کردوباین سبب‌باز اوضاع هرات‌شوریده ودرهم گردید .

میرغیاث‌الدین محمد حسینی که حبیب‌السیر برای وی آغاز شد

میر غیاث‌الدین بتفصیلی که‌در خود حبیب‌السیر نوشته ازسادات حسینی‌است که‌سلسلهٔ نسبش بحسین‌اصغر ابن امام‌زین العابدین علی‌بن الحسین علیه‌السلام‌میرسید درائر لیاقت وشایستگی ازمرتبهٔ نقابت بمقام قضاوت وصدارت ترقی کرد و امور خراسان خاصه‌هرات درقبضهٔ تدبیر و کفایت وی منتظم بود .

درمحاصرهٔ هرات بدست عبیداله‌خان‌ازبك، میرغیاث الدین‌خدمتهای‌بزرگ باهالی‌هرات‌انجام‌داد وتدبیرهای‌عاقلانهٔ وی‌درجلوگیری‌از تسلط‌ازبکان‌برشهر بسیار سودمند افتاد ولیکن‌بعداز رفع این غائله بطوری که گفتیم بدست دشمنان‌داخلی بقتل‌رسید.

صاحب حبیب السیر در ضمن وقایع آن ایام داستان قتل‌وی‌را بتفصیل‌شرح میدهد ودر ضمن آن قضیه نیز بسر گذشت تألیف کتاب اشاره میکند باین عبارت:

« چون خامهٔ مشکین عمامه وبنان عنبرین شمامه بنابر اشارهٔ علیهٔ آن قدوه اولاد خیر البریه در تألیف این نسخهٔ شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول ازاین درج لالی انواع اکرام وانعام ازآن صدر عالیمقام مشاهده فرمود دراین هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن‌صاحب سعادت‌رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که نخست صحایف این اوراق را بتحریر شمه‌یی از احوال خجسته‌مآلش بیاراید آنگاه کیفیت آنواقعهٔ‌هائله رابر لوح‌بیان نقش‌نماید..:

جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸۱ طبع اول»

سپس واقعهٔ قتل اورا شرح میدهد وبعض مراثی وماده تاریخها راکه‌درقتل اوساخته‌اند نقل می کند -ازجمله خواجه ضیاءالدین میرم گفت:

چون میر محمد خلف آل عبا زین دیر فنا رفت‌سوی ملك‌بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا والله شهید هو یحیی الموتی

وشهاب الدین احمد خفری گفت :

چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلك از لوح زمانه نام‌میرك را حك
گفتم که حساب سال این واقعه چیست دل گفت که قتل بندگان میرك

۹۲۷

اتمام حبیب السیر بنام خواجه حبیب‌الله وزیر دورمیش خان

گفتیم که تألیف کتاب حبیب السیر بسبب قتل غیاث الدین ووقایع آشفتهٔ هرات که علت عمده‌اش محاصرهٔعبیدالله‌خان اوزبك بودمدتی بتأخیر افتاد،اکنون بچگونگی اتمام آن می‌پردازیم :

اوضاع هرات‌مجدداً دراثر عنایت شاه اسماعیل‌وحکومت دورمیش خان ووزارت کریم الدین خواجه حبیب‌الله ساوجی قرین آرامش گردید و خواند میرهم‌دوباره بااشاره وتشویق خواجه حبیب‌الله وزیردنبالهٔ تألیف را گرفت‌وآن

رادر ماه ربیع الاول ۹۳۰ هجری قمری (موافق ۱۵۲٤ میلادی) بپایان رسانیدوچون سبب تألیف قسمت اعظم کتاب همین خواجه حبیب‌الله بود آن را **حبیب السیر فی اخبار افراد البشر** نام نهاد. که‌قسمت دوم آنرا تلخیص کرده حبیب‌السیرمیگویند

بتفصیلی که خود خواندمیر می نویسد دراواسط سال ۹۲۷ دورمیش خان ازطرف شاه اسماعیل حاکم مختارهمه نواحی خراسان وهرات گردید - ابتداوزیر خودخواجه حبیب‌الله رادر قم گذارده خودعازم خراسان شد وبعد ازچندی خواجه حبیب‌الله بدو پیوست.

خواجه حبیب‌الله روز یکشنبه ششم ماه صفر از سال ۹۲۸ وارد هرات شدو روز دوشنبه هفتم همین ماه علما وسادات وصدور هرات‌را بحضورخواست‌وفرمان شاه اسماعیل رامبنی برتفویض نواحی خراسان بدورمیش خان با اختیار کامل در عزل و نصب حکام برای مردم هرات خواند و اوضاع‌رو بآرامش و امنیت گذارد وهرج ومرج وناامنی‌ازبین رفت.

درهمین موقع بود که خواند میر دوباره قلم بدست گرفت وتألیف خودرا باتمام رسانید

ازآنچه گفتیم معلوم‌شد که مدت فترت تألیف هفت هشت ماه از رجب ۹۲۷ تاحوالی ماه صفر۹۲۸ طول کشیده وتمام کتاب را درمدت حدود ۳ سال و ۸ ماه پرداخته است.

خواند میر دراثناء کتاب مکرر ازخواجه حبیب‌الله‌نام برده ومراتب عدل‌و رأفت وتدبیر وسیاست اورا بنظم و نثر ستوده است - از جمله در ورود اوبهرات گوید.

رسیدمژده که‌آمد کریم دولت ودین   نظام ملك جلالت حبیب اهل یقین
بلندمرتبه آن آصفی که می‌سزدش   تمام ملك سلیمانیش بزیر نگین(۱)

ونیز در بیان مراتب عدل ورأفت وی میگوید:

کریم دین جبیب اهل بینش   خجسته در بحر آفرینش

۱- ج ٤ مجلد ۳ ص ۳۸۳ طبع طهران

بیمن دولت دورمیش‌خانی اساس عدل را گردید بانی
برحمت چارهٔ بیچارگان شد مراد خاطر آوارگان شد
زرویش گشت چشم بخت پرنور زخویش خاطر غمناك مسرور
نمود ابر کفش گوهر فشانی نضارت یافت گلزار امانی
سحاب همتش آمددرربخش درخت بخت دهقان‌شد ثمربخش
کنون‌زانصاف‌اودربیشه آهو رود باشیر نر پهلو بپهلو
بشاهین مرغ آبی راز گوید کبوترحال خودباباز گوید
نلزرد برگ بید از تندی باد نیاید هیچکس را یاد بیداد (۱)

در مقدمهٔ کتاب که‌چگونگی تألیف راشرح میدهدچون‌بنام خواجه‌حبیب‌اله میرسد شرحی مبسوط باعبارات منشیانهٔ معمول آن‌زمان دربارهٔ القاب وفضایـل و کمالات علمی واخلاقی وی مینویسد وضمناً بدین اشعار اورامی‌ستاید.

زرایش منتظم احوال عالم زکلکش گلشن اقبال خرم
زعدلش عرصهٔ آفاق معمور زلطفش‌کشته‌رسم جورمهجور
وجودش در دریای فضائل کفش گوهرفشان برفرق‌سائل
سلیمان زمانرااوست آصف سریر سروری ازوی مشرف
سپهر جودرا خورشید انور بباغ فضل سر وسایه گستر
امین دولت خان زمانه بحسن خلق در عالم فسانه
افاضل پرور عالی مناصب فضیلت گستر وافر مناقب
ارسطو فطنت کامل درایت عطارد مکنت‌شامل عنایت (۲)

توضیحاً‌اشعاری که در این فصل ذکر شد باستثنای دورباعی ماده تاریخ‌قتل میر غیاث الدین که گویندهٔ آنها معلومست ، باقی همه ظاهراً از آثار طبع خود صاحب حبیب‌السیر است که درجهٔ متوسط اورا درشعر وشاعری نشان میدهد

اکنون عین عبارت اورا دربارهٔ‌تاریخ وچگونگی تألیف کتاب با تلخیص وپیراستگی‌ازحشو وزوائد اوصاف والقاب بشنوید :

۱- جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸٤
۲ ـ مقدمه کتاب : ص۷ طبع حاضر

نوشتهٔ خود خواند میر دربارهٔ تاریخ وچگونگی تألیف حبیب السیر

« راقم این حروف بندهٔ فقیر غیاث‌الدین بن همام‌الدین المدعو بخواند میر از مبادی سن رشد وتمیز تاغایت که سنین عمر عزیز ازحدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه وتنقیح حکایات آثار لاحقه مایل وراغب می‌بود وپیوسته بمطالعهٔ کتب تواریخ وممارست صنعت انشاء اشتغال و اعتنا می نمود.

وبعد ازوقوف براوضاع فرق بنی آدم واطلاع برچگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملك وملت در شیوهٔ نظم ونثر مجلدات درسلك انشاء کشیده منشآت مکمل ومرتب گردانیده مانند **خلاصة الاخبار واخبار الاخیار ومآثر الملوك (ومنتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق)** (۱) ود**ستور الوزراء** ودیگر نسخ فوائدانتما وبیمن عنایت الهی هریك ازاین تالیفات که ازنهانخانهٔ ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی ازاهالی روزگار برصفحات احوالش تافت وبشرف قبول طبایع زمره‌یی ازابناء اهل زمان بل فضلاء سخندان اقتران یافت.

مؤید این حال ومؤکد این مقال آنکه در اوائل سنهٔ سبع وعشرین وتسعمائه (۹۲۷) خاطر خطیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضائل صوری ومعنوی فایز بمقاصد دنیوی واخروی **غیاث الدولة والدنیا و الدین امیر محمد الحسینی** روح الله روحه وزادبین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر واخبار وراغب بتألیف این ضعیف بی مقدار گشته بانشاء مجموعه‌یی که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون وشامل (۲) شمه‌یی از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند ودر باب تکمیل وترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی واهتمام ظاهر فرمودند - ومن بنده (۳) بموجب اشارت علیهٔ آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و

۱- مابین دونشان در طبع طهران سقط شده و در چاپ اول موجود است

۲- شمایل : در طبع طهران تحریفست

۳ - بمده : طبع طهران تحریف کاتب است

جهد مالا کلام در تألیف این روایات شروع کردم وبهمگی همت وجملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم وعزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء ومرسلین وخلفا وسلاطین را از بحار مؤلفات افاضل التقاط (۱) کرده در سلك دوازده عقد منتظم گردانم وهر چهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم .

چون جواهر زواهر درج اول در سلك تحریر وتزیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزدی عزوعلا بساط نشاط وانبساط از بسیط خطهٔ خراسان درنوشت و آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایـهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید .

طایفه‌یی از ظلمه که بواسطهٔ وجود فایض الجود آن مظهر رشد ورشاد مجال تسلط وبیداد نداشتند سر بفتنه وفساد بر آوردند ودست باشتعال آتش جـور و عناد دراز کردند .

نوایر نوایب ومصایب متعاقب التهاب یافت وبواعث مکارم ومراحـم از نظـر اصاغر واعاظم بسرحد عدم شتافت ، مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید .

عروسان معانی که در کسوت الفاظ خودرا آراسته بامید دیدار همچـنان خواستگاری هرلحظه جلوه می‌نمودند درپس پردهٔ حرمان مستور شدند وابکار افکار (۲) که نقاب حجاب ازعارض چون آفتاب برگرفته منظور انـظار آن بزرگـوار بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند

بجیب صبر زین غم چاك افتاد   نی کلك ازالم برخاك افتاد
عروسان سخن در پرده جستند   بروی خود در امید بستند
ورقهایی که دایم درنظر بود   سوادی کز شرف نور بصر بود

---

۱ ـ التفات : در طبع طهران غلط است

۲ ـ انکار : درطبع طهران اشتباه کاتب است

بکنج طاق نسیان کرد منزل زآب دیده شد آغشته در گل
زبان خامه شد خشك از مرکب پریشان گشت اجزای مرتب

هر گاه انامل بی حاصل بمقتضی عادت جبلی میل می نمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشتهٔ بیان کشد غواص قلم از قبول آن امرابامی فرمود که اکنون بچه امید زبان سخن گزاری توان گشود و بکدام نوید زنگ حزن وملال از آیینهٔ خاطر بدحال توان زدود.

حاصل نشد از سعی مراد دل من مسکین من و سعیهای بی حاصل من

چون چند گاه اوقات تیره بدین و تیره گذران بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی نمی نمود ناگاه آفتاب عنایت آلهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوز بروز عالم افروز مبدل گشت ، نسایم مراحم ازمهب لاتیا سوامن روح الله بر کشت زار مآرب اقارب واجانب وزید وشمایم مکارم از مخزن «ان الله فی ایام دهر کم نفحات » بمشام جان اقاصی وادانی رسید.

مخلص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب آلهی (یعنی شاه اسماعیل مؤسس دولت صفوی) زمام ایالت خراسان بکف کفایت وقبضهٔ درایت عالیحضرت عدالت پناه ایالت دستگاه ابومنصور دورمش خان در آمد و بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات ایام سمت التیام گرفت ومتمنیات طبقات انام از خواص وعوام با حسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت

برافراخت رایات عدل و کرم بر انداخت آیین ظلم وستم
شد از دولت خان حشمت قرین فضای خراسان چو خلد برین

وصور این سعادات نقاب از چهرهٔ مقصود نگشود وپیکر این مرادات از وراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب نمای واصابت تدبیر ملك آرای ممالك پناهی مشید مسند ایالت واقبال مجدد رسوم جلالت وافضال **کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله** اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه ونضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه

چون قاید توفیق این معتکف زاویهٔ خمول را بآستان مکرمت آشیانش رسانید وبشرف صحبت شریفش مشرف گردانید ووفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سر افرازی را بتألیف فن سیر ومغازی بدید آنچه ازاین عقود ثمین دررشتهٔ تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیااثرش رسانید ، اشارت علیه نافذ گردید که تتمهٔ این اجزاء باقلام اهتمام بر صحیفهٔ ظهور آورد وآن جواهر رابیش از این در درج ضمیر مستور نگذارد .

وهرچند این مستمند بسبب تفرق حال وتوزع بال وحدوث صنوف محنت و دلشکستگی ووقوع وفور حیرت وسرشکستگی رقم نسخ برتعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بوستان رابرقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشاء کشد ودیگر زبان قلم وقلم زبان راازتحریر وتقریر اخبار وآثار معاف دارد ـ اماچون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوار صفات آن حضرت راملاحظه نمود ، باردیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گزاری آغاز کرده بنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد .

وچون این تألیف شریف که مشتمل است برچگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی والقاب حضرت ممالك پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون اقسامش بر **حبیب السیر فی اخبار افراد البشر** قرار گرفت ونوادر حکایات وبدایع روایات در ضمن افتتاحی وسه مجلد واختتام صفت اتمام خواهد یافت. ودرهرمجلدی پرتواهتمام برترتیب چهار جزو خواهد تافت (۱)

۱- ص٤- ۹ طبع حاضر .

ماده تاریخ اختتام تألیف حبیب السیر

علاوه برچند موضع که درخاتمه واثناء مجلد چهارم تصریح بتاریخ اختتام تألیف در سنهٔ ۹۳۰ شده‌است وپیش اشاره کردیم در پایان بخش خاتمهٔ کتاب که‌تحت عنوان بدایع غرایب ربع‌مسکون وعجایب وقایع جهان بوقلمون مطالبی راجع بمسالك وممالك و عجایب بروبحر نوشته خود مؤلف دو ماده تاریخ برای تألیف خود ساخته است .

یکی جملهٔ عربی « آثار الملوك والانبیا » که بحساب جمل ۹۳۰ میشود بدون ملاحظهٔ همزه مدی آخر (انبیاء) .

دیگر جملهٔ فارسی « خبر از جهانیان » که آنرا بنظم هم در آورده ، وبمناسبت اینکه سخن در عجایب عالم بوده چنین نوشته است :

«وازهمه عجیب تر آنکه این ذرهٔ احقررا باوجودقلت بضاعت وعدم استطاعت ودلی ناخوش ودماغ مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود ومساعد تأیید معاونت فرمود تا در اندك زمانی معظم وقایع انبیاوائمه وملوك وسلاطین ومشایخ حکماوعلماوفضلا رااز اول آفرینش تاغایت در سلك تحریر کشید ودر تصحیح روایات وتنقیح حکایات بقدر امکان لوازم امعان بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید .

شکر که این نامه بعنوان رسید　　پیشتر ازعمر بپایان رسید

وچون این نامهٔ نامی برآثار انبیا وملوك محتوی است اتمامش درسالی اتفاق افتاد که(آثار الملوك والانبیا) از تاریخش خبرداد - وایضا لفظ (خبر از جهانیان) از این سال مخبراست و باین تاریخ مشعر .

چون خامه کرد قصهٔ اهل جهان بیان　　شد سال اختتام خبر از جهانیان »

دنباله آن ابیاتی است بطرز مثنوی از آثار خودخواندمیر مشتمل برمدح و ستایش ودعای خواجه حبیب‌الله که چندبیت ذیل از آنجمله است :

ممالك مدارا هنر پرورا — کرم گسترا آصفا سرورا
بنام تو کردم کتابی تمام — که باقی بود تا بروز قیام
بنام تو این نامه شد نامور — از آن گشت نامش حبیب السیر
سه قسم است این نامه و هر کدام — چو درجی است مشحون بدر کلام
کنون ای عطابخش حاتم شیم — چنان می سزد کز کمال کرم
مرا ز اهل دنیا کنی بی نیاز — زهم کسوتانم دهی امتیاز
خدایا که این نامهٔ دلفریب — که از نام این نامور یافت زیب
بانظار تحسین اهل سخن — که هستند واقف ز راز کهن
همیشه بفضل تو منظور باد — عیوبش ز چشم کسان دور باد
بر آور گل معرفت از گلم — منور کن از نور عرفان دلم
بارقام اسلام ده اختتام — کتاب بقای مرا والسلام

بحث انتقادی دربارهٔ حبیب السیر

شرح همهٔ خصوصیات ومزایا وانتقادات ادبی وتاریخی کتاب حبیب السیر با ذکر شواهد وامثال ، موضوع مقاله بلکه رسالهٔ جداگانه ومحتاج بفرصت ومجال وسیعی است که برای نگارنده در تنگنای وقت نگارش این مقدمهٔ مختصر عجالة حاصل نیست ــ ولیکن برای اینکه از آن مطالب هم شمه یی ذکر کرده ومقدمهٔ کتاب را از آن موضوع مهم بکلی خالی نگذاشته باشیم بیاد داشت چند جمله فهرست وار می پردازیم .

۱ــ جامعیت کتاب

کتاب حبیب السیر از جهت جامعیت وتنوع مطالب تاریخی ما بین کتب تاریخ فارسی بعد از روضة الصفای میر خواند هیچ نظیر ومانندی ندارد ــ وروی هم رفته جامعترین کتابی است که تا کنون در این موضوع تألیف شده و خوشبختانه نسخهٔ کامل آن از دستبرد حوادث مصون ودر دسترس طالبان مستفید قرار گرفته است .

صاحب حبیب‌السیر تمام قصص وافسانه‌ها واساطیر مربوط بدوره های قبل‌از اسلام را باهمه مطالب تاریخی دوره‌های بعد ازاسلام تازمان خودش که مقارن با عهدسلطنت سلطان‌حسین بایقراوشاه اسماعیل‌اول‌صفوی‌است‌دراین کتاب‌درج کرده واز این جهت‌خدمتی بسیار بزرگ بتاریخ وادبیات ایران انجام داده‌است.

۲- تقسیم حبیب‌السیر بدو بخش ممتاز

خوانندگان محترم از روی فهرست جامعی که خوشبختانه برای طبع حاضر تهیه وضمیمهٔ آن چاپ شده است از جزئیات مطالب مندرج‌دراین کتاب‌اطلاع حاصل میکنند واز این جهت احتیاجی بشرح وتفصیل نداریم.

اما ازنظر کلی مندرجات کتاب بدو بخش ممتاز تقسیم میشود:

قسمت اول از آغاز خلقت عالم‌تاظهور حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله‌علیه که از افتتاح تاآخر جزو دوم از مجلد اول است مشتمل بر داستان تکوین عالم و آفرینش آسمان و زمین وتعیین اول مخلوقات‌وچگونگی خلقت آدم و حوا وظهور بنی‌آدم وقصص انبیا وحکماء سلف ازقبیل حکایت طوفان نوح و نمرود وشدادواحداث‌روضهٔ‌ذات‌العمادوقضیهٔ‌حضرت‌ابراهیم واسماعیل وانبیاء بنی اسرائیل وقصهٔ‌یوسف‌وفرعون‌مصروحضرت‌موسی وخضر واحوال‌لقمان وفیثاغورس وافلاطون وسقراطوارسطووامثال‌آن- وتاریخ سلاطین قدیم ایران ازپیشدادیان‌و کیان واشکانیان وساسانیان وملوك عرب‌وغیره بتفصیلی که در خود کتاب دیده می شود.

قسمت دوم از ظهور اسلام تا اوائل عهد صفویه که ازآغاز جزو سوم از مجلداول است تا آخر بخش چهارم از مجلد سوم شامل وقایع ایام حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم و خلفاء راشدین وائمهٔ اطهار ودولت اموی وخلفای عباسی‌و سایر طبقات‌سلاطین‌وملوك اسلامی تاسال ۹۳۰ هجری‌قمری که اواخرعهدشاه‌اسماعیل مؤسس سلطنت صفویه است.

۳-بخش اول حبیب السیر از آغاز آفرینش تا ظهور اسلام

اکثر نوشته های قسمت اول کتاب حبیب السیر از نوع اساطیر وقصص وافسانه های ملی ومذهبی است که همه ملل واقوام عالم کم و بیش داشته و دارند.

وسرتاسر مندرجات کتاب در این قسمت تکرار مطالبی است که در کتب تاریخ وقصص قدیمتر مخصوصاً روضة الصفا که بزرگترین سند وسرمشق تألیف خواند میر بوده است درج شده وهمان روایات وحکایات را باتغییر عبارات واحیانابدون تصرف نقل کرده وغیر از تفننات منشیانه چیزی بر مسطورات گذشتگان نیفزوده است.

همین مطالب بود که پیش اسلاف ما در قرون متمادی جزو حقایق مسلم تاریخی پذیرفته شده بودوآنرا بعنوان وقایع وقضایای محققه برای یکدیگر زبان بزبان و کتاب بکتاب نقل وروایت میکردند - ودرصحت این قضایامخصوصا روایاتی که بوجهی از وجوه بامبادی و کتب مذهبی مانند تورات وقرآن مجید ارتباطی داشت اصلا انکار وتردید نداشتند تا بتحقیق واحتجاج محتاج باشند.

دلیل قاطع وحجت بالغهٔ ایشان در تصدیق و نقل این قضایاروایاتی بود که در کتب سیرالملوك وقصص انبیاء وتاریخ طبری ونوشته های **اصمعی و واقدی وابو حنیفهٔ دینوری** وامثال آن خوانده یا ازمشایخ معتمد خویش شنیده بودند - و عالیترین درجهٔ تثبت وتحقیقشان این بود که چیزی رابدون سندمشاهده یاقرائت کتب وسماع از شیوخ ننویسند وروات را جرح وتعدیل کنند وموثق را از موثق تمیز بدهند.

صاحب حبیب السیر در مندرجات قسمت اول کتاب آن درجه از تحقیق و تتبع را هم نداشته وفقط بنوشته های منظم مرتب قبل ازخودش مخصوصا کتاب روضة الصفا اعتماد وهمانهارا نقل کرده ودر منقولات خود نهایت امانت ودرستی

را بخرج داده است چندانکه خوانندهٔ این کتاب چندان احتیاجی بروضة الصفا نخواهد داشت ، و اگر روضة الصفا را خوانده باشد از مطالعهٔ این کتاب هیچ لذت وتمتعی نخواهد برد .

۴- فواید خواندن ودانستن داستانهای انبیاء و پادشاهان قدیم

با این احوال خواندن ودانستن آن مطالب برای کسانی که با فنون تاریخ وادبیات سروکاردارند و در تتبع احوال و افکار ملل واقوام کار می کنند دارای فوائد ونتایج بسیار است که ازآنها صرف نظر نمی توان کرد - چه برفرض که اطلاع از آن قصص و حکایات برای خود تاریخ في نفسه از نظر صحت وسقم قضایا وسرگذشت حوادث واقعی مفید نباشد ، قدر مسلم برای تاریخ تحول افکار وشرح رموز واسرار روایات وداستانهای ملی ومذهبی ، وبرای تاریخ خود تاریخ کاملامفیدوسودمندبلکه ازبعض جهات لازمو دربایست است .

بسیاری از امثال وقصص انبیاء سلف درقرآن مجید ذکر شده و تفسیر این آیات محتاج بدانستن آن روایات است .

۵- نفوذ قصص انبیا وداستانهای قدیم در ادبیات

از جهت دیگر تمام حکایات وداستانهای ملی ومذهبی قدیم بهمین‌شکل که در نوشته های حبیب‌السیر وروضة الصفا ونظایر آن می خوانیم مانند قصهٔ خلقت آدم وحوا واخراج ایشان از بهشت بسبب خطای تناول از شجرهٔ منهیه ، وقصهٔ هابیل وقابیل وهاروت وماروت . ودعوت چندصدسالهٔ نوح ، و گلستان‌شدن آتش برحضرت خلیل ، وریاضت شاقهٔ ایوب ، وحکایت چوپانی کردن شعیب ، و سرگذشت موسی بافرعون وخضر وهارون ، و داستان یحیی و عیسی وامثال آن وهمچنین افسانه های سیمرغ وزال ، وجنگ رستم بااسفندیار ونظایر آن ، درزبان

وادبیات ما نفوذ کرده ودر مدت چندین قرن چندان تکرارشده که حالت لغات و اصطلاحات و کنایات وامثال سایرهٔ اصلی بومی رابخودگرفته‌است - وبعبارت‌دیگر اگر خود داستان وافسانه دراصل‌جزو اساطیر وخرافات بوده ، از جنبهٔ ادبی‌حکم اصول ومبادی مسلمه را پیدا کرده است بطوریکه ادراك معاني ولطایف اشعار ومنشآت ومحاورات متداول فارسی بدون دانستن آن قصص و حکایات بهیچوجه میسر نیست وباین جهت احتیاج‌فارسی زبانان بخواندن ودانستن این بخش‌از کتاب حبیب السیر ونظایر آن نیز قطعی ومسلم است .

محض نمونه پاره‌یی از اشعار گویندگان معروف را که درآنها اشاره به داستانهای انبیاء سلف شده وبر سبیل نمودار عشری از اعشار ودانه‌یی‌از خروار است ذکر می کنم :

ناصر خسرو گوید :

ورت آرزوی‌لذت‌حسی بشتابد پیش‌آرزقرآن‌سخن آدم وحوا

☆☆☆

این‌عورت بود آنکه پیدا شد در طاعت دیو از آدم و حوا

☆☆☆

بهارون مأداد موسی مر آنرا نبوده است دستی‌بدان‌سامری‌را

☆☆☆

چو هاروت‌وماروت‌لب‌خشك ازآنست ابـر شط ودجلـه مـرآن‌بـدنشان را

☆☆☆

چو هاروت‌ار توانستی باینجاآیی از گردون
از اینجا هم توانی شدبرون چون زهرهٔ زهرا

☆☆☆

اندیشه کن‌ازحال‌براهیم‌وزقربان وآن‌عزم‌براهیم که بردزپسرسر

☆☆☆

که پسر بوددومر آدم را مه قابیل و کهترش هابیل
مر کهین راخدای مابگزید تابکشتش بدین حسدقابیل

خاقانی گوید :

مریم بکر معانی را منم روح القدس
عالم ذکر معالی را منم فرمان روا
حسن یوسف‌را حسد بردند مشتی ناسپاس
قول احمد را خطا گفتند جمعی ناسزا
لشکر عادندو کلك‌من چو صرصر از صریر
نسل یأجوجندو نطق‌من چو صور اندر صدا

☆☆☆

کمان گروهٔ گبران ندارد آن‌مهره که چار مرغ خلیل‌اندر آورد زهوا

☆☆☆

یوسف من گرگ مست‌باده بکف صبح‌فام
وز دولب باده رنگ سرکه فشان از عتاب
هست چوصبح آشکار کز رخ یوسف برد
دیدهٔ یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب
عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بودباب

جمال الدین محمد بن‌عبدالرزاق اصفهانی :

باد شاگردِدم‌عیسی‌شده‌است ازبهر آنك چشم‌نرگس‌را کشد بی‌ماء حصرم توتیا

سعدی میفرماید :

چه غم دیوار امت را که‌باشد چون‌تو پشتی‌بان
چه‌باك‌ازموج‌بحر آنرا که‌باشد نوح کشتی‌بان

☆☆☆

گرش ببینی ودست ازترنج بشناسی   روا بود که ملامت کنی زلیخا را

☆☆☆

در کوی تومعروفم وازروی تومحروم   گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده

حافظ :

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت   ناخلف باشم اگرمن بجوی نفروشم

☆☆☆

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد   مارا چگونه زیبد دعوی بی گناهی

☆☆☆

در آسمان نه عجب گر بگفتهٔ حافظ   سرود زهره برقص آورد مسیحا را

☆☆☆

آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر   تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا

هنگام تنگدستی درعیش کوش ومستی   کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا

قسمت عمدهٔ مثنوی مولوی تفصیل همین قصص وحکایاتست که در شرح حال پیغمبران سلف می خوانیم

پاره یی ازمردم کوتاه نظر خواندن ونوشتن این روایات را تضییع عمر می شمارند ، وبرخی برعکس توهم میکنند که شك وتردیددرصحت آن وقایع موجب سستی عقاید مذهبی وتزلزل درارکان دین میشود .

بعقیدهٔ ما این هردو گروه سخت در اشتباهند - دلیل بطلان عقیدهٔ دستهٔ اول را از مسطورات پیش فهمیدیم ، ودربارهٔ گروه دوم می گوییم .

٦- چگونگی ورود قصص انبیا در قرآن مجید

ورود قصص انبیاء و اصحاب کهف وامثال آن در قرآن مجید بمنظور تاریخ گویی و بیان عقاید خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبود ، تا اگر تردیدی در صحت آن قضایا برود ، نعوذ بالله باصدق دعوت منافات داشته باشد - بلکه

مقصود این بود که از همان قصص و حکایات که مابین مردم آن زمان مخصوصاً اهالی جزیرةالعرب متداول و مشهور بود نتایج اخلاقی برای هدایت مردمان گرفته شود.

و این عمل بقول علمای منطق از مقولهٔ استحسانات خطابی و احتجاجات جدلی‌است که بقضایای مقبولهٔ مسلمه و امور مشهوره متمسك می شوند و موقتا آنرا می پذیرند تاطرف دعوی را بقبول دعوت خویش‌ملزم‌سازندخواه آن قضایا در واقع صدق‌باشدیاکذب؛

از باب مثال قصهٔ حضرت یوسف را که‌در تورات و قرآن مجیدهردوآمده است بخوانید و بایکدیگرمقایسه کنید تا معلوم شود که‌قرآن مجیدبچه‌نظر این داستان را بعنوان احسن‌القصص‌ذکر کرده وهرقسمتی‌ازآنرا باچه لطایف ادبی و اخلاقی‌آراسته وپرورش داده‌است؛

واضحتر بگویم پیغمبر اسلام صلوات‌الله علیه بدعوت مورخی قیام نکـرد، چنانکه بدعوی منجمی و مهندسی و شیمی دانی وامثال آن هم مبعـوث نشد ـ و قرآن مجید کتاب تاریخ وهیئت ونجوم وشیمی‌وفیزیك نیست تادعوت‌آلهی آسمانی راکه در هر عصر وزمانی ثابت وبرقرار واز دسترس تحول افکار بشری‌دوراست، بافنون اکتسابی که‌هرلحظه‌دستخوش تغییر وتبدیل افکار واوضاع بشر می‌شود، بیامیزیم وتوهم کنیم که‌اگرمثلا مساحت کرهٔ زمین‌و محاسبهٔ خسوف و کسوف و فورمول شیمی وساختن هواپیماواتومبیل در آن نباشد نقصی در دعوت‌اسلام‌خواهد بود.

منظور وهدف اصلی‌اسلام تربیت اخلاقی واصلاح نفوس ونجات دادن بشر از گمراهی وضلالت بود وبتأیید آلهی‌برای همین منظور مبعوث گردید، وسراسر قرآن مجیدهم مبتنی برهمین دعوت است، واگر در ضمن آیات‌اشاراتی بمبانی و اصول‌علمی‌بشری‌باشد باز برای‌تأیید همان منظور آمده‌ودرجزوفواید ونتایج‌فرعی تبعی‌محسوبست.

بالجمله اسلام کاری براست‌ودروغ قصص و حکایات قدیم نداشت،می‌خواست

از همان قضایا که زبانزد مردمان بود برای دعوت اخلاقی خویش نتیجه بگیرد - نتیجه هم گرفت و مقصود اصلی خود را کاملا عملی ساخت .

مثنوی مولوی هم از سر چشمهٔ فیض بخش قرآن مجید آب خورده و از همان کانون نور و مشعل هدایت اقتباس کرده و در نتیجه گرفتن از قصص انبیا و داستانهای قدیم داد تحقیق و عرفان را داده است .

باری از اصل مقصود دور افتادیم ، اکنون باز بر سر سخن اول برمی گردیم که نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب‌السیر (از ابتدای خلقت تا ظهور اسلام) هر چند از مقولهٔ افسانه‌ها و داستانهای باستانی باشد خواندن و دانستنش مفید بلکه لازم است .

۷- بازنمودن روش تازه در فن تاریخ باشاره بتحول افکار

راست است که ما اکنون در عصری زندگانی می کنیم که فن تاریخ از روش نقل و روایت محض بیرون آمده و جنبه‌یی آمیخته با استدلال نظری و عقلی بخود گرفته و تحقیقات و اکتشافاتی که مولود قرون جدیده است اساس تاریخ دوره‌های را قدیم را بکلی خراب کرده و بساطی تازه گسترده است که با دستگاه مؤلفات پیشینگان هیچ مشابهت و سازگاری ندارد و اکنون همهٔ آن نوشته‌ها که مربوط بانبیا و حکما و سلاطین روزگاران قدیم پیش از اسلام است در شمار افسانه‌ها و اساطیر اولین قلمداد می شود.

با این حال باز من معتقدم که از دانستن و خواندن این افسانه ها بجهاتی که پیش ذکر کردم چاره‌یی نیست و ناگزیر آنها راهم باید خواند و دانست .

وانگهی افکار و معلومات بشر پیوسته در تحول و تبدل است ، هر روز کشفی تازه می شود و معلومی جدید جای مجهول قدیم را می گیرد .

هانطور که تحقیقات و اکتشافات امروز ، بساط اندیشه‌های دیروز را درهم نوردید ، از کجا که اکتشافات فردا ، دستگاه علوم و فنون امروز را برهم نزند و هر چه

را که نسل معاصر جزو حقایق علمی و تاریخی می شمارد نسلهای بعد داخل افسانه‌ها و اباطیل قلمداد نکنند ؟!

اگر حق مطلب را بخواهید، بشر خوابناك هر چند صباح باافسانه‌یی سر گرم می شودوبخـواب میرود - دیـری نمیگذرد کـه داستانـی جـانشین داستانـی می گردد و افسانه‌یی تازه جای افسانهٔ کهن رامی گیردومارا خواه‌ونا خواه خواب می کند.

اما آنچه راجع بآغاز آفریش جهان گفته اند حق مطلب راازمثنوی مولوی بشنوید :

آسمانها وزمین یك سیب دان | کز درخت قدرت حق شد عیان
تو چو کرمـی درمیان سیب در | از درخت و باغبانش بی خبر
پشه کی داند که این باغ از کی است | کو بهاران زادو مرگش دردی است
کرم کاندر چوب زاییده است حال | کی بداند چوب را وقت نهال

اکنون می پردازیم بقسمت دوم کتاب حبیب السیر که ازظهوراسلام است تا اوایل دورهٔ صفویه

۸ = بخش دوم حبیب السیر از ظهور اسلام تا اوایل عهد صفوی

در بخش دوم که مؤلف وارد مسائل وقضایای تاریخی شده تاجایی که درحوصلهٔ اطلاع واستقصاء وی بوده تاریخ همه سلسله‌ها و طبقات سلاطین و حکام معروف بعد از اسلام را تا زمان خود نوشته ودر این قسمت نیز بقول خودش از بحار مؤلفات افاضل التقاط کرده واز نوشته های پیش مخصوصا روضة‌الصفا مایه گرفته و مندرجات آن کتاب را با اطلاعات تازه تر که مربوط بعصر زندگانی خود او می باشد در این کتاب درج کرده‌است

۹ـ مختصات حبیب السیر و امتیاز آن از روضة الصفا و تواریخ دیگر

برای اینکه خوانندگان از مزایای حبیب‌السیر و قسمتهای اضافی این کتاب بر روضة‌الصفا بخوبی اطـلاع پیدا کنند بتوضیح ذیل مبـادرت مـی کنیم :

کتاب روضة الصفای هفت جلدی چاپ بمبئی (مورخ ۱۲۶۳ قمری و ۱۸۴۷ مسیحی) تا آنجا که ریختهٔ قلم خود میر محمد بن خاوند شاه معروف بمیر خواند است بپایان جلد ششم که در تاریخ امیر تیمور و جانشینان اوست تا وفات سلطان ابو سعید تیموری در دوم رجب سال ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه قمری و شمارهٔ اسامی یازده پسر او ختم می شود.

و تفصیل احوال و وقایع پسران ابوسعید را موکول بمجلد هفتم می کند که اثری از آن موجود نیست - و اگر در این باره و قسمتهای دیگر از قبیل تاریخ ایام ممدوحان و مربیان خود سلطان حسین بایقرا و امیرعلی شیر نوائی چیزی نوشته باشد شاید از سواد ببیاض نیامده و اصلا از بین رفته یا مسوداتش بدست نوهٔ دختری او خواند میر صاحب حبیب‌السیر افتاده و در تألیف خود از آن استفاده کرده است- امانگارنده معتقدم که اصلا چیزی راجع بتاریخ بعد از ۸۷۳ ننوشته بود و دلیل خود را بعداً خواهم گفت

هر چه گو باش، قطعی است که نوشته‌ها و یادداشتهای میر خواند از ماه ذی القعده سنهٔ ۹۰۳ نهصد و سه که تاریخ وفات اوست تجاوز نخواهد کرد - و بعد از آن هرقدر علاوه باشد ساختهٔ قلم و پرداختهٔ فکر و اهتمام خواند میر صاحب حبیب‌السیر واز مختصات کتاب اوست که در اصل روضة‌الصفا و کتب دیگر سابقه ندارد و بعد از خواندمیر نیز هر کس در این باره چیزی نوشته مأخذش همین کتاب حبیب‌السیر است .

۱۰- مدت ۵۷ سال تاریخ اختصاصی معاصر حبیب السیر بعد از تاریخ اختتام روضة الصفا

آن قسمت که مربوط بزمان خود خواندمیر است، و باین سبب آنرا معتبر ترین و تازه‌ترین اجزاء کتاب باید شمرد، تاریخ مدت متجاوز از نیم قرن یعنی حدود پنجاه و هفت سال می باشد از ماه رجب سنهٔ ۸۷۳ که سال وفات سلطان ابوسعید گورکان و تاریخ پایان جلد ششم روضة الصفا بوده تا ماه ربیع الاول از سال ۹۳۰ اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی که تاریخ ختم حبیب السیر است چنانکه قسمت معاصر روضة الصفا که بخشی از جلد ششم متعلق بدورهٔ تیموریان است مهمترین و متقن‌ترین بخشهای آن کتاب محسوب می‌شود.

۱۱- تحقیق در تاریخ تألیف روضة الصفا وقسمت اختصاصی حبیب السیر

دلیل اینکه قسمت اختصاصی حبیب السیر را مدت ۵۷ سال از ۸۷۳ - ۹۳۰ گفتیم این است که تاریخ ختم تألیف روضة الصفا بطوری که خود مؤلف اتفاقا در اثناء مطالب کتاب تصریح کرده سنهٔ ۸۹۹ هشتصد و نود و نه هجری است باین قرار که:

در حوادث سنهٔ ۸۱۳ هشتصد وسیزده ایام سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور که از وی بخاقان سعید عبارت کرده است می گوید در این سال بنای مدرسه و خانقاه که در شمالی قلعهٔ اختیار الدین طرح کرده بودند باتمام رسید « و اکنون که تاریخ هجری بسنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده درغایت معموری است: ص ۲۸۱ جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی سنه ۱۲۶۳ قمری» وجلوتر از آن در مجلد پنجم ضمن وقایع سلطنت او کتای قاآن می نویسد «اکنون قریب بسنهٔ تسعمائه هجری است: ص ۵۹ »

پس معلوم می‌شود که درسنهٔ ۸۹۹ که سه چهار سال بآخر عمر میر خواندرسیده بود بتألیف جلدپنجم‌وششم‌اشتغال‌داشته ودنبالهٔ حوادث راتاسال۸۷۳نوشته بوده‌است

وازنوشته‌های خود اودرخاتمهٔ مجلد ششم‌معلوم‌می‌شود که‌در آن ایام سخت مریض بوده‌واز شدت درد گرده وضعف‌جگر سخت می‌نالیده وتاریخ‌وقایع جلوس شاهرخ را که‌مصادف باسال ۸۰۷ بعداز مرگ پدرش‌امیر تیمور گورکان بود تا سنهٔ وفات سلطان‌ابوسعید تیموری یعنی ۸۷۳درحال رنجوری‌وناتوانی تألیف کرده بطوری که‌از شدت دردقادر بر نشستن وخاستن و تحریر یك صفحه پشت سرهم نبوده است (۱).

از طرف دیگرمی‌بینیم صاحب‌حبیب‌السیر که‌نزدیکترین اشخاص باوست در سرگذشت احوالش‌می‌نویسد دراواخر ایام‌حیات میل‌انزوا وانقطاع ازمردم کرده از اختلاط خلایق دامن درچیدومدت‌یك‌سال‌در گازر گاه بیرون شهرهرات گذرانید واکثر اوقات رابعبادت‌وکسب سعادت اخروی مصروف داشت ودرماه‌رمضان۹۰۲ بسبب ابتلا بمرض سوءالقنیه ازآن مقام بشهر مراجعت کرده بربستر ناتوانی افتاد ومدتی بیمار بستری بود تادردوم ذی‌العقده ۹۰۳ وفات‌یافت (۲).

از مجموع‌این قرائن‌بنظر نگارنده‌چنین‌مستفادمی‌شود که‌صاحب‌روضة‌الصفا

---

۱ – چون کمیت‌خوش‌خرام قلم برمیدان جلوس خاقان سعید (یعنی شاهرخ‌پسر امیرتیمور گورکان) رسیدضعف‌جگر ودردگرده بمثابه یی بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند واطبای مسیحانفس بمعالجهٔ این‌غریب‌بی کس پرداخته بسلوك طریق پرهیز که درنظر بصیرت‌بسیاردشوار نمودارشاد نمودندکمینه‌ازاشارت آن‌جماعت‌تجاوز جایزنداشت وباوجود این ضعف‌قوی واحتیاط که‌فرموده بودند دراکل وشرب از کتابت منع‌نکردند ومخلص این‌معنی را فوزی عظیم دانسته بکارخود مشغول شد و ازبدایت سلطنت خاقان سعیدتانهایت دولت‌میرزا - سلطان ابوسعید این‌ضعیف بربهلوی راست‌افتاده می نوشت‌واز صعوبت دردمیان نتوانست که یك صفحه رانوشته درسلك تحریر کشدواگربعضی ازلیالی‌ازکتابت صحف اعراض می نمودو باستراحت مشغول میشدخوابهای‌عظیم دیده‌ازهول آن‌بیدار می گشت‌یاحرارت مفرط‌بر مزاج مستولی‌شده‌بحال انتباه می‌افتاد .. الخ .: خاتمهٔ مجلد ششم روضة الصفا : ص ٤٠٨ طبع بمبئی.

۲ – جزو ۳ حبیب السیر -ص۳۰۲وجلدهفتم‌روضة‌الصفا:ص ۱۲٤.

بعد از سنهٔ ۸۹۹ که سال اشتغال بتألیف مجلد پنجم و ششم آن کتابست تا هنگام وفات (ذی القعده ۹۰۳) سه چهار سال آخر عمر را پیوسته در بیماری و نقاهت بسر می برده و یک سال از این مدت را هم در انزوا و عبادت گذرانده و روی هم رفته در این مدت حال تألیف و تحریر برای او دست نداده ، و در نتیجه روضة الصفای او بمجلد ششم باده بیست سطر از دیباچهٔ جلد هفتم ختم شده و بانجام دادن وعده یی که در خاتمهٔ آن مجلد برای مجلد هفتم میدهد و می گوید «و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد از ارادهٔ قادر صانع رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت» (۱) توفیق نیافته است

بهمین دلیل در سابق اظهار عقیده کردم که مؤلف روضة الصفا اصلا چیزی راجع بوقایع بعد از ۸۷۳ ننوشته بود- و هر چه از این تاریخ ببعد نوشته شده باشد مربوط بصاحب حبیب السیر و از مزایا و مختصات این کتابست .

۱۲ - تحقیق دربارهٔ جلد هفتم روضة الصفا

اما جلد هفتم روضة الصفا که دنبالهٔ شش جلد دیگر بنام محمد بن خاوند شاه میرخواند در بمبئی بسال ۱۲۶۳ قمری موافق ۱۸۴۷ مسیحی طبع شده است مشتمل بر تاریخ ایام سلطان حسین بایقرا از هنگام ولادت تا وفات و سرگذشت اعقاب وی تا ماه ذی العقده سال ۹۲۹ (تسع و عشرین و تسعمائه) که حدود بیست و شش سال بعد از وفات میرخواند مؤلف روضة الصفا می شود فقط قسمت دیباچهٔ کوتاهش که حدود بیست سطر چاپی است ظاهراً از خود میرخواند و باقی عینا حرف بحرف ریختهٔ قلم خواند میر در کتاب حبیب السیر است که آنرا بی کم زیاد از روی این کتاب نقل و جلد هفتم روضة الصفا قرار داده اند (۲) .

عجب این است که در همین مجلد صفحهٔ ۱۲۴ شرح حال میرخواند مؤلف روضة الصفا باذکر تاریخ وفاتش در دوم ذی العقده ۹۰۳ همانطور که در سطور قبل نقل کردیم

۱ - خاتمه جلد ششم روضة الصفا طبع مبئی : ص ۴۰۸

۲ - تمام جلد هفتم روضة الصفا که در چاپ متداول بمبئی ۱۴۴ صفحه می شود عین کتاب حبیب السیر است جزو ۳ مجلد ۳ صفحات ۲۳۹ - ۳۲۰ چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۱ قمری

درج شده (۱) ودرخاتمه نیزاشعاری که‌اشاره بنام‌خواجه‌حبیب‌الله ممدوح ومشوق صاحب حبیب‌السیر دارد آمده است .

جوهر نامش زشرف با نصیب نزد خداوند چوذاتش حبیب (۲)

باری یکی ازخصایص ومزایـای کتاب حبیب‌السیر تاریخ حـدود ۵۷ سال (۸۷۳ - ۹۳۰) دورهٔ معاصر مؤلف‌است که‌از اواسط جزوسوم ازمجلد سوم‌شروع وبخاتمهٔ جزوچهارم ازاین‌مجلد که‌پایان مجلدات کتابست ختم می‌شود .

واضح است که‌این‌قسمت از نظر تاریخی بسیار معتبر و گرانبها وازقسمتهای اول کتاب‌تازه‌تر ومفیدتر است .

۱۴ - تذکرهٔ رجال حبیب‌السیر

امتیاز دیگر حبیب‌السیر ازروضة‌الصفا وسایر تواریخ سابق‌این است که در آخر هردوره‌یی ازادوارتاریخ‌فصلی‌مخصوص‌درشرح‌حال‌وزرا وصدور رجال‌واجلهٔ سادات ونقبا ومشایخ علما وفضلا وشعراوارباب قلم و هنرمندان معروف آن دوره نوشته که‌از فصول ممتاز بسیارمهم وسودمند این کتابست .

واگراین فصول را جداگانه مرتب و مدون سازند تذکره‌یی مختصر ومفید از کار درمی‌آید که جامع‌مشاهیر رجال‌علمی وادبی وصنعتی ودیوانی است .

اما این‌فصول‌در همه‌دوره‌ها وبخشهای کتاب یکدست وهمسنگ‌نیست بلکه هرقدر بـآخر کتاب نزدیکتر می شود مـایه‌اش در کمیت و کیفیـت بیشتر واطلاعاتش صحیح‌ترومتقن‌تر است - وازاینجا معلوم می‌شود که اطلاع مؤلف از اسامی واحوال رجال‌دورهٔ تیموربیعد یعنی‌عهدمعاصرخودش بیشتر از دوره‌های قبل بوده است .

خوشبختانه این‌خوش‌سلیقگی که خواندمیردرحبیب‌السیر بکار برده سرمشق‌مؤلفان

---

۱ - این‌شرح‌حال درحبیب‌السیرچاپ‌طهران جزوسوم‌مجلد سوم ص۳۰۲ مسطوراست

۲ - این‌بیت وابیات دیگر درحبیب‌السیر ص ۳۲۰ جزو۳ مجلد۳مذکور است

دورهٔ صفوی مخصوصاً صاحب عالم‌آرای عباسی واقع شد، که در پایان تاریخ هر یك از سلاطین صفویه فصلی جامع در تذکرهٔ مشاهیر رجال معاصر وی شامل طبقات فقها وشعرا وارباب قلم وهنرمندان واسامی وزراء وصدور نوشته که از قسمتهای بسیار سود بخش متقن آن کتاب است .

۱۴ - سبك نثر و انشاء حبیب السیر

صاحب حبیب‌السیر بشرحی که پیش گفتیم در ظل تعلیم و تربیت جد مادری خود میر خواند مؤلف روضة‌الصفا ببار آمده بود ودر حق وی هم از نظر اخلاقی و هم از جنبهٔ علمی و ادبی اعتقادی بسزا داشت ومنشآت او را بکمال بلاغت وفصاحت می‌ستود (۱)

۱ - درعنوان شرح حال میرخواند می نویسد «حضرت مخدوم امجد امیر خواندمحمد ازسایر اولادعظام امیرخاوند شاه بلکه ازاکثر علمای فضایل پناه بجودت طبع سلیم وسلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشتند ودرایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده درعلوم معقول نقش مهارت برلوح ضمیر می نگاشتند ووفوروقوف آن حضرت درفن تاریخ وصنعت انشاء بمرتبه یی بودکه قلم سخن آرا تبیین آن رابعجز وقصور اعتراف دارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات وتقریر روایات درجه یی داشت که بنان بیان فصحا توضیح آن را کماینبغی ازجملهٔ محالات می شمارد ، تألیف کتاب افادت ایاب روضة‌الصفا برثبوت این دعوی برهانی است معین وتلطیف آن نسخهٔ فصاحت انتما بروقوع این معنی دلیلی است مبرهن وراقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خودرا درسلك شاگردانش می شمارد ، سبحان‌الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی‌ادبی است واقتباس ذره ازخورشید والا غایت بوالعجبی - اگر کلك سخن گزاردراین مقام بیش ازاین درذکر مکارم اخلاق ومحاسن آداب آن حضرت مبالغه کند شاید که مردم عیب جوی بنا بر نسبت مذکور بخودستایی حمل نمایندو گفتار این بی مقداررادخل لاف وگزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم ازاطناب اجتناب نمود» (جلد سوم جزو سوم : ص ۳۰۲) .

قبل از عبارت «اگر کلك سخن گزار» سه بیت هم آورده است «چه نسبت ذره را با مهر انور ... الخ که چون درسابق نقل کرده بودیم اینجا تکرار نکردیم ومخصوصاً عین عبارت را آوردیم تا ضمناً نمونه یی ازقسمتهای نثر مسجع مترسلانهٔ کتاب که مخصوص تراجم احوال رجال ومقدمهٔ کتاب وتشبیب وپیش درآمد عناوین ووقایع مهم است نقل شده باشد - نمونه های نثر سادهٔ معمولی کتاب را هم بعد ازاین نقل خواهیم کرد .

وچون بصحت نوشته‌های وی درروضة‌الصفا اطمینان واعتماد داشت‌واسلوب انشاء اورا نیز می‌پسندید آن کتاب راسرمشق تألیف خودقرار داده و تقریبا همان شیوه رادرتنظیم وترتیب وسبك‌تحریرونگارش حبیب‌السیر پیروی نموده وازشدت‌عنایتی که بگفته ها ونوشته‌های استادخود داشته است‌محتویات کتاب‌اورا احیانا باهمان تعبیرات که بیش‌وکم تصرف در آن شده‌باشد یعنی باتغییر و تبدیل وجابجا کردن کلمات یاایجازو اطناب‌عبارات نقل کرده است (۱) و این عمل از وی بعقیدهٔ من ناشی از کثرت ممارست وهمان شدت عنایت است نه‌داخل باب‌انتحال وسرقت . باری سبك‌انشاءحبیب‌السیر بشیوهٔ منشیانهٔ‌معمول رایج آن زمان یعنی‌قرن نهم‌ودهم

۱ - صاحب روضة‌الصفا دروجه تسمیهٔ آدم‌می‌گوید : «چون‌پیکر مبارك آدم ازادیم ارض‌یعنی‌روی زمین مخلوق‌گشت موسوم بآدم‌شد» .
درحبیب‌السیر می‌نویسد : «چون‌جسم شریف‌آدم‌ازادیم ارض یعنی روی‌زمین مخلوق گشت‌موسوم باین اسم‌شد» .
روضة‌الصفا درداستان‌ها بیل‌وقابیل: «ناظمان‌درر سخن وراویان‌خبرنووکهن آورده‌اند که‌حواهر بارحامله گشتی پسری ودختری وآردی»
حبیب السیر در آن باره : (ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن چنین آورده‌اند که در هر نوبت که‌حوا حامله می‌شد بخشندهٔ بی‌منت پسری و دختری‌باوکرامت می کرد» .
روضة‌الصفا درداستان هاروت‌وماروت گوید : «بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون ادریس بمنقبت مضمون کریمهٔ ورفعناه مکاناً علیاً فایز شد و در عالم بالا مصاحب گشت اورا قیاس بـآدم کرده گفتند» .
حبیب‌السیردرآن‌باره : «نسخ‌بعضی‌ازاوباب‌اخبار بدین‌معنی‌اشعار دارد که‌چون ادریس‌جلیس‌معتکفان عالم بالاگشت بزبان زمره‌یی ازملائکه گذشت» .
روضة الصفا دربیان نسب امیرتیمور گورگان : «هرچند صاحبقران کامکار که قدوهٔ سلاطین‌گردون اقتدار بود بنابرگوهرنفس‌وطینت پاك‌وعلو حسب‌وفضلیت‌عنصر وسمونسب ازشرح‌آثارومناقب‌آباء واجداد عظام خویش‌که هریك از ایشان بر سپهر رفعت وکامکاری بدر تابان وبر آسمان حشمت‌و بختیاری خورشید درخشان‌بودند استغنایی دارد» .
حبیب السیر : «هرچند که‌بسبب‌شرف نفس‌وکرم ذات و وفور حشمت وعلو همت صاحبقران وافر مکرمت ازشرح فضایل آباءکرام ونشرمناقب اجدادعظام استغنای تمام دارد»
ازمقایسهٔ‌عبارات‌فوق‌معلوم می‌شود که‌صاحب حبیب‌السیر تاچه اندازه بروضة‌الصفا نظرداشته است .

هجری است که روح صنعتگری در ادبیات نیز نفوذ کرده پیکر نظم و نثر فارسی رابصنایع ظریفهٔ بدیع آراسته بود .

روشن‌تر بگوییم : دورهٔ تیموریان‌را از نظر جامع کلی باید عهد صنایع ظریفه شمرد ـ همان تکلفات و ریزه کاریها که در فنون خط و نقاشی و تذهیب و تشعیر وسوخت سازی ومنبت کاری وامثال آن بکارمیرفت ، در سبك شعرا و نویسندگان نیز کم وبیش‌اثر بخشیدوشیوهٔ مصنوع مترسلانه که‌از دوره‌های قبل وارد ادبیات فارسی مخصوصا قسمت نثرشده‌بود در آن دوره‌موردقبول وپسندطبایع واقع شده رایج ومعمول گردید .

وهمین سبك منشیانه بود که دنباله‌اش بدوره‌های بعد کشید و از ایران هم بواسطهٔ سلاطین تیموری بهندوستان انتقال یافت و هر چه پیش آمد بر تکلف و تصنع افزوده شد .

از خصایص این‌سبك آوردن کلمات وجمل‌مترادف و آراستن عبارات‌بصنایع بدیعی ازقبیل سجع وجناس ومراعات‌نظیروتشبیهات ومجازات‌واستعارات وآوردن امثال سایره وآیات‌واخبار واشعارفارسی وعربی است که غالبا عنصرعربی کلماتش برفارسی نیزمی چربد، ومخصوصا قسمت‌مترادفاتش گاهی باندازه‌یی طولانی وبی‌مزه می‌شود که آنرا ازمقولهٔ اطناب ممل‌وتطویل بلاطایل بایدشمرد ـ واین‌خاصیت در منشآت اواخر عهد تیموری ببعد درایران ، و همچنین بعد از زمان بابر شاه در هندوستان‌روز افزون می‌شود تاجایی که‌بعض نویسندگان واقعا تطویل‌واطناب را از حدبدر می برند و برای ادای یك جملهٔ کوتاه چند صفحه را از حشووزواید و تشبیهات و مجازات بـارد پر مـی کنند که از حـدود بلاغـت خـارج است وانصاف را از عیوب آن نوع نوشته‌ها محسوب میشود .

پاره یی ازمنشیان بی‌سلیقه عیب تعقید رانیز ضمیمهٔ تطویل کرده و منشآت خودرا بکلی از لطف وبلاغت انداخته اند .

من خود در سبك منشیانهٔ قدیم غیر از همین دو چیـز (تطویل وتعـقید)

عیب دیگری نمی شناسم ، کسانی که آن شیوه را بکلی سر تاپا تخطئه میکنند خود دانند؟

منشیان قدیم از زبان وادبیات فارسی وعربی اطلاع کافی داشتند وتا این مایه را تحصیل نکرده بودند کلمهٔ منشی ومترسل ونویسنده برایشان اطلاق نمی شد ، و نوشته یی که از آن مایه ها اثری نداشت اصلا داخل آثار ادبی بشمار نمی رفت .

اکنون گروهی تنك مایه بمحض یاد گرفتن زبان مادری دست وپاشکسته ، قلم بدست می گیرند و خود را نویسنده قلمداد می کنند ، و چون از خواندن و فهمیدن آثار نظم ونثر قدیم عاجزند زبان طعن وطنز دراز کرده گذشتگان را بباد ناسزا می گیرند که چرا مطابق فهم و درجهٔ سواد ناقص ایشان نگفته و ننوشته اند !

گر گوش پندپذیرد داشته باشندعرض می کنم بجای خرده گیریهای نابمورد ، دامن همت بکمر زنند وچند گاه تحصیل کنند وسطح معلومات خودرا بالا ببرند تا دریابند که لذت درك لطایف سخنان پیشینگان بمراتب بیشتر ازعیب گویی وسقط راندن براشانست والله الموفق .

اما نثر حبیب السیر انصاف بایدداد که ازمنشآت بسیار پختهٔ شیوای طرز مسجع معمول آن زمانست که در اعمال صنایع بدیعی وآوردن مترادفات حد بسیار متوسط را بکار برده ، پاره یی از مواضعش مانند مقدمه وتشبیب عناوین وپیش درآمدحوادث مهم وتراجم احوال رجال از نوع نثر مسجع مترسلانه است که در مباحث پیش نمونهٔ آنرا نقل کرده ایم- وباقی کتاب از قید تصنعات منشیانه هم آزاد شده بسیار سلیس وروان است

در قسمت مصنوع مترسلانه اش علاوه برسجع بعض صنایع بدیعی دیگر رانیز آورده (۱) امااز حد اعتدال خارج نشده و روی هم رفته نه چندان مشکل است که از نثرهای مغلق شمرده شود ، ونه چندان در ایراد صنایع بدیعی وتطویل

۱- از باب مثال بعبارتی که از خود کتاب درسر گذشت تألیف نقل کردیم مراجعه و ملاحظه شود که برای آوردن صنعت بدیعی تناسب ومراعات نظیر مابین اصطلاحات انواع خط رقاع ونسخ وتعلیق ومحقق وریحان، چگونه عبارت پردازی کرده است.

واطناب مبالغه کرده است که موجب ملالت وسآمت خاطر خوانندگان باشد.

با این حال اگر سطح معلومات محصلان امروز برای فهم حبیب السیر کافی وپایهٔ تحصیلاتشان بادراك معانی ولطایف ادبی این کتاب رسانباشد، گناه از مؤلف نیست، تقصیر از قامت نارسای بی اندام ماست!

از جمله خصایص انشاء و جمله بندی این کتاب آوردن افعال وصفی است است که در نثر فارسی قرن ۹ - ۱۰ معمول ورایج شده ودنباله اش بعصر حاضر کشیده است (۱).

---

۱ - عبارات ذیل مشتمل برافعال وصفی، وضمناً نمونه یی از طرز انشاء سادهٔ بی تکلف کتابست.

اواسط کتاب در ضمن وقایع واحوال دورهٔ سلطنت غازان خان مینویسد

«دراوایل حال که سلاطین چنگیز خانی برممالك ایران استیلا یافتند بسبب عدم وقوف تمیز عالم ازجاهل نمی توانستندوهرکس رادر زی اهل علم وصلاح می دیدند تعظیم کرده دانشمندمی دانستند واین معنی برطایفه یی از جهال ظاهر شده دراعهٔ وقاحت بر دوش افکندند و امرای مغول را ملازمت کرده ابواب تواضع وتملق باز کشادند ورشوتها داده منشور قضا ودیگر مناصب شرعی درست کردند ودر انحطاط مراتب اعاظم کوشیده کار بجایی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال واشغال شرعیه کوتاه کردانیدند».

نیز درهمان فصل است.

«همت عالی بررفع دعاوی باطله کماشته حکم فرمودیم که هرکس درصدد مبایعهٔ ملکی آید نخست بدارالقضا رفته ومرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خودرا ثابت سازند آنگاه ملك بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند وقاضی کیفیت مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد».

دراواخر کتاب ضمن وقایع عهد شاه اسماعیل صفوی می نویسد

«چون امیر نجم ثانی[ازجام قضای سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلادخراسان درضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد ونخست جانی] بیك سلطان ازآب آمویه جیحون گذشته متوجه هرات شد امراء واشراف آن بلده چون براین حال وقوف یافتند بیشتر ازپیشتر دراستحکام برج وباره کوشیده احمد بیك صوفی اغلی قلعهٔ اختیار الدین را مضبوط ساخت وحسین بیك لله در برج میرزا سلطان احمد که میان شرق وشمال شهراست رایت اقتدار بر افراخت»

طبعهای سابق حبیب السیر و مزایای طبع حاضر

این کتاب در سابق دو چاپ سنگی داشت .

۱-طبع بمبئی مورخ سنهٔ ۱۲۶۳ قمری هجری و۱۸۴۷ مسیحی که اولین چاپ کامل حبیب السیر بشمار میرود ودرهمین تاریخ روضة الصفای هفت جلدی نیز در بمبئی بطبع رسیده است .

۲- چاپ طهران که تقریباً هشت سال بعد درسال ۱۲۷۱ قمری طبع شده است مدتی متجاوز ازصدسال گذشت که اقدامی در تجدید طبع این کتاب نشده بود تا در زمان حاضر توفیق الهی شامل حال جناب آقای محمد علی صاحب کتابفروشی خیام گردیده بشایستگی کمر اهتمام بربست و تمام مجلدات آنرا از روی طبع اول بصورت حاضر در چاپخانهٔ حیدری تجدید طبع کرد و زحمت مقابله و تصحیح را هم خود مشارالیه با همدستی کارکنان کتابخانه برعهده گرفت واز این رهگذر خدمتی شایسته بفرهنگ ایران انجام داد و از باغ هنر میوهٔ شیرین تحفهٔ دوستان ادب ساخت که در دورهٔ معاصر تازه و نوبر است .

در این زمان که متاسفانه دواعی علمی وادبی روبضعف وسستی نهاده و نوشته های پوچ بی‌مغز نوظهور جای آثار گران ارزقدیم را گرفته و طبع ونشر کتب پرمایهٔ جدی تقلیل یافته وبیم آنست که خدای نخواسته رغبت طبایع عامه از خواندن کتب مفید بهزلیات و افسانه های ضلالت انگیز منحرف گردد ، این عمل آقای محمد علی خیام حقیقة درخور تحسین وستایش است ادام الله تعالی توفیقاته العالیه .

مهمترین مزایای طبع حاضر فهرست جامع کامل مطالب واسامی رجال واماکن است که بسیار مفید وسودمند میباشد .

اگر مقدار اوقات که هر خواننده یی برای جستجوی مطالب منظور خود از یك کتاب صرف میکند در نظر بگیریم اهمیت این نوع فهارس و خدمتی که فهرست نویسان برای عموم ارباب علم وادب انجام داده اند بخوبی واضح میشود وروشن میگردد که فهرست جامع هر کتابی بمنزلهٔ سالها عمراست که بخوانندگان آن کتاب بخشیده باشند.

دراین باره مثالی می‌آورم تامقصودمن واضح‌ترشود:

ابن خلکان برای ضبط تاریخ وفات ابوالوفاء بوزجانی دانشمند ریاضی‌دان معروف (متولد ۳۲۸ متوفی ۳۸۷) مدتی متجاوزازبیست‌سال‌متحیر وسر گردان بود تا اتفاقا آنرا درتاریخ کامل ابن اثیریافت واز انتظار بیست ساله بیرون آمد (۱)

اگر فهرست جامعی که اروپائیان برای این کتاب نوشته و در دسترس ما گذاشته اند در دست ابن خلکان بود متجاوز از بیست سال خودش درجهل وحیرت و کتابش ناقص وتهی جای نمی ماند!

این بود معنی اینکه گفتم فهارس کامل درحکم این است که مدتی براعمار خوانندگان محقق علاوه کرده باشند.

توفیق آقای محمد دبیر سیاقی که فهرست کتاب بهمت ایشان تهیه‌شده‌است وسایر جوانان ادب‌دوست‌زحمت کش رادرادامهٔ این نوع خدمات گرانبهای فرهنگی از خداوند خواستارم شکرالله مساعیهم.

درخاتمه‌مطلبی راکه بارها درنوشته‌های خود گوشزد کرده‌ام اینجاباز تکرار می کنم، تاوقت نگذشته‌است باید دراحیاء آثارمهم قدیم‌وایجادتالیفات‌تازهٔ پرمغز سودمند بکوشیم که عامهٔ اهل سواد خصوص طبقهٔ جوانان طبعا بخواندن

۱ـ ذکرت تاریخ الولادة واخلیت بیاضا لاجل تاریخ الوفاة لعلی اظفر به ثمانی وجدت تاریخ الوفاة فی‌تاریخ شیخنا ابن الاثیر تذکرها فی هذه السنة المذکورة فالحقتها وکان بین شروعی فی هذاالتاریخ وظفری بالوفاة اکثرمن‌عشرین سنة (ج ۲ ص ۱۹۷ طبع طهران)

کتاب رغبت دارند وروزگارشان بدون این سرگرمی نمی گذرد، خلاصه اینکه احتیاج طبیعی مردم باسواد بخواندن کتاب مسلم است - تانوشته های زیان بخش بکلی جای کتب مفید را نگرفته و ذائقهٔ جوانان این کشور بالمره تغییر نیافته است، کتب نغز دلچسب مفید برای آنها تهیه کنندو غذای لذیذ روحانی بایشان برسانند که

تانبیند طفلکی که سیب هست　　　　او پیاز گنده را ندهد زدست

وفقنا الله لطلب مرضاته بحق محمدو آله الطاهرین والسلام.

بتاریخ چهارم تیرماه ۱۳۳۳ شمسی موافق ۲۳ شوال ۱۳۷۳ قمری هجری

جلال الدین همایی

Call No. ______ Date ______

Acc. No. ______

CENTRAL LIBRARY
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.

بسم الله الرحمن الرحیم

(ربنا آتنا من لدنك رحمة وهییء لنا من امرنا رشدا) لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار وشرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الاثر وحبیب السیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد وثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش ازوصمت هدایت مبراست و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش بیجهتی بحقیقت موجود وحقیقت هر موجودی در پرتو نور وجودش نابود **رباعی** ای نور وجودت بحقیقت موجود ☆ ازجود تو عرش وفرش آمد بوجود ☆ لطف تو اگر مساعدت ننمودی ☆ هرگز نشدی آدم خاکی مسجود صانعی که چون مشیت بی علتش بتمشیت امور ایجاد وتکوین تعلق گرفت موافق نص (اعطی کل شیء خلقه) هر فرد از انواع ممکنات را بخلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق کلمهٔ (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) درخوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید وافسر پرزیور (ولقد کرمنا بنی آدم) برفرق معشر بشر نهاده خلعت بابهجت (وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا) درقامت قابلیت ایشان پوشانید **بیت** زفضلش وجود ازعدم شد پدید ☆ زفیضش فضیلت بانسان رسید دانائیکه چون حدیث (انی اعلم مالا تعلمون) درمجامع صوامع ملکوت شایع ساخت متکلمان (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء) ازگفتار خویش نادم شده قدم درطریق اعتذار نهادند وچون صیت (وعلم آدم الاسماء کلها) دربساط بسیط غبرا انداخت مسبحان (ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) جبین انابت برزمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه (سبحانك لاعلم لنا الا ماعلمتنا) گشادند **رباعی** آنان که طریق معرفت میپویند ☆ پیوسته گل علم وادب میبویند هرگه سخن ازکمال علمش گذرد ☆ سبحانك لاعلم لنا میگویند پادشاهی که تا ساطین سلاطین بردرگاه جلالش ازروی تضرع وابتهال زبان حال وقال بسؤال (ایاك نستعین) نگشایند منشور اقتدارشان بطغرای غراء (والله یؤید بنصره من یشاء) زینت نیابد وتا خواقین مقدرت آئین درساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوك طریق عبودیت نه پیمایند آفتاب نصرت وظفر ازمطلع (وینصرك الله نصراً عزیزا) برپرچم علم شوکت ایشان نتابد (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی شیء قدیر) **نظم** خدایا توئی خالق انس وجان ☆ بحکم تو شد ملك ودین توأمان ☆ زصنع تو پیداست بالا وپست ☆ بامر تو موجود شد هرچه هست ☆ بشر فرفرخندگی ازتو یافت ☆ سر افسر زندگی ازتو یافت ☆ برافراخت اعلام اقبال وجاه ☆ یکی شد پیمبر یکی پادشاه ☆ ترا تاجداران گردن فراز ☆ نمایند سجده زروی نیاز ☆ تو بخشی هدایت بهر سروری دهی تاج شاهی بدین پروری ☆ که سازد اساس شریعت قوی ☆ دهد ملت احمدی رانوی

الهی چه یارای فهم وخرد ☆ که ره سوی کنه کمالت برد ☆ چو غایت نباشد کمال ترا چسان وصف گوید جلال ترا ☆ در بن ره خرد چون زرفتار ماند ☆ بنعت پیمبر گهر برفشاند آن پیغمبری که ذات عالی شأنش رحمت عالمیان بود **مصراع** مختوم بخاتم نبوت کلمهٔ کریمه (وما ارسلناك) شاهد این دعوی است وآن عالی گوهری که وجود ناقص الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان **مصراع** منصوب بمنصب رسالت مرویهٔ صحیحه (لولاك لماخلقت الافلاك) مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین (کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین) پیش ازآفرینش آسمان وزمین اعلام هدایت ورایات عنایت درفضای عالم قدس وساحت خطایر انس برافراخت مکرمی که تااختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طینتی که تخمیر کرده یدقدرت بود پرتو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن منزل شریف رانشیمن عزت نساخت **نظم** بگلزار عالم زروز نخست ☆ چوقدشریفش نهانی نرست ☆ محقق شده نزد هرذی نفس ☆ که مقصود ایجاد اوبود وبس یعنی سید انبیاء وسید اصفیاء صدرصفه امکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر (انافتحنا لك فتحاًمبینا) بادشاه تخت گاه (رضیت لکم الاسلام دیناً) مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالك ممالك اصطفا حبیب الله محمد(ص) **نظم** رسول امین امی مقتدا ☆ سپهر شرف مهراوج هدا ☆ پناه عرب پادشاه عجم ☆ شفیع گناه جمیع امم ☆ ملاذ تمام مهان و کهان ☆ حبیب خداوند هردوجهان ☆ بتاج کرامت سرش سرفراز ☆ بپایش ملك راست روی نیاز ☆ چو نورش زرخسار آدم نمود ☆ ملایك نمودند اورا سجود ☆ زعلمش خبریافته انس وجان ☆ بتدریس ادریس عالی مکان باوداشت نوح نبی اختصاص ☆ از آن شد زطوفان محنت خلاص ☆ چوشد اهل دل رابسویش دلیل ☆ زخلقت بیفزود قدرخلیل ☆ مسیحا که احیا نمودی دمش ☆ بشارت رسانیدازمقدمش صلوات الله وسلامه علیه و عترته سیما وصیه ووارث علمه وخلیفة المکرم بتکریم (انا مدینة العلم وعلی بابها) المشرف بتشریف (انت منی بمنزلة هرون من موسی) مظهرالعجائب ومظهر الغرایب امیرالمؤمنین امام المسلمین ابی الحسنین علی ابن ابی طالب علیه التحیه والسلام **نظم** امام امم پادشاه نجف ☆ سپهر کرم مهراوج شرف ☆ سرسروران هدایت نشان چراغ حرم رهنمای جهان ☆ دلش شهرعلم و کفش بحرجود ☆ رخش آفتاب سپهروجود ☆ بعلم لدنی چنان شد علم ☆ که حل کرد اشکال لوح وقلم ☆ ادا چون کنم وصفت ای مقتدا ☆ که وصف توبرتر بود از ادا ☆ کمال توبیحد و غایت بود ☆ ثنای تورا کی نهایت بود ☆ درودفراوان نثار توباد ☆ براولادعالی تبارتوباد (اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی و سایر ائمة المعصومین الهادین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین)

اما بعد بر ضمیرعارفان معارف سخن سازی وخاطر خطیرواقفان مواقف نکته پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بود که مطالعهٔ فن سیر وآثار زنگ حزن وملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل وکمال بزداید و ممارست علم تاریخ واخبار وابواب اطلاع بربدایع وقایع و احوال برروی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید

مفاخر مصنفات فصاحت صفات این فن منیف ازقوهٔ احتمال افزون است ومآثر مؤلفات بلاغت
آیات این علم شریف ازاحاطهٔ دایرهٔ خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف
وفنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمك دیده
منورحدقه باصره امید و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش حدیقه
سعادت جاوید شمایم صحایفش مثال هوای روضهٔ احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده و
نسایم لطایف مانند زلال عذوبت مآل واسطهٔ شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاض انس
ازگلستان سطورش دردمیدن و فیوضات گلذارقدس از بهارستان ظروف حروفش در
وزیدن افتتاح کلام منظومش که ارزشحات اقلام صراف طبع نقادبلاآلی الفاظ ترصیع یافته
تاج مآثر تألیفات فضلا وسخن شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف
ذهن وقاد بنوادرمعانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس وقوف
برحقایق اسرار سالفهٔ بی تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد واطلاع بردقایق آثار
سابقه بی تنقیح حکایاتش صفت میسر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصداقصی
طالب آن مطالب کمال است از مشارق صحاح مرویاتش طالع و آثار دلایل ولایت
مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالك اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع
معرفت بداة راه یقین که ازمطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه ومنقبت ولاة
ممالك دین که از فحوای اجزایش بوضوح می پیوندد وسبب هدایت طوایف ائمه عبارات
راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت زدایش متکفل پیمان تذکرة
الاولیاء کرام ظفرنامه ملوك صاحبقران شمه از نوادر گفتارش وسیر عامهٔ اصحاب حکم
وفرمان اندکی ازوقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشا و
موایدعوایدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آراءعجائب تجارب امم از مضمون بصدق
مقرونش پیدا وغرایب عواقب همم ازمقتضاء فحوایش هویدا **نظم** چنین یاددارم زاهل هنر
که علم خبر به زدرج درر✡ اگرحظ چشم ازدرر حاصل است ✡ بصیرت زعلم خبر کامل است
بر اخبار و آثار نو و کهن✡ زتاریخ واقف شوی بی سخن ✡گهی بازگوید زپیغمبران
گهی رازگوید زنام آوران✡ خبر گویدت گه ز خیرالبشر✡ گه ازحال شاهان نماید خبر
گهی ازحکیمان حکایت کند ✡ گهی از کریمان روایت کند ✡ندارددراین دیر روزازمدار
چواین علم علم دگر اعتبار✡ نبینی که قرآن وافی الشرف ✡بود مشتمل برحدیث سلف
زافعال ارباب دین ودول✡ زاعمال اصحاب ملك و ملل ✡خبر مینماید کتاب مبین
بلفظ فصیح بلاغت قرین✡ چوتاریخ رااین شرف حاصل است✡ پسندیدهٔ مردم فاضل است
بناءعلی هذا المقدمة المسلمه ازبدو ایجاد جهان تااین زمان درجمیع اوقات واوان افاضل
سخن آفرین و اکابر فضائل آئین درعلم سیر واخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید
انتظام برصحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و باناملی اجتهاد و اهتمام بدایع وقایع
ربع مسکون وغرایب حوادث عالم بوقلمون رالباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده

اند **نظم** هر که آمد حکایت نو ساخت ☆ علم و دانش از سخن پرداخت ☆ **چون بهار حیات** اودی شد ☆ نامهٔ زندگانیش طی شد ☆ دگری گلشن سخن آراست ☆ داستان نو و کهن پیراست ☆ نبود این حدیث را سروبن ☆ کی بپایان رسد بیان سخن و بی شائبهٔ تکلف وغائله تصلف اگر مشاطه خامهٔ اهل علم و غمامهٔ نبودی گوش و گردن عروسان سخن ازدرر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قابلهٔ بنان لطافت بیان فضلاء عالیشأن سعی ننمودی چهرهٔ آئینهٔ کردار ابکار افکار از غازه عبارات و غالیهٔ استعارات چسان آراسته شده بر منصه ظهور نمایش پذیرفتی **رباعی** چون بکر سخن روی نکو آراید ☆ وز معنی دلفریب حسن آفراید ☆ گر کلك بنان اهل انشاء نبود ☆ برقع ز جمال خود چسان بگشاید ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف درر نثار بنده فقیر وذره حقیر **غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند امیر** (رب یسر علیه کل عسیر) که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان وریزه خوار خوان احسان آن طایفه متعالی مکان است بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی ازمبادی سن رشد و تمیز تاغایت که سنین عمر عزیز ازحدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب میشود و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ و ممارثت صنعت انشاء اشتغال و اعتناء مینمود بعداز وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم واطلاع برچگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملك و ملت و احیاناً برسبیل رسم و عادت درشیوه نظم و نثر مجلدات در سلك انشاء کشید و منشآت مکمل و مرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوك و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هریك ازاین تألیفات که ازنهان خانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بـر صفحات احوالش تافت و بشرف قبول طباع زمرهٔ ازابنای زمان بل فضلای سخندان اقتران یافت **مثنوی** بلبل کلك من بگلشن راز ☆ کرد ازهر چمن سخن آغاز ☆ فیض روح القدس مدد فرمود ☆ زین سبب هر که نغمه اش بشنود ☆ شد بنقد روان خریدارش ☆ گشت از اول محب گفتارش مؤید اینحال و مؤکد این مقال آنکه در اوائل سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه خاطر خطیر وضمیر مهر تأثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پنـاه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی قاید مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر عنایات دولت واقبال **نظم** سپهر مهر علم واوج بینش ☆ گرامی در بحر آفرینش ☆ منور شمعی از نور ولایت ☆ ضیا بخش شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل واشرف النقباء بالیقین العلمی و العینی غیاث الدولة والدنیا والدین **امیر محمد الحسینی** روح الله روحه و زاد بین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر واخبار و راغب بتألیف این ضعیف بیمقدار گشته بانشاء مجموعهٔ که جامع مجملی ازوقایع ربع مسکون و شامل شمهٔ از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند در باب تکمیل و ترتیب آن

بقدر امکان مراسم سعی واهتمام ظاهر فرمودند ومن بنده بموجب اشارت علیهٔ آن افتخار عترت نبویه بجد تمام وجهد لا کلام در تألیف این روایات شروع کردم وبهمگی همت وجملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم وعزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء مرسلین وخلفاء سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده درسلك دوازده عقد منتظم گردانم وهرچهارعقد ازعقود دوازده گانه را دردرجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم وچون جواهرزواهر درج اول درسلك تحریر وتبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزد عزوجل بساط نشاط وانبساط از بسیط خطهٔ خراسان درنوشت آفتاب جهان تاب برج نقابت سردر نقاب اغتراب کشیده وگوهر گرانمایهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید محمد سیرتی که رواج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور اوبوده ازستم زمانهٔ غدار روی بعالم عقبی نهاد ویوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور ازفروغ آفتاب جمالش روی مینمود ازجفای اخوان مردم آزار درچاه هلاك افتاد **نظم** آن یوسف مصر عز واقبال☆خورشید سپهر فضل وافضال☆ازاوج سریر عزت وجاه☆درچاه فنا فتاد ناگاه وطایفهٔ ازکلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد ورشاد مجال تسلط وبیداد نداشتند سربفتنه وفساد برآوردند ودست باشتعال آتش جور وعناد درازکردند نوایر نوایب و مصایب متواتر ومتعاقب التهاب یافت وبواعث مکارم ومراحم ازنظر اصاغر واعاظم بسرحد عدم شتافت مزاج روزگار ازاصلاح بفساد انجامید ورواج مطاع این بی مقدار بکساد مبدل گردید خانه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته برزیر خاك افتاد ودوات مشکین رشحات ازغایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود رابسان درون ازسواد مداد لباس سوگواری داد ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشگ دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار ازنقوش خط پاك گردید و دیدهٔ خون فشان این صفحات پریشان رابسان منصهٔ صوامع صرافان ازعقود لعل ومرجان پر گردانید عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود راآراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هر لحظه جلوه مینمودند درپس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب ازعارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار می بودند درپس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی درسیاهی مختفی گشتند **نظم** بجیب صبر زین غم چاك افتاد☆نی کلك از الم برخاك افتاد ☆ دوات از غصه شد بادوده دمساز ☆ دهانش ماند ازبهر فغان باز ☆ تعجب گشته غالب آنچنانش☆ که انگشت قلم شد دردهانش☆ درونش چون برونش گشت بی نم☆ زبان خامه شدزین درد ابکم ☆ سرشگ از روی کاغذ نقش خط شست☆ زخون دیده لاله اززمین رست☆ عروسان سخن درپرده جستند☆ بروی خود درامید بستند ☆ ورقهائی که دایم درنظر بود☆ سوادی کزشرف نور بصر بود ☆ بکنج طاق نسیان کرده منزل☆زآب دیده شدآغشته درگل ☆ زبان خامه شد خشك ازمرکب☆ پریشان گشت اجزای مرتب وهرگاه انامل بیحاصل بمقتضاء عادت جبلی میل مینمود که این درمکنون راکه دربحر خاطر محزون بود دررشتهٔ بیان کشد غواص

قلم ازقبول این صورت ابا فرمود بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که‌عمری مخدرات‌ضمیر را بخون جگر پروردم ومدتی ریاض آمال راباب دیده در بر آوردم وقبل از آنکه دیدهٔ غمدیده ازدیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی نبیند و دل ستم کشیده از آن بساتین حضرت آئین بدست آرزو میوهٔ مراد چیند بسبب روش ناهموار چرخ غدار وبجهة گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن لعبتان حورسرشت بعقده خسوف گرفتار شدوساحت باراحت آن گلزار بهجت آثار ازحبوب سموم غموم بمحنت وصول حریف خریف مبتلا آمد اکنون بچه‌امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید رنك حزن وملال از آئینهٔ خاطر بدحال توان زدود **نظم** ازآب الم سرشته آمد گل من☆ وزآتش عشق حل نشدمشکل من☆حاصل نشدازسعی مراددل من☆ مسکین من وسعی های بیحاصل من☆ وچون چندماه اوقات تیره بدین وتیره گذران نمود انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الهی ازافق سعادت نامتناهی طالع گشت وشب محنت اندوز بروزعالم افروز مبدل شده چرخ جفاکارازسر آزار ابناء روز گاردر گذشت ونصایح مراحم ورأفت از مهب(ولاتیأسوا من روح الله) بر کشت‌زارمآرب اقارب واجانب وزید ونسامیم مکارم وعاطفت ازمخزن(ان‌الله فی ایام دهر کم نفحات)بمشام جان اقاصی وادانی رسید ازرشحات سحاب عدل وانصاف درروضه زندگانی اکابر واشراف که ازصرصر جور وبیداد مانند وادی غیرذی زرع بود گلهای امانی بشکفت وازفیضان غمام نصفت وانعام درخت بخت خواص وعوام که درخشك سال ظلم وعناد ازصفت خضرت عاری مینمود سمت نشوونما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگارندای غم زدای(فانظرالی آثار رحمة‌الله کیف یحیی الارض بعدموتها)ادا نمود وگوش هوش صغار و کبار نوای فرح افزای(فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسراً) استماع فرمود **نظم** ازپرتو مهراوج اقبال☆شد رشك فلك ریاض آمال ☆ وزفیض غمام لطف واحسان☆ شدهمچو بهشت گلشن جان☆ هست این سخنان منشیانه ☆ دروصف عدالت زمانه آن به که زغایت هدایت ☆گویم بصریح این حکایت ملخص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت وسرافرازی وعنان عدالت وبنده نوازی درولایات خراسان بکف کفایت وقبضه درایت عالی مکانی درآمد که‌طلیعهٔ سپاه دولتش بهرجانب که روی آورده صبح اقبال از مطلع امانی وآمال طالع شده و جناح همای شوکتش بدهردیار که سایه گسترده آفتاب فتح‌وظفر ازاوج اقتدارلامع گشته سرپنجهٔ شیر شکارش مفتاح ابواب امن وامان وشعشعهٔ شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت راضمان سنان جان ستانش باملاء (نصرمن‌الله) زبان تیزوبرچم لوای کشور کشایش بنسامیم(وفتح قریب) دلاویز **نظم** روزهیجا که بخت بیدارش☆ خواب بخت عدو کندتعبیر تیغ خون ریز او گشاده زبان☆ آیت فتح میکند تفسیر . لطفش قوافل آمال را بمنازل آرزوی اولیا فرودآورده وقهرش رواحل آجای را بمراحل اعداء راهنمونی کرده عدل کاملش تمهید مبانی دین ودولت وحزم شاملش ضامن تشیید قواعد ملك وملت **نظم**

جوان بختی که دوران کهن سال✡ بدو داده نوید فتح‌واقبال ✡ بخلق‌خوش‌جهانی زنده کرده✡رسوم دین و دانش زنده کرده ✡ مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس الدوله البهیة الباهره جلیس الحضرت العلیه القاهره متمثل فرمان (ان الله یأمر بالعدل والاحسان) المؤید بتائیدالله المستعان معین السلطنة والخلافة ابوالمنصور درمش خان جعل الله الایام تابعة لاحکامه والاجرام السماویه سایرة علی وفق مرامه وبیمن اقدام خدام ابن‌خان گردون غلام جراحات جارحات ایام سمت التیام گرفت ومتمینات طبقات انام ازخواص وعوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت وقسوم رسوم مذموم از صحایف روزگار انعدام یافت و نقوش صورظلم و بیداد ازاوراق لیل‌ونهار روی برتافت **نظم** برافراخت رایات عدل و کرم✡برانداخت آئین وظلم وستم✡شد ازدولت خان حشمت قرین✡ فضای خراسان چو خلدبرین✡ نه‌آهورا ازچنگ پلنگ نهیبی ونه طیهورا ازخجلت عقاب آسیبی باد صرصر را یارای‌آن نـه‌که غباری بکس رساند وباز بلند پرواز را زهرهٔ‌آن نه‌که هوای صید کبوتری بخـاطر گذراند **نظم** شداز انصاف خاقان سر افراز✡ بصحرا شیر بانخجیر همراز✡ نلرزد برگ بید ازبادصرصر ✡ کند باباز دمسازی‌کبوتر وصوراین سعادات نقاب ازچهرهٔ مقصود نگشود وپیکراین مرادات از وراء ایسار غیب روی ننمود مگر بتوجه رأی صواب نمای و اصابت تدبیر ملک‌آرای ممالک پناهی که تاپرتو انوار ضمیر خورشید تـأثیرش برچمن مملکت تافته حدیقهٔ امـانی اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهارکواکب‌آثارسمت اضائت گرفته‌وتارشحات سحاب‌احسان فراوانش برگلشن جلالت فایض گشته درروضهٔ‌آمال اصحاب‌فضل‌وکمال اصناف ریاحین نضارت آئین‌صفت نمایش پذیرفته نهال‌قامت بااستقامتش تادرجویبار اقبال سرکشیده ستم دیدگان زمان درضلال نصفت غنوده‌اند و غمام دست درر نثارش تـابرگلزار افضال نازل‌گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده اند اعتدال خلق جان فزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی براحیاء بخشوده ولطایف‌کلام دلگشایش ابواب مـرام برروی معتکفان زوایای ناکامی گشوده **بیت** تادم جان بخش اومژده رسان دررسید✡ مرده صدساله را جان به‌بدن دردمید تفوق اوبرصنا دیدآفاق ازوصمت تشبه وارتیاب محروس ومصون وپایهٔ اقتدارش دراشاعت انوار واحسان ازمنزلت‌آفتاب بلندخباب افزون تدبیر صایبش حارث حدود ملک وملت وضمیر ثاقبش مدبر امور دین‌و دولت **نظم** زرایش منتظم احوال عالم✡ زکلکش گلشن اقبال خرم✡زعدلش عرصه‌آفاق مأمور✡ زلطفش‌گشته رسم‌جورمهجور✡وجودش‌دردریای‌فضایل✡کفش گوهرفشان برفرق‌سایل ✡ سلیمان‌زمان رااوست‌آصف✡ سریر سروری ازوی مشرف✡ سپهرجود را خورشید انور✡ بباغ‌فضل سروسایه‌گستر✡ امین‌دولت وخازن زمانه✡ بحسن‌وخلق درعالم فسانه✡ افاضل‌بروری عالی مناصب✡ فضیلت‌گستری وافر مناقب✡ ارسطوفطنت کامل درایت ✡ عطاردمکنت شامل عنایت مشیدمسندایالت‌واقبال مجدد رسوم جلالت وافضال مظهرآیات حشمت و

کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رأفت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت عالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی شایبه تکلف سخن وری و غایله تصلف مدح گستری این مهر سپهر سروری بنابر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافهٔ برایا مصروف داشته سوختگان نایرهٔ بیداد را دو ظلال تربیت و رعایت جای داد و با نامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال بازگشاد چنانچه باید و شاید بتدارك اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را متمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت **نظم** برافراخت اعلام انصاف و داد باحسان دل خلق را کرد شاد ✡ بدرگاه او کس نکرد التجا ✡ مگر آنکه حاجات او شد روا نیفکند بر بینوائی نظر ✡ مگر آنکه گردش غنی از گهر ✡ بهر گوشهٔ مستمندی که بود زانعام عامش براحت غنود ✡ زاهل هنر هر که آمد برش ✡ بگسترد ظل کرم بر سرش جهانی شد از رأفتش بهره ور ✡ به تخصیص ارباب فضل و هنر وچون قاید توفیق معتکف زاویهٔ خمول را بآستانش رسانیده و بشرف ادراك صحبت شریفش مشرف گردانیده روحی دید در بدن مصور و ملکی یافت درصورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف وذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی برصحیفه خاطر تنویرش بخمامه توفیق صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر باوجود توافر اسباب مکنت و کامکاری واجتماع مواد عظمت و نامداری هر گاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد متتبع سنن سنیه سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسائل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی و استخبار سلوك ائمه ابرار و استطلاع باحوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات سیر سلف و روایات اکابر خلف و اعمال ستودهٔ متقدمین و شیم رضیه مفاخر بن و محاسن اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دوراندیش تذکار آنرا محال میشمارد و بنا بر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتألیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه از بن عقود و در ثمین دررشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزا را باقلام اهتمام بر صفحهٔ ظهور آورد و آن جواهر زواهر را بیش از این در درج ضمیر کسیر مستور نگذارد و هرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تجرع اقداح قصص

روزگار وتتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ برتعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بستان رابرقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشا کشدودیگر زبان قلم وقلم زبان رااز تحریر تقریر اخبار وآثار معاف دارد شعر نگردد بگرد سخن پروری ✲ کشد خط بر آئین مدحت گری ✲ نیارد برون تیغ نطق از نیام ✲ نیاید دگر درمصاف کلام اماچون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوار صفات وشمول اعطاف شمایل وعموم الطاف خصایل آنحضرت راملاحظه نموددست در عروهٔ وثقای اقبال مصون از انتقالش زده ودرظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد وبنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر اینحکایات دلپذیر آورد شعر بوددردست غم چرخ اثیر ✲ بلبل طبع سخنگوی اسیر ✲ از خزان ستم دهرخموش ✲ وزفراق گل احسان مدهوش ✲ ناگهان بادبهاری بوزید ✲ نگهت گلشن لطف تو رسید ✲ گشت محنت کده چون گلزارش ✲ از دلزار برون شد خارش ✲ آمدش باردگر یادسخن ✲ کرددرمدح تو بنیادسخن ✲ دارم امید که این طرفه کلام ✲ که چوعقدگهر آمد بنظام ✲ بنماید بمددکاری غیب ✲ پیش ارباب هنر دورازعیب ✲ لطف بی غایت اسباب کرم ✲ کنداصلاح خلل های قلم ✲ تبیین نام این نامه نامی وتفصیل اقسام این صحیفه گرامی برضمیر انور فضلای سخن ور و خاطر ازهر بلغای هنرپرور درنقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تألیف شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب خصومت ممالك پناهی حبیب الهی تزئین پذیرفت نام همایون اتسامش بر **حبیب السیر فی اخبار افراد بشر** قرار گرفت ونوادرحکایات وبدایع روایات حبیب السیر درضمن افتتاحی وسه مجلد واختتامی صفت اتمام خواهدیافت ودرهر جلدی پرتو اهتمام برترتیب چهارجزوخواهدتافت برین موجب که مرقوم میگردد وکیفیت این اجمال به تفصیل میپیوندد .

افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین

وکیفیت آفرینش آسمان وزمین وبیان سلوك جان وبنی الجان وریاست ابلیس در میان ایشان **مجلداول** دربیان احوال انبیاء عظام و حکماء گرام وسلاطین که فرمانفرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکرشمهٔ ازسیر حضرت سیدالمرسلین ووقایع زمان خلفاء راشدین برچهارجزو **جزو اول** درذکر انبیاء مرسلین وسالکان مسالك یقین و بیان مجملی ازاحوال حکماء اعنی المؤمنین منهم رحمه‌الله تعالی عنهم **جزودوم** درذکر ملوك عجم و سلاطین عرب **جزو سوم** دربیان شمهٔ ازسیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها وازکاها **جزو چهارم** درتبیین وقایع ایام خلفاء راشدین **مجلد دوم** درذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام‌الله علیهم الی یوم المحشر وبیان وقایع زمان حکام بنی امیه وبنی عباس وپادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند ودراطراف جهان حکومت نموده اندمحتوی

برچهار جزو جزو اول درذکر وقایع فضایل ومآثر ائمه اثنی عشر سلام‌الله علیهم (ماطلعت الشمس والقمر) جزو دوم درذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سوم درذکر احوال زمان خلفای عباسیه جزو چهارم درذکر حالات بعضی ازطبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده ودراطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند ورایات استیلا واستقلال افراشته اند مجلد سوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین وخواتین که بعدازانقضاء زمان استیلای عباسیان دراقطار امصار پادشاهی کرده اند ومراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند وذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نامتناهی الهی برچهار جزو جزو اول در ذکر خاقان ترکستان وبیان حکومت چنگیزخان و اولاد او دربلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت بی نهایت الهی نوشیده اند جزو سوم درذکر ظهور صاحبقران امیر تیمور گورکان وبیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت واولاد بزرگوارش تااین زمان جزو چهارم درذکر کشور گشائی وفرمان روائی نواب کامیاب حضرت شاهی واختصاص یافتن خلایق درظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون وعجایب و غرایب جهان بوقلمون وبرطباع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان این کلمات بی سامان پوشیده وپنهان نخواهد ماند که مجملی درذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین واعاظم سادات وعلماء وفضلاء وشعراء وامرا ووزراء دراثناء بیان اخبار ملوك وخلفاء سمت گذارش خواهد یافت وپرتو جد واهتمام راقم این ارقام بقدرامکان بر تصحیح حکایات وتنقیح روایات خواهد تافت وبتوفیقات سبحانی وتأییدات ربانی کلیات واقمات را بعبارات لایقه واشارات رایقه در سلك تحریر خواهد کشید وازتکلفات مترسلانه وایراد الفاظ غیر مانوس اجتناب واجب خواهد دید (ومن‌الله الاعانة والتوفیق انه هوالقادر علی مایشاء بالتحقیق) **افتتاح** درذکر آنکه اول مخلوقات چیست وافضل موجودات کیست وبیان کیفیت آفرینش عالم وشمه ازحال جان وبنی الجان تازمان ظهور خلیفهٔ اعظم

گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده ودربزم هستی جام فرح انجام محبت نوشید

بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر خبرت مداثر واقفان کارخانه آفرینش مختفی ومستتر نخواهد بود که برطبق حدیث صحیح (کان‌الله ولم یکن معه شیء) درازل ذات عزوجل موجود بود وهیچ چیز دیگر برمنصهٔ هستی جلوه ظهور نمی نمود و چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) اقتضای آفرینش ممکنات عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزیکه از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی بود زیرا که ازشاه ولایت و پناه اهل هدایت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم‌الله وجهه مرویست که

روزی ازحضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جوابداد که (نور نبیك) واین حدیث ازطریق جابر بن عبدالله انصاری نیز سمت ورود یافته ومع ذلك بسیاری ازاکابر علما دراول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده اند و منشأ اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر بهثبوت پیوسته (کماقال اول ما خلق الله القلم وقال ایضاً اول ماخلق الله نوری وقال اول ماخلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عزتی وجلالی بك اعطی وبك امنع وبك اثیب وبك اعاقب) وعلمای فن حدیث وسیر درباب جمع وتوفیق میان احادیث مذکوره برتقدیر صحت همه چند وجه گفته اند واکثر افاضل متأخرین این توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت خیرالبشر از عبارات ثلثه یکجوهراست وآنجوهر باعتبار صفات وحیثیات مختلفه باسماء متعدده موسوم شده **مصراع** زانکه کرده نام باشدیك حقیقت را رواست وتفصیل این تأویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است ازآن حیثیت که بخود ظاهر بود ومظهر غیر وفیضان کمالات ازبارگاه واهب العطایات بتوسط وی برذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نور گفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علومست وبرلوح محفوظ یابر صحایف نفوس معتبر بقلم گشت واز آنجهة که وجود ومبدأ خویش وسایراشیارا تعقل کرد بعقل اتسام یافت بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اول چیزیکه بعداز قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود ونخست کلمه که قلم بفرمودهٔ ایزد تعالی برلوح نوشت (بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لااله الاالله محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیختر الهاسوائی) بعدازآن آنچه درعلم الله مقدر بود درشأن مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت برصفحات لوح مثبت گردانید ودر بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی راکه زمرهٔ ازفضلا آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت وقسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبه اولی ازقسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا ورسل واولیا واشخاص شریفه علویه راآفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می گفتند جان وبنی الجان وسایر اجسام سفلیه راموجود گردانید وازین مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نورحضرت رسالت پناه است زیراکه ما سوی الله بواسطه آن نورصفت خلقت یافته اند وجمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بسر منزل وجود شتافته اند **بیت** چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست ✿ طفیل وجودش بود هرچه هست

ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت رب العالمین

واقفان حقایق عالم بالا وعارفان دقایق ساحت غبرا روایت کرده اند که صانع بیچون

عز وعلا از بعضی اقسام نور خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام جوهری مانند یاقوت خضرا که طول آن ده‌هزارساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت برآن جوهر تجلی فرمود واو برخود لرزید بتمام آب شد پس عرش راموجود گردانید درآنزمان غیرعرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه (وهوالذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء) مفید این معنی است بعداز آن کرت دیگر آب رامنظور نظرعزت ساخت آب برخود بجوشید ودخانی و کفی از آن حاصل شد واجزای کف درمیان جهان که حالا کعبه معظمه درآن مکانست جمع آمد باری سبحانه وتعالی از آن کف زمین را آفرید واز آن دخان آسمان را مخلوق گردانید و کلمهٔ کریم کریمه(ثم استوی الی السماء وهی دخان) شاهد این دعوی است فرد یك بحر بودزاول خلقت که موج زد٭ موجش جبل بخار سما کف تراب شد علماء معالم‌تنزیل وعرفاء موافق تأویل برطبق نص کلام (و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنامن لغوب) اتفاق دارند که طبقات سماوات وارضین و سایراجرام علوی و سفلی در شش روز آن‌جهانی که هرروزی عبارت از هزارسال است از کتم عدم بعالم وجود آمدامااین مسئله مختلف فیه است که آفرینش کدام روز بوده ودر هر روزی کدام اشیاء درکسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیرمعالم التنزیل آورده است که جمعی ازیهود به مجلس شریف صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة ولطایف التحیات آمده گفتند که یامحمد خبرده مارا ازآنچه خدایتعالی آفریده است درایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه ودوشنبه زمین راآفرید وجبال ومعادن رادرروز سه‌شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه امصاروانهارواقوات راپدیدار آورد وسموات وملائکه را ازبامداد پنجشنبه تا سه‌ساعت روزجمعه خلق کرد وایضاً حضرت‌عزت درساعت اول روزجمعه آجال‌راودرساعت ثانیه آفات راودرساعت ثالثه آدم‌را علیه‌السلام موجود ساخت یهود گفتند(صدقت ان اتممت قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم وماذاك قالوا ثم استراح یوم السبت واستلقی علی العرش) پس‌حق سبحانه وتعالی این سخن رابرایشان ردکرده آیت کریمه‌مذکوره رانازل گردانید ودربعضی از کتب احادیث بروایت ابوهریره رض مرویست که گفت(اخذرسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم بیدی فقال خلق‌الله البریة یوم السبت وخلق الجبال‌فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث‌فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الادم یوم الجمعه آخر الخلق فی آخر ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل) درمتون‌الاخبار مذکوراست که اصحاب توریة اخبار نموده که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان راخلق نمود درمیان دوآب مافوقها و ماتحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست ازاشجار واثمار وجبال ومعادن وعیون وانهار بدید آورد ودرروزسه شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات وثابتات وآنچه جوهر است ازاین باب موجود گردانید ودرروزچهارشنبه انواع دواب راازوحوش وطیور وباقی حیوانات بری وبحری آفرید و

خلقت آدم وحوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست وتکمیل آفرینش جمیع اشیاء روزجمعه روی نمود وایضاً در کتاب مذکوره مزبوراست که بزعم اهل توریت ابتداء خلقت روزیکشنبه واقع شد وروزفراغ واستواء برعرش روزشنبه بود وازاین جهة روزشنبه را تعظیم کرده‌اند وعید خود ساخته‌اند واعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روزدو شنبه است وروزاستوی روز یکشنبه است ولهذا آنطائفه یکشنبه راعید اعتبار نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام برآنست که مبدأ خلق روز شنبه بود وروزجمعه راکه سابع آن ایام است مکرم داشته عیدمؤمنان میخوانندودر بعضی ازشروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه حق تعالی ازخلق ارض وسما فارغ گشته بود یهود آن روز را ازبرای اشتغال بعبادت وترك اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند ونصاری روز یکشنبه راکه ابتدای آفرینش درآن روزواقع شدجهة شکر گذاری بطاعت حضـرت باری صرف کردند وبنابرآنکه خلق آدم علیه السلام درروز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تاآن روزرا بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب واولی داشتند وحکمت درآنکه خلق اشیاء بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوندکه تأنی درمهام ازجمله سنن سنیهٔ حضرت سبحانیست و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی وهواجس نفسانی والاخدای تعالی قادر بر آنکه به طرفة العینی تمامی مخلوقات راموجودگرداند وبیك لحظه جمیع ممکنات رالباس هستی بوشاند(فتبارك الله احسن الخالقین رب العالمین

ذکر مجملی ازاحوال جان وبنی الجان وبیان حکومت وریاست ابلیس در میان ایشان

برطبق آیت کریمه هدایت نشان (والجان خلقناه من قبل من نارالسموم) حضرت حی قیوم پیش ازآفرینش آدم علیه السلام ازآتش خلقی آفرید وبحکم(وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون)آنطایفه را شریعتی کرامت کرده وبعبادت خویش مأمور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابوالجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت انتمای روضة الصفا از مترجم اسفارآدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده‌اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب اومادام که اوامر ونواهی الهی را مطیع ومنقاد بودند درغایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند وچون یکدور ثوابت نزدیك بانتها رسید آغازعصیان وطغیان نمودند منتقم جبار بعداز الزام حجت اکثر ارباب معصیت رابدارالبوار فرستاد وبقیه ایشان راکه ربقهٔ اطاعت درربقه داشتند بتجدید شریعتی عطا فرمود وحلیائیس راکه هم ازآن قوم بود برایشان والی ساخت وچون یکدورهٔ دیگر بر این قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگرقدم در وادی نا فرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب گشته

جمعی ازصلحا که برصراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند وشخصیکه بلمیقا نام داشت بر ایشان حاکم وفرمانروا شدوچون دورهٔ ثالثه انقضا یافت دیگر باره آنجماعت ازجادهٔ دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتندوحکومت بقیه آن طبقه برماهوس که جمال حالش بر نور فضل وصلاح آراسته بود تعلق گرفت واوتازمان انتقال بعالم بقا بامرمعروف ونهی منکر میپرداخت وبعدازفوتش اشرار بنی الجان باز آغازفتنه وفساد کردند وباری تعالی رسولان جهة هدایت وارشاد برایشان فرستادوآن گمراهان اصلامتنبه نگشتند تادورهٔ رابعه منتهی شدوحکمت حضرت عزت اقتضای تجددی کرده طایفهٔ از ملائکه عظام بمقاتلهٔ ارباب ظلم وظلام شتافتند واکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح ازآن ملاعین بود و عزازیل نام داشت بافوجی ازصبیان اسیر ساختند وابلیس باملائکه بآسمان رفته نشوونما یافت ودرطاعت و عبادت بمرتبهٔ مبالغه نمود که مقرب درگاه حضرت احدیت شده برتبهٔ تعلیم فرشتگان مشرف گشت وچون بنی الجان ازمواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت مسلوك داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را ازخالق بلاد وعباد مسألت نموده بافوجی از ملائکه ازآسمان برزمین شتافت وجمعی ازمطیعان بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی ازایشان راکه موسوم بود بهلوت بن بلامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تاایشان را از نافرمانی جناب کبریاء سبحانی تحذیر نماید وآنقوم بی بـاك آن شخص را هلاك ساختند چون از موعد مراجعت اومدتی درگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد وآن گروه ناپاك اورا نیز کشته این قضیهٔ شنیعه باردیگر تکرار یافت وکرت آخر یوسف بن یاسف بفرمودهٔ عزازیل بمیان ایشان رفته آنقوم قصدقتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرك اجل امان یافته خودرا بابلیس رسانید وکیفیت حادثه را معروض گردانیدوعزازیل بعداز استجازه از ملك جلیل اکثر آن گمراهان راکشتـه دربسیط زمین رایت حکومت برافراشت وبخارعجب وپندار بکاخ دماغ اوتصاعد نموده خودرا ازجـمیع مخلوقات اعلم وافضل پنداشت **ابیات** زراه تفاخر بفوج ملك ☆ گهی برزمین بود و گه برفلك ☆ نبود آگه ازکار و کردار خویش ☆ که خواهد غلط کـردهنجار خویش پیوسته درمجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر برکمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطناً باخود مخمر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه درهلاك اوشرایط سعی واهتمام مرعی دارد ودرخلال آن احوال جمعی از فرشتگـان که بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفته بودند درغایت حزن وملال باز آمده باعزازیل گفتند که امروز ازملاحظهٔ لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت وماهریك ازعاقبت کارخودهراسانیم امیدآنکه دعا کنی که تاهیچ کس ازمابدان بلیهٔ عظمی مبتلانگردد ابلیس برزبان آورد که این نایبه بما وشما نسبت نداردومدتی مدیداست که من برین قضیه مطلع گشته‌ام وباکس

نگفته‌ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع واستغفار اشتغال ننمود بنابر آن بخذلان ابدی وخسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ بالله منها ودر اثناء آن اوقات‌صدای کوس‌خلافت آدم در جهان افتاد وندای (انی جاعل فی‌الارض خلیفة) بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه ازروی تعجب گفتند(اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك‌الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) حضرت علام‌الغیوب درجواب ایشان فرمودکه (انی اعلم مالا تعلمون) و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار وسلوك طریق استغفار پیش‌آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده برانکار اصرار نمود وهوالغفور الودود.

مجلداول

دربیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمانفرما بوده اند پیش ازظهور اسلام

وذکرشمهٔ ازسیر حضرت سیدالمرسلین ووقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل برچهار جزو جزو اول درذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالك یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین‌منهم‌رحمهم‌الله‌تعالی(گفتار) درایراد کمیت عدد انبیاء عظام دربیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام وعلماء ذوی‌الاحترام

بلبل نوایان چمن روایت ونغمه سرایان انجمن حکایت آورده‌اندکه ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه روزی ازمخبرصادق وپیغمبر حضرت خالق علیه الصلوة واکمل‌التحیات‌پرسید که عدد انبیا چندبوده است‌آنحضرت جواب فرمودکه صدوبیست وچهار هزار بازسؤال کردکه ازاین جمله‌چند نفرمرسل بوده‌اند خیرالبشر گفت سیصدوسیزده نفر(قال الراوی فقلت من‌کان اولهم قال‌آدم قلت نبی مرسل قال نعم‌ثم قال یااباذر اربعة هرمانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهواول من‌خط وخاط ونوح واربعة من‌العرب هود و صالح وشعیب ونبیك یااباذر واول انبیاء بنی‌اسرائیل موسی وآخرهم عیسیع قلت کم‌انزل‌الله من‌کتاب قال مأته صحیفة واربعة‌کتب علی‌شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابراهیم عشرصحایف‌وعلی‌موسی قبل‌التوراة عشرصحایف‌وانزل‌التوریة والزبوروالانجیل والفرقان) وبروایتی عوض‌موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته والله‌تعالی‌اعلم وبر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده وپنهان نخواهد بودکه نبی‌باعتقاد جمعی از مورخان کسی استکه بصفات حمیده وسمات پسندیده‌آراسته بود و بمجرد خواب یاالهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود وپیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل‌گردد وامت را بمشایعت‌شریعتی مأمور گرداند اعم ازآنکه صاحب صحیفه وکتاب باشد یانی وبقولی اولواالعزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود وبرین تقدیرآدم ونوح وابراهیم و موسی

وعیسی (ع) ومحمد مصطفی صلواة الله علیهم اجمعین اولوالعزم باشند وطائفهٔ گفته‌اند که مراد اولوالعزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد وناسخ‌ملت ماقبل بود وبنابراین سخن آدم علیه‌السلام اولو العزم نباشد وبزعم بعضی ازمورخان ظاهر کلمه (ولم نجدله عزماً) مؤید این قولست وحضرت افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درشواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عندالله بطریق وحی که متضمن باشدآن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مرخدای‌را عزوجل وچون‌مامور شود که‌آن شریعت را بغیرخود رساند اورا رسول گویند واولوالعزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاوردند بخلاف نبوت و رسالت که درآن این شرط نیست و باصطلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد واولوالعزم کنایت ازرسولی است که مأمور بجهاد بود وباتفاق ائمه اخبارخاتم پیغمبریست که‌شریعت اوهرگز منسوخ نگردد وبعد ازوی‌دیگری بنبوت مبعوث نشود واز فحوای این کلمات بوضوح می‌پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهارقسم است اول‌نبوت واین‌قسم عموم دارد زیراکه جمیع انبیاء مرسلین درین‌مرتبه شریك‌اند دوم‌رسالت واین‌قسم خصوص دارد زیراکه نبی‌غیر مرسل را شامل نیست‌سیم اولوالعزم واین قسم ازمرتبهٔ ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت واین قسم اخص اقسام است وغیرازذات‌کاملة‌الصفات محمدی علیه‌افضل‌الصلوة واکمل التحیات هیچ کس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین الهادیین و علی سایرالانبیاءوالمرسلین الی یوم الدین.

گفتار در بیان‌آن‌که از زمان خلقت آدم علیه السلام تااوان ظهور حضرت خیرالانام صلی‌الله‌علیه وسلم الی یوم‌القیمة چندسال‌منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام ومستخبران حوادث شهور واعوام درین باب اختلاف‌بسیار کرده‌اند ودر مؤلفات خود برسبیل اجمال وتفصیل روایات متعدده درقلم‌آورده چنانچه شمهٔ ازین معنی‌صورت تحریر میباید وپرتواهتمام برایراد بعضی ازروایات مختلفه‌میتابد محمدبن جریرالطبری که ازسایر سالکان مسالك مخنوری بمزید اعتبـار اشتهار دارد دریك محل از مؤلف خویش مرقوم کلك بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامهٔ بزرك منقولست ازوقت‌ظهورآدم تازمان حضرت خاتم علیهم‌الصلوة والسلام شش هزاروسیزده سال بوده وپنجهزار ونهصد نیز گفته‌اند ودرموضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود ازروزگارآدم‌تاایام هجرت‌سیدعالم چهارهزار وچهل سال وسه ماه بوده‌وبروایت اخبار نصاری پنجهزار وصد و هفتاد ودو سال وایضاً از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما درمؤلف مذکور مرویست که از زمان‌آدم تاطوفان نوح علیهم‌السلام دوهزار و دویست وپنجاه وشش سال بود وازطوفان تابوقت ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم هزار وهفتادونه

سال‌وازروزگارخلیل‌الرحمن تاهنگام موسی(ع) پانصد وشصت وپنجسال بود واز ایام موسی تازمان سلیمان علیهم الجنة والغفران پانصدوسی وشش سال و از وقت سلیمان تااوان ذوالقرنین رومی هفتصدوهفده سال واز هنگام سکندر تازمان عیسی (ع) سیصد وشصت ونه سال‌وبرین تقدیر ازروزگارآدم تاایام عیسی(ع) پنجهزاروپانصدوبیست‌ودو سال باشد و ابو الفتح ناصربن محمدالخضیبی که مؤلف معارف است واز معارف علماء مؤلف بدین معنی‌تنبیه نموده که بروایت وهب‌بن منبه عمرآدم‌ع هزارسال بود وازانتقال ابوالبشر تاوقوع طوفان دوهزار و دویست وچهل ودو سال واز طوفان تافوت نوح سیصدو پنجاه سال واز وفات نوح تاانتقال ابراهیم دوهزار ودویست وچهل سال ومیان ابراهیم وموسی هفتصد سال وازموسی تاداود پانصد سال واز داود تاعیسی هزار وصد سال واز رفع عیسی‌ع تاولادت خاتم الانبیا ششصدوبیست سال وبرین تقدیر ازخلقت آدم تازمان میلاد سید عالم صلی‌الله علیه وسلم هشت هزار وهفتصد و پنجاه وهشت سال باشد وحسین‌بن حمزهٔ اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استثنا دارد روایت کرده که‌ازروزخلقت آدم تامولد نوح(ع) هزاروپنجاه وشش سال بود وازولادت نوح تامیلادابراهیم هزاروهشتصد ونود ودوسال وازتولد ابراهیم تازمان رسیدن یعقوب بمصر دویست ونود سال واز رسیدن یعقوب بمصر تاوقت وفاتش هفده سال واز فوت اسرائیل تابناء بیت‌المقدس چهارصد وهفتاد سال واز بناء بیت المقدس تاهنگام تخریب آن چهار صدوده سال واز خرابی بیت‌المقدس تازمانیکه عمربن الخطاب‌آن را مفتوح ساخت‌هزار وپانصد‌، پنجاه وچهارسال‌وبدین روایت ازرمان خلقت‌ابوالبشرتااوان‌هجرت شفیع‌روزمحشر‌قریب‌پنجهزاروششصد ونودسال‌بود وافضل المتأخرین مولانا کمال‌الدین حسین‌خوارزمی‌درمقصداقصی‌آورده‌اند که ازوقت‌ولادت‌خاتم الانبیاتاعیسی‌ع ششصدوبیست بیست‌سال بود وازعیسی‌ع تا داود هزارودویست سال و ازداود تاموسی پانصد سال و ازموسی تا ابراهیم هفتصدوهفتادسال واز ابراهیم تاطوفان نوح هزاروچهارصدوبیست سال و ازطوفان‌تاآدم دوهزارودویست‌وچهل سال وبرین تقدیر از میلادحضرت خاتم‌تا وقت خلیفه اعظم صلواةالله علیهما شش هزاروهفتصدوپنجاه سال بوده‌باشد ودراین باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن اقوال‌مبادرت ننمود و عنان‌بیان‌رابذکرمجملی ازاحوال‌مشاهیر انبیاومرسلین صلواة الله علیهم اجمعین انعطاف داد (هو موفق بسلوك طریق السداد و ملهم بطریق الرشد والرشاد).

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر وجمعی‌عفیر از علماء تحریر فرموده‌اند که آدم اسمی است عجمی‌،مانند آذر وشالخ‌وآنرا اشتقاق نیست وفرقهٔ ازعبدالله بن‌عباس رضی الله عنه

نقل نموده‌اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم
باین اسم شد و زمرهٔ گویند بجهة سمرة لون خلیفهٔ اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ
آدم مأخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته‌اند که لفظ آدم مشتق بود از آدمه (بین الشین اذا خلطت
بینهما) و صاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده (ویجوز ان یکون من الادمة بفتح الهمزة
والدال وهی باطن الجلد والبشرة ظاهرها) واین اقوال دلالت بر آن میکنند که آدم عربی
باشد و آنچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی
است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه وسلم مؤید این اقوال است و
باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابومحمد وابوالبشر بود و لقب شریفش صفی الله و
آدم علیه السلام اول افراد انسانیست و نخستین بشریست که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت
درآمد وشریعت ابوالبشر مشتمل بود بر خداپرستی وصلوة وصیام وقربان واجتناب از شرب
خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یك نیز
گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی ومعرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت
تسخیر جن وشیاطین بود ومورخان را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که
جماعتی از صحابه وتابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بوده وطایفهٔ گفته اند که آن
جنت راحق سبحانه وتعالی جهة آدم خلق نموده بود وهریك از فریقین در اثبات مدعاء
خود دلایل معقوله وبراهین منقوله اقامت فرموده اند وباز طائفهٔ ثانیه که بهشت آدم را
غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا درزمین
چه فرقهٔ بر آن رفته اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمرهٔ دیگر جانب حضیض گرفته‌اند
چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب اسولهٔ جامعه آورده است جنة آدم در دیار فلسطین
بود (وهی کان بستاناً کثیرة المخضرة یؤید هذا انه صار مامور او منهیاً والامر و النهی
لایکون الا فی الدنیا) وآنچه قاضی ناصرالدین بیضاوی دراوایل تفسیر خویش در باب
جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است وبرهر تقدیر بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
آدم در بهشت نبود مگر ما بین عصر وغروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی از علما گویند
که آنجناب نیمروز که عبادت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از آن بتلبیس
ابلیس باکل ثمرهٔ شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال
عمر یافته صنعت دهقت ورشتن وبافتن واستخراج آهن وفن هندسه وبقولی علم طب وموسیقی
درایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت وبروایتی خانهٔ کعبه را آدم علیه السلام بنا
کرده وابوالبشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد واحفاد او بچهل هزار نرسید اما
فرزندان صلبی از بیست پسر ونوزده دختر بودند وبعضی بر آنند که بیست ویك پسر و
بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد والله تعالی اعلم

گفتار دربیان کیفیت آفرینش آدم و حوا وذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی وخطهٔ غبرا

بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفهٔ اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسط غبرا آمد و قصد کرد که یك قبضه خاك ازطبقات زمین برگیرد و خاك ازکیفیت حال پرسید جبرئیل جوابداد که باری سبحانه وتعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند وبر سریرخلافت بنشاند خاك گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سراین امر در گذری چه ممکن است که ازمن شخصی بوجود آید و بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید وبدین واسطه ازعالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین برعجز وبیچارگی زمین ترحم کرد ومراجعت نمود وصورت واقعه راعرض فرمود بعد ازآن میکائیل واسرافیل بدین خدمت مأمور گشته ماننذجبرئیل بی نیل مقصود بازآمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بزمین شتافت استغاثه وسوگند زمین رانپذیرفت ویك قبضهٔ خاك درالوان وصفات مختلف و متفاوت ازتمام روی زمین برگرفت ودرمیان مکه وطایف تافضای دربهشت ریخت وبواسطهٔ این حرکت ازعزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم بروقرار یافت وبرطبق حدیث (خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً) دست قدرت درعرض چهل روزطینت آدم(ع) راتخمیرفرمود وچون قالب ابوالبشرخشك شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکوره افتاده بود ودرآن اوقات ملایکهٔ عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع میرفتند وروزی ابلیس بدانجارسیده دست برشکم آدم زد وآوازی مسموع اوشده گفت این شخص میان تهی است وزود باشد که ببلای جوع مبتلاشود پس ازفرشتگان پرسید که اگرحضرت حق شمارا بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جوابدادند که مااز فرمان الهی گردن نه پیچیم وسر بمتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیه السلام مأمور گردد بقدم فرمان برداری پیش نیاید وهرگاه برودست یابد از پایش درآرد **نقلست** که چون تخمیرخلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید وتعدیل وتناسب اعضای اوبانجام رسید ووقت آنشد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم ازافق عواطف ربانی دمیدن گیرد ولوامع انوار حیات از مطالع آن بینه فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته ازطرف سرمبارکش آغاز دخول نمود وبهرجاکه رسیدآن سفال بگوشت وپوست متحول میشد درآن اثنا ابوالبشر عطسهٔ زد وبالهام ربانی زبان بشکرمهیمن هنان گشاده گفت (الحمدلله) وازسابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب (یرحمك ربك) مشرف گشت وچون روح بتمام بدن آدم درآمد برطبق کریمهٔ (وعلم آدم الاسماء کلها) بتعلیم جمیع اسماءمسمیات حتی القصعة والقصیعه داناشده

گفته‌اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب رامعلوم‌شد ودرین باب وجوه دیگرنیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعدازآنکه خلیفهٔ اعظم بتشریف تعلیم‌اسماء سرافرازشد حق‌سبحانه وتعالی مسمیات‌اسمارا برملایکه عرض کرده ازاسامی آنها سؤال فرمود ایشان ازجواب عاجزشده آدم(ع) ازعهده بیرون‌آمده قائلان (اتجعل فیهامن یفسد فیها ویسفك‌الدماء) بزبان اعتذار گفتند که(سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا انك‌انت‌العلیم الحکیم) آنگاه‌ملائکه عظام بسجود آن‌ذات کاملةالصفات مأمور شدند ومجموع بقدم‌انقیاد پیش آمدند مگرابلیس که پیشانی فرمان برداری برزمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود وملعون ابدی شد و آدم علیه‌السلام ببهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم وجلیسی محرم مایل گردید و در آن اثناء داور بیدار وحی لامنـام سلطان منام را برشهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوارا از استخوان پهلوی چپش بیافرید وچون آدم بیدارشد او را دید پرسید که توچه کسی حوا جوابداد کـه مراحق عزوجل از برای تومخلوق گردانیده و آدم متبشر گشته عقدزوجیت میان ایشان وجود گرفت وبروایت‌اشهر ازخوردن گندم ممنوع شدند وابلیس ازفراغت آدم علیه‌السلام وحوا درریاض انس وخطا برقدس خبر یافته نایرهٔ حقدوحسد درباطن ناپاك او اشتعال یافت وقصد اغوا کرده بپای مردی طاوس ودستیاری ماربیهشت درآمد وهیأت خودرا متغیرساخته باآدم وحوا ملاقات نمود وبتسویلات شیطانی‌وتخیلات نفسانی ثمرهٔ شجرهٔممنوعه را درنظر ایشان جلوه داد وچندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت‌فرمودند وهنوزآن میوه درمعدهٔ آدم وحواقرار نیافته بود که لباسهای بهشتی ازسروتن هردو افتاده عریان شدند وعورت‌خودرا ببرك درخت انجیر پوشیده برطبق خطاب(اهبطوا بعضکم لبعض عدو) آدم‌وحوا علیهما السلام وشیطان وطاوس ومار ازبهشت بیرون‌افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود وحوا بجده وشیطان بملتان و طاوس بهندوستان ومـار باصفهان وچون آدم بعالم‌محنت فرجام رسید ازنافرمانی جلال سبحانی بیشتر ازپیشتر نادم‌گشته بتوبه‌وزاری وناله وبیقراری‌مشغول گردیدو بعدازانقضای سیصدسال یادویست سال بالهام ملهم‌الرشاد کلماتی راکه‌موجب قبول توبه اوشد برزبان راند وجبرئیل امین بشارت مغفرت‌رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اماباوجود این‌حال آثار انفعال ازصفحات احوالش لایح بود وازبهشت ومجالست ملائکه بسیار یاد مینمود وجهة اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت‌المعمورراکه خانه ایست از یکدانهٔ یاقوت سرخ ازآسمان بدینموضع که حالا خانهٔ کعبهٔ معظمه است فرستاد وآدم را بطواف‌آن مأمورگردانید و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن‌مقام لازم‌الاحترام درحرکت آمده اثرقدم شریفش‌بهرزمین که رسید بمرورایام‌معمورگشته بلادوامصار درآن مواضع حدوث یافته‌وبعدازوصول بمکهٔ مبارکه ازجبرئیل‌تعلیم گرفته بمناسك‌حج پرداخت آنگاه باشارت روح‌الامین بکوه عرفات‌شتافته درطلب حوا جدنمود اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود میآمد وهردو برزیرآن جبل

یکدیگررا دیده ونشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد وبدین جهة آن کوه را بعرفات موسوم ساختند وآدم وحوا علیهم السلام بعداز استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامر یکه مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند **ذکر قابیل وهابیل** ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت یك پسر ویك دختر باو کرامت میکرد وآدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر درسلك ازدواج میکشید وچون قابیل باتوام خود اقلیما متولدشد و بعداز وی ہابیل بالبودا دروجود آمد ومجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما رانامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باززده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را ازمن دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن وجمال مستثنی است بوی دهی وحال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود وآدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه وتعالی وقوع مییابد محبت هابیل رادرین قضیه دخلی نیست وچون قابیل برسخن خود اصرار نمود آنجناب اوراگفت که تو وهابیل قربان کنید تاقربانی هر که قبول افتد اقلیما اورا باشدودر آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس ازجنس مأکولات چیزی درقربانگاه نهادی وآتشی از آسمان بیامدی و آن قربانرا مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی والا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد وقابیل از اینمعنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان ازاهل تقوی قبول نماید واگر توبقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عزو علا میترسم در این اثنا آدم علیه السلام جهة طواف رکن ومقام متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل را برسر کوهی درخواب یافت بزخم سنگی اوراچنان ساخت که تاقیامت بیدار نگردد وچون نمیدانست که بامیت چه باید کرد اورا برداشته چند روز درکوه ودشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند ویکی مردیگریرا کشته بمنقار خویش زمین را بکند وکلاغ مرده را در زیر خاك پنهان کرد و قابیل از مشاهده اینصورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که درتفسیر کازرونی مذکوراست زمینی بود که مسجد جامع بلدهٔ بصره آنجا تعمیر یافته از امام عالیمقام جعفرالصادق علیه السلام منقولست که گفت چون آدم وحوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوارا دختری متولد شد عناق نام وعوج پسر اوست وبرعقب عناق قابیل تولد نمود وبعداز قابیل هابیل بوجود آمد وبعداز آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حقتعالی پری آفرید بصورت آدمیان حنانه نام وبزنی بوی داد وچون سن هابیل ازسر حد صبی درگذشت حوری درکسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت وازین جهة میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام ازطواف بیت الله الحرام مراجعت

کرد واحوال عالم رامتغیر دیده هابیل رانیافت دانست که حال چیست لاجرم برقابیل لعنت نمود وبروایتی قصد قصاصش فرموده وقابیل ازپدر متوحش گشته واقلیمارا برداشته به جانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهة آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال مینمود

و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند وبارتکاب فسق وفجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمهٔ چند در مرثیهٔ قرة العین خویش انشا فرموده آن را بسایر فرزندان یادداد ووصیت کرد که بطناً بعد بطن آنرا براعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند وچون آن کلمات بروایت اصح منشور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه راکسوت نظم پوشانید واول آن ابیات اینست **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها ✫ ووجه العرض مغبر قبیح وآن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام درسلك نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیراکه صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عندالله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابوالبشر وانتقال آنجناب وحوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملك الوفی روزی بعدازآنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت ودرین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را بتمام ازپشتش بیرون آورده بوی نمود وندائی ازعالم بالابگوش ذریات آدم رسید که (الست بربکم) مجموع گفتند که (قالوا بلی) که پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید ودرطرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود ودرآنزمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست ازجبرئیل پرسید که این کیست وسبب گریه‌اش ازچیست روح الامین جوابداد که داود پیغمبر است وموجب بکای اوذلتی است که ازوی صدور خواهد یافت آدم ازمدت عمرداود سؤال فرمودجبریل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات برداود ترحم کرده گفت الهی ازعمر من چهل سال بردار واضافهٔ حیات او نمای مسئلت بعزاجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقررشد وآدم علیه السلام بعدازاین قضیه بمقتضای وحی آسمانی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد اورا بسلوك طریق هدی دعوت و ازعبادت آتش نهی فرمود بعضی ازآنقوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند وبقیه آن طایفه همچنان دروادی کفر و عصیان بسر بردند وچون نهصد و شصت سال ازعمر آدم گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود آدم گفت وقت اینکار نیست زیراکه خالق موت وحیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابویحیی

جوابداد که تو ازعمرخویش چهل سال بداود بخشیدهٔ آدم بنابر نسیان این‌واقعه راانکار فرمود عزرائیل صورت حال رامعروض بارگاه لایزال گردانید حکم شدکه آدم راتا گذشتن چهل سال دیگر ازین‌تصدیع معاف دارد وداود رانیزصدسال‌دراین‌منزل پرملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز **مصراع** بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت مرضی بذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاریشد وباشارت جبرئیل شیث راکه حامل نورمحمدی بود وصی ساخته وشرط وصیت بجای آورده روز جمعه طایر روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود وروح الامین بتجهیز وتکفین آنجناب پرداخته شیث علیه‌السلام بروی نماز گذارد وبدن بی‌بدیلش رادرکوه ابوقبیس دفن فرموده حوا بعد از فوت آدم بیك سال یاهفت سال علی‌اختلاف الاقوال ازعالم انتقال نمود ودرجنب آنجناب مدفون شد سلام‌الله‌علیهما وعلی‌جمیع‌الانبیاء والمرسلین الی یوم‌الدین

ذکر شیث علیه‌السلام

شیث لفظی است سریانی مرادف هبةالله و اول‌کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابراین‌حکما اورا اوریاء اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است وتولد شیث بعداز هابیل به پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم‌التنزیل‌در آنوقت آدم علیه السلام راصدوسی سال بود شیث علیه‌السلام جهةاکرام‌نور محمدی‌صلی الله علیه وسلم بی‌توام بوجودآمد چنانچه درروضةالصفا مسطور است شیث نخستین‌کسی است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی‌شد وانساب‌جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیراکه نسل بقیه اولاد آدم(ع) درطوفان و بعد ازآن انقطاع یافت و شیث علیه‌السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس ازفوت پدر افسر نبوت برسرنهاده پنجاه صحیفه بروی‌نازل‌گشت وآن صحف اشتمال‌داشت‌برعلوم حکمی وریاضی والهی وصنعت مشکله چون اکسیر وغیره وشریعتش موافق‌ملت‌ابوالبشربود

و شیث‌در زمان نبوت بموجب فرمان‌حضرت عزت بمیان اولاد قابیل‌که بسیارشده بودند رفته ایشان را بسلوك طریق هدایت دلالت نمود واندکی از ایشان بوی‌گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند وچون بیت‌المعمور رابعد از فوت‌آدم بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنك وگل معمورگردانید وبعد ازآنکه نهصدودوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم عقبی آورد **انوش** ارشد اولاد شیث‌بود ومادر اوبروایتی حوری بود که ایزد تعالی بیواسطهٔ ابوین اورا آفریده بشیث‌ارزانی داشت‌وانوش دروقتیکه شیث علیه‌السلام ششصدو پنجاه ساله بود تولدنمود ومعنی‌انوش صادق است واوپس ازوفات پدر بموجب وصیت قایم مقامش گشته بسرداری طوایف‌انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود باتفاق حمدالله مستوفی ومؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که

درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهودو نصاری نهصد وشصت وپنجسال بود وبزعم ابن جوزی نهصد وپنجاه سال بود وبقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقت الحال

قینان بن انوش بعد ازفوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است وبقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد وده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والد خود متصدی امر امارت گشت ودر زمین بابل قرار گرفت وبه بنای شهر سوس قیام نمود ومهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد وبیست وشش سال وبقول ابن جوزی هشتصد ونودو پنج سال بود

برد بن مهلائیل برد بیای موحده و یاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته وبقول بعضی نام او یارد بوده و برهر تقدیر چنانکه در درج الدرر در سلك بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جویها ازرود خانه بیرون آورد وخوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کردو خدای تعالی اوراچهل پسر بخشید و(برد) خوردترین اولاد خودراکه موسوم بخنوخ بود و از اشوت تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که دراعمار الاعیان بیان کرده نهصد وشصت وهفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یااخنوخ بود وادریس لقب اوست وبقول بعضی از علماء ادریس وخنوخ دواسم عجمی است واعتقاد زمره آنکه خنوخ سریانیست وادریس عربی (وانما سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف) درروضة الصفا مسطوراست که ادریاء ثالث که مشهوراست در کلام حکما عبارت از ادریس است واودرمیان یونانیان بطرسمین وارمس مشهوراست واعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنعمة خوانند و ازهرمس عطارد است و مراد ازنعمة در کلمهٔ مذکوره نبوت وحکمت وحکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر وآن جناب دروقت وفات آدم علیه السلام صدساله بود وبعضی سیصدوشصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریاء ثانیست ودرسلك انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ می نمود ومعنی عاذیمون نیك بخت است وادریس بعد ازفوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشت وسی صحیفه باونازل شد و آن صحف اشتمال داشت براسرار سماویات وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه وفنون غریبه و معرفت طبایع موجودات وغیر ذلك وادریس (ع) صدوپنجسال یا صد وبیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر ازسرگشتگان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب ازظلمات غوایت نجات یافته بانوار

ایمان وایقان فایزشدند وگروهی بنا برقساوت قلب‌راه بسرچشمهٔ‌مقصود نبردند وبسلوك بادیهٔ‌کفر وضلال اصرار کردند وعودت آن‌پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود وعمل بعدل و امر میفرمود بنمازی‌که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن‌درایام معلومهٔ هر ماهی‌وبجهاد وزکوة اموال وغسل ازجنابت وحیض ومس موتی‌و نهی مینمود از خوردن گوشت خوك وشتر وحمار وکلب وازگل‌باقلا و اشیاء مضره به‌ماغ مانندمسکرات ومخدرات منع‌میکرد وسنت جهاد وسبی ذریات کفار ازجملهٔ‌سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقداراست صنعت‌کتابت بوساطت قلم وحرفت خیاطت ازنتایج‌طبیعت پاکیزه اوست وآنجناب اول‌کسی است‌که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب‌وثوابت وسیار پرداخت‌وشرف و هبوط وبست ووبال ونظرات سیارهاپدیدآورد ودرتاریخ حکمامذکور است‌که ادریس(ع) خلایق رابه هفتاد ودونوع لغت دعوت‌فرمود وصدشهر بناکردکه‌کوچك ترین آنها شهر رهاست وبناء احرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضاً درتاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی‌که بعد از اومبعوث‌گشتند اعلام نمود و ازواقعهٔ طوفان اخبار فرمود وآنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان هشتصد وشصت وپنج ساله بود و بقول بعضی چهار صدوپنج ساله بود والعلم عندالله الودود.

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان

درروضة الصفا مسطوراست که ادریس علی‌نبینا وعلیه السلام درطاعات وعبادات بمرتبهٔ مبالغه میفرمودکه اعمال خیراوباعمال تمامی بنی‌آدم برابری میکرد وعزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد ازاستجازه ازدرگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی ازملك الموت التماس فرمود که روح‌مرا قبض نمای وعزرائیل باذن‌ملك جلیل اورا تلخی‌مرك چشانیده بازروحش ببدن درآورده ادریس باردیگر ازوالتماس نمودکه مرابر احوال دوزخ مطلع‌گردان عزرائیل این ملتمس رانیز مبذول‌داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت فرمود و ملك‌الموت باذن ملك اکبر اورابر پرخویش نشانده بجنت برد وچون ادریس لحظهٔ به تماشای حوروقصور واشجار وانهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون‌رفتن است‌ادریس ازین حرکت ابا نموده خودرا بیکی‌از درختان جنان متعلق‌گردانید وهرچند عزرائیل‌در باب مراجعت‌مبالغه‌کرد بجائی نرسید درخلال این‌قال حضرت‌ذوالجلال فرشتهٔ‌رابمحاکمه ایشان‌فرستاد وآن فرشته ازکیفیت حال پرسیدعزرائیل گفت من بنابر التماس این‌شخص روحش را قبض‌کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظهٔ نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهدکه معاودت نماید ادریس برزبان الهام بیان‌گذرانیدکه بموجب کلمهٔ (کل نفس‌ذائقه‌الموت)من‌شربت مرك چشیده‌ام

و بحکم (ان منکم الا واردها) بردوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت (و ماهم منها بمخرجین) که درباره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیهٔ کریمهٔ (و رفعناه مکانا علیا) راکنایت ازوصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و درتاریخ گزیده مذکوراست که ادریس چنانچه باعزرائیل شرط کرده بود ازبهشت بیرون آمد باز ببهانهٔ آنکه نعلین فراموش کرده ام باز گشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت ومدت سیصد وهفت سال عمریافته چون بجهان جاوید شتافت ولدش لمك بعضی ازو بلمکان وزمرهٔ بلامك تعبیر کرده‌اند و فرقهٔ نامش را لامخ گفته‌اند قایم مقام پدرشد و مدت عمرش هفتصد وهشتادسال بود .

ذکر ابتداء پرستش اصنام درمیان ذریت آدم علیه السلام

صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس (ع)را دوستی بود که پیوسته به‌مجلس شریف او آمدوشد نمودی و به صیقل کلمات حکمت آیاتش زنك اندوه از آینهٔ دل زدودی وبعد ازرفع آن‌جناب آن عزیز بواسطهٔ حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن وملال‌اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت یافته به‌صحبت آنعزیز رفت و گفت اگر میخواهی‌مشابه ادریس‌از برای توترتیب نمایم تا بجهة رؤیت آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس اینصورت را مستحسن شمرده ابلیس وعدهٔ خود بوفارسانید آنعزیزراازدیدن آن پیکر غم والم کمتر گشت و آن‌صنم رادرخانهٔ که غیر ازو کسی بدانجا نرفتی نهاده هرصبح وشام‌بملازمتش قیام‌نمودی اتفاقاً آنعزیز درآنخانه بعلت فجأه رخت بمنزل دیگر کشید وچون چندروزی مردم اورا ندیدند بدان خانه‌درآمده نزدیك آن‌بت مرده‌اش یافتند وخلایق از ملاحظهٔ آن صورت متعجب شده شیطان به هیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس واین عزیز که ازجمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است میپرستیدند بنا برآن دعای ایشان بعزاجابت میرسید وسوسهٔ شیطان درآن مردمان اثر کرده هرکس توانست شبیه آن بت صورتی تراشید وبعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم وقبل‌ازظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحاء مستجاب الدعوة بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق ونسر هریك ازاین گروه که ازعالم انتقال مینمودند متعلقان اوجهة تسلی بمثال اوتمثالی میساختند و بمحافظت آن میپرداختند وچون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس بااولاد واحفاد آنجماعت گفت که این اصنام آلهه شماانند و پرستش سزاوارایشان سخن شیطان رابسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان درطوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه رابدست آورده وود رابه بنی کلب

وسواع رابهذیل و یغوث را بمدلج و یعوق رابخزاعه ونسر را بحمیرداد تا معبود خود ساختند وبدین واسطه این رسم مذموم‌تازمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و دربن‌باب اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون‌راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود .

ذکر هاروت وماروت

نسخ بعضی از ارباب‌اخبار بدین‌معنی اشعاردارد که‌چون‌ادریس‌علیه‌السلام‌معتکفان‌عالم بالاگشت برزبان زمرهٔ از ملایك گذشت که‌چه میکند این خاطی در میان طائفه که هرگز منقصت معصیت منسوب نشده اند و این‌سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب‌آمد که اگرشما بمنزلهٔ ایشان شوید هرآینه مرتکب معاصی گردید و بنابرآن که حقیقت اینحال برشما ظاهر گردد حکم حکیم علی‌الاطلاق صادرشد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی‌برحسب‌فرموده عزا وغزابا و عزازیل و بقولی عزائیل رابجهة تمشیت این مهم نامزدکردندو آنعزیزان درزمین شتافته دراکل وشرب وسایر شهوات نفسانی درروز باطوایف افـراد انسانی سمت مشارکت میبافتند ودر شب بـآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل می‌شد و آن سه فرشته‌مامور بودند بعبادت الهی واجتناب از قتل ناحق وشرب خمرو ارتکاب‌زنا القصه بعد از چند روزی‌عزائیل‌به‌تهییج‌غبار فتنه متنبه گشته از امرحکومت استعفـا نموده و مسؤل او بشرف قبول رسیده بمقام اصلـی خود بازگردید ودوعزیز دیگر که‌ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستورمعهود برمسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی‌جمیلهٔ که در حسن صورت خورشیدمثال بود و اورا بعربی زهره و بسریانی ناهید وبفارسی بیدوخت میگفتند وچنانچه درمعالم التنزیل مسطور است ملکهٔ بلدی ازبلاد فارس بود جهة سرانجام مهمی‌نزد آن دوملك رفت و ایشان ازمشاهدهٔ طلعت آن مشتری ماهیت در عشق اوبیطاقت گشته کیفیت‌حال راازیکدیگر‌پنهان داشتند واز منزل اوشرط استفسار بجای‌آورده گفتند تو بخانهٔ‌خود بازگرد تا مادراین امرتامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم وزهره بازگشت وهاروت وماروت چون ازمجلس حکم برخاستند هریك‌پنهان ازدیگری بوثاق زهره خرامیدندوبر درخانهٔ زهره یکدیگر رادیده بحسب‌ضروریات اظهار مافی‌الضمیر کردند و اززهره رخصت دخول طلبیده بوثاق اودرآمدند و اوازم تعشق ونیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مراسجده ننمائید مقصود خود از من‌حاصل نتوانید‌کرد فرشتگان گفتند این فعل ازما چگونه‌صادر شود (ان الله لایغفران‌یشرك به‌ویغفرمادون ذلك) زهره گفت اگر بت نمی‌پرستیداسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزیـد

ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست ازمن بازدارید هریك از ایشان درجواب این سخن مضمون این بیت برزبان آوردند بیت، من و فکر تو چه بینم بجمال دگران ✿ که خیال تو مرا به زوصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمراز سایر ملتمسات آسان تراست وچون قدحی چند تجرع کردند وازبخار می ارغوانی غلیان سکر درایشان تأثیر کرد آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت وتعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر آن منزل عبور کرده ازحرکات شنیعهٔ فرشتگان وقوف یافت زهره باایشان گفت این شخص برفضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تادر میان طوایف انسان ملوم ومعاقب نشوید هاروت وماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت (قال صاحب متون الاخبار فمنعت و مسخت کوکبا فی السماء فهی الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلااقسم بالخنس والتی فتنت هاروت وماروت امراة لانت تسمی زهرة لجمالها فلمابغت مسخها الله شهاباً) القصه چون این افعال سیئه از هاروت وماروت صدور یافت پادشاه ملك وملکوت باملائکه خطاب فرمود که ملاحظهٔ احوال کسانی نمایند که مختارشما بودند ایشان گفتند (ربنا انت اعلم بعبادك) وچون هاروت وماروت ازخواب مستی بیدار گشتند بهلاك خودمتیقن شده آغاز گریه وزاری نمودند ودرآن اثنا جبرئیل امین ازبارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا وعقاب عقبی ایشان تعذیب دنیو یرا اختیار کرده هردو رادرغار کوه بابل سر نگون آویختند وصبح وشام بامر الهی معذب گشته تاقیام ساعت روزگار تیره برین وتیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذاب های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی برآن متصور نیست گویند که جبرئیل آن دو فرشته را کلمهٔ تعلیم کرد که دروقت طغیان شهوت آن را برزبان آورند بدان جهة اندك تسکینی یابند وروایتی آنکه قضیهٔ مذکوره درزمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت وبشفاعت آنجناب مهم هاروت وماروت برتعذیب دنیوی قرارگرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی درعلم سحرمهارت بینهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده اورا به پیری ساحر دلالت کردند چون جوان بنظر پیر رفت ومافی الضمیر خود راظاهر کرد پیر گفت تاباهاروت وماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نه پیوندد وآنگاه باتفاق بغاری که درمیان دو کوه بود رفتند وپیر جوان راگفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق عزاسمه برزبان تو جریان نیابد جوان این سخن رابسمع قبول جای داده باشارت پیرقدم درغار نهاد وچون قرب هفتصد پایه طی کرد آواز مهیب سهمناك بگوش او رسیده بترسید و در آن اثنا چشمش بردو شخص بردار افتاد که ایشانرا سرنگون آویخته بودند وچشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته

بودلاجرم عنان اختیار ازدست بداده گفت (لااله الاالله محمدرسول‌الله)ملکین ازاستماع کلمات طیبه برخودلرزیده گفتند ایجوان مدتیست که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده مگرحالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت وماروت اورا تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه‌را عرض کردفرشتگان او را بنصایح سودمند ازمقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج مانزدیك آمد زیراکه قیامت قریب‌شد وجوان ازآن مقام تایب مراجعت نمود (والتوفیق من‌الله المعبود)

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغمبر عالیقدار لمك ابن متوشلخ ابن ادریس است ومادرش مستورهٔ بود بناموس مسماة بقینوس واسم شریف نوح علیه‌السلام ساکن بوده وبعضی ساکت وسکت ویشکر نیزگفته‌اند وآدم ثانی وشیخ الانبیاء و نجی‌الله ازجملهٔ القاب آنجنابست بسیاری ازافاضل درمؤلفات خود ثبت کرده‌اند که نجی‌الله رابجهة کثرت اشتغال نوحه و زاری وگریه ملقب گردانیدند ودر روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می‌آید که نوح ازنوحه مشتق‌باشد وحال‌آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است ونوحه عربی نمیتواند بود که کلمهٔ عجمی را ازعربی اشتقاق نمایند مگرآنکه بعربیت نوح قائل شوند واین معنی‌خلاف ظاهر است (والعلم عندالله تعالی) وباتفاق تمامی‌علماءفن سیروتفسیر نوح علیه‌السلام اول پیغمبریست که نسخ‌شریعت ماقبل نموده امت را ازعذاب بیم کرد ونخستین رسولیست که اهل ضلالت بدعای اوهلاك شدند واول کسیکه بعدازخاتم الانبیا علیه‌السلام انماها دروزجزا سرازخاك بردارد نوح علیه السلام‌خواهد بود وآنجناب بقول بعضی ازاصحاب اخبار بهدایت وارشادکافه عبادمبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح‌علیه‌السلام والتحیة باهل بابل وتوابع‌آن اختصاص داشت وظاهرآیهٔ (ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه)تائید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه‌السلام‌جهة‌هدایت ضحاك واتباع او که بت‌پرستان بیباك بودند مبعوث بود ودرنظام التواریخ مزبور است که ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم درعصر ضحاك بامردعوت اشتغال نمودو حضرت‌مخدومی‌مرحومی‌درروضة‌الصفاقول‌ثانی راترجیح کرده‌اندوجهة‌اثبات‌آن‌معنی دلیل‌پسندیده‌درقلم‌آورده‌القصه نوح‌علیه‌السلام‌بعدازوفات آدم(ع)بصدو بیست‌وشش‌سال‌تولد نمود ودر وقت بعثت بروایتی صدوپنجاه ساله و بمذهبی دویست وپنجاه ساله و بقولی سیصدوپنجاه ساله‌بود وبرطبق نص (فلبث‌فیهم الف سنةالاخمسین عاماً) مدت‌نهصدوپنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت وبعد ازطوفان دویست وپنجاه سال یاسیصد وپنجاه سال دیگر عمریافت وزمرهٔ برآن رفته‌اندکه نوح علیه‌السلام پنجاه ساله مبعوث شده ونهصد وپنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت وهمانسال‌که ازکشتی بیرون‌آمد بریاض جنان

خرامید ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی ازروات تولد نوح درزمان حیات آدم درهزار سال اول ازآفرینش وقوع یافت ودر هزار سال ثانی دروقتیکه چهارصدو پنجاه ساله بود مبعوث شد ونهصد وپنجاه سال بدعوت اشتغـال نموده بعداز هلاك قوم بهپنجاه سال از عالـم انتقال فرمود وعلی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود.

گفتار دربیان مجملی ازعناد اهل عصیان وصفت کشتی نوح ووقوع طوفان

نقلهٔ اخبار انبیاء عظام وحملهٔ آثار اصفیاء کرام مرقوم خامهٔ اهتمام گردانیده اند که چون بعدازرفع ادریس (ع) اکثر طوایف انام طریق ضلالت وطغیان وسبیل غوایت و عصیان مسلوك داشتند وازعبادت‌معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق وفساد و رایات کفر وعناد بر افراشتند حضرت کبریـاء سبحانی نوح علیه‌السلام را مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت وارشاد فرق عباد مأمورساخت ونوح علیه‌السلام هرچند سرگشتگان بادیهٔ غوایت را ازپرستش اصنام وسلوك طریق تباهی منع کرد وبانقیاد احکام واوامر ونواهی الهی امرفرمود مفیدنیفتاد ودرآن مدت زیاده ازهشتاد نفرکسی بآنجناب ایمان نیاورد وفجرهٔ کفره همواره بقدر امکان درایذاواضرارآن پیغمبر عالیه‌قدار میکوشیدند و مواعظ سودمند ونصایح دلپسندآنجناب را برجنون حمل‌میکردند وچون نوح‌علیه‌السلام ازایمان اهل‌ظلم وظلام نومیدشد دست دعابرآورده برزبان معجز بیان گذرانید که (رب لاتذرعلی الارض‌من‌الکافرین‌دیاراً) واین‌مسألت بعزاجابت‌اقتران‌یافته وحی برآنجناب‌نازل گشت کـه درخت ساج بنشان وبعد از رسیدن‌آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ماخرمن حیات این خاکساران را از رهگذرآب بباد فناخواهیم داد ومجموع را بـآتش دوزخ فرستاد منقولست که نهـال ساج را جبرئیل (ع) بنظرآن پیغمبرعالی گهرآورده نوح علیه‌السلام آن رادرزمین فروبرد وبعد ازچهل‌سال‌آن نهال بحدکمال رسیدآن رابریده و خشك ساخته باتفاق اولاد عظام‌خویش یافث‌وسام‌وحام‌علیهم‌السلام‌واجیری‌دربریهٔ بهماز صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت ودرآن ایام برطبق‌آیهٔ هدایت انجام معجز نظام (ویصنع‌الفلك وکلمامرعلیه‌ملاءمن قومه سخروا منه)هرگاه اهل‌ظلام برآن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر واستهزاکرده میگفتندکه حال این دیوانه‌را مشاهده نمائید که ازمرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده در وقتی که‌آب کم یابست بترتیب سفینه میپردازد ونوح علیه السلام درجواب ایشان برزبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب رب الارباب درتلاطم‌آید و مجموع غریق گرداب فناگشته بآتش دوزخ پیوندید هرآینه استهزا وتمسخر برشما ازجانب مامناسب نماید همچنانکه حالاشما برما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه‌السلام مشتمل برسه طبقه صورت اتمام یافت و درطول و عرض‌آن مورخان‌اختلاف بسیار کرده‌اند چنانچه طول‌آنرا ازهزار ودویست گزتاهشتاد

زرع گفته‌اند و عرض آن را ازششصدگز تاپنجاه زرع و ارتفاعش سی گز تاچهل گزبود وبیرون ودرون آن سفینه بقیروزفت تطلیه یافت وجهة بقاء نوع مقررشدکه ازهر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند طبقهٔ اعلی جهة مأوی طیور تعین پذیرفت و طبقهٔ سفلی برای وحوش و دواب وطبقهٔ اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه‌السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را درتابوتی نهاده بکشتی درآورد و بحسب اتفاق درآن اوقات کواکب سبعهٔ سیاره دربرج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند وپس ازآن باندك زمانی بموجب کلمهٔ (حتی اذاجاء امرنا وفارالتنور) آب ازتنور نان پزی نوح علیه‌السلام که بروایت جمهور درکوفه بود درفوران آمد ومدت چهل شبانه روز آب از زمین برمیجوشید وازآسمان بارانهای بزرك قطره میبارید و نوح علیه‌السلام بامتابعان واصناف حیوان به ترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی درآمد وجهان را سراسر آب فروگرفت وبصحت پیوسته که نوح را پسری بود دردخول کشتی بانوح علیه‌السلام اتفاق ننمود وآنجناب هرچند ولد خودرا ازآب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود وگفت (سآوی الی جبل یعصمنی من‌الماء) لاجرم آن پسر بامادر درنظر نوح (ع) غریق فنا گشتند نوح علیه‌السلام گفت (رب ان‌ابنی من‌اهلی وان وعدك الحق وانت احکم‌الحاکمین) خطاب آمدکه او از اهل تو نبود زیراکه بارتکاب اعمال غیرصالح قیام نمود درروضة‌الصفا مسطور است که چون آب ازتنور نوح برجوشید یکی ازاهل توحید نزد صغردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را برکیفیت حال اطلاع داد و صغردوس بهدایت ملك قدوس فی‌الحال نزد نوح علیه‌السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب جوابداد (ایهاالملك قدجاء امر ربك) وصغردوس متوهم گشته بکشتی درآمد ونجات یافت **مصراع** چه‌باك ازموج بحرآن راکه باشد نوح کشتیبان باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبهٔ رسیدکه ازقلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گزدرگذشت ومع ذلك ازآینهٔ زانوی عوج بن عنق که درحداثت سن بودتجاوز ننمود امـا سایرکفار خاکسار ازرهگذرآب بآتش دوزخ پیوستند ودرباب اطفال آن باد پیمایان میان مفسران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل ازطوفان بچهل سال هیچ زنی ازنسوان کافران حامله نشد بنابرآن دروقت طوفان درمیان ایشان اصلا کودکی نبود وزمرهٔ گفته‌اندکه صبیان کفارپیش ازطوفان بنابر اقتضای قضای ملك‌المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح درجریان آمد بمکهٔ شریفه شتافته هفت کرت گرد زمین حرم گشت واطراف آفاق را سیرکرده بعدازپنج ماه برقلهٔ کوه جودی قرارگرفت ویك ماه دیگر برسرآن جبل ساکن بود وپس ازآنکه نوح علیه‌السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تاازکیفیت حال وکمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نمود بمرداری دوچار خورد و بخوردن آن مشغولشده باز نیامد نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمودکه مردود خلایق بود وروزی او ازجیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن

مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون درمنقار گرفته بازآمد نوح (ع) دانست که آب گمشده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد چون بوضوح بیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند ودر پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده ازهشتاد نفر نبودند وبعد ازانقضای اندك فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هرقسمی را به یکی ازاولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت حالا خامهٔ پسندیده ارقام به بیان شمهٔ از حال سام وحام قیام مینماید وبنابراقتضای سوق سخن حام درذکر تقدیم مییابد (ومن الله الاعانة والتوفیق)

حام علیه السلام بقول فرقهٔ از علماء اسلام درسلك انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام درزمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب وزنج وحبشه و هندوستان وسند واراضی سودان رابحام تفویض نمود وحام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمودهندسند زنج نوبه کنعان کواش قبط بربر وحبش و درسبب تغییر لون دریاتش مورخان وجوه متعدده گفته اند ازجمله آنکه روزی نوح علیه السلام درخواب بود وعورتش مینمود حام بر آن بگذشت ونپوشید وبعقیده صاحب گزیده بخندید واین سوء ادب موجب آنشد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری ازنسلش منقطع گردید ووجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد واتباع خود را ازمباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرمود پدر جایز داشته بامنکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح بر بن واقعه مطلع شده دعا کرد که (اللهم غیر نطفته) و تیر ابن مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریهٔ حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هرفرقهٔ تکلم بلغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هرگروهی بطرفی رفتند وبه تعمیر موضعی پرداختند

سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه است بنت براخیل بن ادریس النبی وبروایت مقدسی وبعضی دیگر ازمورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود وبکثرت کیاست ووفور فراست وصلاح نفس ونجابت ذات ازسایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت اورا بوصایت ولایت عهد خویش تعیین نمود ودروقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره وعراق وفارس وخراسان رابوی داد و بروایتی حضرت واهب العطامنع یاسام را نه پسر بخشید ارفخشد که ابوالانبیاست و کیومرث که پدر ملوك عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی ورحبه و مداین ازبناهای اوست ویقن و شام و روم پسران اویند ونورج که میان

مورخان ازوجز نامی نمانده ولاود که فراعنه مصر از نسل اوپیدا گشتند وعیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست وارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و نورد که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسرداشت آذربیجان وآران وارمن و موغان وچون سام علیه السلام پانصد سال وبقولی ششصدسال‌دردارفنا بقایافت بعالم آخرت‌شتافت واولاد واحفاد اودراطراف آفاق متفرق گشتند

ذکرهود نبی‌علیه‌السلام

آنجناب را بعضی از ثقات علماء ولد شالخ‌بن ارفخشدبن سام‌بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد عوص بن ارم بن سام ومادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکیه است بنت عویلم‌بن سام وهود لفظی است عربی و اسم شریف او بعبری عابر است و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح‌بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت‌یمن درموضعی که‌آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت ومدت پنجاه سال اهل عنادرا بشریعت نوح علیه‌السلام‌دعوت کردکسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی وبعد از هلاك اصحاب کفر و فساد هود علیه‌السلام بااهل ایمان بناحیهٔ حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه‌السلام روایت فرموده بموضع‌مذکوردریکی سرخ مدفون‌گردیدمدت حیاتش بقولی چهارصدو شصت سال بود وباعتقاد عامه مفسران صدوپنج سال والله اعلم بحقیقت‌الحال

گفتار دربیان تمرد وعناد قوم‌عاد وابتلای ایشان بغضب خالق

چون اولاد عادبن عوص‌بن ارم‌بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه ازسایر ذریات‌آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرورگشته اعلام کفر و فساد برافراشتندوبعبادت اصنام که یکی ازآنجمله را صمودا ودیگری‌را صمدا می گفتند پرداخته خط کان لم یکن‌براحکام شرایع‌انبیاء عظام کشیدند وهود علیه‌السلام براهنمائی ایشان مبعوث‌شد وچنانچه مذکورگشت مدت پنجاه سال‌آنفرقهٔ ضلال را بسلوك طریق رشد ورشادوترك‌شرك وفسق وفساددلالت‌فرمودو ازآنجماعت‌غیر ازمرثدبن‌سعدبن‌نمیرو لقمان‌بن عاد و اندکی ازضعفاکسی بآنجناب نگروید وبقبول‌احکام شریعتش موفق نشد وآن دوتن‌نیز ازبیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند وچون هود علیه‌السلام ازهدایت اهل غوایت مأیوس گشت وازایذا واضرار کفار خائف شد برایشان دعاکرد ومسؤل او عزقبول یافته مدت‌هفت‌سال یاسه‌سال عادیان ازفیضان سحاب عنایت رب‌الارباب‌محروم گشتند و بلاء قحط وغلاء باکمل وجهی شایع شده قوم بعداز تقدیم مشورت چنانچه درآنزمان معهود بودقیل‌بن‌غیر ولقمان‌بن عاد ولقیم‌بن هزال ومرثدبن سعدبن غیرویك

دو کس دیگررا جهة دعاء استسقا بمکهٔ مبارکه فرستادند وچون آنگروه بحریم حرم رسیدند درخانهٔ معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود وباایشان خویشی داشت فرود آمدند ومدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده ازغایت شعف ببسط بساط نشاط از ابتلاء یاران وطلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معویه از مجلس عشرت برخواسته لقمان ومرثد باظهار ایمان خودمبادرت جستند وقیل باهم کیشان چندشتر وگوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند ومقارن دعای ایشان سه‌قطعه ابردرهوا هویداگشت سرخ وسفید وسیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی از ین قطعات سحب را اختیار کن قیل ابرسیاه را اختیار کرد صدائی بگوش اورسید که عجب خاکستری مهلك بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آنغمام سیاه متوجه قوم عادشد چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته بامتابعان ازمیان عاصیان بیرون رفت ودر روضة الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که برآن قضیهٔ هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او برآن ابـر افتاد نعرهٔ زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از او پرسیدنـد که چه واقع شد جوابداد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف مامی آرند آنگاه از آن ابر صرصری عظیم دراهتزاز آمد و قوم شدة جنبش باد رادیده درعقبهٔ اموال واهالی خودرا جمع ساختند ومردان دستهاء یکدیگر را گرفته باعتقاد قوت خویش بایستادند نقلست که قوهٔ آنجماعت بمرتبهٔ بود کـه اگر خواستندی دست درکمر کوه زده آن را بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تاصدگز بود القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب برایشان وزیده نخست جهات وعیال واطفال عادیان را در ربود وبعد ازآن ایشان را نیز نیست ونابود نمود و این واقعه درماه‌شوال بود بهنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آن را در اواخر تقاویم مینویسند وسبب تسمیهٔ آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزهٔ ازآنقوم از بیـم باد درزیر زمین بخانهٔ رفته قرار گرفت و روز هشتم آن اثر صرصر بآن پیره زن رسیده او را بیارانش ملحق گردانیدالقصه قیل واصحاب اودراثناء راه این واقعه راشنیده هم ازآنجا متوجه‌قعرجهنم گشتند درتاریخ طبری مسطور است که مرثدبن سعد ولقمان بن عاد که مؤمن بودندچون ازینحال‌واقف گشتند ازغیب آوازی شنیدند که هریك ازشما حاجتی که دارید طلب‌نمائید تاباسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا مراآن مقدار گندم عنایت کن که تـازنده باشم کفایت کند ولقمان گفت یارب مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای و هردو مسألت بشرف اجابت اقران یافته‌مرثد درمکهٔ مبارکه مقیم شد ومنعم حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید ولقمان کرکس بچگان متعاقب هم میپرورد وهریك هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم به‌لید بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانهٔ بدن طیران فرمود **مصراع** آنکه پاینده و باقیست خدا

خواهد بود ازعجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور راکه صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته ودرتاریخ گزیده باینمعنی تسریح کرده وحال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است ولقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والتسلیم بوده ودرمبادی احوال درسلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر اینحکایت ناطق است (فسبحان الله لایسهو)

ذکر شدید وشداد وبیان احداث روضه ذات العماد

به ثبوت پیوسته که شدید وشداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند وقوم عمالقه بدین عملاق که بعضی ازو بعملیق تعبیر کرده‌اند منسوبند و شدید در شام بفرمان فرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته اورا بقبول دین قویم وسلوك صراط مستقیم دعوت میفرموده شدید اگر چه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل وداد باقصی الغایت میکوشید و هرگز در بارهٔ هیچ متنفسی ظلم وتعدی نمی پسندیدند وچون اوفوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام اورا نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جوابداد که بهشت عنبر سرشت و شمهٔ ازصفات جنت درتحت عبارت آورد شداد گفت ابن سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برایخود بسازم وبرین عزیمت عازم شده نزد ضحاك بن علوان که خواهرزادهٔ او بود ودیگر حکام اطراف ایلچیان روانکرد تا از جنس زرونقره وگوهر و مشك وعنبروسایر اجناس نفیسه درهرجاهرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعدازحصول نقود نا معدود و جواهر فرمود تا در موضعی خوش آب و هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل برقصر بدیع طرح انداختند و جدار آن‌را خشتی از سیم وخشتی اززر ساختند و فرمود تا هریك ازسرهنگان او که عدد ایشان بهزارمیرسید در آن بستان از برای خود کوشکی تعبیه نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بروجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت (ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد) از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت می کند و شداد در نواحی حضرموت اینخبر شنیده برجناح استعجال بدانجانب توجه نمود دراثناء راه آهوئی درنهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیك رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی ازچنك اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن برخود بلرزید و گفت که تو کیستی جوابداد که ملك الموتم وبقبض روح تو آمده‌ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یك نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش ازمرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنارجهنم واصل شدند و آنعمارت عالی از

عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی برهیچ کس ترحم نمودهٔ جوابداد بلی مرا برعجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول برطفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن کودك بر تخته پارهٔ مانده باد مخالف هر نفس اورا بطرفی میبرد ودیگر برشداد که مدت با صدسال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن ازعزرائیل سر برزد ندای الهی دررسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودك بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت وتاج گردانیدم چون طریق کفران نعمت مسلوك داشته بقهر و سخط مامبتلا گشت (نعوذ بالله من غضب الله) در تاریخ طبری مسطور است که درزمان معاویة ابن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود در بعضی از بیابانهای آنولایت بطلب گمشدهٔ خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود بدانجا شتافته هرچند سعی کرد ازجواهری که برجدار واشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالاخره ازآنچه بجای سنك ریزه درتك نهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه رابا کعب الاحبار که اخبار سالفه رانیك دانستی درمیان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است ودر کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا بدان جا رسیده و چون آن شخص را حاضر ساختند آنصفات درچهرهٔ او موجود بود معاویه درطمع افتاده جمعی رابا آن عرب همراه کرد تاایشان رابدان بوستان برد و آنجماعت هرچند سعی کردند ومسافت پیمودند آنعمارت را باز نیافتند معاویه واعرابی را مصحوب عبدالله بن قلامه نزد امیرالمومنین علیه السلام والتحیة ارسال داشته و کیفیت واقعه رامعروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار دراین باب تو را اخبار نموده مطابق واقع است ودیگرهیچ آفریدهٔ را دیده بر آن موضع نیفتند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه التحیة والدعاء برطبق آیهٔ کریمهٔ (والی ثمود اخاهم صالحاً) از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودوصاحب متون الاخبار گوید صالح بن عبد بن حاثر بن ثمود و باعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح علیه السلام عبید بن عابر بن ثمود و باعتقاد بعضی اسف بن ناصح بن عبید مذکوره بود و بر هرتقدیر صالح علیه السلام درسن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شدوبروایت اقل مدت چهل سال آنفرقه ضلال رابشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود وجندع بن عمرو واندکی از ضعفای آنقوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند وبقیه همچنان در کفران مانده پس از سی سال که آن شتردر میان ایشان بود قدار بن

سالف ناقه‌را بکشت وشتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الٰهی بر آن سالکان‌طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام باصد وده کس که ایمان آورده بودند بمکه‌رفت و درآن مکان متبرك اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه بارض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست وپنجاه وهشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکهٔ مکرمه دردارالندوه است وبعضی میان رکن و مقام گفته اند

گفتار دربیان کفروطغیان قوم‌ثمود و تولد نمودن ناقهٔ صالح از حجری که درحجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم‌صالح رابجهة آنکه از نسل ثمودبن عابر بن سام‌بودند باعتبار پدر قبیلهٔ ثمودمیگفتند وابوالبرکات عبدالله‌ابن احمدنسفی‌درتفسیر مدارك‌آورده که(قیل وسمیت ثموداً لقلة‌ باٰیها من‌الثمد وهوالماءالقلیل) ومساکن آنجماعت حجر بود که در میان حجاز وشام واقعست وثمودبعد ازهلاکت عادیان استیلای تمام یافته بسلوك طریق شرك و عبادت اوثان درغایت بدعت و ظلم ولوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و ازبارگاه‌الوهیت صالح علیه السلام بهدایت‌ایشان‌مبعوث گشته زبان الهام بیان‌بنصیحت آن سرگشتگان‌بادیهٔ غوایت‌بگشاد اما غیر ازاندکی ازضعفاء قوم کسی بدانجناب‌ایمان نیاورده و عبدهٔ اصنام ازگفت وشنید وتهدید و وعید صالح علیه‌السلام‌بتنگ‌آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو دردعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرا رفته‌بدعاو نیاز اشتغال نمائیم وحقیقت هرملت که‌بتحقیق‌بپیوندد مجموع‌آن کیش را اختیارفرمائیم صالح علیه السلام‌بدین همداستان شده درروزی که درآنزمان عید بود اهل‌ایمان‌واصحاب کفران‌بعیدگاه‌رفتند نخست مشرکان پیش بتان‌روی برزمین مالیده دعا کردند که‌مدعاء صالح بحصول نرسد پس مقتدای آنطایفه که موسوم بجندع بن عمروبود باتفاق‌رؤساء قوم‌گفت ایصالح اگر تومیخواهی که ما بوحدانیت ایزدتعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعاکنی‌تا ازین‌سنگ که‌دربرابر ماست ناقهٔ‌بزرگ که حامله باشد بیرون آید وهم درساعت وضع حمل نماید وآن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادرکارساز برداشته مدعاء قوم ثمود راعرضه نمود و آنسنگ‌ازآنچه بود بزرگتر شد و برخودلرزیده شکافته گشت و ازآن میان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمده فی‌الحال ازآن‌ناقه شتری در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی ازخواص او که معجزهٔ چنان مشاهده کردند بسعادت ایمـان فایزشدند و بقیهٔ آنطائفـه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان دربیابان‌کفران‌ماندند آورده‌اند که ناقهٔ صالح‌بعد از وضع‌حمل روی بعلف زارها‌آورده بچریدن مشغول گشت و چنین مقررشد که آب چاهی که اغنام ومواشی ثمود از آن آب‌می آشامیدند روزی ناقه راباشد وروزی‌چهار

بایان ایشان را وصالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود دراین ماه ازعدم بوجود می آید ثمود وقوم باخود قرار دادند که هر پسری که درآن ماه متولد شود بقتل آورند وده پسر درآن ماه متولد شدنه نفررا کشتند و بنا بر آنکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند و سالف آنشقی راقدار نام نهاده بتربیتش اقدام مینمود وچون آن بد اختر بسن شباب رسید بمواعید غیره وصدوف که دو کافر مالدار بودند وبسبب آنکه چراگاه براغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینهٔ ناقه دردل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمر وهفت بی سعادت دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سرراه براو گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بزرقت عین وقصر قامت موصوف بود شتررا پی کرد ودیگران رسیده کارش بآخر رسانیدند و صالح(ع) از این واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساء قوم بقدم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ماسمت وقوع پذیرفته امید میداریم که معاتت نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتربچه بمیان شما در آید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچهٔ ناقه که بقلهٔ کوهی رفته بود شتافته کوه سر بفلـك اخضر کشید و چشم شتر بچه برصالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعدد هر آواز یکروز شمارا مهلت است بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانهٔ عذاب آنست که فردا رنك رخسارهٔ شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه برزبان مبارك صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هرروز برنگی برآمده درآن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند وآنجناب بااهل اسلام بطریق نهانی ازمیان اصحاب عصیان بیرون رفته درمنزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود وباوجود شرك حمایت موحدان مینمود نزول فرمود ودرصبح روز چهارم ازموعد که چهارشنبه بود آوازی ازطرف آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که ازمهابت آن نفری جان نبرد (فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین) در تفسیر کازرونی مزبوراست که ازآنقوم هیچکس زنده نماند مگر دختر کی ضریعه نام که او نیز کافره بود و بعد از هلاك قوم بوادی القری شتافت ومردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبید ومقارن آنطلب ابری پیدا شده باران بارید وضریعه از آب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثرمورخان بعداز طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هودو صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث

نگشته امادرتاریخ گزیده بعدازذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس وحنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مزبور و راقم حروف راسلوك طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذوالقرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت

ذکر اصحاب رس وبعثت حنظله بن صفوان جهة ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس

صاحب صحاح گوید که رس نام جائیست که بقیه قوم ثمود را بود ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدایتعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود وبروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانیدو آنگروه بیعاقبت تکذیب پیغمبرخود کرده اورادرچاهی حبس فرمودند وبسنگی عظیم که جمعی ازبرداشتن آن عاجز بوده سرآن چاه رااستوار ساختند وغلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده وفروخته از بهای آن طعام میخرید و ازشکاف آن حجر درچاه می انداخت تاموجب سدرمق حنظله میشد وچون مدت دوسال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار راهلاك گردانید وفرشتهٔ ارسال داشت تا سنگ را ازسر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آنغلام سیاه رفیق تو دربهشت خواهد بود وروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی بسبب حسن نیت وصفای طویت آنغلام راآنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ راازسرچاه برداشته وریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید امادر تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس وحنظله بدین طریق مسطور است که درزمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملك در اوایل حال به پرستش معبود حقیقی قیام مینمود وچون زمان سلطنتش امتداد نمودعجب وغرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد ومردان آنقوم لواطه کردندی وباچهارپایان جمع آمدندی وزنان آلتی ازپوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع نسوان را رس خوانندوگاهی بی از آن آلت خود را برهم مالیدندی وحالا مثل آنعورات راسترى گويند وچون جرایم وآثام اهل کفر وظلام ازحداعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان راکه ازنسل مهرابن قحطان بودبدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایدهٔ بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آنقوم را ازحضرت احدیت مسألت نمود وتیر دعای اوبهدف اجابت رسیده باریتعالی آب باران راازایشان باز گرفت ورس واتباع او از قحط وتنگی غله بتنگ آمده واین معنی راازحنظله دانسته او راتیر باران کردند امابحسب تقدیرتیر بازگشته برمقتل تیرانداز می آمد واکثر لشگرش کشته رس بقلعه رفت وقابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته اویك سال امان طلبید تاایمان آورد

ملك الموت باذن الهی روس را این گردانیده او در آن اوقات به تشیید بروج مشیده از آهن وروی و ارزیز قیام نمود لیکن برطبق آیه کریمه (اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة) نتیجه بر آن ترتب نیافت و بعد از انقضای مدت مذکور آن بیعاقبت بجانب جهنم شتافت والله اعلم بالصواب

ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام

بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر بقول بعضی ازمفسران واکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمرهٔ بران رفته اند که ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که مالك ممالك دنیا گشت کسی نیست وبروایت اول در نسب ذوالقرنین اختلافست چه طایفهٔ گفته‌اند که او پسر عجوزه فقیرهٔ بود که بخشندهٔ بی منت اورا بدرجه بلند سلطنت رسانید ودرروضة الصفا مسطور است که نسب ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست وهمچنان وجه تسمیهٔ او بذوالقرنین مختلف فیه است بعضی گفته‌اند که چون ذوالقرنین طرفی دنیارا که عبارت ازمشرق ومغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت وبرخی راعقیده آنکه او کریم الطرفین بود اباً واماً بنابر آنش ذوالقرنین گفتند(وقال صاحب متون الاخبار سمی ذوالقرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر وقیل من نحاس وقیل حدید وقیل من ذهب)ومذهب زمرهٔ آنکه اورادو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود وازمالك ممالك ولایت علی المرتضی علیه السلام درتفسیر مدارك مرویست که(انه لیس یملك ولایتی ولا کن کان عبداً صالحاً ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعث الله فقرب قرنه الایسر فمات صبغة فسمی ذوالقرنین) وایضاً صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که (لانه کان نبیاً بعثه الله الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذوالقرنین) وبنا برین دو حدیث درنبوت ذوالقرنین نیز اختلافست و درروضة الصفا مسطور است که مجاهد ازعبدالله بن عمرروایت نموده که ذوالقرنین اکبر ازجمله انبیاء مرسلست زیرا که حق عزوجل اورا بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یاذوالقرنین الایة واین خطاب مخصوص نتواند بودمگر بذوات کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام ومؤلف مدارك درتفسیر آیهٔ کریمه مذکوره نوشته که (ان کان نبیاً فقد اوحی الی بنی قاهرة النبی) وایضاً وقت ظهور ذوالقرنین مختلفه فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذوالقرنین باابراهیم علیه السلام معاصر بوده وبعضی گفته‌اند زمان ذوالقرنین بعداز موسی بوده وفرقهٔ پس اززمان عیسی گفته‌اند ودرروضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین اکبر باوجود استقلال درامر سلطنت وبسطت مملکت زنبیل بافتی بوقوت نفس ونفقهٔ عیال ازآن ممر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده سیر کردن اوربع مسکون رابیست وهشت سال دراعمارالاعیان مزبور است که(عاش ذوالقرنین الفا و ستمائه و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذوالقرنین باقطار وامصار ومشاهده بعضی ازعجایب روزگار وغرایب اطوار

در کتب‌راستان این داستان‌ازمبنان‌بن‌ثابت‌الاصبحی بدینسان‌مرویست که ذوالقرنین اکبر بعدازصالح علیهماالسلام مبعوث گشته درد‌یار فرنك اقامت مینمود وهمواره‌بجهاد کفار قیام واقدام مینمود وچون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد وکشور ستانی در خاطرش پیداشد نخست بدیارمغرب رفته مدت یکسال درآنجانب بفتح بلادپرداخت وهر کس ازجاده قویمه شریعت وطریقه مستقیمه اطاعت گردن بپیچید سرش ازتن جدا ساخت وازآنولایات به بیت‌المقدس آمده بعداز چندگاه ببلاد مشرق رفت‌درآنسفر نیزدرلوازم غزو وجهادمراسم سعی واجتهاد بتقدیم رسانید ودرآن اثنا بشهری که مساکن یأجوج وماجوج درحدودآن بود رسید وپادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد وبا رعایا وسپاه باصناف الطاف اختصاص یافت وبه هنگام مجال شمهٔ ازاختلال احوال خود بسبب تعرض یأجوج ومأجوج که ازذریات منشج‌بن‌یافث‌اندمعروض داشت وذوالقرنین جهة تعمیر سداعلام سعی واهتمام برافراشت وچنانچه‌قرآن‌مجیدبذکر آن ناطقت طریق فساد یاجوج ومأجوج رامسدود گردانید و در تفسیر مدارك مسطور است که مابین‌السدین صدفرسخ‌بود وبعضی‌ازمورخان‌صدوپنجاه فرسخ‌گفته‌اند وارتفاعش را دوهزار و هشتصدارش تعیین کرده‌اند

ومحمدبن جریرالطبری وبعضی دیگر ازاهل‌تاریخ‌سد یأجوج‌ومأجوج‌راازآثارذوالقرنین رومی شمرده‌اند والعلم‌عندالله تعالی درمتون‌الاخبار مسطور است‌که ذوالقرنین دراثناء اسفار خود بطایفه‌ازصلحاء بنی‌آدم رسید ونزد اوبتحقیق پیوست‌که آنجماعت بیوجود حاکمی بایکدیگر درکمال عدالت زندگانی‌مینمایند وآنچه ازهرممر بدست‌می‌آورند بسویت تقسیم میفرمایند وبرسرایهای خود درنه نشانده‌اند وهریك بردرسرای‌خودقبری کنده‌اند ودرمیان ایشان قحط وغلا وخصومت ونزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسیدکه بچه سبب درابواب بیوتات خود قبور حفر کرده‌ایدجوابدادندکه برای آنکه ازمرك‌فراموش نکنیم بازسئوال فرمودکه‌چراسرایهای‌شما درندارد‌جوابدادندکه‌درمیان‌ما کسیکه ازوخیانت دروجود آید موجود نیست واستحکام‌ابواب بیوتات برای‌دفع‌مضرات خاین میباشد ذوالقرنین دیگر کرت پرسید که چراکسی رابامارت خودنصب نکرده‌اید گفتند مابایکدیگر ظلم وتعدی روا نمیداریم وتعیین امیر برای رفع جور وحیف‌میباشد باز اسکندر سئوال فرمود که چونست‌که درمیان شماتوانگر نیست جوابدادند که‌جهة آنکه مادر تکثیر اموال سعی نمینمائیم باز پرسید که چرا درمیان شما نزاع واختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تألیف قلوب ما با یکدیگر ذوالقرنین باز سئوال کرد که بچه جهت در میان شما هیچ کس فقیر و حاجتمند نیست جوابدادند که بجهت

آنکه هر چه در دست ما می‌افتد بسویت تقسیم‌مینمائیم باز پرسید که چون‌است درمیان شما قحط و غلا بر وقوع نمیانجامد گفتند برای آنکه ازاستغفار درهیچ حال غافل نمیباشیم اسکندر باز سؤال کرد که چون است که هیچ کس از شما غمناك ومحزون نمیبینم گفتند برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده‌ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالی درستست ذوالقرنین باز گفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات می گذرانیده‌اند گفتند بلی بلکه پدران ما دراین صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد وامصار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بجانب‌ظلمات نهضت فرمود. خضر(ع) که بقول‌صاحب مدارك وزیر وپسر خاله اش بود در مقدمهٔ اوروانشد وبروایت صاحب متون الاخبار الیاس(ع) نیز درآنسفر بااومرافقت فرمود وایشان بآب حیوان رسیده وازآن‌آشامیده جاویدزنده ماندند وتازمان وصول ذوالقرنین همانجا قرار گرفتند وچون اسکندربآنجا رسیده از سبب توقف پرسید کیفیت حال باز گفتند ذوالقرنین فرمود که جامی آب بمن دهید تابیاشامم وخضر والیاس علیهماالسلام بموضع چشمه شتافته‌آن را باز نیافتند و اسکندر باتفاق‌آن دوپیغمبر هرچند درطلب مبالغه نمود بی بسر کوی مقصود نبردلاجرم مأیوس مراجعت کرد **بیت** آبحیوان که سکندر طلبش میفرمود☆ روزی خضر نبی گشت وازآنشد خشنود در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه رااجازت داده دردومة الجندل رخت اقامت انداخت وبادای طاعات وعبادات قیام‌مینمود تاآن زمان که مرغ روحش ازقفس قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت **شعر** چنین است‌آئین این‌خاکدان☆ بقای جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم

ازلفظ صدق‌آثار گوهر نثار عالیمقداریکه باعث شروح درترتیب این اوراق‌توجه رأی‌آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخرالملة والدین امام فخرالدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم‌گردانیده که‌درباب‌پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده وآزر که اورا تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ میگویندکه آزر والدهٔ ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح درآورده بود وطایفهٔ را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده روایت دوم آنکه آزر پدرحقیقی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل‌سنت وجماعت است زیراکه نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیرالعباد صلی‌الله علیه وآله و سلم شرط نیست و ظاهر کلام

معجزاثر (واذقال ابراهیم لابیه‌آزر) ودیگر آیات بینات ربانی که درقصهٔ خلیل‌الرحمن
نازل گشته تائید این‌قول مینماید وروایت اول مختار علماء مذهب علیهٔ امامیه است بجهة
آنکه نزدایشان به‌ثبوت پیوسته که جمیع آبا واجداد وامهات حضرت خاتم تاآدم‌متحلی
بحلیهٔ ایمان‌بوده‌اند وباتفاق تمامی علماء آزرکافر ازعالم‌رفته وآنکه ابراهیم علیه‌التحیة
والتسلیم ازوی پدر تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه درقرآن مجید امثال این
اطلاق واقعست ازجمله دراین‌آیت کریمه که (ام‌کنتم‌شهداء اذحضر یعقوب الموت‌اذقال‌لبنیه
ماتعبدون من‌بعدی‌قالوا نعبدالهك‌واله‌آبائك ابراهیم واسحق‌الهاً واحداً ونحن‌له‌مسلمون)
وحال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی
صلوات‌الله و سلامه علیه درشأن عباس فرموده که (عم‌الرجل صنوابیه) ودرتاریخ طبری
مسطوراست که نام پدرابراهیم بعربی‌آزر بوده وبعبری وپهلوی تارخ وبرخی راعقیده
آنکه یکی‌ازین دواسم‌لقب اوبود وپدرآزر باتفاق مورخان ناخورنام داشت وبروایتی
که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق والحقیقة والدین درکتاب
افادت انتساب روضة الاحباب مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده اند که در میان ناخور و
ارفخشدبن سام‌بن نوح علیه‌السلام پنج کس واسطه بوده‌اند وبعضی از مورخان کمتراز ین
گفته‌اند وچون اسامی آنجماعت مختلف‌فیه وغیرمصحح است قلم‌شکسته رقم بتحریر آن
مبادرت ننمود و مادر ابراهیم (ع) بروایتی نونا نام داشت و بقولی اذنباً بنت بریربن
فالغ ومولد شریفش بمذهبی بلدهٔ سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در
کوثار یاقریهٔ بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب‌رحیم یعنی پدر
مهربان ولقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن وکنیت‌او ابوالانبیا وابومحمد وابو
الصفیان‌است وابراهیم علیه‌التحیةوالتسلیم‌بعدازتولد مدت پانزده سال درغاری‌یاسردابهٔ
که مادرش ازوهم نمرود جهةاومرتب گردانیده بود بسربرد وچون ازموضع اختفابیرون
خرامید درسن شانزده سالگی‌یابیست‌وهفت‌سالگی‌نمرودومتابعانش را بملت حنیف‌دعوت
فرمودوبرآنحضرت دوصحیفه که محتوی برحکمت وموعظت بود نازل‌گشت وچون کفار
آن پیغمبر بزرگوار را درمنجنیق‌نهاده بآتش انداختند ونیران بروی گل و ریحان شد
پس‌ازانقضای سه‌روز یاهفت روز بالتماس‌نمرود ازآن مکان بیرون‌آمده درسن‌سی‌وهشت
سالگی ازبابل هجرت فرمود ودر هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل ازآن معهود نبود
قیام نموده درصد وپنجاه سالگی سفیدی درمحاسن مبارکش پدیدآمد وحال‌آنکه پیش
ازآن بیاض درلحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم علیه السلام اظهار
اضطراب‌کرده حقیقت‌آنحالت ازبارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمدکه ای ابراهیم
این وقاریست که بتو ارزانی داشته‌ایم وآنحضرت مسرور شده گفت (اللهم زدنی‌وقاراً)
وابراهیم اول پیغمبریست که درراه خداوندی هجرت فرمود واول کسی راکه روز جزا
حله خواهند پوشانید اوخواهد بود قتال بشمشیر وقسمت غنیمت وگستردن سفرهٔ ضیافت

و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی سر و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل از جملهٔ سنن آن پیغمبر عالی بنا است و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود و صنعتش دهقنت بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست و بروایت مسعودی صد و نود و پنجسال مدفن همایونش مزرعه جیرونست از توابع شام صلی الله علیه و آله و سلم علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیا الی یوم القیام

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن سام بن نوح است و معنی لفظ نمرود لم یمت است و آن کافر مشهور ممالك ممالك شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را درتحت تصرف آورد ودرمتون الاخبار وبعضی دیگر از کتب فضلاءخبرت آثار مسطور است که هیچ کس از ملوك تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دومؤمن ودو کافر مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین بودند علیهما السلام وکافران نمرود و بخت النصراما تسخیر بخت‌النصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق به‌ثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را برسر نهاد و علم تکبر وتجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد وآن بدکیش بتان بمثابهٔ صورت خویش تراشیده باطراف ولایات فرستادومردمرا بعبادت آنها مأمور گردانید ودر اثناء فتنه و فساد آن سرخیل‌اهل‌عنادروزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که‌ازاوضاع فلکی ماراچنان معلوم شده که امسال دردارالملك توشخصی متولدگردد که چون اندك زمانی ازعمر او بگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی تورا منهدم سازد و نمرود ازاستماع این‌سخن متغیر گشته هژده کس را از مردم‌بابل بمعتمدی سپردتاایشان‌راازمصاحبت‌زنان‌مانع آیدوامرفرمودعورات‌قابله‌بی تحاشا بخانهادرآیندواز حال نسوان حامله واقف بوده هرپسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش‌معدوم گردانند کسائی گوید که‌دروقتیکه‌آن لعین‌این حکم کرده بود صدهزار طفل بقتل‌رسیدند ودرروزیکه‌منتهی بشبی‌میشد که آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تاجمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بردر دروازه ها معتمدان گماشت که کسی را درشهر نگذارند وزنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را در آن شب مهمی ضروری پیش‌آمد و بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم (ع) داشت اورا جهة کفایت آنکار بشهر فرستاد و اوبقصر پادشاه رفته ومهم را ساخته درحین مراجعت چشمش بر نونا افتاد که بتماشاء قصرنمرودآمده سیرمیکرد آتش شهوتش اشتغال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفهٔ پاك بود قیام نمود مادرابراهیم

حامله شد وحمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیك بآن رسید که روی زمین ازفر وجودخلیل رب‌العالمین زیب وزینت پذیرد مادرش چنانچه درمتون الاخبارمسطور است بسردابهٔ که جهة اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یابغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقی که کسی برین سراطلاع نیافت و ابراهیم درآن موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش دیرتر بدانجا می رسیدانگشتان خود را مکیده ازیکی شیروازدیگری‌عسل بیرون‌می‌آمدوموجب تغذیه وتسلیه نفس نفیس اومیشد وبعد از انقضای پانزده سال خلیل ملك متعال شبانگاه اززاویه اختفـا بیرون خرامید و چشمش برزهره‌افتاده برسبیل‌استفهام گفت(هذاربی) چون‌زهره آغازغروب کرد ازواعراض فرموده‌درماه‌نگریست و گفت(هذا ربی)وقمر نیزغارب گشت‌وشب‌درگذشت چون خورشید انور برزد علم جهان فروزی ابراهیم گفت(هذاربی هذا اکبر)وبعد ازآنکه زوال‌آفتاب را نیزمشاهده‌نمود برزبان الهام بیان‌گذرانید که(انی وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین) آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع نونـا آنحضرت را بخانـه برده بآزر نمـود و تا زمانیکه خلیل الرحمـن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باوشفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مأمورگشته خواص و عوام رابدین حق‌دعوت فرمود وازعبادت اصنام نهی کرد چندکرت‌میـان‌آنحضرت و آزر مناظـره و مجادله واقع شد چنـانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست و بعد از شیوع ایـن قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارك نمرود رسیده باحضار ابراهیم‌فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجدهٔ اوفرو نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه‌السلام فرمود که من غیر پروردگار خود دیگری را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من بایـن صفت موصوفـم آنگاه دو زنـدانی را حاضـر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینك میرانیدم و زنـده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض‌نمود ودست دربرهـانی‌روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیـرون می آرد اگر می توانـی از مغرب بیرون آر (فبهت الذی کفر) نمرود از معارضه عاجز آمد وابراهیم علیه‌السلام ازآن معرکه بازگشته ازسر اهتمام واجتهاد خلایق را بقبول ملت‌بیضا خواندن‌گرفت و چون‌خواست که عجز وانکسار اصنام‌برفرق انام‌ظاهر شود ودرروزعیدی که اهالی بابل‌بعیدگاه‌میرفتند ببهانهٔ سقم درشهرتوقف کرده بعداز غیبت‌کفار در بتخانه رابگشاد واکثر بتان رادرهم شکسته تبر برگردن بت بزرك نهاد و مردم ازصحرا بازگشته‌بعادت‌معهود به‌بتخانه‌در آمده‌ازمشاهده آنصورت فریادوفغان برآوردند ونمرود را از کیفیت‌حادثه آگاه گردانیدند وجمعی که دروقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه‌السلام شنیده بودند که آهسته میگفت (تالله‌لاکیدن اصنامکم‌بعدان‌تولوا

مدبرین) این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آنکافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون حاضر شد گفت تو کردهٔ این فعل را بمعبودان ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان اینکار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداختند و گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آنطائفه را مخاطب ساخته برزبان گوهر افشان گذرانید که (افتعبدون من دون الله مالا ینفعکم شیئاً ولا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلاتعقلون) و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ آنحال و استماع آن مقال التهاب واشتغال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرارداد و حکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد افغان از ملایکهٔ مقربین امین خودرا باورسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بآنکس که داری مسئلت نمای ابراهیم علیه السلام گفت (حسبی ربی من سؤالی علمه بحالی) درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید (یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم) و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشتهٔ بصورت انسان جهة موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم برموضعی مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم باشخصی دیگر برزبر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شگفته و ریحان رسته ازمشاهدهٔ آنحالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیهٔ عظمی ازفضل ایزد تعالی است نمرود گفت توانی که بنزدیك ما آئی جواب داد آری و فی الحال برخاسته وقدم براخگر نهاده نزد نمرود رفت و آنمردود را نوبت دیگر بعبادت ملك اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضاء آن نیت مصر بوده چهارپای بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار دربیان صعود نمرود و کیفیت هلاك آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار درقضیهٔ ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمرود گشت بخیال قتال یارؤیت جمال ملك متعال داعیه کرد که بآسمان رود بنا بر آن منارهٔ درغایت رفعت ساخته و برآنجا رفته آسمانرا همچنانکه ازروی زمین میدید بنظر درآورد و شرمسار از آن منار پائین آمده و منارهافتاده آوازی هایل بگوش اهالی

بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد ازافاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنابر آن بلده‌را بابل گفتند با وجود اینحال نمرود نکبت مآل متنبه نشدو بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و چون کرکسان بزرك شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بردودر مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمهٔ کرکسان راباز گرفت و بایکی ازخواص درصندوق نشست وچهار قطعهٔ گوشت برچهار گوشهٔ صندوق تعبیه کرد در هر پایه اش یکی ازنسورمذکور رابربست وکرکسان قطعات گوشت را برزبرسر دیده صندوق رابرداشتند و بقوت هرچه تمامتر بجانب علوپرواز نمودند و بعد ازسه شبانه‌روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلك راهمچنان دید که از روی زمین میدید و سوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشت ها بجانب اسفل بیاویزد آنشخص به موجب فرموده عمل کرده کرکسان باز گشتند ونمرود در غایت انفعال ازآسمان بزمین رسید بعضی ازارباب اخبار آورده اند که نمرود بعدازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعاء حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس رابعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود باسپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد ونمرود وجنود نامعدود اواز کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشگر پشه دررسید وسرورو‌ی نمرودیان راگزیدن گرفت چنانکه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب ومبهوت بقصر خویش در آمد پشهٔ در غایت حقارت لبش رابگزید بعد ازآن بدماغش بالارفته آنجا منزل گزید وطایفهٔ برآنند که این قضیه پیش ازصعود نمرود و بعد از مخلص ابراهیم ازآتش دست داد ودر تاریخ طبری مسطور است که پس از قضیه رفتن نمرود به جانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن ازبابل حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ را فرستاد مصور بصورت بشر بنزد نمرود وآن‌ملك زبان بنصیحت آن‌مردود گشاده گفت بیش ازین جرأت منمای‌وبارتکاب معاصی اقدام مفرمای‌پیغمبرخدایرا‌عزوعلا‌بآتش‌افکندی وازین بلده عذرخواسته بغربت فرستادی‌و آهنگ‌آسمان‌کرده ابواب تعب برروی خود گشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن والامنتقم‌جبار بضعیف ترین مخلوقی ترا هلاك سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم واگرتودرین سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان رابگوی‌که سپاه خودرابفرستد تابایکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشگر بمعرکه حاضرساز که جنود ملك اکبر مهیاست ونمرود سه‌روزمهلت خواسته بعداز اجتماع سپاه‌بسیار‌بصحرا رفت بروجهیکه مذکورشد ازجیوش‌پشه انهزام یافته‌پشهٔ درکاخ دماغ اومأوی‌گزید و مغزسرش میخورد و اورا تعذیب مینمود ونمرود مدت‌چهل سال درغایت مرض وملال‌اوقات گذرانید آنگاه‌بدوزخ‌شتافت ومدت سلطنتش بروایت‌مشهور بین‌الجمهور چهارصد سال بود وایضاً درتاریخ مذکورمزبور است که چون نمرود هلاك شد پادشاهی بابل بیکی از اقرباء اونبط نام داشت انتقال نموده و

نهصد سال حکومت کرده پس ازفوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصدسال در اقبال بسر بردند بعد ازآن ایالت بابل منتقل گشت بملوك عجم وروایت مؤلف تحفة الملکیة آنکه بعد ازنمرود شخصی فرورش نام زمام امور ملك بابل بدست آورد و اختراع دارالضرب وابداع دراهم و دنانیر وحلی ازطلاونقره در ایام دولت اووقوع یافت وچون هشتاد وپنجسال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضامرش ملك آن ملك شد و درزمان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت و او هفتاد ودوسال پادشاهی کرد آنگاه اطرکرکس بروی‌خروج نموده غالب شده اوراقتل‌فرمود و پوست سرش دباغت داده برسر نهادو بسبب آنکه دو گیسو ازآن‌پوست‌سر آویخته بوداطر کرکس‌راذوالقرنین گفتند و او چهل سال باستقلال گذرانید پس ازو ارفحشاط پادشاه شد و قصدکرد که عم‌ابراهیم‌علیه‌السلام‌حصرون‌بن ناخوررا بکشد و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیلهٔ که دانست ارفحشاط را بقتل رسانیدبدین واسطه اضطراب درآن‌مملکت‌پیدا شد و بعد از انقضای پنجسال‌جماعتی که ایشان راثوریان میگفتند درموصل‌والی شده بابل را نیز بحیطهٔ ضبط در آوردند وپس ازانقضای ایام دولت ثوریان‌این‌ملك منتقل گشت بملوك عجم والله اعلم واحکم .

ذکر هجرت ابراهیم علیه‌السلام وتوطن نمودن دربعضی ازحدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام‌اهتمام گردانیده اندکه چون ابراهیم علیه السلام ازحرقت آتش نمرود نجات یافت وآزر بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل رادرخلوتی طلبیده گفت بواسطهٔ‌این‌ملت محدث که پیداکردهٔ‌خلل بمهمات ملکی راه مییابد بایدکه ازمملکت من هجرت‌کنی‌زیرا که اینچنین پروردگاری‌که توداری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم‌این‌معنی راقبول فرموده با برادرزادهٔ خودلوط‌بن هاران وساره‌بنت‌لومر ابن ناخور که‌دختر عمش بود وهردودر سلك اهل ایمان انتظام‌داشتند بجانب شام‌رفتند و در اثناء راه بقصبهٔ حران ساره راکه بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی درآنوقت سی وهفت ساله بود در حبالهٔ خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آندیار که بقبول زمرهٔ سنان بن علوان وبعقیدهٔ فرقهٔ صادوف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده وعورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم علیه‌السلام راطلبید و پرسید که ضعیفهٔ که همراه‌داری‌چه کس تست خلیل الرحمن از خوف آنکه بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصدجان اوشود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی دردین وآن لعین کسی مصحوب خلیل‌رب‌العالمین ارسال داشت تا ساره رانزد اوفرستد وچون ساره بحضور او رفت و دست‌بطرفش دراز کرد دستش خشك شده‌لاجرم تضرع نمود ساره راگفت اگر

دست من بدعاء تو صحت یابد دست از تو بازدارم وبنا بر مسألت ساره دستش نیك‌شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید وگفت (هاجرك علی دعائك لی) واورا رخصت معاودت داد درآن زمان حجاب از پیش‌چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود. القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته دربیابانی پی آب‌چاهی کند وبرسرآنچاه ساکن‌گشت چون‌طعامی که‌همراه‌داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم‌متوجه خانه یکی‌ازدوستان‌خودشد وبعدازیأس از وجدان گندم جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پرریگ ساخته بازآمد وازغایت حزن بخواب رفت و ساره وهاجر جوال را پرگندم دیده مقداری بدست‌آس آرد کرده نان‌بختند وچون ابراهیم‌علیه‌السلام بیدار شد پرسید که این طعام‌ازکجامیسر شده ساره جوابداد که از این گندم‌که از خانه خلیل خود آوردهٔ ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای‌که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنآء علی هذا آنجناب را خلیل‌الله لقب دادند وابراهیم علیه‌السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت‌مصروف‌داشت‌وباندك‌زمان‌درگرد خلیل‌الرحمن خلق‌بسیاری جمع‌آمده آنموضع را بابراهیم آباد نام نهادند ومکنت واستعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت در میان آورد وبالاخره ازمردمی که درآن منزل مجتمع گشته بودند برنجید وازمیان ایشان بیرون رفته هم درآنحدود ودر موضعی که آن را قبط میخواندند یا در مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته‌منزل‌گزید وتاآخر عمر عزیزآنجاگذرانید

ذکر تولد اسمعیل واسحق علیهما‌السلام بعنایت خلاق

بر صفحه ضمیردانش پذیرفضلاء انام‌مرقوم اقلام‌بلاغت انتظام گشته که‌چون‌ابراهیم خلیل الرحمن رااز‌ساره فرزندی متولد نشد وساره فهم کرد‌که خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست که بخشنده بیمنت اورافرزندی‌کرامت فرماید هاجررابوی بخشید وابراهیم بملك یمین درهاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل‌الرحمن رانسبت بدان دلدار شدمحبتی مفرط پیدا شد وساره‌را عرق‌رشك وغیرت درحرکت‌آمده‌آغاز اضطراب فرمود وسوگند یادکرد‌که‌سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه‌السلام مهم بر آن قرار یافت که دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ کرده ویکی ازاعضای نهانی اورامقطوع گرداند وهاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خودرا راست‌گردانید وسنت سوراخ‌کردن‌گوش و اختتان در میان زنان ازآنزمان باز پیداشد وباوجودآنحال‌نایرهٔ غیرت ساره صفت انطفانپذیرفت وابراهیم راگفت این‌کودك را بامادرش بجائی برکه ازآب وآبادانی دور باشدوچون خلیل‌الرحمن بموجب فرمان ملك منان باسترضاء خاطر ساره مأمور بودهاجر واسمعیل

را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید وسه روز درحرم بوده و حین مراجعت بنظر مرحمت درهاجر وپسر نگریست و گفت(ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیرذی ذرع عندبیتك المحرم) وبعدازغیبت ابراهیم علیه السلام و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم ازاثر مقدمش درزمین حرم پیدا شد ودرآن اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا که ازجانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند وبرزبان حال مضمون این مقال وردخودساختند مصراع مردن اینجابه که بودن زنده درجای دگر واسمعیل در میان آنقوم نشوونما یافته ابراهیم درسالی یکنوبت بمکه می آمد وهاجر وپسر را دیده بی آنکه ازپشت براق فرود آید بازمیگردید وبثبوت پیوسته که ساره پس ازتولداسمعیل همواره بتضرع وزاری ازحضرت باری فرزندی طلبید وبروایت اصح بعداز پنجسال از ولادت اسمعیل دعاء ساره بشرف اجابت رسید وجبرئیل امین روزی باجمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد وآنحضرت وساره رابروجهیکه کلام ایزد تقدس وتعالی بذکر آن ناطقست به وجود اسحق ویعقوب بشارت داد که (فبشرناها باسحاق و من وراء اسحق یعقوب) وساره متعجب ومبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولدنمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثناء حق سبحانه وتعالی گشاده گفت (الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء)

ذکر لوط علیه السلام

لوط بن هارون که برادر زاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت وارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجا شتافت واسامی آن بلاد بروایتی اینستکه مثبت میگردد «سدوم» «عمود» «اصبوایم» «ازوماء» «صفر» ولفظ مؤتفکات مرادف مکذبانست ودرهریك از آن پنج شهرستان زیاده بر صدهزار مرد مقاتل بودند وآن ملاعین باوجود بت پرستی بقطع طریق وفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن ازهیچ طایفه سربرنزده بود اقدام مینمودند ولوط علیه السلام بدانجا رفته وعورتی ازآنقوم درحباله نکاح آورده مدت بیست سال یاسی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم دعوت فرموده وازعذاب وایزدی ترسانید و درآنمدت غیربنات مکرمات ونبایر آنجناب کسی بوی نگروید وبروایت طبری عدد متابعانش به چهارده رسید ولوط علیه السلام بعد ازهلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلواةالله علیه شتافت وچون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد درروز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال فرمود واوقات حیاتش هشتاد

ودوسال بود وآنجناب درایام زندگانی بصفت دهقنت وزراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات به معظم ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم روات واکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق وفساد و کفر وعناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود ولوط علیه السلام از متابعت آنفرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده گفت (رب نجنی واهلی مما یعملون) وحضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را باجمعی ازملائکه مقربین بهلاك آنقوم ناپاك مأمور ساخت وایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته وبشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق رابدانحضرت رسانیده ازآنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی ازاهل تفسیر وتحقیق است لوط علیه السلام را برسر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جوابدادوایشان را از جنس افرادانسان پنداشت وفرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان راضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالی مقدار رااز مهمانداری منع مینمودند وقصد جوانان ساده عذارمیکردندمحزون نشد وبافرشتگان گفت آیابسمع شمانرسیده که شرارت نفس وافعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است ومن ازین گروه طایفهٔ بدتر گمان نمیبرم وچون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد ازآنکه سه نوبت لوط بر شرارت آنجماعت گواهی دهد ایشان را هلاك سازندجبرئیل که آن سخن رااز لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوطفرشتگان رامرد می خانه کرده باتفاق روان گشتند وبدروازه شهررسیده باز لوطهمان کلمات را اعاده کرد وجبرئیل گفت (هذه شهادت ثانیه) وچون بدرسرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را برزبان آورد روح الامین گفت (هذه شهادة ثالثه) و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده بامنکوحهٔ خود که ازجمله آنقوم بود وجمال حالش بحلیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان و کسی را براینحال اطلاع مده و آن مکاره در اثناء پختن طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربا خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود ورؤساء کفره ده کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جوابداد که مرانزد این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را باشما درسلك ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست وتو میدانی که غرض ماازطلب مهمانان چیست ولوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دوکس از رسولان بخانهٔ که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تایکی ازایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی درچشمهای ایشان دمیده آن دولعین کور گشتند وآن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگـاه

کردند، کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند وپیغام دادند که تاغایت بهر نوع که خواستی درمیان ماممّاش کردی واکنون ساحران را درخانه خود راه داده تاجهان‌بین مردم ما را کور میکنند میباید که‌امشب ازین ولایت بیرون روی و گرنه فرداهر دوچشم تورا کور خواهیم کرد ولوط اندیشناك شده پنداشت که فرشتگان جاودانند وملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال وسبب آمدن خویش راظاهر کردند و لوط علیه‌السلام مبتهج ومسرور گشته بااصحاب ومتعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از سر حد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد وبوقت دمیدن صبح جبرئیل پرمبارك درزمین فروبرده آن‌پنج شهرستانرا برداشت وآنمقدار بالا برد که آواز خروس‌ایشان راملائکه سموات‌شنودند پس نگون سار کرد کماقال عزوعلا(فلما جآء امرنا جعلنا عالیها سافلها) وروایتی آنکه اهالی چهارشهرستان ازمؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتارگشته متوطنان صغر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه ازآن بلیه سالم بودند نقلست که درآن سحر که لوط و متابعانش ازسرحد مؤتفکات می گذشتند زوجهٔ او بنابرقرابت و قرب ملت که بآن قوم داشت هرلحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده اورا براه عدم‌روان گردانید(نعوذ بالله من‌سخط الله وغضبه)

گفتار دربیان بناء بیت‌الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل راعلیهما‌السلام

بروایت اصح اول کسی که ببناء کعبه اشتغال نمودشیث بن آدم بود علیه‌السلام‌وطوفان نوح آن‌بنارا ویران کرد وتازمان خلیل‌الرحمن آنخانه معمور وآبادان نشده‌بودوچون مشیت حضرت عزت چنان اقتضاءفرمود که شرف آن‌بناء متبرك که خلیل‌الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه‌السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه‌مکرمه شتافته بتعلیم روح‌الامین ومدد اسمعیل ببناء‌بیت‌الله قیام نمودوملائکه حجرالاسود راکه آدم‌علیه‌السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودندآورده‌ابراهیم آن‌رابجایش‌استوار ساخت‌وبعدازاتمام‌آن‌مقام‌واجب‌الاحترام ابراهیم واسمعیل‌علیهما‌السلام گفتند(ربنا تقبل‌منا انك‌انت‌السمیع‌العلیم)وجبرئیل‌نازل گشته وبشارت قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند وقصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود رابمذهب‌زمرهٔ از روات بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیده‌ای آنواقعه پیش‌ازتعمیرخانه بوده و ایضاً در میان فضلا ملت و عظماء امت‌اختلاف‌است که ذبیح‌اسمعیل‌بوده یااسحق و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته‌اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفرالصادق

علیه سلام‌الله تعالی برین مذهب بوده جوادخوش خرام‌خامه عنان بیان بدانصوب معطوف داشته‌باز مینماید که‌ابراهیم علیه‌السلام نذر کرده بود که چون واهب بی‌منت اورا فرزندی کرامت فرماید قربة الی‌الله او را قربان نماید واسمعیل واسحق که متولد شدندآن نذر برخاطر عاطر پدرایشان فراموش گشت تاشبی‌درمناب بعالم رؤیا مشاهده نمود که‌شخصی باوی‌میگوید که فرمان ملك منان چنانست که ولد خودرا قربان کنی چون خلیل‌الله بمقام یقظه وانتباه آمد متفکر گشت که آیااین رؤیارحمانیست یاازقبیل اضغاث‌احلامست بنابرآن آن روز بترویه موسوم شد وشب دوم نیزهمین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا صالحه است وآن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همانخواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آنروز را یوم النحر گفتند و درآن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سراسمعیل را شسته‌وروغن درموی مشکبویش مالیده ابراهیم واسمعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلواةالله علیه دروقت توجه اسمعیل راگفت که کارد وریسمان بردارد که‌هیزم خواهیم آورد ودر اثناء راه ابلیس نزد ابراهیم واسمعیل علیهماالسلام رفته آغاز فریب وتلبیس نموده خواست که بوسوسه آنخواب را شیطانی فرا نماید وابراهیم را ازطاعت حکم الهی واسمعیل را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند اماپدر وپسر ازشر او ایمن مانده‌شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت وگفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر تورا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت که غلط کردهٔ میخواهد که اورا قربان کند هاجر گفت‌ابراهیم ازآن رحیم تراست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت اوگمان برده است که اینخواب‌موافق امر یزدانیست هاجر گفت ماحکم ربانی را قبول داریم لاجرم‌آن مدبرخائب وخاسر بازگشت وچون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل راگفت ای پسرك من‌بتحقیق که من‌دیدم درخواب که تورا ذبیح میکنم پس‌نظر کن که‌چه چیزمی بینی اسمعیل جوابداد که ای پدرمن بجای آر امری که بآن‌مأمور شدهٔ(ستجدونی انشاءالله من‌الصابرین) آنگاه‌اسمعیل ابراهیم راگفت دست وپای مرا ببند تااگر دروقت قربان‌گشتن اضطراب نمایم جامهٔ همایون تو پرخون نشود ومرا درروی خوابان تاچشم مبارکت برچهرهٔ من‌نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اهمال‌بوقوع‌نیانجامد وپیراهن مرا بهاجر رسان‌تاازاستشمام‌آن تسلی حاصل نماید وابراهیم علیه‌السلام دست در حبل متین اصطبار زده دست وپای اسمعیل‌را بست و کارد برحلق مبارکش کشید اماهرچند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه‌نوبت تکرار‌یافته ابراهیم علیه‌السلام متعجب‌شد درآن اثنا‌آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم بازپس نگریست کبشی بنظر آمد وبه روایت ابن عباس آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود وایزد تعالی اورا زنده گردانیده درینمدت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل‌الرحمن بدان گوسپند

افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیك هرجمرهٔ از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت درجمرهٔ کبری آنرا بگرفت ودرمنا قربان فرمود ودربعضی از تفاسیر بنظر این حقیر درآمده که دروقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت(الله اکبر الله اکبر) واسمعیل فرمود(لااله الاالله والله اکبر) وابراهیم برزبان راند که (الله اکبر ولله الحمد)ودرخلال آن احوال جبرئیل دست وپای اسمعیل راگشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان راند که یارب جمیع بندگان خود راکه مؤمن بدار جزا نقل کرده‌اند بیامرز و جرايد جرايم ایشان را بزلال غفران شسته‌گردان و بروایتی ابراهیم‌فرمود که (لااله‌الاالله‌والله‌اکبر)واسمعیل گفت(الله‌اکبرولله‌الحمد) وبرهر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آنزمان پیداشد در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت برروی‌وی بگشاد و ایزد تعالی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کارگر نیاید آنگاه علو درجات سید ابرار وآل بزرگوار او برخلیل الرحمن منکشف گشت وابراهیم صلوات‌الله علیه درآن میان درجهٔ حسین‌بن علی رضی‌الله‌عنهمارا مشاهده کرده گفت یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملك جلیل فرمود که این‌حسین است که ازجملهٔ‌احفاد اسمعیل واولاد خیرالعباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من‌حسین را ازاسمعیل دوست‌تر میدارم ملك اکبرفرمود که ماوا را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده است درآیت (و فدیناه بذبح‌عظیم) ذبح عظیم کنایت ازحسین است نه ازآن کبش زیراکه گوسفندی راآنمقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار اورا ذبح عظیم گوید (والعلم عندالله الفرد الصمد)

ذکر حج گذاردن ابراهیم واسمعیل وساره علیهما‌السلام‌و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق‌البریة

واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بناء کعبه معظمه زادهاالله تعالی تعظیماً فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت وسال دیگر باتفاق ساره واسحق احرام‌حج بسته بازبمکهٔ مبارکه تشریف برد وبعد از اقامت مراسم طواف رفقاء ثلاثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند وبه ثبوت پیوسته که چون سن شریف ساره ازصد وسی سال درگذشت‌بجوار رحمت حق‌انتقال نموده درمزرعهٔ جیرون مدفون گشت وابراهیم‌علیه‌السلام بعدازفوت ساره مخدرهٔ ازاهل کنعان‌مسماة بقطورا بنت‌یقطن‌بجبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه‌درمتون الاخبار مسطور است آنحضرت را ازآن عورت شش‌پسر

دروجود آمد اماهیچ یك از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی ازایشان مدین نام داشت واسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپـذیرفت بنابر آن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر آورده‌اند که ابراهیم علیه‌السلام ازخالق موت وحیات مسألت نموده بود که تامن طالب مرگ نشوم بدن مرا ازلباس زندگانی عریان نگردان واین دعا بعزاجابت اقتران‌یافته چون زمان رحلتش نزدیك رسیدملك‌الموت مصور بصورت پیری ضعیف به‌مجلس‌شریف خلیل‌الرحمن تشریف آورد وابراهیم علیه‌السلام بنابرسنت سنیهٔ‌خود طعامی‌پیش او نهاده دست ابویحیی برداشتن‌لقمه‌درلرزه آمد وآن را باهتمام تمام‌گاهی بسوی‌گوش‌وگاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیزاین‌چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این‌همه عجز وضعف که می‌بینی بجهة کبرسن است ابراهیم علیه‌السلام باز سؤال کرد که چند ساله باشی ملك الموت بدو سال عمرخود را از ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تودوسال ازمن بزرگتری آیا بعدازگشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابویحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهة مایل بدار بقاگشته گفت الهی مرا بلقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملك جلیل بقبض روح ابراهیم پرداخت و عالم فانی را ازبرکت وجود همایونش عاری ساخت وآنحضرت در مزرعهٔ جیرون که اکنون بقدس خلیل‌اشتهار دارد درپهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه‌السلام

درمعالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم دروقت طلب فرزند مناجات کرده برزبان آورد که اسمع یاایل ولد ارشدش باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی راگویند وکنیت اسمعیل علیه‌السلام ابوالعرب بود وباعتقاد بعضی ازمورخان‌اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که (اول من تکلم بالعربیة یعرب‌بن قحطان‌بن هود علیه السلام) و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود ونخستین شخصی از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقاً مسطور گشت هنوز ازسن شریف اسمعیل دوسال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه مکرمه برده ساکن گردانید واسمعیل میان قبیلهٔ جرهم وقطوراکه از ذریات سام بن‌نوح بودندنشو ونما یافته چون ده ساله گشت قضیهٔ قربان کردن آنجناب وفدافرستادن رب‌الارباب واقع شد وپس ازآنکه‌پانزده سال ازعمر شریف اودرگذشت هاجردروقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست واسمعیل علیه‌السلام عمرة‌بن اسعدبن اسامه راکه ازقوم عمالقه بود درحبالهٔ نکاح آورد و مقارن‌آنحال در زمانی که اسمعیل درشکار بود ابراهیم خلیل جهة ملاقات قرة‌العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید وعمره رادیدجمال حالش را ازحلیهٔ انسانیت عاری یافت لاجرم اوراگفت هرگاه

شوهر نو بیایداورا بگوی که آستانه خانهٔخودراتغییرده وبعد ازمراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت وشنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره رانه پسندیده لاجرم اورا طلاق داد وسیده بنت مضاض بن عمروالجرهمی را بخواست وبار دگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقاًبازاسمعیل بشکاررفته بود وابراهیم ع باسیده سواره ملاقات نموده پرسیدکه توچه کسی جوابدادکه امراة اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما برچه سان گذرانست سیده زبان بشکروسپاس الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تالوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون تورا گردناك و ژولیده میبینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست برآن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تانصف ایمن سراوشسته گشت بعدازآن سیده سنگ رابطرف ایسر برد وابراهیم پای چپ را برآن سنگ نهاد تاآن نیمه سرش نیزمغسول گشت واثرقدم همایونش برآن سنك بماند وبعضی ازمفسران مقام ابراهیم راعبارت ازآن سنگ داشته اندوچون سیده ازشستن سرابراهیم علیه السلام فارغ شدمقداری پنیر برطبقی نهاده پیش آوردتاتناول کردوابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی ومکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهرتوبازآیدباو بگوی که عتبهٔ خانهٔ تو بغایت مناسبست آن را متغیر نگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت بشارت باد تورا که پدرم بمراقبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیوة بمفارقت او رضا نداد نقلاستکه اسمعیل دروقت وفات ابراهیم صلواةالله علیه نودساله بود وبروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمدبن جریرالطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل وهفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم وسلوك طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیرساختن وتیرانداختن بود ومدت عمرعزیزش صدوسی سال و بعضی هفت سال ازین زیاده گفته اندمرقد همایونش درحجرقریب بقبرهاجراست وعدداولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود ازآنجمله ثابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور والعلم عندالله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

درمتون الاخبار وبرخی دیگر ازمؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبهٔ رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از آنجماعت بعزم توطن در دیار عرب ازمکه مکرمه بیرون رفتند وهر کس ازآنقوم که عازم سفر میشد سنگی ازاحجار حجاز باخود میبرد ودرمنزل اقامت آنسنك را در جای پاك نهاده به دستور زیارت بیت الله آنرا طواف میکرد وبالاخره اینمعنی منجر بآن شدکه هرسنگی

که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش میپرداختند وبعداز چند گاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را برطاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردنداما در فیصل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفهٔ گفته‌اند که موجب عبادت اصنام درمیان ذریت اسمعیل علیه‌السلام آنشد که اساف ونایله که مردی و زنی بودند ازبنی جرهم بواسطه کمال شرارت‌نفس واشتعال نایرهٔ شهوت در نفس خانه کعبه باهم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هردو را سنگ گردانیده مردم آن دوجسد سنگین رااز بیت‌الله بیرون آوردند اساف را برسر کوه‌صفا ونایله را برمروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکـه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمرهٔ آنکه نخست شخصی که ملت حنیف‌ابراهیم راتغییر داده مردم را بعبادت اساف ونایله مامور گردانید عمروبن طی خزاعی بود و ایضا عمروهبل راکه اعظم اصنام قریش بود ازشام بمکه آورده‌فرق انام رابه‌پرستیدن آن امر کرده وبعد از وقوع این حرکت ازآن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت‌پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن‌شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه‌السلام

بعدازتولد اسمعیل‌به پنج سال یاچهارده سال علی‌الاختلاف الاقول‌جمعی‌ازملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل‌الرحمن رفته آنحضرت رابوجود اسحق بشارت دادند وچون بروایت صاحب مدارك در آنزمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صدوبیست‌ساله ازشنیدن آن بشری عظمی درشگفت‌مانده گفت(یاویلتیءالدوانا عجوز وهذا بعلی‌شیخاً ان‌هذا لشیءعجیب)ملائکه گفتند ازکمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست وپس‌ازانقضای هفت روزاز این‌صورت‌ساره‌حامله شدوچون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند واسحق لفظی است عربی مرادف ضاحك واسحق علیه‌السلام درزمان حیات‌پدرعالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته ازحدود فلسطین بدان سرزمین شتافت وبلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناخوربن تارخ راکه دختر عمش بود درحباله نکاح‌آورد واسحق راازرفقا دوپسر بیك شکم متولد شد یعقوب وعیص واسحق علیه‌السلام درکبر سن ازمشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمدبن جریرالطبری بصدوبیست سال و بقول مؤلف اعمارالاعیان بصدو شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد وهشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرموده یعقوب و عیص بتجهیز وتکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی‌بدیلش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقداردرزمان حیات ابراهیم وساره بوقوع انجامید وبقول علماء فن تفسیر وسیر وجه تسمیه آن مولودعاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود ودرآنوقت دست برعقب عیص داشت وراقم ادراق حین تحریر این حکایت چنان برضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه مبشر بن بوجود اسحق ابراهیم وساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که ازعقب اسحق پسر بلند اختر دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی (فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب) میتوانـد بود که همین معنی سبب تسمیه یعقـوب علیه السلام شده باشد والعلم عندالله تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است واسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبدالله است چه اسرا بلغت عبری عبـد را گوینـد وایل الله را وبعضی گویند که اسرائیل وصفوة الله یك معنی دارد ودر تاریخ طبری وروضة الصفا مسطوراست که یعقوب بعدازهجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت (لانه اسری باللیل) و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار است و مرسل بهدایت اهـالی کنعان واکثـر انبیاء که بعداز آنجناب مبعوث گشتنداز نسل پاك او بودند ومدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود وآنجناب درنود سالگی بهجران یوسف گرفتارشدو بعداز چهل سال که در کنج بیت الاحزان درغایت حزن وملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی ازمطلع وصال طلوع کرده درخطه مصر پدر وپسر بدیدار یکدیگر مبتهج ومسرور گشتندوچون یعقوب بروایت اکثرواشهر مدت هفده سال وبقول ابوالفتوح رازی بیست وچهار سال درمصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده بریاض رضوان منزل گزیدو یوسف علیه السلام جسد همایونش رابعد ازتقدیم تجهیز وتکفین درتابوتی کرده ازمصر بقدس خلیل رسانید وهمان لحظه جنازه عیص نیزازروم بدان مرزوبوم رسیده آن دودر گرانمایه دریکصدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صدو چهل وهفت سال بود

گفتار دربیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص ازیعقوب ورفتن اسرائیل نزدلیان ومراجعت نمودن برحسب مطلوب

نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص رااز یعقوب دوستر میداشت ورفقا را بایعقوب محبت بیشتر بود ودران اوقات که اسحق بدیده ظاهر چیزی نمیدید روزی عیص راگفت بزغاله کوهی صید کرده وبریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب توانبیاء بیرون آرد وعیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوب را ازحدیث آگاه اسحق گردانید و گفت مناسب آنست که تودراین امرسبقت نمائی تا دعای مذکور درشان توصدور یابد ویعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده بنظر پدر

آورد وبوی بریان بمشام اسحق علیه‌السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا گفت که بریانیست که از پسرخود طلب نموده بودی واسحق بعدازاکل طعام زبان سئوال گشاده گفت خدایا برکت ونبوة نصیب اولاد این فرزند من گردان که باطعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند وملوك ذوی‌الاقتداررا از نسل تو ظاهر سازد و برینموجب بتقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را درحباله نکاح آورد واورا از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند از آنجمله یکی روم نام داشت وروم درزمینی که حالاموسوم بروم‌ست ساکن گشته بروایت اصح واشهر قیاصره ازصلب اوظاهر شدند وورومیان را بنی‌الاصفر بجهة آن گفتند که رنك روم بن عیص مایل بصفرت بود ودرتاریخ طبری مذکور است که کثرت اولاد واحفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاداسکندریه ومغرب ازایشان پر گشت القصه چون دعاء اول‌درباره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصدایذاواضرار برادر نمود ویعقوب همواره ازومتوهم میبود وبعد ازفوت اسحق آن‌هراس بیقیاس شده یعقوب شبی ازکنعان بیرون آمد وبجانب قدان که‌مسکن خال اولیان بود شتافت‌ودختر لیان راکه مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جوابداد که اگرهفت‌سال‌خدمت کنی دخترخودرا بتودهم ویعقوب بموجب‌فرموده‌عمل‌نموده بعدازانقضای‌مدت‌مذکورلیان‌لیا راکه دختر بزرگتر او بود درحباله نکاح یعقوب درآورد وچون آنحال بریعقوب‌ظاهر شد زبان به تشنیع وسرزنش خال گشاده گفت مرا بعداز ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگرخاطرتو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتودهم و اسرائیل این معنی را قبول فرمود و شرط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزك که یکی مسماة بفلهه بود ودیگری‌بزلفه بخانه یعقوب فرستاد و اسمعیل را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و بعضی‌عوض یشجر یشتاجر گفته‌اند و از راحیل یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته‌اند و فلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نعثالن واز زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد واشیر وبروایتی جاد و اشر واسباط درکلام مجید عبارت از این‌دوازده پسر یعقوب‌است وچون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن‌خواست که بکنعان مراجعت کند لیان گفت یکسال‌دیگر اینجا باش تااغنام‌خود را دوقسم‌ساخته یك‌بخش را نامزدتو گردانم وهر بره نرکه از آن گوسفند بوجودآید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که درآن سال از

آن رمه تولد نمود نر بود ولیان از مشاهده اینحالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یك سال دیگر توقف نمای تاهر میشی که از آن قسم دیگر امسال ماده بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بظهور آمد و یعقوب باعیال‌واطفال واغنام و اموال بکنعان‌رفت چون‌عیص را نظر برروی برادر افتاد بیهوش گشت و پس‌از لحظهٔ بخود آمده اخوان بدیدار یك دیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوك طریق‌مسافرت اختیـار کرده بدیار روم رفت و چون یك سال از مدت اقامت یعقوب‌در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد وهمان زمان‌راحیل طبل رحیل کوفته‌بعالم بقاشتافت و بدان واسطه این‌مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عربی مادرمرده رابنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

درروضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است وفرقهٔ بران رفته‌اند که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف واسیف غمزده راگویند و مملوك‌رانیز اسیف نامند گوئیا یوسف رابجهة آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل‌رقیت کشید و هم زهر اندوه‌چشید ودریکی‌ازتفاسیر بنظرفقیررسیده که‌یوسف بلغت‌عبری مرادف فیروز است و آنجناب رابحسب لقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دوساله بود که مادرش راحیل بجواررحمت ملك جلیل انتقال فرمود وچون سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والدبزرگوارخود گرفتار گشت وبنا بر قصد اخوان درچاه کنعان افتاد چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیرخویش تصریح نموده درآنچاه بوحی‌سماوی فایز شد و بعداز آنکه قاید قضااورا بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش‌سال درخانهٔ عزیزمصربسر برده بواسطهٔ‌تعشق زلیخادرحبس افتاد و مدت‌هفت سال درزندان ماند و در سن سی‌سالگی‌ازمحبس بیرون آمده و بر مسندعزت مصر نشست و درسی‌و دوسالگی زلیخا را بعقد خوددر آورد وبروایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشیدبین‌الجانبین صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقاً مسطور گشت هفده‌سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه ببهشت جاودان‌منزل گزید ویوسف پس ازفوت اسرائیل بیست و سه‌سال دراقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت‌حیات یوسف نود وهفت سال باشد اما درمداوك و تفسیر ابوالفتوح رازی وبعضی از کتب تاریخ مـدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته‌اند و طایفهٔ بران رفته‌اند که مدت مفارقت میان یعقوب ویوسف علیهما السلام هفتاد سال بود والعلم‌عندالله

گفتار دربیان شمهٔ از بدایت آن‌مهرسپهر خوبی ودور افتادن اوبجهة خدیعت‌اخوان ازافق تربیت یعقوبی

رباعی از قول اهل صدق و یقین بل زروی نص ✿ شدوقت آنکه عرض کنم احسن القصص ✿ مرغ زبان بگلشن‌اخبار یوسفی ✿ چون عندلیب نغمه سراید درین‌قفص قصهٔ راکه حضرت کبریای سبحانی احسن القصص‌خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح آن‌تواند کردوحکایتی راکه‌سورهٔ‌ازسورقرآنی بذکر غرابت آن‌مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت برصفحهٔ بیان تواند آورد الر تلك‌آیات را✿ بخوان تا بدانی‌حکایات را مجملی‌ازین‌روایت بدیع‌آیت آنکه یوسف‌صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل‌عالم بود و ازحیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل‌الرحمن راروشن‌گردانیده وقامت طوبی مثالش‌سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان برمفارق همایون سایه گسترانیده **شعر** نهالی بود قدش سر کشیده ✿ زگلزارخلیل‌الله‌دمیده ✿ گل رویش ببستان رسالت ✿ چوشمعی درشبستان جلالت ✿ جمالش‌خوبتراز هرچه گویم ✿ نمیدانم ازین بهتر چه گویم ✿ کمالش تا بحدی بود ظاهر ✿ که کلکم از بیانش گشت قاصر و آن دردرج نبوت‌هنوز درسن دوسالگی بود که مادرش راحیل ازعالم فانی‌رحلت نموده بجوار مغفرت‌خداوند جلیل انتقال فرمود وخواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ آنجناب بود مهرو محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذولداشت **بیت** دل عمه بمهرش شدچنان بند ✿ که نگسسته ازو یکلحظه پیوند ودل بستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آنعورت کمر اسحق را درزیر جامه برمیان یوسف بست **بیت** چنان بست‌آن کمر را برمیانش ✿ که آگاهی نشد قطعاً از آنش بعد از آن زبان به فریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب‌گشته آغاز جست وجوی نمود وچون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض برادر رسانیدکه اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسرمدت دوسال‌کمر عبودیت من‌برمیان بندد ویعقوب بالضرورت دل برین‌معنی نهاده چون خواهرش‌فوت شدقرة العین رابخانه‌برد ودرحجره عطوفت‌جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد **نظم** به پیش روچویوسف قبلهٔ یافت ✿ زفرزندان دیگر روی بر تافت ✿ بلی هرجاکزان سان‌مه بتابد✿ اگرخورشیدباشد ره نیابد ✿ وهم درآن اوقات تنسیم صباصبی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر مشیر بود باآنکه عنقریب‌اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش ازافق سعادت و جلالت لامع گردد و سایراخوان غاشیهٔ متابعت و مطاوعتش بردوش گیرند و هربار که کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنجناب

بر تعبیر خواب اطلاع یافته وازرشك وحسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفاء آن صورت وصیت میفرمود و درباب محبت و رعایتش مهماامکن مبالغه مینمود وچون اسباط نهایت مودت والدبزرگوار خودرا نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیاء یوسف را شنودند نایرهٔغیرت وعصبیت در بواطن ایشان اشتعال‌یافته قاصد ایذاء واضرار برادرعالیمقدار گشتند و جزء اخیر خواب علت قصد اخوان شدکه‌شبی یوسف علیه‌السلام درخواب دید که یازده ستاره باماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا رابعرض یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آنواقعه از اخوان امر فرمود و برادران ازین خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آنشدند که‌یوسف‌را ازنظر یعقوب علیه السلام دور اندازند آنگاه نزد پدر آمده باہرام تمام ازو رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند یعقوب دست ردبرسینهٔ ملتمس ایشان نهاد وفرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم‌اورا گرگ بخورد **مثنوی** ازآن ترسم کزو غافل نشینید ✿ زغفلت صورت حالش‌نه بینید ✿ درین دیرینه دشت محنت‌انگیز ✿ کهن گرگی برودندان کند تیز بعضی از علماء آورده اندکه این سخن بنا بران از یعقوب صادرشد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته که آنجناب بخواب دیده که ده‌گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و برهر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیافت‌پیش یوسف رفته وبانواع‌سخنان محبت آمیزو کلمات مودت انگیزآنجناب را فریفته بتماشای صحرامایل گردانیدند وبازبخدمت یعقوب علیه‌السلام شتافته والتماس خود را مکرر ساخته یعقوب کرت دیگرآنسخن را بسمع قبول جای نداد اما درآن اثنا یوسف بمجلس شریف پدرآمده و بمبالغه تمام رخصت طلبیده آنمقدار الحاح نمودکه یعقوب علیه‌السلام طوعاً وکرهاً او را شرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا ازنور طلعت یوسف زرین لقاء خورشید منورشد یوسف را مصحوب خودگردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور درجور وجفا وتعذیب وایذاءآن‌آفتاب عالم‌آرا کوشیده قصد جانش فرمودند وبالاخره بنابر استصواب یهوداآن‌در دریای اصطفارا برهنه ساخته درچاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر هفتصدگز و بروایت اقل هفتادگزعمق داشت انداختند و سرآن را بسنگ‌گران محکم ساختند **نظم** برون ازآب درچه بود سنگی✿نشیمن ساخت یوسف بیدرنگی✿ چه دولت یافت‌آخر بنگر آن سنگ✿که کان‌گوهری شد بس‌گران سنگ وجبرئیل امین بفرمان رب‌العالمین ازاوج سدرة المنتهی به حضیض آنچاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی بدیلش را به پیراهن ابراهیم که یعقوب‌آن را مانند تعویذ برکتف یوسف بسته بود به پوشید **بیت** بتسکین دادن جان حزینش✿ندیم خاص شد روح الامینش واسباط دروقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون

گوسفندی آلوده بیگاه‌تر متوجه منزل پدرشدند ویعقوب چون در آن روزمشاهده نمود که آمدن اولادامجادازدستور معهود تجاوز نمودآغاز اضطراب فرموده باستقبال‌ایشان روانگشت وبربالای تلی توقف کرده انتظار میکشید وپس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف درچاه مغرب منزل گزید وجهان بسان سراچهٔ دل عاصیان تاریك گردید اسباط نزدیك پدر رسیده فریاد وایوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب ازملاحظهٔ اینحال‌واستماع اینمقال بیهوش گشته ازپای‌درافتاد وچون آنجناب رانی الجمله افاقتی دست دادیوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ماباسب تاختن وتیرانداختن مشغول شدیم ویوسف را نزدیك متاع خودگذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصدجان او نموده بدن نازنینش را بخوردیعقوب که اینخبرمحنت‌اثرراشنیددربحر اندوه افتاده آنشب تاصباح بناله وزاری وگریه وبیقراری اشتغال داشت وچون پیراهن خون‌آلود یوسف‌را پیش اسرائیل‌آوردند درآن نگریسته دیدکه مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده پیراهنش را ندریده (بل‌سولت لکم انفسکم امراً فصبرجمیل والله‌المستعان علی ماتصفون) وبروایتی برادران یوسف گرگی راگرفته‌ودهنش‌رابخون‌ملوث کرده‌پیش یعقوب آوردند و اورابخون یوسف‌متهم‌ساختند اسرائیل‌علیه‌السلام درآن گرك نگریسته گفت‌تونیکه ثمرةالفؤاد مراخوردهٔ گرك بزبان فصیح‌وبیان‌صریح گفت یانبی‌معاذالله که‌ازمن‌این‌عمل‌صادرشده‌باشدوچون‌مارایاراومجال‌آن نیست که بحوالی رمهٔ توآمده‌در گوسفندان‌توتصرف‌نمائیم‌چگونه‌بخون‌فرزندعزیزت دهن آلائیم لاجرم‌یعقوب علیه‌السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرك را مطلق‌العنان ساخت القصه‌چون‌یوسف‌علیه‌السلام‌سه‌شبانه روزدرآنچاه‌بسر‌برد کاروانی که‌ازمدین‌بمصرمیرفتندو رئیس ایشان مالك‌بن ذعر خزاعی بوده راه‌گم کرده قائد قضاآن سوداگران را بسر آنچاه‌آورد و بنابرآنکه روز بآخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند **نظم** چوچارم روز ازین فیروز خرگاه☆برآمد یوسف شب رفته درچاه غلام مالك که بشیرنام داشت جهة کشیدن آب‌دلودرآنچاه‌فروگذاشت **بیت** بیوسف گفت جبریل امین‌خیز☆زلال‌رحمتی برتشنگان ریز ویوسف خورشیدلقاراازحضیض‌چاه ببرج دلو تحویل نمود وبشیر بامداد روح‌الامین اورا برکشید وچون چشمش برروی یوسف افتادچگویم که‌چه‌دیدلاجرم‌فریاد ازمیان جانش برآمده گفت **بیت** بشارت کزچنین تاریك چاهی☆برآمد بس‌جهان‌افروز ماهی واهالی کاروان بروجمع گشته درشکل وشمایل یوسف علیه‌السلام واله و حیران شدند ومنبهی که‌اسباط درآن نواحی بازداشته بودند تااگر حاملهٔ زمین‌آنچنین مشتری جبین را ظاهر کند ایشانرامطلع گرداند به تعجیل هرچه تمامتراینخبررا ببرادران‌یوسف رسانیده و اسباط مانند برق وباد بجانب کاروان شتافته و بامالك‌بن ذعر و کاروانیان ملاقات‌نموده گفتنداین‌شخص بندهٔ ماست‌وچند روزاست که‌گریخته وماهرچند اوراجسته‌ایم تاغایت نیافته ایم کاروانیان نخست ازقبول این سخن گردن پیچیدند وچون اسباط‌درین

باب مبالغه نمودند ویوسف ازوهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب واآخرالامر مقرون بصدق پنداشتند واخوان در صدد بیع یوسف آمده مالك بن ذعر آن افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت اقل ده وبقول اکثر صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود وشمعون در آن باب تمسکی نوشته تسلیم مالك فرمود **بیت** وزان پس کاروان محمل به بستند☆ بقصد مصر درمحمل نشستند وپس ازطی مراحل و قطع منازل درحوالی آن دیار نزول کرده چون ازرنج راه برآسودند دوعاشر محرم الحرام بشهر درآمدند وپس از انقضای سه روز مالك بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد وصیت کمال حسن و جمال صدیق درمصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نورجبین خورشید قرینش سمت اضاءت پذیرفته ساعت بساعت خریدارانش درازدیاد بودند ولحظه بلحظه مشتریان در بهاء آن ماه تابان می‌افزودند **نظم** یکی شدزان میانه اول کار☆ بیك بدره زر سرخش خریدار☆ خریداران دیگر رخش راندند☆ بمنزلگاه صدبدره رساندند☆ بر آن افزود دولتمند دیگر ☆ بقدر وزن یوسف مشك اذفر☆ بدین قانون ترقی مینمودند☆ زانواع نفایس میفزودند بالاخره قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بودواورا عزیز میگفتند بتحریك منکوحهٔ خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی بهارا مضاعف ساخته **بیت** خریداران دیگر لب ببستند پس زانوی نومیدی نشستند وچون عزیز صدیق را بخرید مالك بن ذعر که برشرف نسب ووفور حسب آنجناب اطلاع یافته بوددست وپایش رابیوسید ومراسم اعتذار بتقدیم رسانید ویوسف علیه السلام تمسك برادران خودرا ازمالك ستانده واورا وداع کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار دربیان اسم و نسب زلیخا وقصهٔ تعشق او نسبت بآن دردریای اصطفی

بروایت اکثر علماء زلیخا راعیل نام داشت و پدرش راکه از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند وبقولی زلیخا مسمی بفکا و پدرش موسوم به‌بیوش بود اماحضرت جناب افضل الانامی مولانا عبدالرحمن جامی دریوسف زلیخا مرقوم کلك بلاغت انتما گردانیده‌اند مثنوی چنین گفت آن سخن دان سخن سنج☆ که درگنجینه بودش ازسخن گنج☆ که درمغرب زمین شاهی بناموس ☆ همیزد کوس شاهی نام طیموس☆ زلیخا نام زیبا دختری داشت که بااو ازهمه عالم سری داشت وباتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا درکمال حسن وجمال بود وبصباحت رخسار و ملاحت گفتار ازسایر پری پیکران آنزمان ممتاز مینمود **نظم** قدش نخلی ز رحمت آفریده ☆ بگلزار لطافت سر کشیده ز بستان ارم رویش نمونه درو گلها شکفته گونه گونه☆ نظر بازان بجان کرده پسندش☆ زگل جان ساخته تعویذبندش

سهی سروان هوادار یش کرده ✿ پریرویان پرستاریش کرده و شوهر زلیخا که بروایت اشهر واصح قطفیر نام داشت وبقول طبری عامر یوسف را خریده بخانه برد بازلیخا گفت که این غلام راگرامی دار و بمنزلی نیکو فرودآر شاید که ازومنفعت گیریم یا او را بفرزندی درپذیریم(عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً) وزلیخا چون نظر برطلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهرآن رخصت یافت گرامی ترین منزل خانهٔ دل را دانسته سلطان مهر ومحبت یوسف را درمیان جان جاداد و بهمگی همت دراسترضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بروی روزگارش بگشاد **ابیات** چودولت گیر شددام زلیخا✿فلك زدسکه برنام زلیخا✿نظر ازآرزوهای جهان بست ✿ بخدمتگاری یوسف میان بست✿ززرکش جامهای خزودیبا✿بقدش همچوقدش چست وزیبا✿بسرتاج و میان زرین کمرها✿مرصع هریك ازرخشان گهرها چوروزسال هریك سیصد وشصت✿مهیا کرد و فارغبال بنشست وهر روز آنسرو بستان اعتدال راکه در جویبار الطاف ملك متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر وخلعتی غیرمکرر زیب وزینت میداد وهر لحظه بجدهرچه تمامتر تحفهٔ درغایت نفاست بدست آورده وبرطبق عرض نهاده بنظر انورآن مهر اوج نبوت میفرستاد وهرساعت عارض مرغوب خودراکه ازعیوب پیراسته بود بنوعی آراسته ببهانهٔ بایوسف ملاقات مینمود وبطریقهٔ ایما واشارت طالب وصال ومرافقت میبود**شعر** بلی نظاره گی کاید سوی باغ✿زشوق گل چولاله سینه پرداغ✿نخست ازروی گل دیدن شودمست✿زگلدیدن بگل چیدن برد دست وچون یوسف اینمعنی را اززلیخا فهم کرد ازصحبتش بقدر امکان اجتناب واحتراز فرمود واز ملاحظه اینصورت میل ورغبت زلیخا بیفزود **بیت** آنجاکه منتهای کمال ارادتست ✿ هرچند جور بیش محبت زیادت است لاجرم زلیخا بواسطهٔ بیواسطه تصریح مافی الضمیر خودرا بایوسف اظهار کرد و صدیق ازارتکاب آن امر ناصواب سرباز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالاخره زلیخا باستصواب دایهٔ خویش قصری درغایت تکلف بنا نمود وفرمود که درودیوار وسقف وجدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف مصور ساختند وآن دو مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند وزلیخا روزی درنهایت زیب وزینت بآنخانه که هفت دربند داشت یوسف را ببهانهٔ طلبید وابواب خروج ودخول مسدود گردانید وچون صدیق علیه السلام درآنمقام درآمد بهرطرف نظر کرد و صورت خودرا درمقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود **بیت** اگر دررا دگر دیواررا دید✿بهم جفت آن دوگل رخسار را دید لاجرم چشم ازآن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست وزلیخا بآن التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار درباب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه والحاح بجای آورد ویوسف صدیق ازآن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال وقیل بسرحد تطویل کشیده برطبق آیت (ولقدهمت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه) نزدیك بآن رسید که خیال امریکه مناسب رتبه نبوت نیست درخاطر یوسف قرار گیرد

امام جعفر الصادق علیه الرحمة والرضوان کلمهٔ (ولقد همت به وهم بها) را این معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود وصدیق قاصد قتل او شد وهمچنین علماء تفسیر در باب رؤیت یوسف برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه در آن خلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که دریکی از اطراف آنخانه کشیده بودند واز زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا درین کار که می بینی نه بیند ویوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمیع دارد ونه بصیر شرم میداری ومن چگونه از حی اکبر شرم ندارم وقولی آنکه ندائی بگوش مقرب یوسف رسید (که انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء) وبرهر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملك قدیر خود را ازدست زلیخا خلاص کرده از آنحجره بیرون دوید وزلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آنحال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند وزلیخا ازغایت انفعال فریاد برآورد که ایعزیز چه باشد جزای کسیکه بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناك تعذیب کرده آید وعزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهة رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود وعزیز سخن یوسف را حمل برغرض کرده خواست که آنجناب را متأذی سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیر خواره بسخن درآمد وگفت اگر پیراهن یوسف ازپیش دریده گناه اوست واگر ازپس پاره شده جرم زلیخا است وعزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که ازپس دریده است صدیق راعذر خواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز برزبان آورد واین قصه درمیان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن وتشنیع برزلیخا گشادند **شعر** که شد فارغ زهر ننگی ونامی دلش مفتون عبرانی غلامی ☆ عجب ترکان غلام ازوی نفور است ☆ زده سازی و همرازیش دوراست ☆ زلیخا چون شنید این داستان را ☆ فضیحت خواست آن ناراستان را وجشنی عظیم ترتیب داده عوراتی را که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوانسالار وحاجب و میراخور وصاحب السجن پادشاه بودند باجمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود وبعد از کشیدن وخوردن اطعمهٔ فراوان وجمع آوردن سفره ودستار خوان زلیخا دردست هریك از آن زنان نارنجی وگزلکی نهاد **شعر** بدیشان گفت پس کی نازنینان ☆ ببزم نیکوئی بالا نشینان ☆ چرا دارید زبنسان تلخ کامم ☆ بطعن عشق عبرانی غلامم ☆ اجازت گر بود آرم برونش بر این اندیشه گردم رهنمونش ☆ همه گفتند کز هر گفت و گوئی ☆ بجزوی نیست مارا آرزوئی لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف ازخانه بیرون آید وآن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید وچون صدیق بیرون خرامیده نقاب ازچهرهٔ عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند وفریاد بر آوردند (ماهذا الا ملك کریم) آنگاه آنزنان کف بریده و گریبانهاء دریده بمنازل خویش مراجمت نمودند ودونفر ازایشان ساعتی درمنزل زلیخا توقف کردند ونزد یوسف

رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند وبزندان تهدید دادند صدیق ازقبول آن ملتمس سرباز زد و گفت مرازندان از کید ومصاحبت زنان خوشتر است وایشان مأیوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تاچندگاهی محنت وریاضت کشیده گردنش نرم‌شود وسر بحیز متابعت تودرآورد وزلیخا این‌سخن را بسمع رضااصغا نموده بانواع وسوسه وفریب عزیزرا برآنداشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آنخانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید **شعر** چومردان درمقام صبر بنشست ☆ بشکر آنکه از کید زنان رست وهرگاه که از ادای وظایف طاعات فراغت مییافت بدلجوئی زندانیان وتعبیر خوابهای‌ایشان مشغول‌میشد **بیت** شدندازمقدم آنشاه‌خوبان☆همه‌زنجیریان‌زنجیرکوبان اما زلیخاچون‌از آن آفتاب‌عالم‌آرا دورافتاداز‌حبس یوسف‌پشیمان گشته آغازاضطراب و‌بی‌طاقتی کرد**بیت**چوخالی دیداز آن‌گل گلشن‌خویش ☆ چوغنچه چاك‌زدپیراهن‌خویش ودرغایت‌حزن وملال‌اوقات‌میگذرانیدتا آنزمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید.

گفتار در بیان‌مخلص یوسف علیه‌السلام اززندان ونشستن برسریر عزت مصر ونیابت ملك ریان وذکر تزویج زلیخا

بروایتی که‌مشهوراست بین‌العلماء کیفیت‌این‌حکایت‌چنانست که‌درآن‌اوان که‌یوسف بزندان‌درآمدشرابدار‌وخوان‌سالار پادشاه‌مصرریان‌بن‌ولید که‌ازقبیلهٔ‌عمالقه‌بود بجریمه‌ای متهم گشته‌هردورا‌بآن‌مجلس آوردند‌وآن‌دوجوان‌چون‌مشاهده کردند که گاهی بتعبیرخواب می‌پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می‌افتد ازبرای امتحان هریك خوابی ساختندو نزد صدیق آمده شرابدار گفت من درواقعه‌دیدم که‌سه‌خوشهٔ انگور بنظر درآمده آن‌را فشردم و خوانسالارعرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی‌پرنان‌برسردارم ومرغان هوا آن‌نان‌را ازمن می ربایند ویوسف افشای تعبیراین دوخواب را تأخیر انداخته‌سخن دیگر درمیان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن‌میکند که پس از انقضای سه روز ازحبس خلاص شده‌نوبت دیگر بعز نیابت ملك فایز گردد وخواب خوانسالار مشعراست بآنکه اورا بردار کشند آن‌دوتن بعداز استماع این سخن گفتند که ما این واقعات راساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال‌جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت وچون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند وشرابدار باز بمنصب‌خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف دروقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیك پادشاه خود یادآور و بنا برآنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال‌این ملتمس برخاطر ساقی فراموش گشت و چون‌ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبی ریان‌بن الولید درخواب دید که هفت گاوفربه پیداشده متعاقب هفت گاو لاغر نیز

ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشك بر آن پیچید و از سنبلات خضرا اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار فرموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آنخواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملك را تنبیه نموده بزندان شتافت و واقعهٔ مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سؤال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشك کنایت از هفت سال است که قحطی شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود مهما امکن بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شراب دار مراجعت نموده تعبیر خوابرا عرض داشت پادشاه باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان بازگشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیك ملك رو و بپرس که چه بود حال آنزمان که دستهای خودرا بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها بنزد ریان رفته آنحدیث را باز گفت پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل یوسف اداء شهادت نموده گفتند که **بیت** زیوسف ما بجز پاکی ندیدیم ✿ بجز عزو شرف ناکی ندیدیم وزلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته **بیت** بجرم خویش کرد اقرار مطلق ✿ برآمد زو صدای حصحص الحق لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی برهمگنان ظاهر گردید و ملك ریان برزبان آورد که یوسف را بیاورید که من اورا جهة خاصهٔ خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه آورد و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر آن واقعهٔ مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آنرا بروجهیکه مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم و ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده و زمام تمشیت آن امر خطیر را در قبضه درایتش نهاد و بعد از اندك روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان **مصراع** بوقت کامرانی سست رك بود ✿ از ین عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملك مجید **بیت** زلیخا را بعقد خود درآورد ✿ بعقد خویش یکتا گوهر آورد و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش رامسألت نمود **بیت** جمال مرده‌اش را زندگی داد ✿ رخش را طلعهٔ فرخندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هیجده‌ساله شد و شجرهٔ آمالش بثمرهٔ اقبال بارور گشت و بحجرهٔ خاصهٔ یوسف

که حجلهٔ مرادش بود درآمد **نظم** پرستاران همه پیشش دویدند ☆ سرو افسر همه پیشش کشیدند ☆ خروشان ازجمال دلفریبش ☆ بزرکش جامها دادند زیبش ☆ چو فراش سپهر فیروزه‌فام پردهٔ مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید ومشعلهٔ ماه وشموع انجم را مانند مردم دیده ودیدهٔ مردم بر افروخته ساخت و این سبز طارم روشن گردید یوسف آن‌حجله رابنور حضور خود بسان روز منور ساخته و زلیخا را برفراش اختصاص جای داد وبنظر مرحمت‌درآن جمال خورشید مثال نگریسته بکلیه مهر حقهٔ سیمینش برگشاد **بیت** چویوسف گوهر ناسفته رادید ☆ زباغش غنچهٔ نشگفته را چید ☆ بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند ☆ گل از باد سحر نشگفته چون ماند بگفتا جز عزیزم کس ندید است ☆ ولی او غنچه باغم نچیده است و این معنی موجب ازدیاد مودت واتحادیوسف علیه‌السلام شده بخشندهٔ بی منت‌اورا اززلیخا دوپسر کرامت کرد افرائیم ومیشا(ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء)

گفتار در بیان ظهور قحط درمیان‌مردم وتشریف آوردن اسباط به مصرجهة طلب گندم

نقلهٔ غرایب روایات وحملهٔ عجایب حکایات چنین آورده‌اند که یوسف صدیق‌علیه السلام درآن هفت سال که ابواب مرحمت ومکرمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود در اجتماع غلات وحبوبات بقدرطاقت و سعی اهتمام فرمود وچون‌ایام وسعت معیشت بنهایت رسید وروزگار راحت وفرحت منقضی گردیدبلاءقحط وغلا بمرتبهٔ شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابهٔ استیلایافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت‌بلیهٔ بخاطر نیاورده بودند **نظم** غوغای‌غلا بسر برآمد ☆ قحط از درآهنین درآمد ☆ نی قحط‌مگو که اژدهائی ☆ برهر طرفی ازوبلائی رعایای‌ریان‌بلکه‌تمام مصریان درسال اول ذخایر خودرااصرف نمودندودرسال دوم‌هرچه ازجنس‌طلاونقره و جواهر وسایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه‌السلام داده گندم‌عوض میستاندند وآخرالامر مهم منجر بآن شد که درسنهٔ سادسه و سابعه زن وفرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه نفوس خود را دربهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند **بیت** آنچنان تنك شد بر ایشان کار ☆ کادمی شدچو گرگ‌مردم خوار وچون درکنعان نیز زحمت جوع درمعده‌ها شیوع‌یافت واولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت‌برداشته بمصرآمدند ودرروزیکه یوسف علیه السلام بر تخت‌عزت وحکومت نشسته بود ومانند ملوك مصر اثواب حریر ودیبا پوشیده و عصابهٔ مرصع به پیشانی بسته بعزدستبوس معزز گشتند وصدیق اخوان راشناخته ایشان بنابر طول مدت

و تغییر هیأت او را نشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جوابدادند که ما در دیار شام میباشیم وجهة استماع بذل واحسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی الجمله قوت بدست آورده باز گردیم گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط آواز بر آوردند که معاذالله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر مادر سلك احفاد ابراهیم خلیل الله انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر و برادریکه بحسب صورت و سیرت برما رتبهٔ تقدم داشت درچنك گرگی گرفتارشده برحمت الهی پیوست و چون اینخبر محنت اثر بگوش پدررسید پس ازفزع و افغان فراوان بقضا رضا داده وازما کنار گزیده درخانهٔ تنك وتاریك درفراغ پسر بسر میبرد لیکن ازمادر آن ولد گمشده پسر دیگردارد که بدیدنش فی الجمله تسلی اورادست میدهد یوسف بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بساین کلمات چندان التفات نکردو برزبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح پیوندد که غرض شما از این سفر چیست و باعث برتوجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران درظل انعام واحسان ما توقف کند وشما بزودی باز آمده برادر کهتر خودرا بیاورید تاصدق سخنانیکه بعرض رسانیده اید بسرحد یقین رسد و اخوان اینمعنی را قبول نموده صدیق ایشان را درمکانی مناسب فرودآورد و در اعزاز واکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روزدیگر جهة خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت زینت دارد و مسافت بعید پیموده اید امتعهٔ خود را در بازار بهاکرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی رخوت ایشان رابدویست دینار بهاکردندو یوسف ده شتر گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی راکه آورده بودند پنهان در میان بارایشان نهاد در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را درمصر نگاهداشت و بتفقد و خاطرجوئی اوپرداخت وچون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدندو بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع وحالات آنسفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهة توقف اورا شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جوابدادند که بواسطهٔ تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشت چون اسباط سربارها را باز گشادند و بضاعت خودرا در آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمی کنیم وما دروغ نمیگوئیم درمکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه مابرده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعهٔ ما را نیز دربار باز نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

این نوبت بنیامین را همراه ماگردانی تاصدق مقالات ما نزد عزیز به تحقیق پیوندد وچنانچه وعده کرده یك شتروار گندم زیاده بمادهد وشمعون را بمارد فرماید و ماقبول مینمائیم که درمحافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم واگراورا همراه نبریم دیگر عزیز غله بماانعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام ازقبول این التماس ابا فرمودوپس از مبالغه فراوان برزبان آورد که قواعد میثاق وپیمان بایمان مؤکد سازید که درمراقبت بنیامین ازخودبه تقصیر راضی نشوید تا اورا مصاحب شماگردانم و ایشان بر آن موجب عملنموده یعقوب آن التماس رابعز اجابت مقرون گردانید و گفت (فالله خیرحافظاً وهو ارحم الراحمین) آنگاه ایشان را وداع کرده جهة دفع اصابه بعین الکمال فرمود که چون بمصر رسیدهمه ازیك دروازه بشهردرنیائید (لاتدخلوا من باب و احد وادخلو من ابواب متفرقه) ویعقوب علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیزمصرنوشته دستاریرا که ازابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت واسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنا برفرموده پدرمتفرق بشهردرآمدند وبهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روزدیگر هریازده برادر بدرگاه یوسف رفتند وصدیق ازوصول برادران وآوردن کتابت وتحفهٔ از نزد مقیم بیت الاحزان خبریافته **نظم** زشادی برافروخت رویش روان☆چو گل در بهاران بخندیدازآن وفی الحال اشارت فرمود که اخوان را درآورده درمجلس مناسب بنشاندند ومراسم پرسش ونوازش مرعی داشته ازمطالعه مکتوب پدر بزرگوار ومشاهده دستارجد عالیمقدار بغایت مبتهج ومسرور گشت وچون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام به پس پرده خرامیده فرمود تا هردو نفر ازبرادران را بریك مایده نشاندند وبنیامین تنها مانده یوسف اوراپیش خود طلبید ودرخوان خاصه شریك ساخت وبقولی خود را بروی ظاهر گردانیده گفت من جهة نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد وابن یامین اظهار فرح وسرور بسیار نموده صدیق اورا باخفاء آنصورت وصیت فرمود و درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که درکرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعزملاقات یوسف فایزشدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری وازمصریان کسی بخواندن آن عالم نیست طریقهٔ آنکه آن مکتوب رامطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بردیده نهاده یوسف علیه السلام تمسك بیع خود راکه ازمالك بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون درآن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته **بیت** نی خطی زان خط توانستندخواند☆نی حدیثی نیزدانستندراند القصه چون اسباط ازرنج راه برآسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره وغلهٔ وافره بایشان ارزانی داشته یکی ازمحرمان راگفت تاصاع راپنهان دربار بنیامین نهاد وهمه را اجازت معاودت داد وبعدازآنکه اسباط ازمصر اندك مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی ازخدام صدیق ازعقب رسیده آواز برآوردند (ایتها العیرانکم لسارقون) یعنی ای کاروانیان شمادزدانید اخوان ازشنیدن این سخن درتحیر افتاده گفتندچه میگوئید

وازماچه میجوئید جوابدادند که صاع ملك راگم کرده‌ایم وهر که آن رابما آرد یك شتر وار گندم باو دهیم(تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین)فرستادگـان یوسف فرمودند که اگر این صاع ازمیان متاع یکی ازشما پیدا شود جزای آنکس‌چه باشد جوابدادند که از بارهر کس که صاع بیرون آید جزاء آن خیانت‌راأو کشد وچند گاه درخدمت صاحب مال باشد بعدازآن مصریان نخست اوعیه برادران بنیامین‌راطلبیدند بالاخره صاع را از باراو بیرون آوردند واسباط سرخجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را باز گردانیدند تابطریق شریعت ابراهیم دوسال درمقام رقیت اورا نگاه‌دارند وبرادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده‌درمجلس صدیق‌برزبان آوردند(ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل)وعلما درباب سرقت‌یوسف وجوه متعدده گفته‌اند از آن‌جمله یکی قضیه کمر است بروجهی که در بدایت اینحکایت مسطور گشت‌دیگر آنکه‌برخی بران‌رفته‌اند که نوبتی آنجناب گوسفندی ازرمه بگرفت وبمستحقی دادالقصه اگر چه برخاطرعاطر یوسف علیه السلام آن‌سخن گران آمد اماچیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت(انتم شر مکانا والله‌اعلم بماتصفون)آنگاه اسباط بزبان تضرع وزاری و نیاز عرض داشتند کـه‌ای عزیز پدر ماپیر بست در غایت بزرگی ومدتیست که بسبب مفارقت یك فرزند در کنج تنهائی نشسته وابواب فرح وسرور برروی خود بسته‌وماباأوعهدپیمان درمیان آورده‌ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر اورا اینجا گذاشته بخدمت‌اوورویم بکدام چشم‌دراونگاه توانیم کرد امید آنکه یکی ازماراعوض بنیامین‌نگاهداری واوراأجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذالله که بی گناهی‌رابجای گناه کاری‌بگیرم‌ومن‌همان کس رامؤاخذه‌می نمایم که متاع خودرا دربار او یافته‌ام وچون مهم اخوان بتواضع و حلم ازپیش نرفت آغاز خشونت وغلظت نموده روبیل که بزرگترین‌ایشان بودپیش رفت وحال آنکه ازغایت استیلاء غضب مویها براندامش راست ایستاده‌از پیراهنش‌سر بیرون کرده بودونزدیك یوسف علیه‌السلام رسیده گفت ایعزیز خشم بمثابهٔ برمن‌مستولی شده که اگر صیحهٔ زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام‌یابند بنیامین را بمن تسلیم کن والاازمن امری صادر شود که تدارك پذیر نباشد وچون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود بااوآغاز چرب‌زبانی‌فرمود تابنشست آنگاه پسر خود افرائیم‌رااشارت نمود که آهسته از عقب اعمام خود درآمده دست بربشت روبیل مالید چه خاصیت‌اولاد یعقوب آن بود که هرگاه‌یکی ازآنقوم‌دست ببدن ایشان‌رساندی‌غضب‌عنان‌انطفا بذیرفتی وچون یوسف دید که صورت‌حرارت‌روبیل تسکین یافت فرمود که‌من بنیامین راباز ندهم هرچه میخواهی‌میکن‌روبیل‌قصد کرد که آوازی‌بر آرد‌مطلقا آوازش‌بر نیامدوحیرت بروی غالب گشته گفت‌ظاهرا شخصی از آل ابراهیم‌دست ببدن‌من رسانیده که نایره غضب من‌فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع رانزد یوسف آوردند واسباط‌حاضر شدند صدیق دست برآن جام زده گفت این صاع‌میگوید شما دوازده برادربودیدویکی

را از آنجمله فروخته‌اید و بنیامین این سخن‌شنیده التماس نمود که ای‌عزیزازوسئوال کن‌که آن برادر زنده است یانه یوسف کرت دیگر دست برصاع زده گفت میگوید زنده است وتو اورا خواهی دید وباز بنیامین در خواست‌کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بنود صدیق بـاز برصاع دست زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون میدانید که مرا ازبارکه بیرون آورده‌اید این چه سئوال است‌القصه چون اسباط ازبردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز درمصر توقف نموده وبقیت اخوان‌روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت‌الاحزان درمیان نهادندو مضمون این مقال مناسب حال او آمد که‌**شعر** هردم زمانه داغ غمم برجگر نهد٭ یك‌داغ نیك ناشده داغ دگر نهد ٭ هرداغ کاورد قدری روبه بهتری٭ آنداغ راگذارد و داغ دگر نهد وروی ازاولاد برتافته درهجرآن دونوردیده‌چندان‌اشگ افشاندکه‌چشمهایش ازنور بینائی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف ونجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تاسف

در روضة‌الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه‌السلام مدت دیگر در فراق‌آن دوپسر بسر برد مکتوبی محتوی‌برتعداد بلیات آباء واجداد خود درقلم‌آورد وقصهٔ فقدان یوسف رادرآن کتاب درج نمود والتماس مخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض‌بن یهودانزد عزیز مصر فرستاد ویوسف بعداز مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی ازبیان مصایب آباء واجداد تو رسید ومضمونش‌بوضوح‌پیوست اولی وانسب آنست که چنانچه ایشان درطریق مصابرت سلوك نمودند تونیزشکیبائی راشعار خود سازی تابمقصود خود فایزگردی والسلام وفارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت‌ارزانی داشت وچون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه‌السلام رسانیده آنجناب‌رابر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان میماند وروی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید وتفتیش‌احوال اخوان خودکنید وازرحمت‌الهی نومید مباشید واسباط کرت دیگریراق سفرکرده ومحقر بضاعتی برداشته بمصرشتافتند وبعدازوصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایعزیزدریاب ماواهل بیت‌ما را از ضرر جوع و آورده‌ایم بضاعتی اندك وافی وکامل گردان از برای ماکیل گندم را و تصدق کن‌برماکه البته خدایتعالی جزامیدهد صدقه دهندگان رایوسف علیه‌السلام را از این‌کلام رقتی تمام دست داده وبیطاقت گشته نقاب ازرخسارچون آفتاب برانداخت و ایشان رامخاطب‌ساخت که (هل علمتم مافعلتم بیوسف‌واخیه‌اذانتم جاهلون) برادران‌امعان نظر بجای آورده باآنکه بعضی ازنشانیهای جمال یوسف رادیدندوسخن تعریض‌آمیز

اورا شنیدند بر سبیل استفهام گفتند (ائنك لانت یوسف) صدیق جوابداد که (قال انا یوسف وهذا اخی) واسباط درمقام اعتذار واستغفار آمده یوسف گفت (لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین) بعدازآن صدیق ازحال پدر بزرگوار شرایط تفتیش واستفسار بجای آورده چون اورا بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تاچشمهای او بیناشود و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان رواشد ودر بیرون دروازه مصر آن پیراهن راافشانده باد باذن مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانیدواسرائیل هم درآن نفس استشمام رایحه وصال نموده باهل بیت خود گفت (انی لاجدریح یوسف لولا ان تفندون) یعنی به تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب نداریدایشان جوابدادند که (تالله انك لفی ضلالك القدیم) بیت دماغت رانه‌از یوسف نسیم است ✿ ولی‌دل درضلالات قدیم است و بعدازگذشتن روزی‌چند یهودا بملازمت پدررسیده وبشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را برروی یعقوب انداخت و فی‌الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت ومقیم بیت‌الاحزان فرحناك وشادمان گشت باجمیع اولاد واحفادواهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت وچون یوسف ازقرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعدازآنکه چشمش بر یعقوب افتاداز اسب پیاده گشت وپیش دویده یعقوب ابتدا بتحیت وسلام کرد وپدر وپسر یکدیگر رادر کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش‌شدند وچون بحال خود آمدند یوسف یعقوب رانزدریان بن ولید که او نیز به استقبال آمده بود برد وریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق و یعقوب ولیا واسباط رادرقصر مخصوص فرودآورد وپدربزرگوار وخاله را برتخت نشانده‌خود نیز پیش ایشان بنشست ودرآنحال اسرائیل ولیاو یازده‌برادر یوسف علیهم التحیة والسلام راسجده‌وتحیت وتعظیم کردند و صدیق فرمود که (یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً) بعد ازآن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شد اید و محن که درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود وسرگذشت خودرا مشروح معروض داشت و درفراغبال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت‌جانب اخوان مراسم لطف واحسان بتقدیم رسانید بیت بدی رابدی سهل باشد جزا ✿ اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچند گاه پادشاه مصر ریان بن الولید که‌به نبوت یوسف علیه‌السلام گرویده بود ازین دار ملال به ملك بی زوال‌ارتحال‌فرمود و کافری فاجر ازبنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت برسریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد وظلم و بیداد پرداخت وهرچند صدیق اورا بدین قویم و ملت

ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجنـاب را از منصب عـزت معزول نساخت وچون یوسف از ایمان قابوس مأیوس گشت حزن وملال برضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال برخاطر هدایت مآثرش غالب شد وفوت خودرا در اثناء مناجات سؤال کرده بعد ازظهور آثار اجابت آن مسألت اسباط راطلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودارا وصی گردانید وایشان‌را ازتسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبرداده همای بلند پرواز روح مطهرش برفراز آشیانهٔ عرش منزل گزید ویهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل ودیـن یعقوب تجهیز و تکفین نموده درموضع مناسب دفن فرمود **نظم** ولی دانای این شیرین حکایت☆که دارد از کهن پیران روایت☆چنین گوید که ازهر جانب از نیل☆که جسم پاك یوسف یافت تحویل بدیگرجانبش قحط ووباخاست☆بجای نعمت انواع بلاخواست☆بدین آخر قرار کاردادند که درتابوتی ازسنگش نهادند☆شکاف سنگ قیراندای کردند☆میان‌قعر نیلش جای کردند درکتاب تحفةالملوك مسطور است که ساختن کاغذ ازجملهٔ مخترعات یوسف علیه السلام است (والعلم عندالله الملك العلام)

ذکر اسباط علیه‌السلام

اسباط جمع سبطست وبحسب لغةسبط عبارت از ولد ولد است وباتفاق اهل تفسیر این‌لفظ درقرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلك انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده‌اند بارشاد اولاد و اعقاب خود وهیچ یك ازائمهٔ اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند وبر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند برین موجب که مسطور میگردد **روبیل** چهـار پسرصلبی داشت ودر وقت خروج موسی علیه‌السلام ازمصر کثرت ذریت اوبمرتبهٔ انجامیده بود که عدد زمرهٔ که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل وشش هزار رسید و درآنزمـان بزرگتر احفادش ایل بن‌صوری بن‌شدی بود **یهودا** پنج پسرصلبی داشت وذریت اودرشمارهٔ اول بهفتاد وچهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود و درآن زمان پیشوای ایشان یهوأبن مری بود ودرتحفةالملکیه مسطور است که از اولاد ارخ بن یهودامری وایشان وحاکول ومیمون وذرواع قبل از بعثت‌موسی علیه‌السلام بمرتبهٔ نبوت فایز شدند (والعلم عندالله تعالی) **شمعون** عدد اولادصلبی اوبه وضوح نه‌پیوست اما عدد اعقاب او درآن شماره پنجاه ونه هزاروسیصد مردکاری بقلم درآمد وایالات احفادش دروقت خروج بنی اسرائیل‌ازمصر تعلق بشلومی‌بن صوری داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی او نیز معلوم‌نیست لیکن درشمارهٔ مذکورعدد ذریاتش به‌بیست ودوهزار رسید وکلان‌تر ایشان درآنزمان الصافان‌بن عربائیل بود **دان** دوپسر داشت و مرجع ذریـاتش اخی عیربن عمی شدای

بود وعدد ایشان در آن شماره بشصت و دوهزار وششصد سپاهی رسید **زبالون** اولاد صلبی اوسه نفر بودند عدد ذریت او در آنوقت پنجاه و پنج هزارو چهارصد مرد مقاتل بمفصل در آمد و ریاست آنقوم تعلق بآلی اوبن حیلون داشت **یشجر** پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او درشمارهٔ مذکوره چهل و یکهزار وپانصد مرد بودند ومهتر ایشان در آن اوان بنیائیل بن صوعار بود **نفتالی** چهار پسرداشت وذریت ایشان در آنوقت به پنجاه وسه هزار وچهارصد نفررسید ورئیس آنقوم حراع بن عیان بود **کاد** اولاد صلبی اوشش نفر بودند واعقاب ایشان بوقت شمارهٔ مذکوره چهل و یکهزار وپنجاه مرد مبارز بقلم آمد ومقتدای ایشان یاساف بن اعوائیل بود **اشیر** چهارپسر داشت ودروقت شماره چهل و یکهزار وپانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و برعائیل بن عمران سرداری ایشان مینمود اما **یوسف** دوپسر ویك دختر یادگار گذاشت وعدداولاد واحفادش در آن شماره بهفتاد هزار وپانصد نفررسید وسرداری آنخاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن بداصورمشترك بود **بنیامین** عدد اولاد صلبی او بسیزده نفر رسیددر آن شماره آنچه از ذریت اومفصل شد سی وپنج هزار و چهارصد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق بمعهود بود (والعلم عندالله المعبود)

ذکر ایوب صبور علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار برروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود وقولی آنکه موص ولد رویبل بود واودرروزیکه ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافته از بادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت شتافت و مادر ایوب درسلك بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهة ارشاد متوطنان قریهٔ که درمیان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره ثنیه یاثانیه یاساجانیه نام داشت وآنجناب مدت بیست وهفت سال فرقهٔ ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نموده ودر آن اوقات زیاده ازسه نفر بوی نگرویدند وآن سه کس نیزدروقت ابتلا ازدرگاه نبوت اوروی گردانیدند ومدت بلیهٔ ایوب بقول اشهرهفت سال بود وبمذهب وهب بن منبه سه سال وبعقیدهٔ انس بن مالك هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود وسه سال وبعضی دویست سال وصد وچهل سال نیز گفته اند و درمتون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود وخلایق را براه راست دعوت نمود والعلم عندالله الخبیر الودود

گفتار در بیان بلیات ایوب شکور علیه التحیة والسلام وذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذوالجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبر به ثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت وبسیاری اغنام ومواشی وافزونی خدام ومواشی وضیاع معموره ومستغلات

موفوره و اولاد وامجاد واعقاب پاك اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بود و همواره صبح وشام باطعام مساکین وفقرا ورعایة ایتام وضعفا قیام و اقدام میفرمود ودر وظایف شکرگذاری و رواتب سپاس داری حضرت بـاری بمثابهٔ مبالغه میکرد که زیاده ازآن بخاطر نتوان‌آورد ودرلوازم طاعات ومراسم عبادات بمرتبهٔ مشغولی‌مینمود که شرح‌شمهٔ ازآن بامداد قلم وبنان ثبت نتوان کرد بنابراین‌مقدمات نایرهٔ حقدوحسد درباطن‌شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب برمیان بست ودرآن اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا بدورسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکرگذار و بنده ایست فرمان بردارد و تورا استطاعت اغوا واضلال او نیست ابلیس گفت یارب چگونه شکرنعمت توبجای نیاورد و بچه تأویل لوازم عبادت تورا مرعی ندارد که این همه اموال وثروت بدو ارزانی‌داشتهٔ ودیدهٔ اورا بدیدار فرزندان ارشدآثار روشن‌گردانیدهٔ اگرآنچه باو انعام فرمودهٔ باز ستانی معلوم نیست که هرگز برسجادهٔ اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازلشد که ای ابلیس ظن تو دربارهٔ برگزیدهٔ ماخلاف واقع است شیطان مناجات‌کرد که الهی مرا براموال واولاد اومسلط‌گردان تامعلوم شود که ایوب چگونه سالك طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس اورا اجابت فرمود ابلیس بااعوان و انصار خود باندك زمانی تمام اموال ایوب را از اغنام ومواشی وضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانهٔ راکه مسکن اولادش بود منهدم گردانید تـامجموع برحمت الهی پیوستند وبعد از وقوع هریك ازآن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظرآن پیغمبر عالی گهر درمی‌آمد و کیفیت حادثه را بازمیگفت وآنجناب ملتفت بتلبیس‌ابلیس نمیگشت وبدستور معهود لوازم شکر وسپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر برایوب دست نیافت کرت‌دیگر مناجات‌کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه ازاموال واولادش تلف‌شده عوض‌کرامت خواهی نموداکنون مرا بربدنش استیلاده تابه بینی که حال بکجا منجرمیشود خطاب رسید که تورا برجسد او مسلط‌کردم امااپیرامن زبان وچشم و دل و گوش‌اومگرد وشیطان بادی دربینی ایوب دمیده حرارتی‌مفرط بمزاج شریفش راه‌یافت وتمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم درآن افتاد ومنتن‌گشت و ساکنان‌آنقریه از رایحهٔ تعفن تنفر نموده دربیرون دیه محقرجائی مرتب‌کرده ایوب را بدانجـا فرستادند ودرین بلیه نیز آنجناب بمرتبهٔ طریقهٔ مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی درشأن اوفرمود (اناوجدناه صابراً نعم‌العبد انه اواب) بصحت پیوسته که دراوقات مرض ایوب رحمه‌بنت افرائیم‌بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت درتعهد و بیمار داری اولوازم‌شفقت ومهربانی بتقدیم می‌رسانید ودرباب سرانجام غذا ومایحتاج مزاجش‌مطلقا ازخودبتقصیرراضی نمیکردید درآن‌اوان‌ابلیس لعین پیوسته‌آن مستوره را وسوسه کرده ازعمل پسندیده منع مینمود ورحمه کلمات اورا بعرض ایوب علیه‌السلام رسانیده‌آنجناب اورا میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا ندهی که قایل‌آن شیطـانست درتاریخ

در انشا ابرو مسطور است درروزیکه رحمه درطلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هردو گیسوی خویشرا بریده بمن دهی مایحتاج یك روزهٔ ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بالضرورت بر آنموجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت امروز بندهٔ تورا بجرم کتی ناشایسته منسوب کردند وهردو گیسوی اورا بریدند وچون رحمه بیامد و مویهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنا برشیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون ازمرض صحت یابد اورا صد چوب زند نقلست که دراواخر ایام اسقام ایوب ابلیس بصورت فرشتهٔ خودرا بمردم آنقریه نموده گفت من یکی ازملائکه مقربینم وآمده ام تاشما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقاً در سلك انبیاء عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش را ازجریدهٔ پیغمبران محو کرده اندمناسب آنکه اورا ازین قریه دوراندازید تااثر غضب الهی بشماسرایت نکندواینحدیث بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که (انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین) پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهة تأدیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اندوچون راقم این سطور درمقام اختصار است برایراد یك روایت که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آن که بزرگان خورده بر خوردان نگیرند القصه چون دعاء مذکوره بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسیدجبرئیل امین بامرحضرت رب العالمین نزول نموده فرمود (ارکض برجلك هذامغتسل بارد وشراب) وآنجناب قدم شریف بر زمین زده اززیر پایش چشمه آب بر جوشید وایوب علیه السلام اندام خود رادرآنچشمه شست وازآن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری وباطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه بر جاست وهر بیماری که ازآن آب میاشامد سقم او بشفا تبدیل مییابد و من در سال سیصد وسی بدان چشمه رسیده ام وازآن آب نه آشامیدم القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهة سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود بازآمده ایوب رانشناخت وپرسید که آیا حال آنمریض که درین ویرانه افتاده بودچه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته اورا به بینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج ومسرور شد وایوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریك برهم بسته بربدن رحمه زد تادر سوگندی که خورده بود حانث نشود وکریم خطاپوش عطابخش نوبت دیگر اموال بیقیاس واولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود وروایتی آنکه همان فرزندانش رابحال حیات آورد ودرخانه آنجناب ازوقت عصر تاهنگام شام ملخ طلا بارید ودرتاریخ طبری مسطور است که ایوب دراواخر ایام حیات ازجمله اولاد خود خرقیل راوصی ساخت وخرقیل بمرتبه نبوت رسیده ذوالکفل

لقب یافت ونیز ایوب را پسری بود بشیر نام داشت واونیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد وپنجسال عمر یافت (والله تعالی اعلم بالصواب)

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمیست عربی وبلغت سریانی آنجناب رایثروب میگفتند وطلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیمقام بمرتبه‌ای بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت وبقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة و التسلیم می پیوست ومادرش درسلك بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماة بمیکا و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعداز هلاك قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگرحیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی ازمورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صدو چهل سال گفته اندو (والعلم عندالله)

گفتار در بیان شمهٔ از ضلالت اصحاب مدین وهلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن

اکثر علماء اخبار و انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه یك فرقه‌اند وایکه بلغت عربی موضعی راگویند که مشتمل براشجار ومرغزار بسیار باشد ودر تفسیر کازرونی ره از ابوعبدالله البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین است وبعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست وباتفاق مورخان اصحاب ایکه باوجود بت پرستی درمکائیل وموازین سبیل ناراستی مسلوك داشتندی ودراهم ودنانیز مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود جمعی که ازصفت فراست وکیاست بهروربودند ایمان آورده متابعتش نمودند واکثر درمقام معارضه ومجادله راسخ دم وثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی رامی آزردند وچون شعیب علیه السلام ایشان را از عذاب منتقم جبار میترسانند تمسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا بر آورده گفت (ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیرالفاتحین) وحضرت مجیب الدعوات این مسألت را بشرف اجابت اقتران داده درمدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت گشته

بفضای مصر اشتافتند و نظر ایشان برابر پاره‌ای افتاد ازتاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتشی ز آن ابر برمفارق گمراهان باران شده همه راخاکستر گردانید و جمعی ازضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند ازاستماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم پیوستند وشعیب و متابعانش که هزار وهفتاد نفر بودند از شرر شرآنقوم بد اختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان رامعمور و آباذان ساختند

ذکر موسی وهارون علیهما الصلوة والسلام

باتفاق مفسران دانش‌ورو مستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر درسلك انبیاء اولوالعزم منتظم بود وبرادرش هارون نیز تاج وهاج رسالت برسر نهاده جناب موسی رامعاونت و معاضدت میفرمود وبلغت عبری آب را مو گویند ودرخت راشی بشین معجمه وچون جناب موسوی راچنانچه مسطور خواهد گشت درحین طفولیت کنیزکان فرعون درمیان آب و درخت یافتند نامش را برموشی قرار دادند ودر کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت ولقب موسی کلیم‌الله است اماهرون بلفظ عبری سرخ وسفید راگویند وچون هرون بدین دوصفت موصوف بود موسوم باین اسم شد ولقب هارون وزیرو امام وخلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن‌فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصحر بن فاهث و ایضا نسب مادر موسی که لوهام نام داشت بلاوی می پیوست و هرون یکسال یا دو سال علی الاختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت واقبال روزگار میگذرانید اما بنابر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی‌اسرائیل کرده بخلاف رأی فرعون ضمنا بامر معروف ونهی منکر میپرداخت ودر آن اوقات بحمایت یکی ازاسرائیلیان قبطی رامشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به بئس المهاد نهاد واینمعنی برفرعون ظاهر گشته قصد موسی نمودو آنجناب ازمصر هجرت کرده بمدین رفت ومدت ده سال درخدمت خطیب الانبیاز ندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او رادرحباله نکاح آورد و بعداز آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون وقبطیان مبعوث گشت هرون در آن امر عظیم الشان باوی شریك وسهیم شدودر آن وقت بروایتی ازسن شریف حضرت کلیم چهل ونه سال وسی وهفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد باهرون ملاقات نموده هردو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون واتباع او را بوحدانیت حق سبحانه وتعالی دعوت فرمودند و آیات باهره ومعجزات ظاهره بدیشان نمودند وپس ازآنکه ازایمان فرعون وفرعونیان مأیوس گشتند باتمامی بنی اسرائیل ازمصر بیرون رفته از رودنیل یاقلزم عبور کردند وفرعون باسپاه خود ازعقب

ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاك فرعون و قبطیان واقعهٔ میقات ونزول الواح وتوریة وقصه بقره ورفتن موسی بجنك جبابره و كشته شدن عوج وفرو رفتن قارون و تلاقی موسی وخضر وقضیه تیه بوقوع انجامید وهرون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات یافت وموسی درسنه ثلاث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم الله به اتفاق ارباب انتباه صدو بیست سال وشریعتش نسخ ملت ابراهیم علیهما السلام نمود — (وهو الغفور الودود)

گفتار در بیان شمه‌ای از طغیان فرعون وقبطیان شقاوت فرجام وذکر کیفیت ولادت هارون وماجرای ایشان

بروایت زمره‌ای از ارباب تحقیق واصحاب توفیق درازمنه سابقه ملوك عمالقه را فرعون میگفته‌اند همچنانکه پادشاهان روم راقیصر میخوانده‌اند وسلاطین حبشه را نجاشی واول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود وسنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجهٔ ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود وبالاخره از آن معصیت رجوع نمود وفرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمر بن عملیق می پیوست و او یوسف راعزیز مصر کرد وبوی ایمان آورد وفرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود وباحیای مراسم کفر وعصیان واماتت لوازم اسلام وایمان پرداخته ابواب ظلم وعناد باز گشود وچون بنی اسرائیل کیش وملت او را نپذیرفتند درغضب شده ذل رقیت وغل عبودیت بر گردن ایشان نهادوهمواره آنطایفه را بارتکاب اعمال شاقه وافعال فوق الطاقه مأمور می گردانید وپس از آنکه قابوس رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت وفرعون موسی عبارت ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر از برادر درایذاء واضرار ذریات یعقوب کوشید وباآنکه رجال آنقوم را بندگی میفرمودنسوانرا نیز بمطالبهٔ خراج میر نجاینده وچون مدت پنجاه سال آنملعون که ازفرعون الهی بی بهره بود به تشییدمبانی ظلم وعناد وتمهیدقواعدکفر وفساد پرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشادوندای (انا ربکم الاعلی) بگوش هوش صغیر وکبیر رسانید وقبطیان که متوطنان مصر بودندبقدم عبودیت پیش آمده احفاد اسباط از قبول آن امرابا وامتناع فرمودند وفرعون اقویای آنطایفه را به نقل احجار از جبال وامثال آن مهم دشوار باز داشت وضعفا رافرمود که مزدوری کرده اجرت عمل خودرا هرروزقبل ازغروب آفتاب بخزانه رسانند ودرایامی که آن ملعون باهانت وتذلیل بنی اسرائیل همت نامبارك صرف مینمود شبی درخوابدید که آتشی ازجانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون وقلاع وبیوت وبقاع قبطیان را محترق گردانید واثر آن بقصر خاص او نیزرسید واز هیبت آنواقعه هایله برخود بلرزید بیدارشد وباحضار کاهنان ومعبران فرمانداده کیفیت خوابرا تقریر کرد وطلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالباً شخصی از بنی

اسرائیل ظاهر شود که دراعدام وافناء قبطیان کوشش نماید ودرانهدام اساس پادشاهی توسعی واهتمام فرماید بناءعلی‌هذافرعون حکم کرد که هرپسری که ازنسوان بنی‌اسرائیل متولد شود فی‌الحال بقتل آورندو بعدازانقضای پنجسال از این‌فرمان و کشته شدن‌اطفال فراوان بلاء وبا درمیان ذریات یعقوب (٤) پیداشده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وباازپا در میایند وپسران ایشان حسب الحکم سر ببادفنا میدهنداگر حال براین منوال گذردو دست ازقتل اطفال بازندارند باندك زمانی نسل‌ایشان‌منقطع شود ومارامرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد واز کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی‌اسرائیل را بکشند ویکسال نکشندودرسال اطلاق هرون دروجود آمد ودرسال قتل موسی متولد گشت بعضی ازرواة‌اخبارآورده اندکه روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاك ازصلب پدر بشکم مادرانتقال نماید بنابرین فرعون فرمانداد که منادی‌کردند که تمامی بنی اسرائیل ازشهر بصحرا روند که‌ملك‌ازسرجریمه‌ایشان گذشته درباره‌آنطائفه اصناف الطاف بظهور خواهد آمد واسرائیلیان بخرمی هر چه تمامتر ازشهر بیرون رفته آنشب بخاطر فرعون‌رسید که بامنکوحهٔ خود آسیه‌بنت‌مزاحم که بروایتی ازبنی اسرائیل وبقولی ازاعقاب ریان‌بن الولید بود مباشرت‌نماید بامیدآن که آن مولود عاقبت محمود ازصلب اودروجود آید وباین عزیمت عمران پدر موسی‌را که در سلك مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست درقصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان‌آسمان آغاز جلوه گری کردندوالده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده‌بود نزدعمران رسید واوبنا براستیلاءشهوت‌منکوحه خود رانگاهداشته باوی درفراش قربت تکیه فرمود وحرم عمران حامله شد اما آثار آن معنی‌بروی ظاهر نگشت وپس ازانقضای مدت حمل موسی از کتم عدم‌بصحرای‌وجود قدم نهاد و مادرش ازوهم فرعونیان نجاریرا که‌بعقیده محمدبن جریرالطبری موسوم بود بحزئیل ازآل فرعون وبروایتی ازبنی اسرائیل بود طابداشت تاصندوقی به‌صورت تابوت تراشید وام موسی فرزند ارجمندخودرادرآن تابوت گذاشته‌وسرتابوت‌رااستوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب‌الارباب آنصندوق راباباغ فرعون‌برد و کنیزکان آسیه تابوت راگرفته نزد اورسانیدند آسیه چون سرتابوت بگشاد ازمشاهده جمال‌موسی مهری عظیم در دل اوافتاد وفرعون راازین امر خبرداد وآن لعین‌بدان‌خانه درآمده‌وموسی رادیده‌به محبتش مایل‌شد درروضةالصفامسطوراست که فرعون‌رادختری بود مبتلابیلای برص وجمعی ازاطبای‌کهانت پیشه بعداز تأمل واندیشه با وی گفتند که علاج این مرض منحصر است درلعاب دهان طفلی که دراوان دولت تواز رودنیل‌بیرون آید وچون موسی بدست کنیزکان فرعون افتادآندختر لعاب دهان مبارکش را برعضو معلول مالیده فی‌الحال شفایافت امرا ومقربان فرعون ازصورت واقعه آگاه شده‌عرض

کردند که شخصی که در هلاك قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم‌الله گشت باز بسبب التماس آسیه ازسراین حرکت درگذشت وامرأة فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنسان شیردار از برای تعهد اوحاضر کرد وموسی پستان هیچکس رادردهان نگرفت وخواهر موسی مریم که جهة استخبار بدان جاآمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که ازعهده تکفل او بیرون آید وآسیه براه نمائی مریم والدهٔ موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را درکنارش نهاد وموسی فی الحال پستان او رابمکیدوآسیه موسی رابدو سپرده مقررفرمود که هفته یکنوبت اورا بقصر سلطنت آورد وبعدازانقضای یك یادوسال روزی آسیه موسی رادرکنار فرعون نهاده موسی ریش آن بدکیش راگرفته بکشیدچنانچه موئی چند برکنده‌شدونایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این‌حرکت بنا برعدم خرد ازین کودك صادرگشت بفرمای تایك‌طشت ازیاقوت ودیگری ازاخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی‌دست بیاقوت برددرسیاست اوتأخیر منمای واگر بطرف اخگر دست درازکند صدق سخن من برتوروشن‌شود اورا مقتول‌گردان وچون برین موجب عملنمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تااخگری برگرفت وبدهان رسانید وزبان مبارکش سوخته عقده پیداکردوفرعون ازمقام انتقام گذشت مادرموسی اورا بخانه برد چون کلیم‌الله بسن‌رشد وتمیزرسید آسیه نوکران وخدمت کاران بملازمتش باز داشته جناب موسی درخانه حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان‌اوراپسر فرعون‌میخواندندوموسی‌درسن‌سی سالگی باستصواب آسیه جمیله‌ای را در حبالهٔ نکاح در آورده آن جناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشون وتبیما

حکایت هجرت موسی علیه السلام ورسیدن بصحبت خطیب الانبیا

بصحبت پیوسته که‌جناب‌موسی رابنابر مناسبت جبلی‌همواره‌خاطرعاطربرعایت‌جانب بنی اسرائیل راغب ومایل میبود وپنهان از فرعون درباره اینطایفه مکرمت والتفات میفرمود ودرآن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دیدکه قبطی دست دراسرائیلی زده بروتعدی مینماید نزدیك بدیشان رفته مشتی بر قبطی زدکه دست ازاین شخص‌باز دارد وآن نابکار بمجرد یك مشت ازپای درافتاده روی بصدر جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن‌امر پشیمان شده‌بخانه مراجعت نمود ودر آنروز هیچکس ندانست که‌قبطی را که کشت وروز دیگر موسی‌پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناك از منزل همایون بیرون آمد وهمان اسرائیلی را باقبطی درزدوخورددید متوجه او شده گفت چه شوم کسی توکه‌هرروز بادیگری مخاصمت‌میکنی اسرائیلی چون‌ضرب‌دست موسی‌رادیده‌بود ویافت که بجانب اوتوجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه

دیروز کسی رابقتل آوردی‌قبطی بعد ازاستماع‌این سخن‌دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده‌شمعون باجزئیل‌نجار موسی را از آن‌حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید وبعد ازوصول بسرچاه آنقریه مشاهده نمود که جمعی کثیر ازرعات با اغنام ومواشی برسرچاه جمع‌آمده‌جهة‌کشیدن آب ازدحام‌عام بوقوع‌انجامید ودوضعیفه باگوسپندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام‌و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی برسر چاه نهادند و التفات بدانعورتان نکردند و موسی بدان دوزن ترحم نموده ازحال ایشان استفسار نمود جوابدادند که ما دختران شعیب‌پیغمبریم وبسبب تعدی‌ساکنان این قریه هرروز ازفضلهٔ‌آب مراعی مردم دفع‌تشنگی اغنام خود میکنیم موسی‌متأثر گشته برسرچاه رفت و سنگ‌را برداشته و دلودرچاه‌فرو گذاشته گوسفندان آن‌زنان‌را سیراب گردانید وبنفس نفیس رخت اقامت بسایهٔ درختی کشید و چون بنات شعیب بخانهٔ خودرسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده وشعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت اجمل بنات‌خود امیدوارساخت وکابین آن عفیفه رابرهشت ساله خدمت مقرر کردو گفت اگر آن خدمت بده سال رسد ازجانب جناب موسی مکرمتی باشد کلیم‌الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب راکه مسماة بصفورا بود بحبالهٔ نکاح در آوردو دوسال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف‌رخصت ارزانی داشته رمه‌ای گوسپندبموسی انعام‌دادواشارت‌بخانه‌ای نموده گفت آنجا عصاهاست یکی راجهة خودبردار ازباب اخبار آورده اند که پیش‌از وصول موسی بمدین فرشته‌ای‌بصورت‌انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد آن‌عصا را شعیب باچند عصای‌دیگر در آنخانه‌مضبوط ساخته بود ودرین وقت که موسی را به برداشتن عصا امر نمود کلیم‌الله‌بخانه درآمده عصای مذکور بدستش‌افتاد وچون‌به‌بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینائی نداشت آنچوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است ودیگری برگیر موسی باز بخانه رفته وآن‌عصا راگذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد وشعیب ازین صورت‌واقف گشته وگفت تو بتصرف این عصا انسب واولی مینمائی برخیز و درضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور برنهج مسطور درآن اوان که‌شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد وبرخی در این باب روایت دیگر ایرادکرده اندکه تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول‌عصای موسی وآنکه آن چوب از کدام درخت‌بوده مختلف فیه است درروضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله‌عنه مرویست که آن عصا دوسر داشت وطول

آن ده گز بوداز چوب آس و آدم علیه‌السلام دروقت هبوط ازجنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام‌را معلوم‌بود که آنچوب نصیب یکی‌ازانبیای‌بنی اسرائیل‌خواهدشد و کعب‌الاحبار گویدعصای‌موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که برجویبار نمو بالا کشیده‌و(العلم‌عندالله تقدس وتعالی)

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبهٔ ارجمند نبوت و رسالت وفایز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی علیه‌السلام را وداع فرمود و متوجه مصر گشته‌پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و درآن منزل ابری سیاه در فضای‌هوا هویدا شده شدهٔ برودت موسی و متعلقانش را دریافت ومنکوحهٔ آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر افروزد میسر نشد ودرآن اثنا درجانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم‌الله درآمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بتصور وجدان‌آتش عصا بر گرفت وچون باد بدانجانب در اهتزاز آمد درروضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصرفرخنده‌اثرش بربیاض آن روشنی محیط شد دوازده‌فرسخ بود وآنجناب بوسیلهٔ کمال نفسانی و قابلیت روحانی آنمسافة را بطرفة العینی طی نموده چون نزدیك بدان‌روشنی رسیدآتشی عظیم دیدکه از شاخ درخت سبز سربکرهٔ اثیر کشیده است و موسی‌هرچند اهتمام فرمودکه قدری ازآن‌آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازی شنیدکه(یاموسی) کلیم الله کلمه لبیك بر زبان‌آورده بهر جانب که‌نگریست هیچکس راندید و آن‌ندا بتکرار انجامیده‌درکرت سوم موسی گفت توچه کسی که کلام تومیشنوم و تورا نمی بینم خطاب رسید که(انی اناالله رب العالمین و انا ربك یا موسی) وکلیم‌الله‌بسجده‌افتاده‌چون سر برآورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی کلیم الله از غایت دهشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مأمور گشت و درباب خلع‌نعلین وسبب‌آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه درسلك تحریر کشیده اندکه ایرادآن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را دروادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد (هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری) پس خطاب‌آمدکه عصا را بیفکن و موسی‌آن عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندارسیدکه مترس و او را بگیرکه باز بصورت اصلی معاودت میکند وکلیم‌الله بآستین پشمین گردن اژدها بگرفت بازعصا شد بعد ازآن قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان

داد و آن نوری بود که هرگاه دست درجیب بردی و بر آوردی از کف دست حق پرست او درلمعان آمدی چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام وتمکن لا کلام یافت بهدایت وارشاد فرعون وقبطیان مأمور گشت والتماس طلاقت لسان وفصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر وبودن هرون درامر نبوت شریك ووزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی برجناح استعجال بجانب اهل وعیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد وفی الحال متوجه مصر گردید و روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی ازقرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت ودربیرون مصراخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصردر آمده درخانه والده نزول نمود وهرون را ازحقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هردو برادر بدرقصر خاصه فرعون شتافتند ودر روضة الصفا مسطور است که هفتادسور محیط مدینه فرعون بود و درمیان هردو سور قری و مزارع معمور موجودبود وهفتاد هزار مرد جرار درهریك از آن مواضع بسر میبردند ودر گرد باغ وقصر خاصهٔ فرعون انهار واشجار بسیار بود وسباع ضاره درآنجا مسکن داشتند وآن باغ یکراه داشت که ممر آمد وشد مردم بود واگر کسی ازآنطریق اندك انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت وچون موسی وهرون بدروازهٔ اول آنشهر رسیدندآنرا بسته یافته موسی عصا بردرزد وفتح الباب میسر گشت ونسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد وبعدازوصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع ازمهابت آوازموسی منهزم شده هریك به بیشهٔ گریختند وموسی وهرون بدرقصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت برزمین انداختند درتفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که چون موسی وهرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصارا بردرکوشك زد صدائی مهیب ظاهرشده ازخوف آن موی سروریش فرعون سفید گشت وبتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه ازآن زمان پیداآمد بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام درچهارم ذوالحجه بباب القصر رسیده در روز نحرخبر او را فرعون از مسخرهٔ خودشنید و بقول محمد بن اسحق بعد ازآنکه دوسال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت (وعلی کل التقدیرین) درمحلی که هامان وعظمای امرا و اعیان درمجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دوپیغمبر بزرگوار فرمان داد وچون موسی علیه السلام بدان مقام درآمدفرعون آنجناب را شناخته گفت توآن نیستی که درخانهٔ ماپرورش یافتی وبیگناهی راکشته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم وندانستم که به مجرد مشتی که باو رسد از پای درخواهد آمدآنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده ازایذا واضرار بنی اسرائیل نهی نمودوبین الجانبین قیل وقال وجواب وسؤال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه وتعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت (فأت بهاان کنت من الصادقین)

وموسی عصا انداخت فی‌الحال آنچوب اژدهائی درنهایت مهابت‌شد وآغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام‌آوردند وبرزبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب‌بن منبه بیست وپنج هزار کس درآن‌ازدحام جام محنت فرجام هلاکت درکشیدند وفرعون درتحت‌تخت گریخت واز کلیم‌الله دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش‌آمده دست ازایـذای بنی اسرائیل بازدارد موسی علیه‌السلام اژدها راگرفته‌آن ثعبان بحالت اصلی معاودت‌کرد وکلیم‌الله یدبیضارا نیزظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظارهٔ آن نیاورد چنانچه برروی درافتادند والتماس‌اخفاء آن نمودند وموسی وهارون علیهما‌السلام آن روز فرعونرا مهلت داده مراجعت فرمودند وفرعون بـامرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای‌آورده همکنان موسی را بسحر منسوب ساختند وصلاح درآن دانستند که سحرهٔ آن‌مملکت‌راجمع کنندتادرمقام‌معارضهٔ جناب موسوی آمده‌اورا مغلوب گردانندوبعد ازجمع‌مهرهٔ سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار وبقول اقل هفتاد ودونفر بودندفرعون کیفیت واقعه رابا‌ایشان درمیان نهاد وگفت شمارا باموسی مجادله باید‌کرد تابانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امراء سحره که بعقیدهٔ محمد‌بن جریر الطبری چهار نفربودند شابوت وحابوت وخطخطه ومصغر نام داشتند بالتباع انگشت قبول بردیده نهادند ودر صدد معارضه شدند و چنانچه درتفسیر ابوالفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون‌آنرا پرسیماب کردند ودرروز عـاشورا که عید قبطیان بود فرعون باامراوارکان دولت وساحران بل‌اکثر مصریان‌بصحرا رفت وموسی وهارون دربرابرآمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت‌کردند وآنجماعت را از وضع احوال و استماع مقال‌آن دوبزرگوار تردد پیدا شد‌که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هرون برزبان‌آوردند‌که اگر غلبه شمارا باشد ماغاشیهٔ متابعت بردوش گیریم واگر ماغالب گردیم فرعون خود داند‌که چه میباید‌کرد و بعزت فرعون امیدواریم‌که استیلامارا باشدآنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را درآن صحراانداختند وتاب‌آفتاب درسیماب اثر‌کرده‌آنچوبها را متحرك ساخت وخلایق را از مشاهدهٔ‌آن وهم عظیم روی نموده پای درطریق هزیمت نهادند وجناب موسی ترسید‌که مردم معجزهٔ او را نیز ازآن جنس تصور‌کنند لاجرم خطاب‌آمد‌که (لاتخف انك انت الاعلی والق مافی یمینك) وموسی‌عصارا افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع‌چوبها ورسنهاء سحره را فرو برده قصد قبهٔ فرعون نمود وآن مخذول متحیر وسراسیمه گشته فرار برقرار اختیار‌کرد وخلقی بینهایت برزبر یکدگر افتادند ولگدکوب اقدام بلا و محنت شدند وچون موسی عصا برداشت وسحره ازتعبیهای خود اثر ندیدند حقیقت دین اسلام وبطلان اهل‌کفر وظلام برضمایرایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند وچنانچه قرآن مجید بذکرآن نـاطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند

بیت می‌ندانم هیچکس درکون یافت☆دولتی‌کان‌سحرهٔ فرعون یافت

گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان بعضی از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که چون فرعون برطبق کلمهٔ کریمهٔ (لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من‌خلاف و لاصلبنکم اجمعین) مؤمنان سحره را دست و پا بریده شهد شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تاآنزمان ایمان خود را پنهان میداشت بافرعون در آن‌باب لجاج کرده باتیان‌احتجاج در نبوت موسی وهرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود وفرعون کینهٔ که از آن ضعیفه به‌واسطه تربیت موسی درسینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمانداد وچون اشتداد عقوبت ظلمه در بارهٔ آسیه درجهٔ کمال یافت بزبان حال وقال مناجات فرموده گفت (رب‌ابن لی عندك بیتاً فی‌الجنة ونجنی من‌فرعون‌وعمله ونجنی من‌القوم الظالمین) واین مسألت شرف قبول یافته‌ملائکه عظام روح پرفتوحش رامحفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور بمقام راحت وسرور رسانیدند وچون فرعون خاطر شوم ازجانب آن مرحومه جمع ساخت ودیدکه جمعی کثیر ازقبطیان‌بموسی‌ایمان‌آوردند سایر قبطیان‌کافررا فرمود که بنی اسرائیل‌را بیشتراز‌پیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده‌عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه‌السلام آمدند وزبان باستغاثه گشادند وجناب کلیم‌الله ازانقیاد وتسلیم فرعون و قبطیان مأیوس گشته برایشان دعاکرد ولاجرم وفور بلایا ازحضرت خالق البرایا متعاقب ومتوالی‌شد ونخست مدت سه‌سال کفار ببلیهٔ قحط وغلا مبتلا گشتند بعدازآن هفت روز بعذاب طوفان که‌بروایت اکثرواشهر کثرت‌بارندگی بود معذب شدندآنگاه هفت روز ببلای ملخ‌وهفت روز به محنت قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند وبعد ازآن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتندوچون بمجردمشاهدهٔ معجزات عنادواستکبار کفار تسکین نیافت‌آب نیل برایشان خون شد بمثابه که ازیك طرف اسرائیلی‌آب صافی‌آشامید و طرفی دیگر قبطی خون‌ناب می‌چشید **بیت** جام می‌وخون دل هریك بکسی دادند ☆ دردایره قسمت اوضاع چنین‌باشد وهریك ازاین‌آیات که ظاهرمیشد فرعون واتباعش بموسی پیغام می فرستادندکه اگربدعای تواین ازما دفع شود مجموع ایمان‌آوریم وچون بموجب مسألت موسی‌علیه‌السلام والتحیة‌آنگروه‌بیعاقبت عافیت‌می‌یافتندبدستورمعهود در کفروضلالت‌غلو مینمودندآورده‌اندکه نوبتی فرعون بتحریك هامان برقتل موسی جازم‌گشت وآنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعافرمود تاتمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شدودیگر باره فرعونیان کلیم‌الله را باوردن ایمان وعده کرده موسی علیه‌السلام دعافرمود تاآن احجار بحالت اصلی معاودت نمود وآن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند

ای‌موسی هرچند توازین گونه‌آیات ومعجزات بمانمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد وبعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری وفرعون بسخن‌اوازجاده مستقیم دورافتاده بعذاب‌جحیم گرفتار گشت بروایت اصح واشهر بلیات مذکوره در مدت سه‌سال ویازده ماه سمت ظهور یافته وبناء صرح هم‌درآن‌ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بودکه فرعون برزبان آوردکه من میخواهم که بآسمان روم و ازخدای موسی خبری یابم واین‌اندیشه در خاطر نامبارکش‌قرارگرفته هامان باشارت‌آن بی سروسامان به‌بناء عمارتی درغایت رفعت مشغول گشت وخشت‌پخته اختراع نموده بعدازاتمام‌آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار ودویست ارش ارتفاع داشت فرعون برآنجا صعود نموده‌آسمان را همچنان دیدکه ازروی زمین ملاحظه‌کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد وهمان لحظه صرح بجهة رسیدن پرجبرئیل قطعه قطعه‌گشته هرپارهٔ بجائی افتاد وهر استاد و مزدورکه درآن بنا کارکرده بود روی به بئس‌المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر بابنی‌اسرائیل وغرقه شدن‌فرعون و متابعانش در بحرنیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز درتزاید بود موسی علیه‌السلام بخروج ازمصر مأمور شده رؤسا واشراف اسباط را بیراق سفرامر فرمود بنی اسرائیل تامدت یکماه هرچند تهیهٔ بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد وجناب موسی ازجهة توقف استفسار نموده چنین به وضوح پیوست‌که سبب عدم تیسیر سفرآنست‌که یوسف صدیق علیه‌السلام وصیت‌کرده کـه هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه‌برده درمقبرهٔ آباواجداددفن کنند وبنابرآنکه معلوم نبودکه مدفن یوسف کجاست دربحر تفکر افتادنـد بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند وبجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را ببهانهٔ عروسی عاریت‌کردند وجهة علامت خروج هریك ازبنی اسرائیل‌فراخور حال ذبحی بجاآورده کف خون بردر خانها کشیدند ودرنیمشب نهم ماه محرم ازمصر بیرون رفتند وبعقیدهٔ علماء یهودآن‌شب شب پنجشنبه بودپانزدهم نیسان وچون اسرائیلیان ازکمال اشتغال جهة توشه نان فطیر پخته بودند روزپنجشنبه‌ای راکه قریب بمنتصف نیسان باشد عیدالفطیر خوانند وتعظیم آن رالازم دانند القصه موسی بعد ازخروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصدوبیست هزارمرد محارب درشمارآمدآنگاه درطی‌مسافت سرعت فرموده درمنزلی که موسوم بفارمو بود وقریب بکنار نحرنیل فرودآمدند و صباح روزنهم محرم الحرام

که کفار شقاوت فرجام ازخواب غفلت بیدار گشتند واز اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطهٔ فقدان زیور های خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدندفرعون باجتماع سپاه فرمانداد وبجهة وبائی که درآنروز درمیان‌بنات قبطیان واقع‌شد نتوانست که علی‌الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشوراکه بتحقیقت نزدیك بشام نکبتش بود بالشگری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بسار هزاروهفت صدهزار نفرمی‌رسید ازعقب بنی‌اسرائیل متوجه گردید وبسرعت هرچه‌تمامتر درحرکت آمده بعدازقرب وصول بموسی کلیم‌الله بموجب وحی عصا بردریا زد وفی‌الحال بحر بعدداسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب ازمواضع خود مرتفع گشت وبنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آنحال‌فرعون بکناردربارسید وآبرا بدان منوال دیده‌اندیشه مراجعت کرد وباز باضلال هامان اسب درنیل راند وجبرئیل علیه‌السلام برمادیانی سوار درمقدمهٔ سپاه او بدریا درآمد وچون تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء‌آب بهم پیوسته مجموع غریق بحرفنا گشتند ودرآنحالت که‌فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت(آمنت انه لااله الاالذی آمنت به‌بنواسرائیل) وبنابرآنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاك در دهانش ریخت وگفت (الان وقد عصیت قبل وکنت من‌المفسدین) درلباب التفاسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی‌آب نیل نقصانی‌تمام یافت قبطیان‌نزد فرعون رفتند وتزایدآب را مسألت نمودند وفرعون‌درکنار رودنیل ازخدم وحشم جداشده تنهابگوشهٔ رفت وروی نیاز برخاك نهاده ازکریم بنده نواز افزونی‌آب را سؤال نمود وباری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی‌آمد وگفت‌ای‌فرعون چه‌باشدسزای‌آن‌بنده که درکنف احسان پروردگار خود بزرك شود وبعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال‌صحیفه‌ای نوشت براین منوال که (هـذا مایقول ابو العباس الولیدبن مصعب من‌آل ریان ان جزاء العبدالابق من طاعة سیدة الخالق ان‌یغرق فی‌البحر) وجبرئیل‌آن نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش درآورد بالجمله درآنزمان‌که فرعونیان ازممرآب‌بآتش دوزخ رسیدند وبنی اسرائیل نجات یافتند ده‌ساعت ازروز عاشواگذشته بود وچون تاآنزمان موسی ومتابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بامساك گذرانیدند وجسد فرعون و ابـدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند وهرچندموسی ایشان را ازین فعل‌منع کردممتنع نگشتند درمتون الاخبارمسطور است‌که فرعون اشقراللون بودبسان بقراحمر واقرع وازرق بود وکوتاه قامت واعرج وبا وجود عیوب مذکوره علت برص نیزداشت و بشکل حیوانات دمدار موی بسیار از نشستگاه او برآمده بود و معذلك آن‌کم سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست‌که چون خاطر انورجناب موسی ازجانب فرعونیان فارغ شد دردوازدهم محرم یوشع‌بن نون‌را

بمصر فرستاد تا جهات و متملکات قبطیان را در حیطهٔ ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را برحسب دلخواه فیصل داده شخصی را هم از آن قوم والی آن بلده ساخت و مراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل میفرمودند و در روز قطعهٔ ابر پیدا شده برسر آنقوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور درمقدمه ایشان سمت ظهور مییافت و بدان وسیله طی مسافت برایشان آسان میشد در اثناء راه آن بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله بتان ساخته میپرستیدند و پس از مشاهده آنصورت نزد موسی آمده گفتند، ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم‌الله ازشنیدن این سخن غضبناك شده گفت (اغیر الله ابیغکم الهاً وهو فضلکم علی العالمین) و آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکـر رفتن موسی (ع) بطور سینا و نزول الواح بعنـایت حق سبحانه و تعالی

بنی اسرائیل بکرات و مرات بعرض موسی رسانیدند که ما را شریعتی مجدد میباید تا بمقتضای آن عمل نمائیم و آنجناب اینمعنی را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد که بطورسینا شتافته سی روز روزه دار تا این مسؤل عزقبول یابد و موسی هرون را بخلافت خویش درمیان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه سین گسیل فرمود و با هفتاد تن ازصلحای بنی اسرائیل بطرف طوردرحرکت آمد و بعد ازوصول بمقصد ازغره ذی القعده تاسلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشرذوالحجه را بآن منضم گردانید (کماقال عزوعلاوواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر) و کلیم‌الله درصبح چهل ویکم باآن هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی برقوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملك علام بیزبان و کام باجناب کلیم علیه التسلیم درتکلم آمد والواحی که توریة برآنجا مکتوب بود ارزانی فرمود وموسی دراثناء مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که (لن ترانی ولکن انظرالی الجبل فان استقرمکانه فسوف ترانی) وموسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمـال لایزال برجبل تجلی فرموده کوه ازهیبت پاره پاره شده وموسی ازهوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت واستغفار پیش آمد دراکثر کتب تواریخ مسطور است که بعداز رفع حجاب آن هفتاد نفر باموسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که مـا نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم اداء شهادت نمائیم و کلیم‌الله ملتمس ایشان رامعروض داشته باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی را باهفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند وچون حجاب مرتفع شد رفقا باموسی گفتند که تامعاینه خدایرا

نه بینیم به نبوت تو اعتراف ننمائیم وبعد ازجریان این حدیث برزبان ایشان صاعقهٔ دررسید همه‌را خاکستر گردانید موسی علیه‌السلام چون اینحـال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسئلت فرموده گفت که(رب لوشئت اهلکتهم من قبل وایای) یعنی ای پروردگارمن اگر میخواستی هلاك میکردی ایشان راپیش از بیرون آمدن ماازمیان قوم ومرا نیزهلاك میکردی بنابر آنکه موسی علیه‌السلام بااخبار خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی‌اسرائیل در غیبت اوباضلال سامری گوساله‌پرست شده‌اند باز درمقام مناجات گفت (اتهلکنا بمافعل السفهاء منا) آیا هلاك‌میکنی مارا بسبب آنچه کرده‌اند بیخردان ازقوم‌ما یعنی عبادت گوساله‌و بعضی ازمفسران گفته‌اند که مراد ازفعل سفهادرین آیت جرأت آن هفتاد نفراست در طلب رؤیت (ان هی‌الافتنتك) نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تومر بندگانرا یعنی این هفتاد کس‌را کلام خود شنوانیدی تاطمع دررؤیت کردند واز گوسالهٔ سامری‌آوازی پدیدآوردی تااورا بنی‌اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعاء موسی بحال حیات بازآوردوایشان‌ازگفتار خویش نادم شده‌زبان استغفار گشودند وچون موسی ازطورسینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل غضبناك باایشان ملاقات نموده تفصیل این‌اجمال آنکه سامری بروایت‌طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفرازاهل عراق وقوم اوبعبادت اصنام قیام واقدام مینمودند و او درزمان نبوت موسی علیه‌السلام بمصر آمده‌سعادت ایمان دریافت ودرآنوقت که بنی‌اسرائیل ازموسی التماس کردند که(اجعل لنا الهاً کما لهم الهه)سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که‌آن مردم را بسهولت دروادی ضلالت میتوان انداخت و چون موسی ازآنچه باقوم وعده فرموده‌بود چندروزی زیاده درکوه طور توقف نمود بنی‌اسرائیل مضطرب شده هرون را گفتند خلف دروعدهٔ موسی به‌وقوع انجامید ونمیدانیم که کلان تران مارا کجا برد وازآن می‌اندیشم که ایشان راکشته‌باشد سامری‌که این سخنان را شنیدمجال شیطنت یافته‌گفت ایقوم من میـدانم که موسی چرا دیرمی‌آید بنی اسرائیل گفتندآنچه میدانی بگوی سامری‌گفت بسبب‌ملابس واسلحه وحلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی‌متصرف گشتیدخاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده وازمیان شما کناره گرفته تااگر بشآمت نافرمانی قوم بلائی نازل‌گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سرآن اموال‌درگذرید بی‌شبهه‌چون برین موجب‌عمل‌نمائید کلیم‌الله مراجعت فرمایدیهود این‌سخن را بسمع قبول جای داده‌آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند درچاهی انداختند وسرآنچاه را استوار ساختند وبعد ازدوسه روزکرت دیگر سامری بابنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهدآمد تاوقتیکه‌آن اموال را نگدازید ونسوزید یهود ثانیاً رأی سامری را مستصوب شمرده سرآنچاه را باز کردند وآنچه از غنایم سوختنی بود درآتش‌انداختند واجناس گداختنی راتسلیم سامری‌نمودند تابصناعت صیاغت که میدانست

بگدازد و آن ضال مضل طلاو نقره را برهم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر
سم اسب روح الامین برداشته بود درجوف آن گوساله ریخت وفی الحال از گوسالهٔ زرین
صدائی ظاهر شد وبقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت وپوست وپی واستخوان گشت و
چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است
او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما بازگرداند و یهود فریب یافته
کمر گوساله پرستی برمیان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن
فعل مذموم اجتناب نمودند وهرون هرچند اهل ظلام را از آن امر شقاوت انجام منع فرمود
مفید نیفتاد وچون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از
غایت غضب الواح را چنان برزمین زد که بعضی از آنها بشکست وسرو محاسن برادر را
گرفته بپیش خود کشید وهرون بیگناهی خود را ظاهر گردانید موسی عذر او را پذیرفت
ودست بدعا درآورد که (رب اغفرلی ولاخی وادخلنافی رحمتك وانت ارحم الراحمین)
و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار واستغفار بر گشادند وموسی علیه السلام سامری
راطلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تاعقلش زائل گردید وسر ببیابان نهاده مدت
عمر باهیچکس انس نگرفت دریکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر درآمده که موسی(ع)
نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهة صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود
بود حضرت باری عز و علاجناب موسوی را از کشتن اومنع فرمود آنگاه موسی سامری
را گفت که (فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول لامساس) لاجرم برفرق ناس ملاقات ومکالمه
ومؤالفه سامری حرام گشت واگر بی اختیار کسی را باسامری بلاسبب اتفاق ملاقات افتادی هر
دو درتب شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تاغایت درمیان ذریت او باقیست القصه
گوساله پرستان بعد ازملاقات موسی علیه السلام ازارتکاب آنفعل شنیع ملوم شدند و
طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم نپرداخته اند
گوساله پرستان رابقتل آورند تاگناه ایشان آمرزیده شود وزمرهٔ ازآنجماعت منکر
شدند گوساله را بسوخت وخاکسترش رابدریا انداخته امر کرد تاتمامی بنی اسرائیل از
آب دریا آشامیدند وبنا برمشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطهٔ زرین بر
زبان او پیدا شد وآن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیر کشیده آغاز سر افشانی
کردند و موسی وهرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آنجماعت را ازحضرت
کبریای سبحانی مسئلت نمودند وبقول اکثر سیصدو بیست هزار نفر و بروایت اقل هفتاد هزار
کس کشته گشته بعداز ان تیغهای قاتلان کارنکرد و کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام
عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود
تادست ازقتل بازداشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که درنوبت اول که
موسی بطور رفته بود نازلشد غیر توریه است وآن عطیه دردوازدهم تشرین الاول شرف
نزول یافت وآن روز را یهود یوم الکبور خوانند وبصوم گذرانیده تعظیم کنند وبعداز آن

توریة درچهل مجلد نازل گشت درروضة الصفا مسطوراست که بروایت اصح موسی علیه السلام سه نوبت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید ودراربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم الله دربارگاه احدیت زیاده گشت بنابر آن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طوررفته طالب دیدار پروردگار گردد واین عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون درآن مقام شریف باظهار مافی الضمیر قیام نمود بروجهی که سابقاً مسطور گشت جواب یافت وازپرتو تجلی انوار لایزالی آنکوه پاره پاره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه افتاد وآن احد ورقاء ورضویست وسه قطعه بمکه نازل شدوآن ثور وز بیروحراء است القصه چون جناب موسوی از آن التماس اظهار ندامت نموده وبا نامت اشتغال فرمود خطاب آمد که یاموسی (انی اصطفینك علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما اتیتك من الشاکرین) آنگاه توریة درنه لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شدوآنجناب مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود ومجمعی ساخته والواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر ونواهی الهی رابرآن جمع خواند وایشان را بانقیادواطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند (سمعنا وعصینا) وموسی علیه السلام محزون وغمناك شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی ازجبال فلسطین کنده بربالای سر اسرائیلیان باز داشت وموسی روی برایشان آورده گفت ایقوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان بر داری پیش آئید ازین بلیه رهائی یابید والااین کوه برزبرشما افتاده هلاك شوید ویهودان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند امابیك نیمه روی بجانب جبل نظر میکردندتا اگر ازسر ایشان بازشود نوبت دیگر درمقام گردن کشی وتمرد آیند وهنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی توریة را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی ازآن امور دشوار برایشان آسان شد وتمامی احکام بششصد وسیزده حکم بساز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد وتمامی آن اراضی ازمشرق تا مغرب برایشان مسلم گشت کماقال تبارك وتعالی (واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها)

قصه بقره

روات اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل دو برادرزاده مفلوك داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند ودرمیان دوقریه یادوقبیله انداختند وبرپلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند وچون این قضیه بسمع موسی علیه السلام

والتحیه رسید و بوضوح نینجامید که آنقتل از که صادر شد حسب الشرع حکم بقسام فرمود بدین جهة اختلاف درمیان یهود افتاده از کلیم‌الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهادة خونی را ظاهر گرداند و بعداز دعاء موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش برمقتول زنند تا زنده شده کشندهٔ خودرا نشان دهد وچنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطقست بنی‌اسرائیل آغاز لجاج کرده درتفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد ونه جوان و رنگش زرد بود وزراعت نکرده وآب نکشید وکار سخت ندیده باشد ودرموضع ناپاك نچریده بود یهود بعد از تك و پوی وجست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند وآن را ازصاحبش که جوانی فقیر و پرهیز کار بود خریداری نموده درآن امر نیز آنمقدار مبالغه ومضایقه کردند که بهایش برآن قرار گرفت که پوست آن‌را پرزر کنند وبدین قیمت اسرائیلیان بقره راخریده کشتند ومقداری از گوشت او برعامیل زده مقتول زنده شد وبنشست وچون موسی سؤال کرد که کشنده تو کیست جوابداد که برادر زادگان و کلیم‌الله قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی ازاهل اخبار گویند که بعداز آن بقره راسوخته خاکسترش راباولاد هرون که خلافت موسی علیه‌السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تاهرگاه مثل آنواقعه دست دهد ازآن خاکستر قدری برمقتول زنند تا قاتل معلوم گردد ومدتی مدید آن معجز درمیان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عندالله المعبود

ذکر عصیان قارون وفرو بردن زمین اورا باذن قادر بیچون

قارون که بلغت عبری اورا قاروج میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند و بروایتی پسرعم جناب موسوی بود ودراوایل غاشیهٔ اطاعت آنجناب بردوش گرفته بقرائت تورية واداى وظایف عبادات قیام واقدام مینمود وصنعت کیمیا که تاآن غایت غیرازموسی علیه‌السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبهٔ رسید که چهل اشتر مقالید صنادیق خزاین اورامی کشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمهٔ کریمه(ان الانسان لیطغی ان راه استغنی) علم بی‌نیازی افراشته دراداء زکوة که بر وی واجب بود طریق اهمال مسلوك داشت وباظهار مخالفت موسی علیه‌السلام مبادرت جسته احکام توریة را کان لم یکن انگاشت وجمعی ازجهال بنی‌اسرائیل را باخود متفق ساخته هرچند جناب موسوی اورا نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود وبالاخره زانیه راطبق زر و جواهر داده باوی مقرر کرد که چون موسی علیه‌السلام بموعظت و نصیحت مشغول گردد وعلماء واشراف بنی اسرائیل درمجلس حاضر شوند بر خواسته کلیم الله رامتهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه‌السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز

استهزا كرد و آن زن فاسقه نيزدر گوشهٔ قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعدهٔ که بقارون کرده بود عمل نماید اماقادر بیچون برزبان اوجاری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم که موسی بامن زنا کرده واکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است وازهر بدی که ازمن دروجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان برکمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناك شد ودست مناجات بر آورده برقارون دعا کرد وهمان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که مازمین رامطیع تو ساختیم که هرچه خواهی درباره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه السلام مبتهج ومسرور گشته بابنی اسرائیل گفت حق سبحانه وتعالی مرا برقارون مسلط ساخته هر که پیرو اوست باوی باشد وآنکه متابع نیست ازوی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته ازقارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی داثان نام داشت و دیگری ایزان آنگاه کلیم الله نزدقارون رفته گفت (یاارض خذیه) وزمین تا کعب قارون را بگرفت وقارون خندان شده برزبان آورد که بازاین چه سحراست که می کنی موسی علیه السلام باز ارض راگفت بگیر او را تازانو قارون فرورفته آغـاز اضطراب کرد ونوبت دیگر زمین را بگرفتن اوامر کرد تامیان قارون درخاك فرو رفت و اوآغاز تضرع وزاری نموده گفت یاموسی مراخلاص کن تادیگر مطلقا ازفرمودهٔ تو تجاوز نکنم وموسی علیه السلام بازبزبان آورد که (یاارض خذیه) وتاگردن قارون فرورفته بیشتر ازپیشتر لوازم نیاز وزاری بتقدیم رسانید اما فایدهٔ نداد وبنابر فرموده کلیم الله زمین او را بتمام فرو برد واموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام درتحت الثری نابود شد اعتقاد علماء یهود آنست که در آن قضیه ازمعارف ورؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار وهفتصد نفرتلف شدند (نعوذ بالله من غضب الله وسخطه)

ذکرشمهٔ ازحال خضرنبی وبیان مصاحبت او باحضرت موسوی علی نبینا وعلیه السلام

دربعضی ازکتب معتبره بروایت صحیحه و عبـارت فصیحه صفت تصریح وسمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیاست بموحده مفتوحه ولام ساکنه ومثناه من تحت و کنیت آنجناب ابوالعباس است وخضر که لقب اوست بفتح خاو کسر ضاد است و سکون ضادرا باکسر وضم خانیز تجویز کرده اند و بدانجهة آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی برزمین بیضا نشست وفی الحال سبزه ازاطراف اورسته آنسرزمین رشك سپهرخضرا گشت درتفسیرابوالفتوح رازی مزبوراست که بروایت ابوهریره بلیارا بجهة آن خضر گفتند که که برپوستین سفید بنشست و ببرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت حضرت پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیدهٔ بعضی از اکابرعلماء فن اخبـار نسب شریف آن

مقتدای اخیار بسام بن نوح می پیوندد برین موجب که بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علماء اسلام را در باب ثبوت نبوت خضر علیه السلام اختلافست وقول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و درمیان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده دراینمعنی که آنجناب نبی مرسل است یاغیر مرسل و ثعلبی درباب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب درزمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد ازفوت خلیل الرحمن باندك زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده و باتفاق جمهور فضلاء موفورة الاستحقاق خضر علیه السلام تاغایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء عالم فنا وچنانچه درضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر درسفر ظلمات مقدمه او بود و بآشامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد و موجب ملاقات موسی باخضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصحیت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم و الطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی برخواسته گفت یا کلیم الله مرا خبرده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را ازتو بندهٔ عالم تر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدایرا در بسیط غبرا بندهٔ اعلم ازمن نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل ازدرگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ایموسی توچه دانی که ما هریك از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینك مرا بنده ایست در مجمع البحرین دانا تر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدا یا مرا که راه نماید وحی آمد که طعام تو تو را رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد ازسه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمهٔ لحظهٔ آسوده دروقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت وروز دیگر موسی ازیوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیك بآن صخره مأوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم (ومآ انسانیه الاالشیطان) وموسی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر راآنجا دیده بعد ازتقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که توبامن صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من ازروی علم بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود وتو ملاحظهٔ نمایش آنفعل کرده از مآل حال غافل باشی و بقدم انکار و اعتراض پیش آئی موسی گفت (ستجدنی انشاء الله صابراً ولا اعصی لك امراً) خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح وقایع اصلا سئوال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آندو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علماء یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما

السلام بکشتی در آمده خضر آنرا سوراخ کرد و فریاد بر آورد که ای قوم بر سبیل استعجال مرمت سفینه بجای آرید و کشتی بانان چوب پارهٔ را بر آن سوراخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب ساختن وچندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو بامن صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سؤال بنا برنسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت و خضر اورا گرفته بقتل رسانید و جناب موسوی باز برزبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تأویل توان کشت خضر فرمود که (الم اقل لك انك لن تستطیع معی صبراً) و کلیم الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر دیگر امثال این سؤالات کنم بگسیختن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعداز آن بقریهٔ رسیدند و با آنکه از اهل آنقریه طعام طلبیدند وهیچکس با طعام ایشان موفق نشد . در بیرون آنقریه دیواری کهنه پیش آمده خضر پیغمبر علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله برزبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرت میبایست گرفت تا ببهای طعام صرف شدی خضر گفت (هذا فراق بینی و بینك) پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذر او بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه بی عیبی باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلك اهل اسلام انتظام دارند و اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و اما دیوار از دو کودك یتیم است که پدر ایشان ازجملهٔ صلحا بود و درزیر آن جدار گنجیست که جهة اولاد خود نهان کرده است و اگر حالا گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی ومن به تعمیر آن پرداختم تاآن گنج محفوظ بماند وچون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر وتاریخ راخلافست که پدر بی واسطهٔ آن صبیان که بروایتی اصرم وصریم نام داشتند صالح بوده یاآنکه یکی ازاجداد ایشان بصفت صلاح صلاح اتصاف داشته وبر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده‌اند ونیزاین مسئله مختلف فیه است که آن گنج در وجوهر بوده یاچیزی دیگر واز امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر وبر آنجا نقش کرده بودند که (عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لااله الاالله محمد رسول الله)ودرین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجملـه چون موسی علیه السلام هژده روز در مصاحبت خضر علیه السلام

والتحیة گذرانید و برحقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنجنابرا وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آنوقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنکه آنقصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده (والله اعلم بحقایق الامور)

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب درروز هشتم ازماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای واراضی مقدسه رااز تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای وجناب موسی بعداز عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهة تجسس به نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیك بدارالملك جباران شام رفته عوج بن عنق که ازغایت شهرت حاجت بتعریف ندارد و برایشان بازخورد وبنا برآنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصرمتوجه آن بلده‌اند وگمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان رابرگرفته درآستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش برده برزمین انداخت وگفت ای ملك اینجماعت از آن لشکر اند که بجنك ما می آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخرالامر بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثهٔ ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا درراه باخود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را باقوم درمیان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دونفر باخفاء آنصورت موفق شده‌ده تن‌دیگر کیفیت حال رابایهود تقریر کردند وایشان ازکمال خوف ازامضاء آنعزیمت ابا نموده‌میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت وفیروزی امیدوار ساختند ویوشع وکالوب که‌از جملهٔ نقباء دوازده گانه بودند محاربهٔ‌جبابره راسهل وآسان فرانمودند بجائی نرسید وباموسی خطاب کردند (اذهب انت وربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون) وموسی از عناد و لجاج قوم غضبناك شده گفت (رب انی لااملك الانفسی واخی فافرق بیننا وبین قوم الفاسقین) بعد ازآن موسی وهرون علیهماالسلام بجانب اهل کفر وظلام توجه‌فرمودند وبنی اسرائیل بطرف مصرباز گشته ازصباح‌تاشب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خودرا درهمان منزل یافتندروزدیگر برعقب موسی‌شتافته ازوقت طلوع‌آفتاب تاهنگام غروب راه رفتند لیکن فایدهٔ برآن مترتب نگشت وبهیچ وجه ازآن بیابان که درمیان فلسطین وایله واردن ومصر بودوطول‌آن دوازده فرسخ پی بدرنبردند لاجرم‌دل برابتلاء تیه نهاده ازدغدغهٔ ارتحال خلاص شدند وچون موسی بدیار جباران نزدیك رسید عوج بن عنق پیش آمد وکلیم الله جستنی کرده سر عصا برکعبش زد وعوج بهمان زخم ازپا

درآمده روی به بئس المهاد نهاد موسی علیه السلام بمیان قوم باز گشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب نمود یهود شرح سرگردانی وصورت حال ازتجال خویش بعرض رسانیدند وکلیم الله محزون و متأسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت وچون قوت ایشان در آن بیابان بیابان رسید رزاق علی الاطلاق من وسلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیأت ملخ ازوقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار بنان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت وسلوی کنایتست ازمرغابی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیك به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل مایتحلل میساختند (و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة متکون بناحیة الیمن) بصحت پیوسته که دراوقات تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه وپاره نشد و هرفرزندی که متولد میگشت باجامه بود و چنانکه نشوونما مییافت جامه نیز موازی قامت او می افزود وچون عطش بریهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره راکه همواره همراه میداشت برموضعی معین نهاده عصا برآن زدو بعدد اسباط دوازده چشمه آب ازآن درجریان آمد و هرسبطی چشمهٔ بخود اختصاص داده ازمحنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارك مسطور است که مردمیکه ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند شش صدهزار نفر بودند و با وجود آن کثرت باعجاز موسوی از آن سنگ آن مقدار آب بر میجوشید که آن جماعت ودواب ایشان را در روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسوی موازی طول وعرض لشگر اسرائیلیان هرروز ابرپارهٔ میفرستاد که سایه برایشان میگسترد و ایضاً درشبهای تاریك عمودی از نور درآن اشکرگاه ظهور می نمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت ودر روز آن عمود غایب میبود

ذکر وفات هرون و موسی علیهما السلام

اکثر علماء اتفاق دارند که درسال سی ام از بلیهٔ تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که وفات هرون درآن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آن واقعه جان گسل دست خواهد داد وهم درآن اوان روزی آن دو برادر عالیشأن از میان بنی اسرائیل بیرون رفته دراطراف آن دشت میگشتند ناگاه درختی که درسایهٔ آن تختی زده بودند بنظر درآمد هرون گفت ایموسی مراآرزو میکند که برین تخت لحظهٔ بیاسایم امامیترسم که صاحبش بیاید وبرمن غضب نماید کلیم الله گفت تو برتخت خواب کن تامن واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار پردازم وتوراآگاه سازم وهرون برسریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود وآن تخت باهرون ناپدید گشت و چون موسی

بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم‌الله دعا کرد تاسریر باهرون بآنجماعت ظاهر شد وملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای اومجروح نیست‌وبروایتی هرون بسخن‌آمده گفت من‌بمرگ‌طبیعی ازجهان‌رحلت نموده‌ام (وعلی کلا التقدیرین) بعد از آن اسرائیلیان دیگر زبان طعن بموسی نگشودند ومنصب ولایت هـرون و خلافت موسی بالغازبن‌هرون تفویض نمودند و بعد ازسه سال ازفوت هرون عزرائیل برموسی کلیم‌الله ظاهر گشته قصدقبض روح مطهرش کرد موسی علیه‌السلام متغیر شده طپانچه برروی ملك الموت زدچنانچه یك چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی‌لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بندهٔ فرستادی که‌مرگ‌را مکروه میشمارد وحق سبحانه و تعالی چشم ابویحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی وبگوی که اگرحیات دنیا مطلوب تست دست خودرا بر پشت گـاوی نه تابعدد هر موئی که مساس کف توشود یکسال زندگانی یابی وچون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم‌الله رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت‌آخر الامرازمرگ چارهٔ نیست موسی علیه‌السلام گفت پس همین زمان‌بامریکه‌مأمور گشته‌ای قیام نمای دربعضی ازتفاسیرمسطور است که چون موسی علیه‌السلام را معلوم‌شد که‌وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی‌اسرائیل یوشع را وصی گردانید وشرط وصیت بجای‌آورده بایوشع‌ازمیان‌قوم بیرون‌آمد وبعدازطی‌اندك مسافتی بادی‌نرم ازجانب‌مغرب وزیده ویوشع موسی را در کنار گرفت و کلیم‌الله ازمیان‌پیراهن غایب گشته یوشع ملول ومحزون مراجعت نموده قوم را ازوفات کلیم‌الله خبرداد ویهود که طینت ایشان برکذب وبهتان مجبول بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتندتابعدازثبوت اجراء قصاص‌نمایندوموکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع ازخون موسی مبراست بنابرآن روز دیگر بقدم اعتذار پیش‌آمده دست ازوی بازداشتند

صفت‌عصای موسی علیه‌السلام

چون عصای موسی کلیم علیه‌التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی ازاوصاف‌اودرین محل مناسب نمودنقلست که طول‌آن عصا باطول قامت موسی‌موافقت داشت وقدآنجناب‌بروایت اشهرچهل گز بوده وزمرهٔ سی‌ذراع گفته‌اند وآن عصا ازآدم بطریق توارث بشعیب (ع) رسیده بود و بروجهی که سابقاً مسطورگشت بدست موسی افتاد وپایان‌آن چوب بسر نیزه‌آهنین تزئین داشت در روضة الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه‌که بسبب بعد مسافت جناب موسوی را ضعف دریافتی بروی سوار شدی واومانند اسب تـاری نژاد در رفتار برباد سبقت‌گرفتی وآن عصا درلیالی مظلمه‌چون چراغ نور افشان‌گشتی و هرگاه موسی‌آنرا جهـةآب درچاه فروگذاشتی بقدر احتیاج

طول پیدا کرده دو سر آن داو ظاهر شدی و آب بالا آوردی و هر گاه موسی گرسنه شدی بهر دیواریکه بوی اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی واگر بوی خوش مطلوب بودی رایحهٔ مشك و عنبر از وی فایح گشتی وچون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آنرا برزمین فرو بردی و آنچوب خشك نضارت پیدا کرده هر ثمرهٔ که مرغوب بودی بار آوردی واگر موسی قصد اعدا کردی آنرا برزمین افکندی ثعبانی شدی درغایت سواد ودر دهان وی دوازده دندان بحدت سیف وسنان بنمودی وآتش ازحلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و ازمنخرهٔ وی باد سموم بوزیدی ومابین المنکبین او هشتاد ذراع بودی وبراندام او مویها بسان خارمغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب درراه فتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره سیاه درنظر آمدی وضخامت جثه‌اش برابر اشتری بزرگ کوهان بودی وحضرت کبریای سبحانی درضمن آیات فرقانی درمحال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را بازنموده وبغیر آنچه‌مذکورشد از آن عصا خصایص نقل کرده‌اند وچون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود برهمین مقدار اختصار افتاد (والله الهادی الی سبیل الرشاد)

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرابت تابوت سکینه درزمان بعثت موسی علیه‌السلام والتحیة بوقوع انجامیده ودراثناء بیان حکایات آیة بعضی‌ازحالات‌آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود (والاعانة من‌الله الودود) درمعالم التنزیل وبعضی کتب معتبره مسطوراست که چون‌آدم علیه‌السلام ازروضات دارالسلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گزطول داشت ودوگز عرض وازچوب شمشاد ساخته‌شده بود وصورجمیع انبیا درآن موضوع بود بجهة اطمینان خاطرشریفش فرو فرستاد وتاآخر ایام حیات درحیطهٔ تصرف‌آدم بود وبعد ازفوت خلیفه اعظم بشیث میراث رسیده بدین قیاس‌ازآباء بطریقهٔ توارث باولاد منتقل میشد تابابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم انتقال یافت و ازخلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید وپس از فوت اسمعیل پسرش قیدارآنرا درتحت تصرف‌آورد وبنی اسحق‌آن را از قیدار طلبیده قیدار دست ردبرسینهٔ ملتمس ایشان نهاده وبین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته‌آخر الامر شبی قیدار ازهاتفی شنیدکه این تابوت رابه پسرعم خویش یعقوب تسلیم نمای وقیدار تابوت را بر گردن نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد وهمچنین از یعقوب علیه السلام‌باولاد امجادش انتقال میبافت‌تاآنکه بدست موسی کلیم‌الله افتاد وموسی دراواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی‌ربانی فرمود تاآن دولوح راکه درحین غضب برزمین‌زده شکسته بود یادولوح دیگر که‌بعد از آن کرامت شده بود وطشتی که ملائکه قلوب‌انبیاء

را در آن می‌شستند و نعلین‌وعمامه واثواب وعصاء هرون ویك ظرف ازمن که درتیه نزول میبافت درآن تابوت نهادند وایضاً موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین اورا بعدازوفاتش درآن تابوت نهند وبنی اسرائیل براینجمله بتقدیم رسانیدند وروایتی آنکه عصای موسی رانیز بموجب وصیتش درآن تابوت گذاشتند واین قول بغایت ضعیف مینماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز وبقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت بموجبی که نوشته شده زیاده ازسه گز نبوده ومحمدبن جریرالطبری وبعضی دیگر ازسالکان مسالك سخن وری آورده‌اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از فلزات ساخته اشیای مذکوره را درآن نهاده بود و همچنین درباب سکینه مورخان اختلاف کرده‌اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن آن تابوت درتکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمرهٔ گفته‌اند که سکینه جانوری بود سرودم اومانند سرودم گربه وبر هردو کتف خود دوجناح داشت وبعضی گفته‌اند که آن دوبال اززمرد وزبرجد بود وهرگاه که بنی اسرائیل درمعارك قتال آواز اورا می‌شنیدند ایشان را بوجدان فتح وظفر یقین میشد وفرقه‌ای برآن رفته‌اند که آنجانور دوسر داشت وگروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و برهر تقدیر تابوت سکینه درنزول حوادث وحدوث وقایع موجب اطمینان قلوب وسبب تسکین کروب بنی‌اسرائیل بود وهرگاه یهود را سفری پیش آمد آن تابوت را در پیش مینهادند و او درسیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل درحرکت وسکون متابع اوبودند وآن تابوت گاه بدست انبیا واحیاناً درخزاین ملوك وگاه بتصرف عظماء وعباد بنی‌اسرائیل می بود تاوقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه راکفار بیغما بردند و بیان آنکه بچه طریق باردیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد درذکر نبوت اشموئیل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد درمعالم التنزیل ازابن عباس رضی‌الله عنه منقولست که تابوت سکینه وعصای موسی دربحیرهٔ طبریه موجود است وآن دوچیز غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت (والعلم عندالله تعالی)

ذکر یوشع سلام‌الله علیه

باتفاق علماء فن تاریخ وسیر لفظ فتی که درآیت (واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی یبلغ مجمع البحرین) عبارت از یوشع است (وهو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف) وآنجناب وصی وخواهرزادهٔ موسی واز اعاظم انبیا بود وصورت فتح اریحا و ایلیا وبلقا وبعضی دیگر ازبلاد عمالقه بیمن اهتمام وحسن اجتهادش روی نمود درمنتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل ودوساله بخدمت موسی علیه السلام پیوست وصدساله بود که کلیم‌الله ازعالم انتقال نمود و مدت بیست وهفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض

رضوان را منزل ساخت وبدین روایت مدت حیات یوشع صدوبیست وهفت سال باشد و درروضة‌الصفا ازاهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صدوده سال بودوزمان دعوتش بیست و یکسال (والعلم عندالله المتعال)

گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل ازتیه بجانب بلاد شام و قصهٔ بلعم باعور و کشته شدن بسیاری از اهل ظلام

علماء واشراف بنی‌اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه‌السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق وحل وعقد مهام را بقبضهٔ اختیار یوشع داده غاشیهٔ متابعتش را شعار خود ساختندودرسال هفتم ازفوت کلیم‌الله یوشع علیه‌السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه‌بلاانتها مرتب گردانیده‌متوجه‌فتح بلادشام گردید وبآب اردن رسیده اجزای‌آب‌ازهم جداشدوزمین خشك پدیدآمد تابنی‌اسرائیل بیدغدغه از آن‌بحر بگذشتند وبعدازعبورایشان‌باز بهم‌اتصال یافت‌ویوشع نخست باریحاشتافته‌یك‌هفته آن‌بلده‌را محاصره کردآنگاه باتابوت‌سکینه که آن‌راصندوق‌الشهادة نیز گویند هفت‌بار گردشهر گشته‌ودعاخوانده‌برآن‌شهر دمیدفی‌الحال حصار وباروی آن‌ازهم فروریخته فتح میسر شد وبنی‌اسرائیل دست بقتل ونهب دراز کرده بسیاری ازملاعین رابزخم شمشیر آبداردفین‌خاك ساخت‌وجمیع غنایمرایوشع‌جمع کرده درآتش انداخت تابسوخت چه درآن اوان غنیمت برمؤمنان حلال نبود ویوشع‌بعد ازفراغ بال ازمهم اریحا متوجه ایلیا گشت وآنرا نیز مفتوح گردانیده وطایفه عمالقه را کشته ازآنجا بشهرستان بلقاء شتافت ودارالملك عمالقه درآن‌زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را بالق می گفتند وبلعم باعور دربلقا توطن داشت واین بلعم که او را بلعام نیز گویند وباعتقاد اهل اسلام مؤمن وموحد بود پیوسته بعبادت حضرة احدیت قیام مینمود وببرکت اسم اعظم که برلوح خاطرش منقش بوددعای اوبعزاجابت مقرون میشد القصه چون بنی‌اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق درشهر متحصن گشت بواسطه کمال حصانت ومتانت آن بلده مدة محاصره امتداد یافت وچون نزدیك بآن رسید که صورت فتح‌وظفر درآینه مراد جلوه گرشود بالق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعاکن تایوشع وسپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابانموده وبالاخره دعا فرمود وبنی‌اسرائیل منهزم گشته یوشع‌علیه‌السلام بزبان‌نیازازمهیمن کارساز سبب انهزام سپاه اسلام‌را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرادرمیان اهل بلقا بنده‌ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرابدان اسم میخواند دعای اورا مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسألت او بی‌موقع واقع شده آن‌اسم‌را ازصحیفه ضمیرش محو گردان واثراجابت دعا بریوشع ظاهرشده بابنی‌اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرمود ودرامر محاصره‌لوازم‌سعی واهتمام بجای‌آورده ملك بالق کرت دیگر ازبلعم التماس دعاکرده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد وحیلهٔ اندیشیده ملك‌راگفت زنان‌فاحشه رابه معسکر بنی‌اسرائیل

فرست که اگریك نفرازایشان زناکند نصرت ما اباشد وبالق بموجب فرموده عمل نموده
زمری بن شلوم که نبیرهٔ شمعون ویکی از نقباء اسباط بود زانیه را بخانه برد وهمان لحظه
بلیه طاعون درمیان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت وفنحاص بن غیراز بن هرون که در
سلك عظماء اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته سرزمری و آن زن را بر
سر نیزه کرده وگرد لشگرگاه برآورده ندانمود که هر که باعورت فاحشه صحبت دارد
سزای وی این باشد لاجرم یهود ترك آن فعل شنیع کردند درتفسیر کازرونی مذکوراست
که از وقت وقوع طاعون تازمانیکه فنحاص آن دوفاسق رابسزا رسانید هفتادهزار کس از
اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روزدیگر که ازایام جمعه بود بنی اسرائیل
بمحاربه پرداخته قریب بشام آن بلده رامفتوح ساختند وبنا بر آنکه امت موسی شب وروز
شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمیفرمودند یوشع ازایزد تعالی مسئلت نموده تا
آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل ازقتل کفارفراغت یابند وتیردعا بهدف
اجابت رسیده یهود اکثرجباره رابه تیغ بیدریغ بگذرانیدند وبالق وبلعم رابدست آورده
مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه درباب ردخورشید مرقوم کلك بیان گردید منقول
ازکتب تواریخ است واینحدیث درصحاح اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع بحسب
وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل ازغروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید
نزدیك بافق مغرب رسید وهنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام دعا کرد
تا آفریننده افلاك وانجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تاوقتیکه فتح میسر گشت
القصه یوشع مدت هفت سال کمرجهاد برمیان بسته بسیاری ازاهل کفر وعنادرا بقتل رسانید
واکثر بلدان شام ودیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی ازحکام آنمواضع مانند ملك
بارق که والی قلعهٔ سلم بود اظهاراسلام نموده بجان ومال امان یافتندوبعدازاین حروب
وفتوحات یوشع علیه شرایف التحیات تاآخر عمر بدرس تورية وعبادت حقتعالی قیام مینمود
وچون زمان حلول اجل طبیعی نزدیك رسید مرض برذات فایض البرکاتش عارض گشته
درآن اثنا خبرارتداد ملك بارق وخلایق کوه سلم متواتر شد وچون یوشع علیه السلام بنا
بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع مادهٔ فساد آنطایفه گردد لاجرم برایشان
دعاکرده کالوب بن یوفنا راکه شوهرمریم خواهر موسی بودوصی وولیعهد خود گردانیده
شرایط وصیت بجاآورده ببهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله علیه

اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند ونسب شریفش را منتهی بشمعون
بن یعقوب دارند وکالوب بعداز فوت یوشع علیهما السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل
گشته برسر ملك بارق لشگر کشید وبین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام به
فتح وظفراختصاص یافتند وبارق درپنجه تقدیراسیر ودستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند

و بقیة السیف متفرق گشته هرطایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر ازملوك بودند که انگشتان ایشان رابموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودند تاهنگام خوردن طعام بسان کلاب برروی درافتند وچون کالوب برین صورت اطلاع یافت اشارت کردتا باوی همین عمل بجامی آوردند وپس ازوقوع این فتح نامدار کالوب بابعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیت ایام حیات را بفراغبال بگذرانید وطائفه دیگر از اسرائیلیان درولایت شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند

ذکر حزقیل النبی علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بورانام داشت وحمد الله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست وچون والدهٔ حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آن جناب مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یك زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا او را فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بودوطریقهٔ صاحب قربان درآنوقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که برسر آنصورت دو کلب ساخته بودند در گوشت قربان فرو بردندی هرمقدار از گوشت که بآن دوصورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهة خود تصرف کردی وپدرحزقیل هر بار که گوشت قربانی آوردی یازده قسم بوالدهٔ اولاد خوددادی وقسم واحد بمادرحزقیل وازینجهت آنعورت برمادر حزقیل تفاخر کردی وآنعجوزه ملول ومحزون گشته شبها بطاعت وعبادت بروز آوردی واز بخشندهٔ بی منت فرزندی صالح التماس نمودی وبالاخره دعاءاومستجاب گشته آنعورت کهن سال حایض شد وجمال اوطراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله گردید ومردم ازین صورت تعجب نموده چون حزقیل تولد نمود اوراابن العجوز گفتند وبعداز آنکه ابن العجوز بدرجه بلند نبوت رسید اسرائیلیان رابحرب کفار ترغیب فرمود وایشان ازقبول آن امر سر باززده حضرت جبار منتقم یهود رابیلیه طاعون گرفتار ساخت وفوجی از آنطایفه که بروایت اکثرهشتاد هزار وبقول اقل چهار هزار بودند ازاوباز گریخته ویك میل راه قطع کرده بسبب استماع آوازی هایل سفر آخرت اختیار نمودند وبعداز آنکه ابدان ایشان منتفخ ومتعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند امابوی ناخوش از آن گروه می آمد واین علت باولادواعقاب ایشان میراث رسید وحزقیل درآخر عمر بزمین بابل تشریف برده درآنولایت بریاض جنت انتقال کرد قبرش درمیان حله و کوفه است به ثبوت پیوسته که بعدازفوت حزقیل بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوك طریق فسق وعصیان کرده بقتل انبیاء و اولاد اصفیا جرات نمودند وفرقه‌ای ازایشان بدستور معهود سالك شارع دین قویم وصراط مستقیم بودندتا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید و بتجدید ملت موسوی مأمور گردانید

ذکر الیاس نبی علیه السلام

برطبق آیت هدایت آئین (وان الیاس لمن المرسلین) الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار نسی و بزعم حمدالله مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن الغیراز بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملك ایشان اجب نام داشت و بعداز چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا مسألت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته درروزیکه بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی بااسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد ودرقباب عزت ونقاب کرامت از نظر امت نهان شد وهمان لحظه شهوات نفسانی وتعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد وسرگشتگان و گمشدگان راراه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند خضر والیاس هرسال روزعید اضحی درمسجد قبا بایکدیگر ملاقات مینمایند وساعتی صحبت داشته بتمشیت اشعار خودقیام میفرمایند

ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبك بانواع تعب

بموجب روایت مورخان وافرحسب فرمان فرمائی بعلبك اجب صنمی داشت مجسم ازطلا بعل نام که طول آن بیست گز بود وچهار روداشت وشیطان از تجاویف آن بت بامردم تکلم مینمود بنابرآن اهالی آن بلده بعل را پرستیدندوچهارصد خادم بحراستش بازداشته بودند وآنجماعت بعل را پیغمبر مرسل بنداشته تعظیم مینمودندو آن شهر را نخست بك میگفتند بعداز آن لفظ بعل را بابك ترکیب کرده بعلبك خواندندو قول بعضی ازمفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبك از کمال ضلالت بربو بیتش اعتقادداشتندوزمره ای برآن رفته اند که حاکم آن بلده دراوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمود اما اورازنی بود اربیل نام که هفت نفرازملوك بنی اسرائیل راشوهر کرده هفتادپسر داشت وآن مدبره همواره باانبیا درمقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود واجب بنا براغوای آن صاحبه ناجنس ازطریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد وچون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب واربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی راقاصدجان آن پیغمبرعالیمکان گردانیدند والیاس بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال درمغاره کوهی فرداًوحیداً اقامت فرمودهرچند اجب واربیل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادندقادرمختار شر ایشان را کفایت میکردو بعدازانقضاء مدت مذکور

مرضی برذات پسر ملك بعلبك طاری شد اجب نزد بعل جهة شفاء آن مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فسایده بر آن مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته‌ای بنا بر آن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت حالا خاطر من به بیمارداری مشغولست وچون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم برداخت سکنهٔ بتخانه گفتند مناسب آنست که کسان را باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تورا مسألت نمایند و آن بداختر چهار صدنفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت دراثناء قطع مسافت بیابان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه‌السلام بموجب وحی سماوی باایشان ملاقات فرموده گفت باملك بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم آنخدائی که غیر ازمن هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست ومقالید ابواب احیا واماته درقبضهٔ قدرت منست وتو ازغایت شقاوت پرستش بتی که نفع و ضرر ازومتصور نیست قیام مینمائی بعزت وجلال خود که عنقریب فرزند تورا بمیرانم وتورا درخشم گردانم و آن چهار صدنفر ازاستماع این سخنان ترسیده و برخود لرزیده باز گردیدندو کیفیت حال‌را معروض اجب گردانیدندو ضلالت آن بداختر بیشتر از پیشتر شده چندکرت متهوران بیباك بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاك سازند باری سبحانه وتعالی هرنوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب محترق ونابود ساخت وکرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهة گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود راکه ضمناً بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آنجماعت مقرر فرمود و چون آنفرقه بحدود آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبك رفت و در آن روز مرض پسر ملك اشتداد پذیرفته هیچ آفریدهٔ مجال تعرض بالیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان کوه شتافت وبعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و درخانه والدهٔ یونس علیه‌السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید ویونس در آن اوقات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت درآنخانه ملول گشت باز بصحرا رفت یونس وفات یافت ومادرش درمفارقت پسر بیطاقت شده سردرپی الیاس نهاد وهفت روزمسافت پیموده بآنجناب رسیدوصورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس نمود که یونس را زنده گردان الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت (انما اناعبد مامور اعمل بمایأمرنی ربی ولم یامرنی بهذا) وآن ضعیفه درخاك غلطیده آنمقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بروی رحم آمد ودرمرافقت مادر یونس بازگشته بعدازچهارده روز که ازفوت او در گذشته بود الیاس آنخانه رابیمن مقدم شریف مشرف ساخت ودعا فرمود تایونس بحال حیات بازآمد ونوبت دیگر بر آنکوه مراجعت نمود به‌ثبوت پیوسته که بعداز تمادی ایام ضلالت اهل بعلبك الیاس علیه السلام درحق ایشان دعاکرد ومدت سه سال ابواب فیض مسبب‌الاسباب بر آنفرقهٔ ضلال مسدود شده باران نبارید ودر آن اوقات الیاس علیه‌السلام درخانهٔ ارامل وایتام بسر برده بهرجا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت

وسعت درامرمعیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار ازمسکنش آگاه شده قصدآنخانه میکردند والیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثناشبی بخانهٔ والده الیسع بن اخطوب تشریف برد والیسع که ضعف وعارضهٔ قوی داشت بدعاء آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضـای مدت مذکوره الیاس بامشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجامی آرید اکنون بتان خودرا به‌صحرا برده التماس باران کنیداگر حاجت شماروا شود مادیگر شمارا بترك پرستش اصنام تکلیف ننمائیم واگر بدعاء ما کشت زارامیدهمگنان ازرشحات سحاب عنایت ملك وهاب ناضر وسیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر براینمعنی قرار نموده الهۀ باطلهٔ خودرا بصحرا بردند اماهرچند دعا کرده روی برزمین مالیدند برطبق مقال (وما دعاءالکافرین الافی ضلال) فایدهٔ برسؤال ایشان مترتب نشدآنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت وباران فراوان بارید لیکن باوجود معجزهٔ چنین هیچکس ازآن ملاعین بوی نگرویدند والیاس را از ملاقات آنگروه جاهل ملالت افزوده الیسع‌را ولیعهد گردانید وبموجبی که سابقاً مسطور گشت ازنظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار برآن کفـار مستولی ساخت تاتمامت آنقوم را به‌تیغ بیدریغ گذرانیده بنیادحیات همه‌را برانداخت (لامردلقضاءالله ولامعقب لحکمه)

ذکر الیسع بن اخطوب علیه‌السلام

درتفسیر قـاضی بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست اعجمی و درآمدن لام تعریف برآن‌مانند لامیست که بریزید درآمده است در این مصراع (رأیت الولید الیزید مبارکا) و باعتقاد صاحب‌گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بـافرائیم بن یوسف علیه‌السلام ملحق میشد وآنجناب بعدازغیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی‌اسرائیل مشغولی فرمود وهرگاه که کفارقصد دیار اسرائیلیان می نمودندایشان را خبردار میگردانید تامستعد جنگ وپیکار میشدند و درخلال آن احوال یکی ازملوك ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوت مینمود و در هر چندگاه لشگر بسر بنی‌اسرائیل میکشید روزی باخواص خود گفت آیا این طایفه را ازقصد وعزیمت ماکه خبردارمیکند و اسرار مارا درمیان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادندکه اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پـادشاه غضبناك شده با سپاهی بیباك متوجه بنی اسرائیل گشت وبیك‌دفعه ناگاه برسر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند ودرآن محل الیسع دعافرمودتامنتقم جبارچشمهای کفاررا ازنور بینائی عاطل ساخت وبدان جهت‌ازشر ایشان ایمن گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی‌اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند وگـاهی رایت مخالفت می افراختند آنجنـاب بحضرت باری مناجات

کرده از صحبت یهود دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم‌الراحمین پیوست

ذکر ذوالکفل علیه‌السلام

زمرهٔ ازمورخان گمان برده‌اند که ذوالکفل لقب‌الیسع بوده وفرقهٔ را عقیده آنکه خرقیل را ذوالکفل میخوانده‌اندواصح روایات آنکه ذوالکفل وصی الیسع بن اخطوبست وچون آنجناب بتکفل درس توریةوارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب‌شد ودر متون الاخبار درباب وجه تسمیه و کیفیت قصه‌آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته وچون این مختصر گنجایش تعداد تمامی‌آن روایات ندارد خامهٔ مشکین شمامه برایراد یك قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که درسلك ملوك عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مأمور ساخت و ذوالکفل در آن مملکت از وهم کنعان پوشیده وپنهان طوایف ایشان را بقبول دین کلیم وسلوك طریق مستقیم دعوت میفرمود وملك ازین معنی وقوف یافته ذوالکفل راطلبیده گفت این چه نوع سخنانست که ازتو بمن می‌رسانند آنجناب‌جوابداد که من‌خدایرا بیگانگی میپرستم ومردم رابوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان درغضب رفته ذوالکفل رابقتل تهدید کردآن جناب گفت‌ایملك آتش خشم خودرا بآب‌حلم منطفی ساز ولحظه‌ای بشنودن‌سخن من پرداز وملك او را اجازت تکلم فرموده ذوالکفل بعداز اداء حمد وثناء ربانی تعالی گفت ایملك‌تو که‌دعوی الوهیت‌میکنی مهم ازدو صورت بیرون نیست یاخودرا خدای جمیع‌خلق گمان بردهٔ یاخدای همین‌قوم که تابع امر ونهی‌توانىبرتقدیر شق اول بایستی که‌تمامی‌متوطنان اقطار جهان‌مطیع ومنقاد فرمان تو بودندی وحال‌آنکه همچنین‌نیست وبرتقدیر شق‌ثانی‌بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست‌و کنعان‌ازجواب این سخنان‌هدایت نشان‌عاجز گشته‌ذوالکفل‌را گفت‌توچه میگوئی‌آنجناب گفت من‌میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات‌سماوات برافراشتهٔ ید قدرت اوست وصورت شمس وقمر وسایر کواکب نور گستر نگاشتهٔ کلك حکمت او بساط وبسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب وحیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ایملك حذرکن ازعقاب اووبپرهیز از عذاب‌او کنعان گفت چه‌باشد جزای آنکس که عبودیت این‌آفریدگار نماید وابواب توبه واستغفار برروی خود بگشاید ذوالکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت سرشت وشمهٔ ازاوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن‌بندهٔ که‌نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوك دارد وخود را ازجملهٔ بندگانش نشمارد وذوالکفل جواب داد که نارجحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ درحیز تعداد آورده کنعان را ازاستماع این سخنان رقت بینهایت دست داده ذوالکفل‌را گفت

تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت ونبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدایتعالی مرا باین بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی وبالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرموده آنگاه کنعان غسل کرده وجامهای پاك پوشیده و کلمهٔ طیبه شهادت برزبان رانده وبتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام وقیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم درآن چند روز ازسرملك ومال در گذشت وپنهان ازقوم باحبار ورهبانیین وسالکان طریق یقین ملحق گشت وبعضی ازامرا ولشگریان از عقب کنعان شتافته واو را دریافته بدستور معهود پیش روی او سرنیاز برخاك سودند کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده ام بایدکه شمانیز متابعت من نمائید تاراه راست یابید وآنجماعت نصیحت اورا بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانیدندوهم درآن اوان کنعان پهلو بربستر ناتوانی نهاده کتابتی راکه ذوالکفل بدو نوشته بودوضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آن صحفیه را بااودر قبر نهند وچون ملك فوت شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته‌ای همان روز بفرمان الهی آن نوشته راازقبر بیرون آورده بذوالکفل که ازوهم کفار درزاویه اختفا بودرسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که مابه محض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودیوفا کردیم و بجمیع اولیاء و اهل اطاعت خویش بزینموجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذو الکفل بمیان مردمان رفته فی‌الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب راگرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه مارا بفسادآورده با او غدر کردی ذوالکفل جواب داد که من ملك را ازطریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل آنشدم که خدایتعالی اورا بجنت رساندو کنعان درین روز فوت‌شده وملازمان او بموجب‌وصیتش صحیفه‌ای راکه درباب تکفل‌خود نوشته بودم با اودرقبر نهادند وحضرت غافرالذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان‌را ببهشت رسانیده آن‌صحیفه‌را بمن باز فرستاد آنگاه آن‌نوشته‌باآنمردم نمود وگفت‌شما از اضرارمن دست بازدارید تا وقتیکه‌اصحاب‌شما که ازعقب ملك رفته‌اند بازآیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من برشما ظاهرشودمتابعت من نمائیدوالا آنچه مقتضای‌رای شما باشدبتقدیم رسانیده آن جماعت‌را این‌سخن معقول افتاده ذوالکفل رادر مجلس بازداشتند تامردمی که‌ازعقب کنعان رفته بودند بازآمدند و آنطایفه چون کیفیت فوت ملك را چنانچه واقع بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و راستست و این همان کتابتست که با او درقبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده درآن روزصد وبیست هزار کس بذوالکفل گرویدند ودست در دامان‌متابعتش زده ترك عبادت اصنام واوثان کردند و ایضا ذوالکفل وصول آنطـایفه رابجنت اعلی تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود وبدین اسباب ایزدتعالی آن جناب را ذوالکفل خواند و آنقوم رابجنات عدن رساند مدت عمر ذوالکفـل علیه السلام هفتاد وپنج سال بود .

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شمویل

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق تورية رابرطاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد برروی روزگار خودبگشودند بنابر آن مالك الملك علی الاطلاق یکی از ملوك عمالقه رابر آن داشت که ازجانب مغرب لشگری برسر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده با تابوت سکینه بمقاتلهٔ اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد وچون اینخبر محنت اثر بایلاق رسید ازوفور غم والم جسد اومنشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار وذلیل گشته مدت چهار صد وشصت سال در کمال پریشانی واذلال روزگارمیگذرانیدندودرآن اوقات هرچندگاه پادشاهی برایشان استیلا می یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه وفساد درمیان این طایفه بوقوع می انجامید و درآن ایام صلحاء یهود همواره بتضرع وزاری ازحضرت باری پیغمبری مرسل مسالت مینمودند تا باستظهار او براعداد معاندان غالب آیند وبالاخره تیردعاء آنجماعت بهدف اجابت رسید دروقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست اما درنام پدرعالی مقامش خلافست محمدبن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل ریان بن علقمه بود وحمدالله مستوفی وزمرهٔ دیگراز مورخین اسم او را بلقانا گفته اند و مادر اشمویل عجوزهٔ بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه درمعالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه ازحضرت واهب العطایا ولدی رشید میطلبید و در اواخر عمرمسالت او باجابت رسیده باشمویل حامله شد وچون درددرج نبوت ازصدف وجوداوتولد نمود حنه گفت (سمع الله دعائی) و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد وچون مدت چهل سال ازعمر اشمویل علیه السلام در گذشت بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت وبنی اسرائیل درغایت سرور و بهجت بوی گرویدند وبتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا دررکاب او با جباران شام وکافران خون آشام جهاد وقتال کنیم و اشمویل بعد از آن که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که درآنزمان حاکم اهل طغیان بودرفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود ومدت دعوت اشمویل بروایت امام محی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی دوازده سال بنا برروایت اول عمرعزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال (والله اعلم بحقایق الامور والاحوال)

گفتار دربیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی‌اسرائیل برجالوت واهل کفر و کینه

به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که (ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله) اشمویل التماس قوم رابدرگاه ملك جلیل جل‌جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن یعقوب (ع) را ایزد تعالـی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنا برآنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق به سبط یهودا میبود و نسبت طالوت به بنیامین میرسید و اوازغایت فقر بسقائی یا دباغی روزگار میگذرانیده قوم نخست ازقبول آن امر سرباز زده برزبان آوردند که (انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال) اشمویل گفت مالك الملك علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم وجسم (والله یؤتی ملکه من یشاء) بنی اسرائیل گفتند با مابگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت علامت امارت او آن است که تابوت سکینه باز بتصرف شمادرآید ودروقت ظهور اوروغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بودکه ازیوسف علیه السلام بحسب ارث با نبیاء بنی اسرائیل میرسید و آن را دریکی ازقرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روزدیگر برمجموع یهود عبورنموده روغن قدس در غلیان آمده و اشمویل علیه السلام مقداری ازآن روغن برسرطالوت ریخته اوراتهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آنحال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه درکتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته وراقم حروف خوفاً عن الاطناب برایراد يك روایت قناعت مینماید در بعضی ازنسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا بتخانه‌ای برده درزیر قدم صنمی نهادند وروزدیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سرآن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم‌را برزبر آن نهاده پایهایش را برتابوت دوختند وبـاز صباح پایهای بت را برزمین دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنهٔ بتخانـه کیفیت واقعه رابعرض پادشاه خودرسانیده و بعضی از حاضران گفتندما باخدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را درمزبلهٔ یکی ازقری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت ناسور عارض شد و آنمردم متحیرو عاجز گشته عجوزهٔ ازعجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض‌شما آنست که این تابوت رابه بنی‌اسرائیلیان رسانید و آنجماعت سخن آنضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت رابـر گردونی نهادند و گردون رابر دوبقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بودروان کردند و ملایکه

گاوان رامیراندندتا بزمین بیت المقدس رسیدالقصه چون چشم بنی اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده اورا بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت به اعتقاد صاحب معالم التنزیل شاول بود و بروایتی که درروضة الصفا مسطور است شارك وطالوت جهة طول قامت باین لقب ملقب گشته بود و او بروایت مؤلف تحفة الملکیة بعد ازفوت موسی بچهار صدو هشتاد و نه سال بامر سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام ذوبات یعقوب بقبضهٔ اقتدارطالوت درآمد بغزو حاکم فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد وباهشتاد هزار نفراز یهود متوجه آنجانب گشته از آنجمله هفتاد و شش هزاراز راه برگشتند وسبب آن بود که دربیابانی که تشنگی برلشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون بآب رسید یدزیادت از غرفه‌ای نیاشامید وآن هفتادوشش هزار کس بعدازوصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هرچند آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتندلاجرم مراجعت نمودند چهار هزار نفر دیگر درمرافقت طالوت طی مسافت نموده وجالوت با صدهزار کس دربرابر ایشان آمده و بنی اسرائیل افغان (لاطاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده) برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصدوسیزده کس که مطابق عددجیش است کسی نماند و ایشان ازسبط یهودا با دوازده پسر یاهفت پسرداخل آن لشکر بودند درتاریخ طبری مسطور است که دروقتیکه طالوت متوجه حرب جالوت گشت اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبیه بر قدهر کس راست آید کشنده جالوت خواهدبود وچون هردو لشگر نزدیك بیك دیگر رسیدندطالوت فرمود تا نداکردند که هر کس که برقتل جالوت اقدام نماید ملك اورادر ملك شریك ساخته دختر خود را باوی در سلك ازدواج کشد وچون داود علیه السلام که بحسب سن و جثه خورد ترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چرا شما بمقاتله جالوت نمیروید تا بشرف مصاهرت طالوت وشرکت در امر سلطنت مشرف شوید ایشان در این امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت باجالوت نیست داود گفت من مبارزت نمایم و اورابقتل رسانم آنگاه نزدطالوت رفته بقبول قتال باجالوت زبان گشاد طالوت آنجناب را حقیرالجثه دیده گفت این مهم مشکل که بر دست تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان فرمای وطالوت زرهی راکه اشمویل علیه السلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جبیه برقد آنجناب راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهدبود لاجرم اورا بحرب جالوت تحریص فرمود و بازدواج یکی از بنات خود و شرکت در امر سلطنت وعده داد وفرمود تا اسب و صلاح مناسب آورده بداود تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا باین اشیاحاجت نیست ومن باهمین فلاخن که در دست دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل ازمقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود علیه شرایف التسلیمات ظاهر گشته بود که دلالت بر آن میکرد که جالوت بردست

او مقتول خواهد گشت بنابرآن درآن‌روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی ازآن امارات آن‌بود که روزی داود در اثناء قطع مسافت ازسنگی آوازی شنود که‌ای داود مرا بردار که من حجرموسوی‌ام که یکی ازاعدای خودرا بواسطه من بقتل‌رسانید و از سنگی دیگر صدائی بگوش او در آمد که من حجری ام که هرون فلان دشمن خویش را بسبب من از پای درآورده بود و همچنین ازحجر دیگر ندائی مسموع او شد که من‌سنك داودم که جالوت را بوسیلهٔ من‌خواهد کشت و داودآن سنگهـا را برداشته ودرتوبرهٔ انداخته هرسه بیکدیگر متصل شدند و قولی آنکه اشمویل علیه‌السلام باداود ملاقات کردوازوی‌تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت بردست تومقتول خواهدگشت چون داودباجامهٔ پشمین وفلاخنی وتوبرهٔ پرسنگ دربرابر جالوت رفت جالوت ازضعف بنیه وحقارت جثه وغرابت صورت‌آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه‌کارآمدهٔ داود گفت آمده‌ام تاتورا بقتل‌آورم جالوت‌آغازتمسخر واستهزا کرده داودآن سه‌سنگ راکه‌بهم اتصال یافته بود درفلاخن نهاده بجانب‌آن کافر متهور انداخت وآن سنگ درفضـای هوا سه‌پاره گشته وباد خود جالوت را ازسرش ربوده یکقطعه سنگ برپیشانیش رسید ودوحجرهٔ دیگر بطرف میمنه ومیسره میل‌کرد وجالوت ازاسب درافتاده سپاهش‌منهزم گشته بنی‌اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند وداود سرجالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که‌نسب جالوت بعملیق‌بن عاد میرسد ونامش کلیات‌بود (وانماسمی جالوت لجولانه) وآن‌کافر متهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی‌که برسر خود مینهاد سیصدرطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به‌بیت المقدس مراجعت فرمود داودعلیه‌السلام نزد اورفته التماس نمود که‌مواعید خود را وفانماید وطالوت نخست ازقبول‌آن امرابا نموده بالاخره بنابر ملامت اشمویل وعلماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را باداود درسلك ازدواج کشید و محبت‌آنجناب دردل خاص وعام قرار گرفته فرق انام عتبه علیه‌اش را مرجع وملاذ خود دانستند وازین جهة نایرهٔ رشك وحسد درباطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشتهٔ حیات نبوی را بشعلهٔ قهر بسوزد اماتااشمویل درقید زندگانی بود مکنون ضمیرخود را ظاهر نتوانست نمود وبعدازفوت اشمویل علیه‌السلام طالوت کمرقصد داود برمیان بسته‌آنجناب ازحقیقت حال‌وقوف یافته باستصواب منکوحهٔ خویش‌که دختر طالوت بود بموجب کلمهٔ (الفرار ممالا یطاق)عمل‌فرمود وطالوت درطلب مبالغه نموده‌علماء بنی‌اسرائیل‌زبان‌طعن برو دراز کردند وطالوت بقتل اهل‌علم مثال داده بعدازچندگاه ازخواب غفلت بیدارشد وبرقباحت‌افعال خود مطلع گشته‌فرمود که عالمی‌پیدا کنید تاازوی‌بپرسم که‌توبهٔ‌من بکدام عمل خیردرجهٔ قبول‌میباید وچون‌تمامی‌علماء بنی‌اسرائیل رابفرمان‌او کشته‌بودندهیچکس را نیافت که بحل‌مشکل‌اوقیام نماید بالاخره حاجب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبـان تضرع و نیاز ازوی پرسید که چکنم که

توبه من مقبول بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه برمن ظاهر شود باتو بگویم آنگاه آن ضعیفه بسر قبر یوشع یا الیسع یا اشمویل علی اختلاف الاقوال رفته وباداء نماز وعرض نیاز قیام واقدام نموده درخواب شد و آن پیغمبر را درخواب دید که باو میگوید که توبه طالوت وقتی مقبول می‌افتد که باده پسر خود بجهاد جباران رود وچندان حرب نماید که نخست اولاد او تمام درنظرش شهید شوند وخود نیز دست ازجنك باز ندارد تابدرجهٔ شهادت رسد و چون ضعیفه ازخواب درآمده کیفیت واقعه را باطالوت درمیان نهاد طالوت اولادخودرا طلبیده وایشان را باخودموافق ساخته بحرب کفار شتافت وجنگ میکرد تاتمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجهٔ شهادت یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملکیه پنجاه و دوسال بود وزمان اقبال ازدوازده سال تاچهل سال گفته‌اند (والله اعلم بحقیقت الاحوال)

ذکر داودالنبی صلوات الله علیه

بعدازفوت اشمویل وشهادت طالوت بعنایت پادشاه ملك وملکوت امر نبوت وایالت بنی اسرائیل برداود قرار گرفت و زبور که فنون مواعظ وحکم درآن مزبور بود برآن جناب نزول نمود و آوازه حسن صوت او بمسامع انس وجن و وحش وطیر رسیده اصناف مخلوقات کمر اخلاص ومحبتش برمیان جان بستند وهرگاه داود علیه السلام زبورخواندی اجناس آدمی وپری ودواب وبهایم وسباع وطیور درگرد اومجتمع گشتندی وچون تسبیح گفتی شجرومدر باو اتفاق نمودندی ویکی دیگرازمواهب علیه وعطایاء سنیهٔ که حضرت واهب العطیه بداود علیه السلام والتحیة انعام فرمود آن بود که آهن دردست حق پرستش مانند موم نرم شدی تا آنجناب بیدستیاری پتك وسندان بساختن ذره قیام مینمود وباوجود بسطت مملکت واستقلال درامر سلطنة وجه معاش اهل وعیال را ازآن ممر بهم میرسانید وداودعلیه السلام ایام حیات خودرا منقسم بچهارقسم کرده بود روزی باعلماء واهل درس وفتوی صحبت داشته بنشرعلوم پرداختی وروزی درد یوان حکم نشسته قطع وفصل مهمات برایارا مطمح نظرانور ساختی وروزی درمحراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر را برادای وظایف طاعات گماشتی و روزی بانسوان واهل بیت خود صحبت داشتی وداود علیه السلام مدت چهـل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی علیه السلام اوقات فرخنده ساعات را صرف گردانید وچون صدسال ازعمر عزیزش بگذشت بریاض جنت منزل گزید

گفتار دربیان آنکه سبب ذلت وفتنه داودعلیه السلام چه بود وذکر بعضی ازوقایع که درآن اوان روی نمود

دربسیاری ازکتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود در اثناء مناجات گفت یارب در توریة خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده

مراتب ارجمند کرامت کرده‌ای مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلا گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیهٔ برمن نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و شایستهٔ عطیهٔ تو گردم واین مسؤل مقبول افتاده بعد ازچندگاه روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام میفرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما ازهرچه تصور کنند زیباتر بنظر او درآمد وآنجناب از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده ترك عبادت نموده بگرفتن آن مرغ دست دراز کرد و کبوتر بربام پریده داود نیز بالا برفت و باطراف و جوانب مینگریست تامعلوم نماید که طایر بکدام سو پریده درآن اثنا چشمش به‌جمیلهٔ افتاد که اندام خودرا میشست و چون آن مستوره سایه کسی درآب ملاحظه نمود مویهای خویش را پریشان ساخت تاتمامی بدن او پوشیده گشت وخاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده ازمحرمی تفتیش حالش نموده آنشخص گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهة اقامت مراسم جهاد رفته وبعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه‌السلام گذشت که اگر اوریا درآن جنگ شهید شود زوجهٔ او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و ذلت آنجناب بروایتی همین بود و قول دیگر که بعضی ازمفسران فضیلت اثر آورده اند که در زمان نبوت و خلافت داود طریقهٔ مواسات ومحبت درمیان سالکان مسالك ملت بمرتبهٔ مرعی بود که اگر منکوحهٔ شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آنشخص بیشائبه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی و بخانه اش فرستادی وداود علیه‌السلام بعد ازمیلان بامراة اوریا این معنی را بااوریا در میان نهاد اوریا از غایت شرم وحیا سخن داود را رد نفرمود و منکوحه خودرا طلاق داده تاداود اورا بحباله نکاح درآورد وذلت داود این بود که درآن باب قهر نفس وهوا و شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت وبا وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یك زن داشت آن التماس فرمود وبعضی گفته‌اند که ذلت داود آن بود که بعداز آنکه اوریا آنعورت را خطبه کرده بود اوخواستگاری فرموده بوی بازنگذاشت وآنچه درتواریخ مشهور مسطور است که جناب نبوی اوریارا بمصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعداخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنك قلعهٔ ازقلاع کفار مأمور ساخت وچند نوبت اورا ظفرمیسر شده در کرت اخیر شهید گشت وچون داؤد این خبر شنید منکوحهٔ مذکوره راعقد فرمود ونزد اهل تحقیق این روایت ضعیف ومردود است و ازامیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بصحت پیوسته که نوبتی بعضی ازاصحاب خود را فرموده که هر کس قضیهٔ ذلت داود علیه السلام را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد وشصت تازیانه زنید زیرا که حد افترا برانبیا علیه‌السلام این است القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جوابداد که بشرطی رضامیدهم که اگرازمن پسری بوجودآید ولیعهد باشد وداود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه‌السلام

ازو نولد شد وچون مدتی برین منا کحه گذشت وداود بر ذلت خویش مطلع نگشت روزیکه درمحراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس را به پیش او راه ندهند ناگاه دوشخص بدان خانه در آمدند وجناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که مارا بایکدیگر مخاصمتیست پس میان ما براستی حکم فرما داود گفت چه خصومتی است شمارا یکی از ایشان گفت این برادر مرا نودونه میش است ومرا یك میش بیش نیست پس وی این یك نعجه را ازمن طلبید وبرمن غلبه کرده آن را بستد داود گفت صاحب نود ونه میش برتوظلم کرده است که نعجهٔ تو را با نعاج خود منضم ساخته وبعد از آنکه داود این حکم فرمود ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و برزبان بگذرانیدند که این مرد بنفس خود حکم کرد وفی الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام چون غیر از مادر سلیمان نود ونه زن داشت دانست که آن دوشخص فرشتگان بودند که اورا بدین ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز سراز سجده برنداشت مگرجهة نماز یاتجدید وضو وآن مقدار اشك افشاند که درسجده گاهش گیاه رست وحضرت غافر الذنوب توبهٔ داودرا قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت آورد ودر تاریخ طبری مسطور است که چون داود سرازسجده برآورد ازجبرئیل پرسید که اگر اوریا درروزجزا بامن مخاصمه نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را ازپیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل پرسم و بازآیم کرت دیگر داود پیغمبر بگریه وزاری وناله وبیقراری اشتغال فرموده جبرئیل باز آمده گفت یانبی الله ایزدتعالی میفرماید که من روز قیامت چندان نعیم جنت وحور وقصور باوریا بخشم که ازخصومت تو یاد نیارد بعد از آن داودعلیه السلام تسلی یافت نقلست که درزمان خلافت داود وبای عظیم میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیهٔ طاعون شیوع پذیرفت وجناب نبوی باصلحاء قوم بصخرهٔ بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند وبزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند و در آخر همان روز که بلاء وبا شایع گشته بود آن مسألت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده بر آورده اخیار و علماء را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی دراین مکان بنانهندو بنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجداقصی کردند وچون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب دررسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازاتمام این عمارت بازدارید که مقدر چنانست که باهتمام یکی ازاولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد واسرائیلیان ترك آنشغل داده تعمیر و تزئین مسجد اقصی درزمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید دربعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود راپسری بود ازدختر طالوت شلوم نام ودرآن ایام که داود دست ازتمشیت امور سلطنت

بازداشت از حضرت عزت مسألت مغفرت ذلت خود مینمود جمعی ازاشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدرتوترك سرانجام مهم پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگتراولاد توئی مناسب چنان میدانیم که ازمردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملك ومال پردازی وشلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت ورایات حکومت و کشورگشائی برافراخت وبنابرآنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود باثواب ویکی از وزرای خود که باصابت رأی وتدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت وسفیهی ازجهلای یهود باورسیده گفت (الحمدلله الذی نزع الملك منك وفرق جندك) وثواب قصد قتل آن شخص نموده داود اوراازآن حرکت مانع آمده بعد ازروزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تابنصایح سودمند ومواعظ دل پسنداو راازمقام مخالفت درگذرانیده بشارع موافقت آورد ومقارن آن حالت بشارت قبول توبه داود شیوع یافت آن شخص که برنزع ملك ازجناب نبوی شماتت کرده بودازوهم بقتل نفس خود مبادرت نمود وشلوم ازوقوع این صورت اندیشناك شده فرار برقرار اختیار کرد داود علیه السلام ثواب راعقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزندمن جرات ننمائی وابواب الطاف واشفاق برروی اوبگشائی وبتحقیق بدانی که اگرخلاف این صورت ازتوامری صادر گردد مؤاخذخواهی بود ثواب شلوم راتعاقب نموده چون شلوم اورادید ازغایت خوف اسب میان درختی مجوف راند واسب توسنی کرد وشلوم ازبارگیر جداشده خود رابآن شجره متعلق گردانید وثواب بدو رسیده وطریق ثواب ازدست داده ازوصیت داود غافل گشت وشلوم را بکشت ومراجعت نموده خبراینواقعه بداود رسانید آنجناب خواست که اوراقصاص فرماید وباز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در غـایت شجاعت وپیوسته بااهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر ونصرت اختصاص میافت روزی چند قتل او رادرحیز تأخیرانداخت ودروقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیـه السلام ثواب رابعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که ده سال ازملك داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود وبعدازآن به پنجسال بلیه وباوبناء مسجداقصی اتفاق افتاد وچون بیست وپنجسال دیگر ازآن قضیه منقضی شدداود علیه السلام والتحیه روی بجنت المأوی نهاد

ذکر سلیمان علیه التحیة والغفران

واقفان قصص وآثار انبیا وراویان سیرواخبار اصفیا آورده اند که سلیمان علیه السلام بعدازقبول توبهٔ داود ازبنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد نمود و به روایت طبری آن مستوره شایع نام داشت وپدرش الیس وباتفاق علماء علام هنوزسلیمان علیه السلام درصغرسن بود که ملك منان برطبق آیت (ففهمنا هاسلیمان) جمال حالش رابه حلیه فهم وفطنت وزیور علم وحکمت مزین ومحلی گردانید بنا برآن داود علیه السلام

میخواست که آن ثمرهٔ شجره رسالت‌را بولایت خود تعیین نماید اما ازجهة رعایت‌جانب اولاد دیگر این معنی راظاهر نمیفمود آخرالامر جبرئیل‌امین نگینی‌وصحیفه‌ای‌مشتمل بر سئوالات نزد داود آورده گفت فرمان الهی چنانست که هرکه ازفرزندان تواین‌مسایل راجواب گوید نگین رادرانگشت اقتدار اودرآری واوراولیعهد خویش گردانی داود علیه‌السلام درمجمعی که رؤسا وعلماء یهود حاضر بودند آن صحیفه راظاهر کرده سایر اولاد او ازجواب آن‌سئوالات عاجز گشتند وسلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده اورا بولایت عهدخودمعین ساخت وسلیمان‌درزمان حیات پدر نیز بقطع وفصل قضایا و مهمات می‌پرداخت داود علیه‌السلام در بسیاری از احکام به مقتضای رای صوابنمایش عمل نموده فرمان خودرا تغییر میداد چنانچه‌ازتفسیر آیت کریمهٔ داود وسلیمان (اذیحکمان فی‌الحرث اذنفشت فیه غنم‌القوم)این معنی بوضوح می‌پیوندد وچون پانزده‌سال ازعمر عزیز سلیمان درگذشت‌داود وفات یافته منصب‌نبوت وخلافت برآنجناب مقرر گشت وبروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلادجهان نافذ گردید وقولی آنکه ولایت شام وفارس درتحت تصرف آنجناب بود وسایر امصاروبلاد رامسخر نگردانید وچون مدت بیست‌سال ازسلطنت واستقلال سلیمان انقضا یافت درفتنه افتاده وچهل روزصخر جنی بجای آنجناب‌بر مسند کامرانی نشست وپس‌ازگذشتن ایام مذکوره باردیگر ملك بزیر نگین سلیمان درآمده ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگربامر نبوت وسلطنت پرداخت آنگاه بواسطه‌حلول اجل‌طبیعی‌ریاض رضوان رامنزل ساخت‌مدت عمر عزیزش‌پنجاه‌وپنجسال بود (الملك والبقاءلله الملك المعبود)

ذکر بعضی ازقضایا که درزمان حیات داود روی نمود وسلیمان درباب‌فیصل آن دخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام درباب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته‌اند که درزمان داود علیه‌السلام یوحنا وایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و درهمسایگی‌بسر میبردندشبی بیك ناگاه گوسپندان یوحنا بحرث ایلیادرآمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند وچون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب‌مراعی کواکب ازکشت زار سپهردوار غایب گشت ایلیایوحنا رانزدداود برده برودعوی کردکه شب اغنام رابی‌راعی گذاشتهٔ وبدان واسطه مزروع من نابودشده وتقصیریوحنابه‌ثبوت‌پیوسته داود فرمود که مقومان ذرع و گوسفندان راقیمت نمودند بعداز آن‌حکم کردکه تتمهٔ‌زرع رایوحنا تصرف نماید وگوسفندانرا درعوض نقصان بایلیا دهد ومتخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان ازایشان پرسیدکه قضیهٔ شما چگونه فیصل یافت وایشان‌صورت‌حال معروض داشته سلیمان فرمود پیغمبر خدایتعالی حکمی پسندیده کرده‌است اما اگرمرادر

میان شماحکم میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین میبود و این سخن بسمع شریف داود رسیده ولدارشدرا طلبداشت وازوی درباب آن قضیه استفسار نمودوسلیمان نخست بسبب رعایت ادب ازجواب امتناع فرموده بالاخره گفت که اغنام رابصاحب حرث میباید داد تا از نتاج آن منتفع شود وحرث را بصاحب گوسپند تسلیم باید کرد تابمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا کشت خود راستاند ویوحنا اغنام را تصرف نماید وداوداز استماع این حکم مسرور گشته گفت (لاینزع الله عقلك یا بنی وزادك فهماً) ومتخاصمین راضی وشاکر شده برین موجب عملنمودند دیگر آنکه روزی دوعورت که هریکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند وازفرزندان غافل شده یك طفل را گرگ درربود وآن دو ضعیفه درطفل باقی منازعت کرده هریك برزبان آوردند که این فرزنداز منست وبالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی ازآن دوعورت طفل موجود رامتصرف بود وخصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذوالید میدارد وچون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان راچشم برایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داد وایشان کیفیت واقعه را معروض داشتند سلیمان کاردی طلبیده کودك را بگرفت وچون سئوال کردند که بااین طفل چه خواهی کرد جوابداد که اورا دونیم کرده بهریك ازشما نصف جسد اورا تسلیم مینمایم یکی ازآن دوزن برین موجب راضی شده دیگری درگریه افتاد وگفت این کودك را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او رادوقطعه سازی سلیمان فرمود که فرزند ازعورتی است که بتقطیع اورضا نداد واین حدیث بعرض داود رسیده ازکمال کیاست ولدرشید خود متعجب گردیددیگر آنکه روزی دراثناء سیر گذار داود وسلیمان علیهما التحیة والغفران برقومی افتاد که کودکی درمیان ایشان بود واورا ابن الدم میگفتند وداود ازنام اصلی آن صبی پرسیده جوابدادند که غیرازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام باپدر گفت اگراجازت باشد من حقیقت حال این کودك رامعلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست وسلیمان بمنزل شریف مراجعت فرموده باحضار آن قوم اشارت نمودو بعد ازتفتیش وتفریق آنفریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابروصیت پدر موسوم باین اسم گشته وکرت دیگر سلیمان درباب استکشاف آن پسر مراسم اهتمام به جای آورده چنان معلوم شد که آنقوم پدراو را بطمع اموال کشته اند واودر وقت سکرات عورت خودرا که حامله بوده وصیت کرده که اگر ازتو پسری دروجود آید او را ابن الدم نام کن والا بنت الدم وسلیمان داود را بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را ازآن مردم ستاند و تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاك را بقصاص رسانیدند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری وذکر شمه‌ای از وفور مکنت وحشمت آن مهر سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام مجید ربانی حیث قال عزوعلا (رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی) حضرت سلیمان بعداز انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت وکامرانی نشسته مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من گردان که بعد ازاین احدی را مانند آن ملکی نباشد واین مسئول بعزقبول رسیده انس وجن ووحش وطیر کمر اطاعت وخدمت کاری او بر میان بستند وباد نیز منقاد گشت وسلیمان علیه التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطیکه گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند وهر گاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تا آنچه محتاج علیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند ولشکریان در پایهٔ سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه بادراماًمور گردانیدی تابساط رابر گرفته بمقصد بردو باین طریق درشبانه روزی دوماهه راه مطوی گشتی کماقال عز وعلا (عدوها شهر ورواحها شهر) در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعدازوصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت سیم وزرش فرش انداختند وهر روز تختی ازطلاء احمر مرصع بدرو گوهر دراین میدان مینهادند و کرسی بسیار از نقره وطلادر برابر تخت نصب میکردند وآصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته به تنسیق مهمات میپرداختند وبردیگر کرسیها چهارهزار نفراز احبار یهودقرار میگرفتندودرعقب سر برچهارصد کس ازخواص باچهارهزار دیو وچهار هزار پری درمقام فرمان برداری می ایستادندومرغان بالای سریر سلیمان پردرپر بافته سایه میکردند منقولست که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام برپشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هر گاه سلیمان قصد صعود برتخت نمودی آن دوشیر دستها برداشته باهم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارك برآن مینهاد و بربالاء آن سریر میرفت و بعد ازفوت سلیمان یکی ازملوك را هوس آن شد بر زبر آن تخت نشیندویکی از آن دوشیر چنان دست برپای ملك زد که ساقش بشکست **شعر** تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ☆ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی روایتست که سلیمان علیه السلام هرروز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بمجلس حکم نشستی و بعد ازآن بایوان مراجعت کرده با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی ووجه معاش ازآن ممر بهم رسانیدی و باآنکه هرروز درمطبخ اوهفت صدگردون آردنان می پختند خود بنان جو گذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبرعلیه التحیة و الغفران بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلدهٔ بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابك دست بموجب حکم شهری مشتمل بر

دوازده سور ازسنك رخام بنیاد نهادند و طوایف انس وجن بدان کار اشتغال نموده به اندك زمانی بیت‌المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان ایام‌حیات سلیمان علیه التحیة والغفران باتمام رسید و التوفیق من‌الحمیدالمجید

ذکر ضیافت‌سلیمان علیه‌السلام طوایف مخلوقات راو حدیث نمل

چون حشمت ومکنت سلیمان علیه‌السلام درجهٔ کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه ازدرگاه رزاق علی‌الاطلاق جهة تمشیت اینمهم‌صحرای وسیع که‌یك طرفش بدریا پیوسته بود اختیارفرموده طوایف جن ومعشر بشر درآن بیابان مجتمع گشتند وپس از مدتی که اطعمهٔ گوناگون ازهرچه درحوصله خیال گنجد افزون آماده مهیاشد دابهٔ ازبحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده گفت (اطعمی یا سلیمان) آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدارطعام که‌خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن‌طعامات را بکار برده بخدمت‌سلیمان بازگشت وطلب طعام نمود و سلیمان علیه‌السلام ازمشاهده آنحال در بحر تحیر افتاده‌آن دابه‌گفت ایسلیمان ازوظیفه هرروزه خود ثلثی یافته‌ام بقیه را حواله بکه میکنی سلیمان‌علیه السلام فرمود که طعامهائیکه بمدت مدید پخته شده بود بیك لحظه خوردی دیگر از عهدهٔ اطعام تو که بیرون تواندآمد دابه گفت کسیکه از عهدهٔ راتبه یك روزه جانوری نتواند بیرون آید چه ضرورتست که خودرا درمعرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه‌السلام ازین سخن متنبه‌گشت و باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه‌السلام بروادی که مسکن‌مورچگان بود افتاد و مهتر آن موران بساط سلیمان را درفضای هوامشاهده فرموده فریاد برآورد که ای‌مورچگان بخانهای خود درآئید که ناگاه سلیمان وسپاه اوشما راپایمال نکنند و باد اینحدیث رابگوش‌سلیمان علیه السلام رسانیده آنجناب متبسم شدو فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد و شاه موران را طلبیده ازوی پرسید که تو ندانستی که پیغمبر پروردگارم وهرگز موری را نیازام جواب داد که یا نبی الله برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران برکهتران واجبست من ترسیدم که بی وقوف توموری درزیر پای کسی آزرده گردد فرمانفرمای انس وجان را ازین جواب خوش آمد چون عزم رحلت فرمود شاه‌موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ما حضری‌درنظرآرم و مقبول اومسئول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن ✫ عیب است ولیکن هنر است از موری

قصهٔ بلقیس

فضلاء سخن‌پردازاین حکایت غریب راچنین آغاز کرده‌اند که‌روزی گذرسلیمان علیه السلام بر دیار یمن‌افتاد وجهة آسایش سپاه درمرغزاری بی‌آب نزول اجلال‌دست

داده هدهدی که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده درشهرستان سبا بیکی از ابناء جنس بازخورد وحالات بلقیس را بتمام ازوی استعلام فرمود و در وقت غیبت هدهد لشگر بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب برروی زمین نزدیکتر است طلبداشت واورا غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق بآب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارك راند که اگرهدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد اورا عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر اورا در میان دوانگشت مبارك خویش گرفته پیش کشید وپرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یانبی‌الله مراچیزی معلوم گشت که علم تو بدان محیط نشده و آن خبری است که ازجانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سئوال فرموده هدهد گفت که چون دربن دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار ومحتوی برعمارات و نعم بسیار وعورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست وموسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش درسلك بنات ملوك جن انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است وخداوندعزشانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته ازآنجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او بپرستش آفتاب قیام و اقدام مینمایند سلیمان علیه‌السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی را که مستور است درآسمان وزمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که به بینم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامهٔ قلمی کرد بدین‌منوال که(انه من سلیمان و انه بسم‌الله الرحمن الرحیم الاتعلوا علی وأتونـی مسلمین) پس سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه‌را ببر وبسوی ایشان افکن و بنگر کـه چه میگویند و بازگرد وهدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بارنداده بود نامه رابر کنارش افکند و بلقیس ازینحالت دربحر حیرت افتاده مدبران ملك را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نموده بعد از استشاره واستخـاره جمعی را برسالت بایك خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دوعدد خشت طلا و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزك که همه جامهای مردانه پوشیده بودند ودرجی که در آنجـا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید وکنیزکان وغلامان را از هم‌جداکند و اورا معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف‌نموده درطریق‌متابعت سلوك نماید و اگر مهم برعکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود هدهد بدرگاه سلیمان‌علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض‌رسانیده آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض وسیع را بخشت طلا ونقره فرش انداختندو جای دوخشت باز گذاشتند ودرروزیکه رسولان‌بلقیس نزدیك رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون

چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتهارا که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود افکندند و بدهشت تمام به مجلس سلیمان رسیده آنجناب نخست از خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را ازهم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهررا سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرمود و گفت با بلقیس واتباعش بگوئید که ایمان آورندوالا عنقریب بالشگری بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشید و بعداز آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکهٔ سبا پیداشده عازم ملازمت فرمان فرمای انس و جان گشت وتخت خودرا درخانه نهاده در آن رامقفل ساخت و جمعی بمحافظت آن باز داشت و چون بلقیس نزدیك معسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شدروی بطوایف انس وجن آورده گفت کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت اورا حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم بر خیزی بنا بر آنکه سلیمان تا وقت زوال درديوان مظالم می نشست برزبان آورد که زود تر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را پیش از چشم برهم نهادن وباز کردن پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العین آنسریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمانداد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند ودر برابر سریر خاصه نهادند وچون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست ازینجواب سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم شده اورا درحرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیاراست و آنجناب جهة استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود وآن خانهٔ بود که از آبگینهٔ صافی ترتیب داده بودند چنانچه درنظر بیننده آب مینمود و سلیمان درجائیکه صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و بلقیس راطلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامها بر کشید وسلیمان ساقهاء اورا بنظر در آورده وگفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش آمد وچون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آوردودیوان جهة ازالهٔ موی پای بلقیس اختراع حمام ونوره کردند.

ذکر فتنهٔ سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال الله تبارك و تعالی (و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسداً ثم اناب) علماء فن تفسیر و سیر درباب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدده گفته اند از آنجمله بایراد دوروایت مبادرت نموده می آید اول آنکه جمعی ازمفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد بلقی بر کرسی سلیمانی جسد ولدمیت او بود و از آن جهة سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت اینحکایت چنانست که ابوهریره رضی الله

عنه از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة انما ها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه وهفتصد سریه بود وروزی باخود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده ازهر یك پسری متولد گردد که درراه خدا جهاد کنندو این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه وتعالی نگردانید لاجرم از آن عورات غیر از یك نفر بار نگرفت، وازو نصف انسانی تولد گردید که یك چشم ویك گوش ویك دست و یك پای نداشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن سورت متاثر گشته آصف وقتیکه والدهٔ آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یك سریرا که درمیان ما و ایزد تعالی است و غیری را بر آن اطلاع نیست برزبان آورده دعاکنیم تابخشندهٔ بی منت این کودك را صحت کرامت فرماید و برین جمله بتقدیم رسانیده بعنایت ملك منان آن پسر صحیح الارکان شد ومحبت او دردل سلیمان جای گیر شده اراده کرد که تکفل وتعهد اورا درعهدهٔ کسی کند وجمعی ازجن متعهد تربیت آن پسر شده وسلیمان او را بدیشان سپرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و درآن اوقات ملك الموت بامرخالق موت وحیات روح آن کودك راقبض کرده جسدمیت را بر کرسی سلیمان انداخت فذلك قوله تعالی (ولقدفتناسلیمان والقیناعلی کرسیه جسداً) روایت ثانی آنکه ابن عباس رضی الله عنه وبسیاری از ائمه اخبار برآن رفته اندکه مراد از القاء جسد برسر برسلیمان جلوس صخرهٔ جنی است بر تخت سلطنت ودور افتادن آنجناب مدت چهل روز ازمسند خلافت مجملی ازاینواقعه آنکه سلیمان یکی ازملوك جزایر راکه بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر اوراکه درغایت صباحت وملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق واضطراب میکرد بالاخره یکی ازشیاطین صورتی مشابه پدراو تراشیده منکوحهٔ سلیمان آن بت را درخانه نهاده بپرستش آن مشغول شد وچهل روز اینصورت متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان راتنبیه نمود وآنجناب علی الفور بخانه دختر ملك جزیره رفته صنم را درهم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده درصومعهٔ بر زبر خاکستر نشست ودرآن ایام دروقتیکه بقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خودرا بجراده که درسلك کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخرهٔ جنی مصور بصورت سلیمان برجراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند وبرتخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشرهٔ او درنظر جراده متغیر نمود گفت خاتم بسلیمان تسلیم کردم وآنجناب اکنون برتخت نشسته است سلیمان دانست که بواسطهٔ کردار ناپسندیدهٔ دختر ملك جزیره مالك الملك علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری درآورده لاجرم ترك طالب انگشتری کرده سرگردان شد وپس از روزی چند باجمعی از صیادان درآمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تاقادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آن است که درآن اوان که صخرهٔ جنی بر سریر سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف ازوی احکام صادر میشد خلایق

ازین معنی متعجب گشته شمهٔ بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی ازعلماء بنی‌اسرائیل نزد صخرهٔ مارد رفته آغاز قرائت تورات نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شدوخاتم رادردریا انداخت وبالهام حق‌عزوعلا ماهی آنرا طعمهٔ خویش ساخت و آن ماهی درشست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد وچون‌شکم ماهی را چاك کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس وجن بخدمت مبادرت نمودند ودیوان بفرمان سلیمان صخرهٔمارد را پیدا کرده ومقید گردانیده بدریاافکندند

ذکرحدیث رد خورشید وانتقال سلیمان علیه‌السلام ببهشت‌جاوید

به‌ثبوت پیوسته که سلیمان علیه‌التحیة والغفران نوبتی بنظارهٔ اسبی چند که برو عرض میکردند مشغول شد و درآن اثناء آفتاب غروب کرد ونماز عصر ازآن جناب فوت گشته اینصورت برخاطر سلیمان گران آمد بروایت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه‌دست بر گردن وساقهاء اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قادر مختار آفتابرا ازمغرب بجانب مشرق بازگردانید تاسلیمان علیه‌السلام نماز را بوقت ادا فرمود وچون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان دررسید وآنجناب را بموجب وحی سماوی این‌معنی معلوم گردید شرائط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مراازعفاریت آنمقدار مخفی دار که مهماتیکه بعهدهٔ ایشان کرده‌ام سرانجام نمایند واثر اجابت این مسألت ظاهر شده سلیمان درمعبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد وبرعصائی تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود ودیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام می‌نمایدوبعد ازانقضاء یکسال که مهم‌ایشان باتمام انجامید بواسطهٔ خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش درعالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برانند که قبرسلیمان علیه‌السلام در جزیره اوقیانوس است (والعلم عندالله تعالی)

ذکر نبوت وسلطنت بعضی ازاولاد سلیمان علیه‌الرحمة والغفران

درتاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد اورجعیم که بشرف‌نبوت مشرف بود مدت هفده سال دربعضی ازبلاد شام حکومت نمود وبعد ازفوت وی پسرش‌ابنا لوای ریاست افراشته درمیان سبط ابن‌یامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید واین ابنا دست ازدین موسی بازداشته بت پرستیدی وبنی اسرائیل را بدان‌شیوهٔ ناستوده ترغیب کردی وچون ابنا رخت بزوایهٔ هاویه کشیدپسرش آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام تورات دلالت نمود وبسیاری ازبنی اسرائیل سخن‌آسارا بسمع رضا اصغا فرموده ترك عبادت

اصنام دادندو برخی ازمردم شام که‌سالك طریق ضلالت بودند ازبیت المقدس بهندوستان رفته ملك آن ملك راكه موسوم بزخ بود یابرزخ و به پرستش ماه و آفتاب قیام مینمود برانداشتند که بالشکری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت وچون مقاومت باآن جنود نامعدود مقدور آسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری ازحضرت باری هلاك دشمنان دین را مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه نبوت معزز گشت وبوعدهٔ ظفرونصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی باندك مردمی دربرابر برزخ رفته برزبر پشته بایستاد وبرزخ جمعی از لشگریان را فرستاد تاایشان را تیرباران کردند وجبار منتقم اهل اسلام را بملائکه عظام مددفرمود تاسهام ارباب کفر وآثام را بدیشان ردنمودند وبدین واسطه جمعی کثیر ازلشگر برزخ بدوزخ شتافته‌آن کافر متهور بترسید واتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندك مردمی دارد اماسحر میداند و میخواهدکه مارا بآن وسیله بقتل رساند و درآن اثنا ملائکه باتیغهای کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بیقیاس شده روی بوادی فرارآورد وباقرب صدهزار کس که ازلشگر او باقی مانده بودند درکشتی نشست تاآز آب‌عبور نموده‌بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریارسید سفینهٔ حیات برزخ‌واتباع او بگرداب ممات فرو رفته تمام هلاك شدند وآسا سالماً غانماً به‌بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت اوبگذشت بروضهٔ قدس خرامید و ولدش هوشا بیست و پنجسال قایم مقام پدرگشت وبعد از او عورتی غلبانام زمام امارت بنی‌اسرائیل بدست‌آورده هفت سال پادشاهی کرد وبعضی از ملکزادگان را بقتل‌آورد و چون زمان اقبال‌آنظالم بسر آمد انوش نامی چهل‌سال باستقلال گذرانید وپس ازومصبا نامی بیست ونه سال والی بود درتحفة الملکیة مذکور است که درزمان سلطنت مصبا هوشا فوطبن اوشا واموص پدرشعیا بمرتبهٔ نبوت رسیدند وبعد از مصبا پسرش عورنا پنجاه و دوسال منصب فرمانفرمائی یافت پس پسرش ثویانا شانزده سال حکم راند وبعقیده مؤلف تحفة الملکیه هوشع وعاموس واشعیا ومتحا درایام ایالت ثویانا بنزول وحی فایز گشتند وبعد ازوپسرش اجان شانزده سال دیگر جهانبان بودآنگاه سلطنت بنی‌اسرائیل بولد اجان حریقان‌که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد وذکر حکومت صدیقه بعدازذکر یونس علیه‌السلام مرقوم قلم اهتمام خواهدگشت انشاءالله‌تعالی

ذکر یونس بن متی علیه‌سلام‌الله تعالی

بروایت جمهور بعد ازچندگاه ازوفات سلیمان علیه‌السلام درمیان اولاد عظام او مخالفت اتفاق افتاده ملوك اطراف طمع در تسخیر ممالك شام کردند و ازآنجمله والی نینوی که‌بقول‌صاحب مدارك داخل‌اراضی موصل‌است وبروایتی درسلك بلاد جزیره‌انتظام دارد لشگربه بیت‌المقدس کشید وبایهود محاربه نموده غالب‌آمدوطایفه‌ای ازبنی‌اسرائیل

رااسیر کردوحق سبحانه وتعالی بیکی ازانبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذوقوت که در اجرای احکام الهی درغایت صلابت باشد به نینوی فرستد تاساکنان آنجارا بدین موسی دعوت کرده دراستخلاص اساری سعی نماید وملك بنی اسرائیل درین باب باعقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار ازبرای این کار بریونس بن متی افتاد وآنجناب بمادر منسوب است وپدرش درسلك احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست ازرفتن بجانب نینوی اباکرده بالاخره بنابر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت ومدتی اهالی آنجارا بانقیاد اوامر ونواهی الهی دعوت فرموده فایدهٔ برآن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان درایذا واضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند ویونس از ایمان قوم مأیوس شده دست بدعا برآورد وگفت (یارب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتك) واثر اجابت این مسألت برآنجناب ظاهر گشته ازنینوی بااهل و عیال عازم جبلی ازجبال آن نواحی شد به نیت آنکه اگر بعداز ظهور آثار عذاب قوم اورا جهة دعاطلبند نیابندوپس ازانقضاء سه روز ازغیبت یونس ابری که آتش ازآن میدرخشید ببالای سرآنجماعت ظاهر گشت و قوم را برصدق سخن یونس تیقن تمام حاصل شده باضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبرعالی گهررا طلبیدند تابوی گرویده التماس ردبلا کنند وچون آنجناب رانیافتند بارشاد یکی ازعلماء درغرهٔ ذوالحجة برزبر پشتهٔ برآمدند وسرها برهنه کردند واطفال را ازامهات ونتایج را ازاغنام جداساخته بتضرع تمام ونیاز مالا کلام دفع آنحادثه عظمی را مسألت نمودند وبعد ازچهل روزکه بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبهٔ ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجلهٔ بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده ازآب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم خود رابا ینجا درآور وبرخی را در سفینهٔ دیگر که از عقب متوجه است در آر ویونس زمرهٔ از متعلقان را درآن کشتی نشانده خود بادوپسر منتظر کشتی دیگر برکنار دریا بایستاد وپس ازلحظهٔ سفینهٔ بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و درآن حین پای یك پسرش لغزیده درآب افتاد وکشتی حیات را بطوفان ممات داد وپسردیگرش را گرگ درربود یونس که این مصیبت عظمی را مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده ودرکشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گردابی ازجریان باز ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی الله معاذ الله که ازما مثل این امری بظهورآید بلکه امید چنانست که ببرکت وجودشریف

توازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هر کس بر آید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس بر آمده آنجناب خودرا دربحر افکند و ماهی بالهام الهی اورا فرو برده یونس مدت چهل روز درآن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمهٔ (لااله‌الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین) برزبان میراند بعد از آن توبهٔ آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریاشتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و درآن موضع فی الحال درخت کدورسته سایه برسرش افکند و آهوئی بشیر دادن آنحضرت مأمور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست خودرا برچوپانی که درحوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوبان بشهردویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند و آن جناب را باعزاز واکرام تمام به نینوی درآوردند و یونس پس ازچند سال که درمیان ایشان بوده بتعلیم احکام توریة و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود قبرش درحدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا وبیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون ایالات بنی اسرائیل بصدیقه که ازاولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز اوملوك اطراف طمع درتسخیر آن مملکت کردند نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید ملك جزیره بود لنکر نام وچون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذر کرد که اگر بر یهودغالب آید پسر خود را جهة زهره قربان کند و بروایتی بخت نصر کاتب لنکر بودو چون بـا لشکر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود قادرمختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه اورا هلاك ساخت و لنکرو بخت نصر غائب و خاسر بجزیره باز گشته پسر لنکر که از نذر پدر خبر یافته بود اورا بقتل آورد و بخت نصر بحیله ملك زاده را از میان برداشته مملکت رابی منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنکر پادشاه موصل ووالـی آذربیجان بی وقوف یکدیگر لشکر به بیت المقدس کشیده درنواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد ومهم از مقابله بمقاتله انجامیده بی‌سعی واهتمام بنی‌اسرائیل مصراع شر اعداء دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنا بـر آن حضرت کبریاء سبحانی بخت نصر را بـر ایشان گماشت تا در بیت‌المقدس دست بقتل وغارت بر آورده هفتادهزارخروار وبروایتی صدهزارخروار ازحلی آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی گوید که در زمان حکومت صدیقه شعیابن راموسا که نسبش بسلیمان میپوست بارشاد و هدایت بنی

اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم الانبیاء طوایف امم را بشارت داد ویهود درنافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان به نصیحت ایشان گشادند فایدهٔ برآن مترتب نگشت وآنقوم جاهل دست ازارتکاب معصیت بازنداشتند درخلال آن احوال سخاریب ملك بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و درآنوقت درد وزحمت پا برصدیقه استیلاداشت و شعیااورا از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیك رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری بتضرع وزاری نجات بنی اسرائیل را ازخیل سخاریب مسألت نموده ودعایش مستجاب گشته بر شعیای علیه السلام وحی نازلشد که با صدیقه بگوی که مسئول تورا بعزقبول مقرون گردانیدم وتو را براعدامظفر ومنصور ساختم و باستعمال فلان دوامرض تورا شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت رابملکه رسانیده صدیقه بعداز تقدیم لوازم حمد وثنای باری‌تعالی درد پای رابدان دوا علاج کرد وصبح دوشنبئی خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر سخاریب وپنج نفردیگر وصدیقه بگرفتن آن‌شش تن که بخت نصر ازآنجمله بوداشارت فرمود وبنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی اورا گفت که سخاریب و اتباع اورامعزز ومحترم رخصت انصراف میباید داد تاسایر متهوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایندوصدیقه اطاعت مرعی داشته چون سخاریب ببابل رسید هفت سال‌زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم‌مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملك جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگردروادی‌ظلم وضلال افتاده‌هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجائی نرسید بلکه آخرالامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهربیرون رفته درمیان درختی پنهان شدواهل عصیان براه نمونی شیطان اورا یافته درمیان شجره‌باره دوپاره کردند و بیشترازپیشتر سالك مسالك غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت نصررابدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکرشمه‌ای ازمبادی حال‌وکیفیت احوال بخت نصروبیان‌ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب‌و ابتداء احوال بخت‌نصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف‌بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثارلاجرم برتحریر بعضی ازروایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده‌خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت

نصر در سلك اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشگر به بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل واسر وغارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی ازمورخان قتل شعیا بود وبزعم بعضی کشته شدن یحیی بن زکریا وسوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد ازشهادت هریك از دو پیغمبر عالیشان دربیت المقدس قتل وغارت وقوع یافته ومیتواند بود که آیت (وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین) کنایت از آن دو فساد باشد و العلم عندالله تعالی در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر ازجملهٔ صلحاء آل یعقوب پیغمبر بود روزی دراثناء قرائت توریه بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد از این جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند درخواب اورا تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی باشد در ولایت بابل موسوم ببخت نصر و دانیال با مال وافر ببابل رفته بعد از جست و جوی بسیار بخت نصر را در کوچهٔ بیمار یافت واورا بمنزل خود برده به تفقد وتربیتش پرداخت وچون مرض بخت نصر به صحت مبدل شد دانیال اورا بوصول مرتبهٔ بلند سلطنت وظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهة خود امان نامهٔ طلبید بخت نصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر امان نامهٔ برای دانیال د رقلم آورد و آنجناب خاطر بخت نصر راباانعام بیست هزار درهم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر آنوجه رابمصالح بعضی ازجوانان مصروف داشته بدرگاه سخاریب آغاز آمد شد کرد و ملك از ناصیه احوالش امارت اقبال دیده اورا برتبه تربیت رسانید تاکار بجائی رسید که چنانچه سابق مسطور گشت و بعدازفوت سخاریب بخت نصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید ودر آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص قرار گرفت وارمیا به نبوت مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبریست که آیت کریمه (اوکالذی مر علی قریه و هی خاویة علی عروشها) ازحال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده وبعربی عزیر و بقول ابوالفتح رازی ارمیا ولد خلفنا بوده از سبط هرون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق وفساد یهود بیشتر از بیشترشده هرچند آنجناب بسلوك طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر ازطغیان اسرائیلیان خبر یافته بالشگر بسیار بجانب بیت المقدس درحرکت آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاهی یافت بنی اسرائیل راگفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار ازروزگار شما برآورند یهودالتفات باین کلمات نکرده ازغایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آنحرکت بخت نصر بظاهر بیت المقدس رسیده آن بلده راگرفته از مراسم قتل وغارت وتخریب شهرو

ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت وچون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بوددانیال ابن خرقیل که بقول اکثر مورخان درسلك انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را ازسخط خویش ایمن گردانید واز احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کردو بااموال فراوان دانیال بن خرقیل وجمعی کثیر ازاسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آن جمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزارملك زاده بودند متوجه دارالملك بابل گردید و. ارمیا با بقیهٔ قوم بجانب مصر شتافته اثر سخط بخت نصر بدان دیارنیز رسید وبعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید وروایتی درین باب آنکه هنوز بخت نصر درولایت شام بود که بقایاء بنی اسرائیل درخدمت ارمیا بمصرشتافتند و درظل عنایت نویفل نامی که درآن زمان فرعون مصر بود آرام یافتندو بخت نصر مکتوبی بنویفل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده اندباید که ایشان را گرفته بجانب مافرستی و الا مصر در ویرانی حکـم بیت القدس خواهـد گرفت نویفل جوابداد که این جماعت ازجملهٔ اشراف واحرار اند ودرمذهب مروت جایز نیست که ایشان رابتو سپارم ودرآن اثنا باردیگر بنی‌اسرائیل بارتکاب ملاهی ومناهی جسارت نموده ارمیا ایشان راگفت که قدم دروادی توبه واستغفار نهید والاعنقریب بخت نصر لشکر بدینجانب کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید بنی‌اسرائیل گفتند بخت‌نصرقوت مقاومت باملك مصر نداردوهر گز این اندیشه بخاطر نمی‌آورد وارمیا باقوم بکنارنیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر درزیر خاك نهان کرده گفت چون بخت نصر برین دیار استیلا یابد سریرخود را درین موضع نصب کند چنانچه چهارپایهٔ سریر او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نویفل ببخت نصررسیدمتوجه مصر گردید ومیان او و نویفل محاربه وقوع یافته حاکم‌مصر کشته شد وبخت نصر بنی‌اسرائیل را اسیر کرده ارمیا رادر آن میان دیده بزبان عتاب گفت نه من باتواحسان نموده ازآنچه بقومت رسید تورامستثنا گردانیدم چرابا دشمنان من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کـرده گفتم توبرین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهارسنگ‌درین موضع مدفون ساخته‌ام واسرائیلیان راتنبیه نموده که قوایم سریر تومنطبق برآن‌احجار خواهد شد وبخت نصر درمقام تفحص گشته بعدازتحقیق ازصدق سخن ارمیا تعجب کردو باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بخت نصر ازآن‌سفر مراجعت نموده در خطهٔ بابل‌نزول نمود دراعلاء شان وسمومکان دانیال‌علیه‌التحیة والغفران یوماً فیوماً میافزود چنانچه ارکان دولت برآن جناب‌حسد برده بخت نصرراگفتند دانیال دردین‌مخالف‌تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن‌دانیال‌رامحبوس گردانید ودرآن ایام آن سر خیل اهل ظلام خوابی هولناك دیده کیفیت واقعه رافراموش کرده معبران و کاهنان‌ازتقریرو تعبیر آن عاجز آمدند ودانیال ازین قضیه وقوف یافته به بخت نصر پیغام فرستاد کـه

مرا برخواب تووتعبیر آن اطلاع تمام هستوبخت نصر فی‌الحال دانیال راطلبیده‌ازآن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش‌اززر بود وگردنش ازنقره ومیانش ازمس وساقهای پای او ازآهن وقدمهایش ازسفال‌وسنگی‌از آسمان آمده‌آن بت‌را درهم‌شکست وبادی وزیده هرذره ازاجرای آن صنم را بطرفی برد وآن سنگ بزرگ شده بساط زمین ازوی پرگشت بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون درتعبیر آن‌شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملك است وسرزرین اومانند ملك آرمیده تووگردن سیمین آن کنایت‌ازحکومت پسر تست ومیان آن بت اشارت بملك رومیانست وساقهای اومشعر بحکومت‌فارسیان و قدمهای‌اومشیر بدوعورت که حکومت روم‌وفارس کنند وآن‌سنگ که بت رافرو کوفت دینی است که درآخرالزمان بتوسط نبی عربی صلواةالله علیه وسلم ظاهرگردد وآن شریعت ناسخ همه ادیان باشد وروی زمین رافروگیرد وبخت نصر ازدانیال ممنون‌گشته ارکان دولت واعیان حضرترا برعایت جانب اووصیت کرد ودانیال نوبت دیگر برمعارج دولت واقبال صعود نموده باز نایرهٔ رشگ وحسد امراء بخت نصر در اشتعال آمده با وی گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که اوراخدائیست مطلع براموروخفیه واکنون مادادعیه داریم که اگر اجازت فرمائی برای تومعبودی سازیم اعظم ازاله اوتاازاسرار توراآگاه گرداند ودرسوانح مهمات‌معاونت نماید بخت نصرگفت اگرازعهده این کار بیرون میتوانید آمد مضایقه نیست وآن‌گروه نادان صناعرا جمع‌کرده بتی‌عریض‌طویل ازمعدنیات ترتیب دادند وافسری ارزر مرصع بدروگوهر برسرآن صنم نهادند وآتشی بلندافروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند وهرکس که ابا نمود بآتش افکندند لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر ازبنی اسرائیل‌درآنروز بشعلهٔ‌بیداد اهل شروفسادمحترق شددرروزیکه عیدنام نهاده بودند وجهت آن بت قربان مینمودنددانیال رابیرخصت‌بخت نصر باسه نفر دیگر ازاهل بیت دانیال‌اکبر درآتش انداختند وبخت نصر ازبام قصربه آنجانب نظرافکنده پنج‌کس درمیان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانندمرغان دوبال داشت وچهار نفردیگر را باد میکرد ازدیدن آنصورت رعبتی تمام برخاطرش استیلا یافته آواز داد که ازمیان آتش بیرون آئید و رفقاء اربعه بسلامت نزد او رفته بخت نصر پرسید که آن‌شخص که شمارا بادمیکرد کجا رفت دانیال گفت‌اوفرشته بود که بامر ایزدی‌ضرر‌آتش ازمادفع میفرمود بخت نصر گفت چراوقتیکه قوم متعرض شما گشتند مراتنبیه ننمودید که ایشان رااز‌تعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه‌کمال قدرت حضرت عزت برایشان ظاهر شود ودانند که قادر مختار دوستان خودرا ازشر دشمنان چگونه حراست مینماید وبخت نصر متنبه گشته دراعزاز واکرام دانیال ورفقاء اوبیشتر ازپیشتر مبالغه کرد روایتست که بعدازچندگاه نوبتی دیگر بخت نصر خوابی هایل دیده چون بیدار شد عظماء بابل راکه دعوی کهانت میکردند طلبید و از کیفیت واقعه

وتعبیر آن پرسید وبعداز عجزایشان دانیال راحاضرساخته ازخواب فراموش گشته وتعبیر آن استعلام نمود ودانیال را بالهام ربانی آنواقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور برشاخهای اومأوی گزیده بودند ودرسایه‌اش وحوش آرمیده ودراین‌حال که توازحسن ونضارت آن شجره تعجب‌میفرمودی فرشته‌ای که تبری دردست داشت پیداشد وقصدکرد که آندرخت رااز‌پای درآورد ناگاه آوازی امد که این درخت رااز‌بنیادمیفکن اماشاخهایش‌رابینداز وملك شاخهای آن دوحه‌را بریده‌وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل آندرخت راه یافت بخت‌نصر گفت واقعه من‌همین بودکه بیان فرمودی اکنون تعبیر آن رانیز تقریرفرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی وطیور اهل وولد ولشگر تواند وسباع ووحوش رعایا اند وبنا برعبادت اصنام که ازتوواتباع توصدور میبابدغضب الهی متوجه شده فرشته‌مامور گشته که توراهلاك سازد وبعضی‌از نسل تراروزی چند بگذارد اماتاترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال متصور بصورجمیع مخلوقات برسبیل بدلیت‌خواهی شد بعدازآن‌نوبت دیگر بشکل‌شبه برآمده وفات خواهی‌یافت وپس از انقضای هفته‌ای از تعبیر اینخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر پر برآورده و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میگرد و بالاخره بهیأت پشهٔ بخانه خویش در آمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود

مصراع این‌طرفه‌حدیثی‌است اگرراست‌بود وهب‌بن منبه گوید که‌چون بخت‌نصر بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا وارکان دولت وسپاهی ورعیت راطلبیده گفت من پیش‌ازین جمادی رامیپرستیدم که‌نفع وضرری ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل‌گشته بخدای‌بنی‌اسرائیل گرویدم بایدکه شمانیزمتابعت من کنید وفردا موحد ومؤمن نزد من‌آئید وبدانید که هر کس ازین حکم تخلف‌ورزد پیکراورا به تیغ تیز ریزریز خواهم کردوبخت نصرامثال این سخنان گفته بخلوتخانه‌درآمد وهمان شب‌ازعالم رحلت نمود وبقول طبری‌ازبدایت ظهور بخت نصرتاوقت وفاتش سیصد سال بود وبعدازوفات بخت نصر پسرش بجای پدر بنشست وطریق تکبر وعصیان مسلوك داشت وچون او بنارسقر پیوسته دیگری لوای سلطنت‌برافراشت دانیال‌ابن خرقیل واسیران بنی اسرائیل رارخصت داد تابه‌بیت‌المقدس مراجعت فرموده آنچه رااز‌حلی وزیور مسجد اقصی بخت نصرغارت کرده بود همراه برندودرتعمیر آن بقعه‌شرط سعی‌واهتمام‌مرعی‌دارندامادراکثر کتب‌مغازی‌وسیرمسطوراست که ابو موسی اشعری درزمان امیرالمؤمنین عمر خطاب‌رضی‌الله عنه دربلد سوس‌بخانه‌ای رسید که سنگ بزرگ منقور بهیأت حوضی درآن خانه بود ومردی بلند قامت‌درمیان آن بر آستان افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جوابدادند که این

دانیال حکیم است که ملك بابل بالتماس یکی ازسلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی بازپرسید که سبب طلب اوچه بود جوابدادند که نوبتی قحطی در بن دیار روی نمود وپادشاه ما ازوالی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرست که بیمن مقدم اوازبلای غلا خلاص شویم وحاکم بابل دانیال رافرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی برکشت زارامید ماباران گشت وچون دانیال علیه السلام وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی اورااینجا گذاشتیم وهرگاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا وزاری اشتغال مینمائیم تاآن حادثه مرفوع میشود ابو موسی بعداز استجازه ازامیرالمؤمنین عمررضی الله عنه دانیال راهم درآن دیار بطریقهٔ سنت مدفون گردانیدودر متون الاخبار مسطور است که یکی ازملوك همدان کورش نام ازوالده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد ازوقایع مذکور کیفیت عظم شأن ورفعت مکان بیت المقدس ومسجد اقصی راشنید وبرچگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده باموال بیقیاس وسی هزار نفر ازاستادان بنا وسایر هنر پیشه گان به بیت المقدس شتافت وهمت بر تعمیر آن بلده وارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور وآبادان ساخت والله تعالی اعلم واحکم

ذکر عزیر علیه السلام

درتفسیر مدارك مذکور است که عزیز اسمی است عجمی وبعجمیه وتعریفه امتنع صرفه وچنانچه سابقاً مسطوراست بقول طبری ارمیا وعزیر عبارت ازیك پیغمبر است و ارمیا عبریست وبعضی دیگر ازمورخین رااعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است و پدرش موسوم بشر خیا بوده وآنجناب رادر صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمرعزیر بسرحد اربعین رسید واز قیدبخت نصر خلاص گردید حق سبحانه اورا به شرف نبوت مشرف گردانید وآنجناب درایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر حماری سوار بود و قدری انجیروانگور وعصیر وشیر همراه داشت به بیت المقدس یادبر سایر آباد یادبر هرقل رسید وبار ازپشت حمار فروگرفته مرکب را بربست وبنشست وبجانب سقفهاءفرودآمده وجداز افتاده نظر کرده گفت(انی یحیی هذه الله بعد موتها) و بخواب رفت خدایتعالی درخواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود وبعدازانقضاء صد سال باز اورازنده گردانیده فرشته ای رافرستاد تاازعزیر سؤال کرد که چه مقداردرنگ نمودی درخواب جواب داد که (لبثت یوما اوبعض یوم) آن ملك گفت (بل لبثت مأة عام فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك) وچون عزیر علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده آن درازگوش نگریست دید که عظام بهم التیام یافته سمت التحام پذیرفتو پوست بزبر گوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر برچهار پای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال راتقریر کرده بنی اسرائیل نخست سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد امجاد عزیر نشانیهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را

شناختندوسایر اسرائیلیان گفتند که توریة را بعدازهرون هیچکس محفوظ تراز عزیر نداشت ودر وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریة را بخوان تا مابنویسیم وعزیر علیه‌السلام توریة رااز برخوانده آنجماعت به‌قید کتابت در آوردندآنگاه توراتیکه بعضی ازعلماء بنی‌اسرائیل پنهان کرده‌بودند بدست ایشان افتاده هردو را باهم مقابله نمودنداصلاتفاوت ظاهر نگشت ویهود سالك طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست وتعالی‌الله عمایقول‌الظالمون علوا کبیراً روایتست که‌عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود وچون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند واونسبت بایشان درغایت جوانی مینمود عزیر علیه‌السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود ازغرایب آنکه اورا برادری بود عزرنام که توامان متولد شده بودندوهردو به یك روزفوت گشتندوعمر عزیر صدسال ومدت حیات عرز دودویست سال بود چنانچه ازسیاق این‌حکایت بوضوح می‌پیوندد

ذکرشمه‌ای ازحال زکریا وبیان ولادت مریم ویحیی سلام‌الله تعالی‌علیهم

محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اند که زکریابن ازان‌بن مسلم‌بن صدوق که نسبش بسلیمان‌بن داود می‌پیوست‌درآن زمان پیغمبر ومقتداوصاحب قربان بنی‌اسرائیل بود وپیوسته درمسجد اقصی بعبادت باری سبحانه وتعالی‌قیام مینمود وآن جناب را پسرعمی بود موسوم بعمران‌بن ماتان واین عمران پدر مریم است واو را دختری دیگربود ازمریم بزرگتر اشیاع نام که درفراش زکریا علیه‌السلام می‌غنود و منکوحه عمران راحنه بنت قافوذ می‌گفتند واین‌حنه درکبر سن وهنگام یاس ازولادت روزی درسایهٔ درختی نشسته بودناگاه دیدکه مرغی بیضهٔ شکافته بچه‌ای‌بیرون آورد و اورا‌ازمشاهده این صورت آرزوی توالد وتناسل درخاطر افتاده‌همان‌زمان حایض گشت وبعدازوقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذرکرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد ومعنی‌محررآنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید وهمواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید وبحسب اقتضای قضا ازحنه‌دختری تولدنموده‌چون‌اناث رابواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران وحنه متفکرومتحیر شدندپس‌وحی الهی جهة قبول آن دختر وجواز محرربودن اوبرزکریا نازلشد وعمران دختر خود را مریم نام نهاد ومریم بروایت اکثرمفسران بمعنی‌خادم است وبعضی ازمتأخرین گفته‌اند که لفظ مریم امة‌الله‌است یعنی کنیزك خدا **القصه** چون عمران مریم رابه‌مسجد اقصی فرستاد احبار یهود را به تکفل وتعهداو رغبت بینهایت پیدا گشت زکریاء علیه‌السلام‌فرمودکه چون همشیره مریم درخانه من بسر میبرد انسب آنست که‌کفالت اوبمن حواله نمائید و

احبار ازقبول این سخن ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار گرفت که اسامی خودرا بر اقلامی که جهت کتابت توریة مقرر بوده نویسند و پرده‌ای برزبر قلمها پوشیده کودکی نا رسیده را گویند که دست درزیر پرده برده قلمی‌را بیرون آورد و نام‌هر کسی بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم بدو تعلق داشته باشد وبیست‌ونه نفر ازاحبار دانشور برین موجب عملنموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود بر آمد مع‌ذلك احبار سرازخط قرار بپیچیده گفتند اقلام‌رادر آب‌روان‌میاندازیم‌مقرر آنکه‌هرقلمی که‌درتك آب‌نشیندصاحبش بحفظ مریم اولی باشد وبروایت سدی بکنار نهر اردن رفته وآن‌قلمهارا در آب‌انداخته قلم زکریا در قعر جوی نشست وباقی راآب ببرد باز یهود آغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت‌دیگر اقلام رادر آب‌میاندازیم‌تاقلم هر کس‌را که‌آب بردمتعهد محافظت‌مریم گردد‌و چون بدینموجب‌عمل‌نمودندقلم‌زکریاعلیه‌السلام راآب‌بردو باقی‌اقلام‌درتك‌جوی‌ایستاد آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم رابخانه خود برد وهمت عالی بتربیت اومصروف داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهة او غرفهٔ در آن مسجد تعمیر نمود واورا بدانجا آورد وهرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت درغرفه مریم‌راقفل‌میفرمود ودربعضی اوقات که نزد مریم میآمد در زمستان ثمار صیفی‌ودر تابستان‌میوه‌های‌شتوی نزدیك‌اومشاهده مینمود بنا بر آن درخاطر عاطرش گذشت که قادری که‌ثماردرغیر محل بمریم‌ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز درحالت پیری فرزندی بخشد پس‌روی‌بقبله دعا آورده گفت (رب‌هب‌لی‌من‌لدنك ذریةطیبة انك سمیع‌الدعاء)وایزدسبحانه وتعالی‌این مسئول رابعز قبول اقتران داده دروقتیکه زکریا نماز میگذارد ملائکه اورابوجود یحیی بشارت دادند (فنادته‌الملائکه وهو قائم یصلی فی‌المحراب ان‌الله یبشرك بیحیی) و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید باآنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت (رب‌انی‌یکون‌لی‌غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من‌الکبر عتیا) آنگاه زوجه زکریا اشیاع درنود وهشت سالگی حایض گشت و پس‌از طهر بیحیی حامله شدوبزعم کلبی زکریا درآنوقت نود ودوساله بود وبروایت ابن عباس صد وبیست‌ساله وبرطبق آیهٔ کریمهٔ (الاتکلم الناس ثلثة ایام الارمزا) بعدازحمل‌اشیاع‌یحیی مدت‌سه روز زکریا برتکلم قادرنگشت‌بالجمله بعدازانقضای مدت حمل یحیی تولد نموده چشم ابوبن‌بدیدار بهجت اثرش روشن شده لوازم شکرالهی بتقدیم‌رسانیدند

ذکرشهادت زکریا علیه‌السلام

روایت اکثر واشهر درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله گشت وغیراززکریا کسی بااوملاقات نمی‌نمود یهود که طینت ایشان بربهتان وافترامجبول‌بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصدقتل او شدند و زکریااین معنی‌رافهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت ودراثناء راه ازدرختی آوازی شنید که یا نبی الله

بجانب من بیا و زکریا نزدیك آندرخت رفت و درخت شق شده زکریا را درجوف خود جای داد و باز اجزایش بهم متصل گشت شیطان گوشهٔ جامهٔ اورا بگرفت تا از درخت بیرون ماند وجمعی که ازعقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری باین صفات درین راه بنظر تودرآمد ابلیس جوابداد که من شخصی ساحر تر از آن پیر ندیدم زیراکه بسحر این شجره راشکافت ودرجوف آن پنهان شد واینك گوشهٔ جامه اوبیرون مانده وقوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه السلام را بادرخت باره دو پاره کردند امااعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیاعلیه السلام برینموجب کشته گشته وزکریا بمرگ طبیعی درگذشته والعلم عندالله تعالی

ذکر یحیی علی نبینا وعلیه من التحیات اشملها ومن التسلیمات اکملها

بمقتضای آیهٔ باعنایت (یازکریا انا نبشرك بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا) پیش از یحیی علیه السلام هیچکس ازافراد انام یحیی نام نداشته چنانچه قدوة المتأخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی درتفسیر خویش نوشته‌اند یحیی را بدان جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر بدو زنده شد یادین بوجود اوحیات یافت و بر طبق کریمهٔ (واتیناه الحکم صبیا) یحیی راحق تعالی در صغرسن علم و حکمت کرامت فرمود واورا حصور گردانید وحصور کسی راگویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام در مبادی ایام صبی بلباس رهبانین متلبس گشته بمسجدالاقصی تشریف برد وهمگی اوقات خجسته ساعات رابادای طاعات وعبادات مصروف داشته همواره ازاختلاط با اهل دنیا احتراز می نمود و ازخوف وخشیت ایزد سبحانه وتعالی پیوسته بگریه وزاری اشتغال میفرمود وبروایتی یحیی هم درزمان حیات زکریا علیه السلام بشرف نبوت مشرف شد وبقولی بعدازشهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبهٔ علیه رسید و بحکم آیت (ومصدقاً بکلمة من الله) یحیی بعدازبعثت عیسی علیه السلام والتحیه بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف انسان رابقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرمود وشهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی بآسمان روی نمود بیان این سخن آنکه درآن اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری اورا هردوس می گفتند وبقول صاحب متون الاخبار نامش اجب بود وآن ملك زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر دیگر دختر جمیله بود وآن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملك به تزویج بیگانه رغبت نماید ازوی التماس نمود که دختر مرابه حباله نکاح خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو مبذولست وآن سخن را بایحیی بن زکریا علیه السلام درمیان نهاده آنجناب جوابداد که این دختر ربیبهٔ تست و

بهیچ وجه ترا ازدواج اوحلال نیست وملك حدیث یحیی رابامنکوحه‌خویش گفته آن‌خبیثه کینهٔ یحیی مظلوم را رادردل گرفت دروقتیکه پادشاه مست بود دختر خودرا آراسته پیش اوفرستاد ملك قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان ترانمی برم تایحیی بن زکریا را بقتل نرسانی وپادشاه درغلو مستی برطبق مدعاء آن بد اخترحکم فرموده دختر مفسدی ارسال داشت تاسر مبارك یحیی رااز بدن جدا کرده درطشتی نهاده بمجلس آورد وسه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملك رسید که‌این‌دختر حلال نیست تراوبروایتی زمین آن ملعونه را باپادشاه فروبرد وقول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام از زمین میجوشید تاآنزمان که جبار شدیدا لانتقام یکی ازتوابع ملوك فرس‌راکه خردوس نام داشت بربنی اسرائیل مسلط گردانید واین خردوس در بیرون بیت‌المقدس نزول نموده یکی ازسرهنگان خود راکه موسوم بفیروز بود بشهر فرستاد اوراگفت که چندان کس ازاسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی از جوش نشیند و خون کشتگان بلشگرگاه من رسد وفیروزدر بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی ازجوش بنشست و فیروز کیفیت حال را بخردوس پیغام کرد ملك فرمود که دست از قتل باز مدار تاخون بمعسگر من‌رسد فیروز بربقیة السیف ترحم نموده ازدواب‌ومواشی بنی‌اسرائیل آن مقدار کشت که‌مدعاء خردوس‌بحصول پیوست‌ومدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل وپنجسال وبروایت ابن جوزی چهل سال‌بودوالعلم عند الله المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی علیه‌صلوة‌الرحمن

مجملی‌از کیفیت‌این‌حکایت صحت‌آیت آنست که مریم‌درسن سیزده‌سالگی‌روزی در سرای‌خواهرخود اشیاع‌پردهٔ‌آویخته غسل‌محیض بجا می آورد که ناگاه‌جبرئیل بصورت جوانی‌ساده عذار نیکو دیدار بروی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت (اعوذ بالرحمن منك انکنت تقیا) یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی که تو از من وهم بخود راه دهی (انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکیا) مریم ازشنیدن این سخن درتعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ‌شوهری بمن نرسیده‌جبرئیل گفت امثال این امور بنزد حضرت ربانی درغایت آسانیست و بعد از این گفت وشنید جبرئیل بمریم نزدیك رفته بادی درآستین یا در جیب‌یا درموضع تولد فرزند دمید و همان‌لحظه صدف وجودمریم بآن‌دردرج رسالت آبستن شدو اول کسیکه ازحمل‌مریم آگاه شد پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناك بامریم‌ملاقات نموده بعدازترتیب‌مقدمات‌شایسته

پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم آمده چه آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدرداشتند ونه‌مادر و یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت (ان الله یبشرك بکلمة منه اسمه‌المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة و من‌المقربین ویکلم الناس فی المهدو کهلا) بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی (ع) نزدیك شد مریم به مقتضای الهام رب العالمین ورهنمائی جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد ازطی دوفرسخ درموضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت به نخل یابس بارنهاده بنشست‌و عیسی‌علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بارآورد وجبرئیل مریم راگفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم ازروح الامین پرسید که اگر کسی از من سئوال کند که این فرزندرا از کجا پیدا کردهٔ چه جواب دهم گفت اشارت نمای که ازعیسی بپرسید که من‌نذر کرده ام که (تقربا الی الله) امروز سخن‌نکنم ومدت‌حمل مریم را بعیسی بعضی ازمورخان هفت ماه وبرخی ششماه گفته‌اند و زمرهٔ را عقیده‌آنکه عیسی هشت ماه‌درشکم مادر بود وهیچ مولودی که هشت ماهه تولدنموده باشدنزیسته مگرعیسی علیه‌السلام و طایفه‌ای گفته‌اند که‌درهمان‌ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نموده درتحفة‌الملکیه مسطور است که تولد عیسی درشب سه‌شنبه یاچهار شنبه بود ودر بیست وپنجم کانون الاول سال سیصد وچهار ازجلوس اسکندر رومی وازفوت‌موسی تاولادت‌عیسی علیه‌السلام هزار وهفتصد وهیجده سال وچهار روزبود وزعم طبری‌آنکه عیسی‌علیه‌السلام‌درسال‌سیصدو نه‌از تاریخ‌اسکندری‌درزمان‌سلطنت اغطس رومی تولدنمود القصه چون بنی‌اسرائیل ازغیبت مریم خبریافتند به تعجیل تمام ازعقبش شتافتند و او را درپای درخت خرما باعیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد از کجاآوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود درغایت اضطراب برزبان‌آوردند که باما تمسخر میکنی کودکی که درمهد باشد چگونه تکلم نماید‌آنگاه روح الله بقدرت ایزدی درسخن آمده گفت (انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی مبارکا الایه) یهود چون این امربدیع مشاهده نمودند زبان‌طعن درکام خواموشی کشیده بازگردیدند

ذکر نبوت‌عیسی بن‌مریم صلوات‌الله وسلامه‌علیه

مؤلف تفسیر‌تیسیر‌تحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه‌است (من‌العیش الذی هوالحیوة) وبلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله تبدیل یافته واگر دراصل عیسی بسین غیرمعجمه بوده باشد (فهو مأخوذ من‌العیس الذی هوالبیاض) وقاضی ناصر الدین بیضاوی درتفسیر خویش‌آورده است که عیسی معرب ایشوعست امامعنی این‌لفظ رابیان

نکرده و گفته که اشتقاق عیسی ازاین اسم تکلفی است که فایدهٔ بر آن مترتب نمیشود و لقب عیسی بقول صحیح روح‌الله است ومسیح و درمعنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوخ القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش برزمین می نشست یا آنکه جبرئیل بپرخویش او را مس کرده بود تاشیطان را بروی دستی نباشد باین لقب ملقب گشت وقولی دیگر آنکه مسیح فعیلی است بمعنی اسم فاعل و بر بن تقدیر فرقه‌ای گفته‌اند که آنجناب رابجهة آن مسیح خوانند که دست بر بیماران می کشید وهمه شفا می یافتند و زمره‌ای بر آن رفته‌اند که چون عیسی سیاحت می‌فرمود ملقب بمسیح شد (وقیل المسیح الجمیل والمسیخ بخاءالمعجمه القبیح) و قاضی بیضاوی درتفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحااست ومعنی مشیحا مبارك وبروایت اکثر ائمـه تاریخ بعدیك ماه از ولادت عیسی علیه‌السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرةالعین خود را برداشته بجانب دمشق برد ودرغوطه یاقریه‌دیگر ازقرای آنولایت ساکن میبودتا آنزمان که انجیل برعیسی ع نازلشدو بهدایت بنی‌اسرائیل مأمور گشت وروایتی آنکه مسیحاء سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته به‌بیت‌المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب درآنوقت سی سالـه بود وبرهر تقدیر چون عیسی علیه‌السلام به‌بیت المقدس شتافته یهود را بدین قویم وملت مستقیم دعوت فرمود ازوی معجـزه طلبیدنـد روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیـره نهاده و از گل هیأت مرغی ساخته باد دروی دمید تـا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان بر آن رفته‌اند که آن مرغ بشکل خفاش بود وایضاً عیسی علیه‌السلام اکمه وابرص را علاج کرد وچون یهود زبان بطلب‌معجزهٔ دیگر بگشادند روح‌الله فرمود که (واحیی الموتی باذن‌الله) درمعالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی‌الله عنهما منقولست که بدعاء عیسی علیه‌السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست اوبود دوم ابن‌العجوز سیم بنت‌العاشر چهارم سام بن نوح علیهماالسلام وباوجود ظهور این‌معجزات ظاهره‌غیرحواریون کسی بدانجناب ایمان نیاورد (قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصـاری الی الله قال الحواریون نحن انصارالله) وحواریان بقول اکثر مورخان گازران بوده‌اند وچون‌بحسب لغت تجویز تبیض است و ایشان اثواب را ازوسخ پاك وسفید میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته‌اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان ازهر عیبی پاکند (وقیل‌سمی حواریون لصفاءقلوبهم) وحواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودندواسامی ایشان بروایتی اینست : فلیس-یحیی-شمعون-تومان-یوقنا-مریوس-قطرس - نخلس- یعقوب - اندرانیس-یعقوس - سرجبیس- آورده‌اند که‌اول‌چیزیکه عیسی علیه‌السلام بدعوت آن مأمورشد گفتار بتوحید بودآنگاه اقرار به‌نبوت حضرت محمدمصطفی صلی‌الله علیه وسلم‌قال سبحانه وتعالی (واذقال عیسی‌ابن مریم یابنی اسرائیل انی رسول‌الله‌الیکم مصدقاً لمابین یدی‌من‌التوریة ومبشراً برسول یأتی‌من بعدی اسمه احمد) وعیسی علیه‌السلام

بروایت اصح پیغمبراولوالعزم بود وشریعتش بعضی‌ازاحکام تورية رانسخ نمود وبصحت پیوسته که چون مسیح از ایمان یهود مأیوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرده دراثناء اسفار نزول مایده واقع شد ودر کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به‌بیت المقدس مراجعت فرمود و حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون وش همت برقتل روح‌الله گماشت وحق سبحانه وتعالی جمعی ازملائکه را فرستاد تادرشب‌قدر که داخل لیالی ماه مبارك رمضان بودآنجنابرا ازچنگ ظلمه نجات داده بآسمان‌بردند درمعالم التنزیل‌مسطور است که شصت وپنجسال ازاستیلای اسکندر درزمین بابل گذشته بود که عیسی ع تولد نمود وچون سن‌شریفش بسی سالگی رسید مبعوث گشت و درسی وسه سالگی ازبیت‌المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شدوبدین روایت مدت دعوت‌عیسی علیه‌السلام سه سال باشد ودر معارف خصیبی مذکور استکه روح‌الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نمود وبهدایت بنی‌اسرائیل پرداخت ودرچهل ودوسالگی آنجناب رابآسمان بردند وبدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری درسیزده سالگی مبعوث‌شد ودرسی وسه سالگی مرفوع گشت وبدین قول اوقات نبوت‌آنجناب بیست سال بود و بعقیدهٔ صاحب معارف انجیل درقریهٔ ناصره از اعمال اردن برآنجناب فرودآمد بنابرآن امتش‌رانصاری‌گویند (وقیل سموابه لنصرهم عیسی)والعلم عندالله تعالی

ذکرزنده شدن سام‌بن نوح‌علیه‌السلام بدعای‌عیسی‌ع وبیان بعضی ازمعجزات‌آن برگزیدهٔ ایزدتعالی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون عیسی علیه‌السلام برزبان معجزبیان‌گذرانید که (واحیی الموتی باذن‌الله) یهود بعدازتأمل واندیشه‌خاطر برآن‌قراردادند که‌ازآنجناب التماس نمایند که سام‌بن نوح‌راکه مدت چهار هزار سال از فوت اوگذشته بود زنده گرداند آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مناسب‌آنستکه باحیاء سام‌بن نوح که پدرما و تست قیام نمائی وچون ایشان را ازتوریة معلوم شده‌بود که قبرسام درکدام وادیست‌عیسی علیه‌السلام راآنجا بردند و مسیحا بعد از اداء دورکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه‌کریم کارساز بسرمرقد سام رفته گفت (یاسام قم باذن‌الله) وهمان لحظه زمین لرزید و شکافته شخص ابیض الرأس واللحیه ازخاك سربرزد وگفت لبیك یاروح الله بنی اسرائیل گفتند که این سام نیست زیراکه درزمان سام بیاض موی سرولحیه معهود نبود وعیسی‌سر این معنی را ازسام علیهما‌السلام پرسید جوابداد که چون‌آواز تورا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم‌شده‌باشد وازهول روزرستخیز موی من‌سفیدگشت آنگاه سام‌علیه‌السلام به‌بنی‌اسرائیل گفت که این شخص عیسی‌بن مریم است وبوصول درجهٔ بلند نبوت سرافراز گشته می‌باید که دست در دامن متابعتش زنید تانجات یابید بعد ازآن مسیحا سام را فرمود که اگر

خواهی ازخدایتعالی برای تودرخواست کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی رانمیخواهم وباآنکه چهارهزار سال‌ازفوت‌من گذشته هنوز تلخی سکرات‌موت‌درحلق‌منست ملتمس آنستکه دعا کنی که بجوارمغفرت ایزدی معاودت نمایم وعیسی دعا کرده سام بقبر درآمد واجزای خاك باهم اتصال یافت وبنی‌اسرائیل باوجودمشاهدهٔ‌معجزهٔ چنین بعیسی علیه‌السلام نگرویدند وآنجناب رابسحرمنسوب گردانیدند اما‌صاحب متون‌الاخبار وبعضی دیگر ازراویان‌آثار گفته‌اند که سام را مسیح درنصیبین زنده گردانید وپس از ظهورآن معجزهٔ غریبه پادشاه‌آنولایت باارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت وغیر از حواریون کسی متابعت‌آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم درطریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور استکه دراثناء بعضی ازاسفار یهودی مرافقت روح‌الله اختیار کرد وعیسی او راگفت اگر دربن طریق رفیق ماخواهی بود باید که هرتوشهٔ که مارا و تورا باشد مشترك بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاد وحال‌آنکه او دو رغیف داشت ومسیحا یك رغیف و چون جهود را این‌معنی معلوم شد پنهان یك نان را بکار برد وصباح عیسی یهودیراگفت‌طعام خود را بنظرآورد واویك قرص ظاهر کرده عیسی علیه‌السلام فرمود که‌تودونان داشتی‌دیگری‌چه‌شد یهود گفت همین بیش نداشتم مسیح خاموش گشته‌باتفاق طی مسافت نمودند تابموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چندداشت عیسی گفت یاصاحب الغنم بیك شاة مارا ضیافت کن‌واین سخن دردل راعی‌اثر کرده گفت رفیق خود رابگوی تاگوسفندی بکشد ویهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت ومسیحا دروقت اکل‌آن فرمود کـه استخوان این شاة را نباید شکست و چون ازآن طعام سیرخوردند عیسی‌استخوانهای‌گوسفند رادرپوستش جمعکرده‌وعصابرآن زده فرمود که (قم‌باذن‌الله) وبرفور گوسفند زنده شد، مسیحا راعی راگفت بگیر شاة خود را و راعی تعجب نموده عیسی ازیهود پرسید که تودوگرده همراه داشتی یکی را چه‌کردی یهودی سوگند یاد کرد که یك رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه‌السلام زبـان درکام کشیده ازآن منزل نیز روان شدند و دراثناء سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت عیسی ازآن شخص گوساله ستانده وآنرا بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و ازیهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعـد ازآن بشهری رسیده هر کدام بگوشهٔ رفتندوبحسب اتفاق درآن ایام‌والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطباء ازمعالجه عاجز گشتند وبسیاست رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست‌آورده بدرقصر ملك رفت وگفت بامر خدای من بیمار شمارا شفا می‌بخشم واگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهـود بتقلید عیسی ع عصای چندبرپای پادشاه زد که (قم‌باذن‌الله) وملك درآن حال ازعالم انتقال نمودخواص

پادشاه یهودیرا گرفتند وسرنگون ازدر آویختند وعیسی علیه‌السلام بر کیفیت حال‌اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل یهودی دارند ارکان دولت ملك را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یسار مرا بگذارید ایشان جوابدادند که اگر باهتمام‌توفرمانفرمای ماحیات مجدد یابد اورا رهاکنیم مسیحا این معنی را از ذوالجلال والاکرام مسألت نموده ملك زنده شد وملازمانش دست از یهود بازداشتند واوبملازمت عیسی علیه‌السلام شتافت و گفت حقی برذمت‌من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح‌الله فرمود که تورا سوگند میدهم بدان خدائی کـه گوسفند و گوساله رابعد ازآنکه کشتیم وبریان کرده خوردیم زنده گردانید وبدان کریمی که ملك راپس ازمرگ‌حیات بخشید، تورا ازدار فروگرفت که دراول حال که مرافقت مااختیار کردی چندگرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یك نان نداشتم وعیسی خاموش گشته در راه افتادند وبحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی درزیر زمین مینمود وتاآن غایت کسی برآن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنستکه این اموال را تصرف نمـائیم عیسی علیه‌السلام فرمود که مقدر چنانستکه برسر این گنج‌جمعی هلاك شوند وچون یهود مجال خلاف نداشت درملازمت‌آنجناب روان‌شد وبعد ازغیبت ایشان چهارشخص برسر گنج رسیده ودوکس ازایشان جهة‌آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل‌گنج بشهررفتند واین دوتن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته بـازآیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند وآن دوشخص‌نیز بهمین خیال زهرقاتل درطعام تعبیه کرده مراجعت نمودند وبزخم تیغ بیدریغ هلاك شدند وکشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سقر پیش گرفتند وکیفیت حال برضمیر فیاض عیسی علیه‌السلام پرتو انداخته بایهودی برسر گنج رفته وآن مال‌را منقسم بسه‌قسم ساخته بخشی‌رابیهود عنایت کرد ودوحصهٔ دیگررامنسوب بخود گردانید جهود گفت یاروح‌الله طریق عدالت مقتضی آنستکه‌اموال مناصفه تقسیم‌یابد عیسی گفت‌ازین گنج ثلثی متعلق بمن‌است وثلثی‌مخصوص بتووقسم ثالث مخصوص‌بصاحب رغیف مفقود یهودی‌گفت اگـر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی‌جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمـود تمامت اموال رابرگیر که نصیب‌توازدنیاوآخرت‌همین استوآن بی‌سعادت گنج راباز کرده‌چون اندك مسافتی قطع نمود زمین او را باآنچه داشت فرو برد واز عجایب معجزات که از عیسی در اثناء اسفار صفت اصدار یافت یکی‌آنستکه روزی آنجناب بابعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیك بحصاد بود زحمت‌جوع بریاران استیلا یافته ازروح‌الله‌رخصت طلبیدند که قدری‌ازآن زرع بکاربرند ووحی در باب اذن‌آنجماعت نازل گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند درآن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه ازآباء من برسبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملك مرا باذن که میخورید روح الله را این مناقشه

بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانیکه در ازمنهٔ سالفه مالك و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد برآوردند که مال ما را شما باذن که میخورید وآن مرد متحیر ومبهوت گشته پرسید که این واقعهٔ غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزهٔ عیسی ابن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمائید که من شما را نشناختم واکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تونیست چه پیش ازتو این جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده اند وبحسرت بازگذاشته وزود باشدکه آن چه برایشان واردگشته پیش توآید بصحت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش زمین و وساده اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهة آنجناب بدست آوردند وروح الله یك رزو سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق بآب وعلف مرکب گشت بنابرآن چهارپارا بیاران ردکرده گفت من بیزارم ازچیزیکه دل مرا بجانب خود مشغول گرداند روزی ازوی التماس نمودند که یاروح الله اجازت فرمای تاجهة تو خانهٔ بنا کنیم جوابداد که من چه کنم از منزلی که اگر عمرمن دراز باشد خراب گردد واگر کوته بود دیگری دوآنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعاء مسیحا وقوع یافت یکی قضیهٔ غریبهٔ نزول مایده است بر وجهی که مجملی ازآن مرقوم کلك بیان میگردد ومن الله الاعانة والمدد

حکایت نزول مایده

درمتون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی گذار مسیح علیه السلام باجمعی کثیر ازاصحاب هدایت وارباب غوایت برزمین اندلس افتاد وخلایق از فقدان نان بجان آمده ازحواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعافرماید که ازآسمان خوانی پرطعام نازل گردد و حواریون ملتمس قومرا مبذولداشته معروض آنجناب گردانیدند روح الله فرمود که (اتقوالله انکنتم مؤمنین) و حواریون کرت دیگر ازجانب مردم مبالغه والحاح نموده عیسی ع دست بدعا برآورد و مناجات کرد که (اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقناوانت خیرالرازقین) ومتعاقب دعاحق سبحانه وتعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسؤل توراقبول مینمایم لیکن بعدازنزول مایده هر کس که کفران نعمت نماید اورا عذابی کنم که هیچکس از جهانیان راچنان عذابی نکرده باشم ومسیحا این سخن راباقوم درمیان نهاده ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانیکه سفرهٔ سرخ برآن پوشیده بودند بتدریج فرود آمده نزد عیسی وحواریون قرار گرفت وروح الله سفره ازروی طعام برداشته صلای عام درداد وبر

آن خوان ماهی بریان بود ودوازده گردهٔ نان ومقداری نمك سوده وغیر سیر وپیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر ازغنی وفقیر ازآن مایده پرفایده خوردند وطعام همچنان برحال خود بود وآخر روز آنخوان بآسمان معاودت نمود وسه روز پیاپی که عبارت ازیکشنبه و دوشنبه وسه شنبه است اینصورت تکرار یافته بعضی ازملاعین معجزهٔ چنین را برسحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مؤاخذ گشته صباحی ازجای خواب بهیأت خوك برخواستند وآن خنازیر که سیصدوسی وسه نفربودند سه‌روز گرد مزبلها برآمده بعدازآن بصحرای عدم بلکه بقعرجهنم شتافتند

ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا

چون‌بارادت ربانی جناب عیسوی کرت‌ثانی بیت‌المقدس را بیمن‌مقدم‌شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصفر نام داشت باتفـاق یهود همت برقتل روح الله گماشت و مسیح علیه‌السلام باحواریون درگوشهٔ پنهان شده درآن مقام به مقتضای وحی سماوی دانستکه برطبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریون را براین قضیه تنبیه‌نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت وعیسی گوش هوش‌آنجماعت را بدررنصایح ومواعظ‌گران بارگردانید و مخالفان براهنمونی یهودی که سابقاً بعیسی ایمان‌آورده بود و مرتد شده بسرآنجناب آمدند و نخست‌آن یهود بآن خـانه دررفته حضرت عزت اورا مشابه‌مسیحاساخت‌وطایفه‌ای‌ازملایك ارسال داشت تاعیسی راازچنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود اورا مشابه مسیحا دیدند فی‌الحال دروی آویختند و اوهرچند فریاد زدکه من عیسی نیستم بلکه‌آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده‌ام بجائی نرسید واورا بردار کشیدند وبروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود ومصلوب گشت اشیوع نام داشت ودرآن زمان پیشوای بنی‌اسرائیل بود وزعم ابوالفتوح رازی آنکه‌آن شخص را قطیاطوس گفته‌اند وجلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام‌آن بی‌ناموس را طیطانوس گفته‌اند القصه بعد ازآنکه‌آن شخص کشته شد و یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند درشك افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی چرا ناپیداست کمـا قال سبحانه و تعالی (و انه لفی شك منـه مالهم به من علم الا اتباع الظن) در بسیاری از کتب معتبره مسطوراست که بعداز انقضای شش روزازین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاك و انجم‌عیسی‌علیه‌السلام رابرزمین‌فرستاد تایحیی‌ابن زکریا ومریم وبعضی ازحواریون‌را ملاقات‌فرموده نوبت دیگر لوازم‌وصیت بجای آورد واشارت فرمود تاهریك‌ازحواریون جهة دعوت جهانیان بطرفی ازاطراف ولایت روند وفرق انام‌رابقبول‌احکام‌انجیل‌ترغیب نمایند وباز عیسی‌بآسمان مراجعت فرموده‌قادر مختار اورا‌ازطبع بشری عاری گردانیدو طبیعت فرشتگان ارزانی داشت ومریم بعداز شش سال ازرفع مسیح بجنت اعلی انتقال

فرمود مدت عمرش بروایت صاحب تحفةالملکیة پنجاه وسه سال بود و برطبق صحاح اخبار نزد علماء ملت سیدابرار صلی الله علیه و علی آله الاخیار بیقین پیوسته که بعداز ظهور مهدی علیه‌السلام ازآسمان نزول خواهد نمود ودرنماز اقتدابآن امام‌عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام ودفع ارباب کفر وظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید وچهل سال درجهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی‌الله علی نبینا و علی سایرالانبیاء والمرسلین صلوةطیبة وافرة متواترة الی یوم‌الدین

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی ازحواریان وشیوع ملت عیسوی درمیان جهانیان

نقلهٔ اخبار وحمله آثار آورده‌اند که بعد ازرفع مسیح علیه‌السلام یهودحواریون راگرفته بتعذیب وایذاء ایشان مشغولشدند وپادشاه روم که درآن زمان شامیان نیز مطیع اوبودند ازظلم وبیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد وحواریون را ازچنگ الم و محنت نجات داد و ازاوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی ومسیحا بگروید وچون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه‌السلام فرموده بود قطراس را بروم واندرائیس رابیلاد مغرب ومریوس راببابل و فلیس رابقیروان وافریقه وتحنس رابیلده افسوس ویوقنا رابزمین حجازو یعقوب رابجانب بربر فرستاد تاخلایق را بدین قویم دعوت نمایند ویعفوس دربیت‌المقدس توقف نمود و یحیی وتومان متوجه‌انطاکیه گشتند وهریك ازآنجماعت مذکوره درهمان روز بلغت‌مردم ناحیهٔ که متوجه آن بودند عالم شدند ازآنجمله چون یحیی‌وتومان بانطاکیه رسیدندبا حاکم آنجا درشکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملك مستولی شده هریك راصد تازیانه زده محبوس گردانید وشمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت نجاربدانصوب شتافت وباارکان دولت‌طریق‌مصاحبت مسلوك گذاشته باندك زمانی‌همه را مرید ومعتقد خود گردانید وبه مجلس پادشاه نیز آمد شدنموده ودرآن ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دونفر آمده اند وبقبول دین وحدانیت دعوت میکرده‌اند بتازیانه تادیب فرموده حبس نموده‌اند من میخواهم که درمجلس عالی با ایشان مناظره نمایم‌ملك رخصت‌داده شمعون‌فرمود تایحیی وتومان را حاضر ساختند وایشان رامخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید وبچه‌مهم‌دراین شهر آمده‌ایدجوابدادند که‌مافرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه وتعالی وسبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را ازتیه ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم ودین‌مستقیم رسانیم و شمعون ازایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی وتومان شخصی را که اکمه بود باذن باریتعالی بینا گردانیدند و

ملك آن معجزه رابرسحر حمل کرده شمعون یاران خود راگفت اگـر شما میتی راکه هفت روز ازفوت اوتجاوز نموده باشد وازمظنه سکته درگذشته بحال حیات باز آرید دین شما را میتوان قبول کرد یحیی وتومان متقبل احیاءهمچنان مرده‌شده‌پسرحبیب‌نجار راکه پیش‌ازآن بهفت روزمرده بود بفرموده ملك ازقبر بیرون کشیدند و بـه مجلس رسانیدند ویحیی وتومان بحسب ظاهر وشمعون درسرحیات او راازایزد عزوعلا مسألت نموده آن میت زنده شد وکیفیت عذاب جهنم‌وسبب احیاء خود را بواسطه دعاءحواریون مشروحا تقریر نمود وفی‌الحال باتفاق پدر خود بدین مسیح علیه‌السلام ایمان آورد وبه روایتی ملك نیز باجمعی ازخواص‌زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید وبقیه کفره‌تیغ خلاف ازغلاف بر کشیده پسر حبیب‌نجار را بعز شهادت‌رسانیدند وحضرت کبریاءسبحانی اورادرجنت جاودانه جای داده حبیب گفت (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من‌المکرمین) وشمعون بمرافقت اهل‌ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار ازاستماع‌آوازصیحهٔ روح‌الامین باسفل السافلین پیوستندودرباب قضیه انطاکیه‌روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون‌الاخبار از شرح آن اخبار می‌نماید فلیطالع

ذکر شمه‌ای از کیفیت مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظلهٔ صادق را

نقادان غث وسمین سخن آورده‌اند که حاضو را شهریست‌درمملکت یمن‌وساکنان آن بلده درزمان فترت یعنی بعد ازرفع مسیحا وپیش‌از بعثت‌خاتم‌الانبیاءعلیهمامن‌الصلوة اتمها وانماها بنا فرمانی واوامر واحکام ربانی جسارت نمودند وپاکیزه روزگاری از مردم آندیار موسوم بحنظلةالصادق بهدایت آنجماعت مبعوث گشته بعضی‌ازایشان‌بحلیه ایمان متحلی‌شدند وطایفه‌ای برعصیان مصر بوده حنظله‌راکشتند ومؤمنان بمقابله‌ومقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند وبعدازاندك زمانی منتقم جبار ملکی ازملوك بابل‌رابر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت‌استیصال‌ایشان فرشتگان نیز نزول‌فرموده‌درحاضورا قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آنحال که ملائکه را باتیغهای آخته بر خـود مسلط دیدند ازافعال ناهموار یادآورده گفتند که (یا ویلنا انا کناظالمین فما زالت تلك دعویهم حتی جعلنا هم حصیدا خامدین)

ذکر شمه‌ای ازاحوال یولس‌جهود وبیان‌آنکه سبب ضلالت‌امت عیسی‌علیه‌السلام چه‌بود

ازعبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما مرویست که امت‌عیسی بعدازرفع‌او بسپهرفیروزه فام مدت هشتاد ویکسال برجاده شریعت راسخ دم وثابت قدم بودند وبعد از آن‌باضلال

بولس جهودی که بعضی از روبیونس تعبیر کرده‌اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که بولس یهودی که خودرا درسلك حاشیه کشان شیطان انتظام داده بود درلباس رهبانیین بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد وورع کرده مدت چهارماه بـا کسی اختلاط ننموده و چون دانست که آنجماعت رانسبت باو اعتقاد تام پیداشده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر ازعلماء خویش پیش من فرستید که باهریك سری ازاسرارالهی در میان نهم ونصاری نسطورا ومار یعقوب وملکارا نزد آن ضال مضل فرستادند و بـولس یهود بایکی ازایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم ویقوم پیغام آورده‌ام میباید که آنچه باتو بگویم بی زیاده ونقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام مینمود واین فعل ازغیر خداوند تعالی وتقدس صادر نمی گردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که ازآسمان فرود آمده ومهمات زمین رافیصل داده بازبآسمان رفت وباعالم دوم گفت که ازمسیحا امری چند بحیز ظهور آمد که ازقدرت بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست وباحبر سیوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد وباز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد ودانشمندان نصاری بازگشته بولس ناکس همان لحظه خود رابکشت وچون نصرانیان ازعلماء استفسار نمودند که بولس باشما چه گفت هریك سخنی برزبان آورده ایشان بزبان حال گفتند **مصراع** حکمت شنیدن ازلب لقمان صواب تر ومتوجه منزل بولس گشتند و بدانجا که رسیده آن ملعون را کشته یافته هر فرقه مذهبی از مذاهب باطله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه وتعالی (فاختلف الاحزاب من بینهم) درمعالم التنزیل مسطوراست که بعد ازاضلال بولس شقاوت مآل نصاری متفرق بچند فرقه شدند ماریعقوبیه وملکائیه ونسطوریه ومرقوسیه (فقالت المار یعقوبیه عیسی هوالله وکذلك الملکائیه وقالت النسطوریة عیسی ابن الله وقالت المرقوسیه ثالث ثلثه) وبعضی گفته‌اند که عقیده ملکائیه آنست که عیسی خداست واعتقاد ماریعقوبیه آنکه پسرخداست ومذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است وتعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیراً

ذکر مجملی ازحال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار ودستان سرایان بستان عجایب آثار درباب عدد و اسامی اصحاب کهف وسبب ایمان ونام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده‌اند و اکثر در قلم آورده‌اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلك بزرگزادگان بلده افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند ودرآنزمان شهریار آندیار پادشاهی بود دقیانوس نام ودقیانوس باتمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام واقدام مینمود وحضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت (من یهدالله فلامضل له) قفل غفلت ازسراچه دل آن شش تن برداشت تاظاهر وباطن خود

را بنور توحید ایزدی مجلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارك ازحضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اینست که نوشته میشود تملیخا ـ مکسلمینا ـ متشلنینا ـ مرنوس ـ دیرنوس ـ شاذریوس وچون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تائید ازعبادت اصنام گردن پیچیده بپرستش آفریننده فرق انام قیام واقدام مینمایند درروزعیدی که جهة معبود باطل خویش ذبایح وقربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت برزمین ننهد اوراقطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما که را می پرستید جوابدادند که خدای ما صانع زمین وآسمانست وماغیرازاو خدائی نداریم و اگر جزاین کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما راامان دادم باخود بیندیشید وفردا حاضر شده بدین مادرآئید والا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب ازآن شهر فرار نمودند ودراثناء راه بشبانی که دیمنوس نام داشت باز خورده شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار بجای آوردوآن جوانان پس ازاخذ عهد وپیمان صورت واقعه را باو درمیان نهاده دیمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده باسگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روانشد اصحاب دیمنوس را گفتند این سك را بازگردان که نا گاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما برد شبان هرچندسنگ بطرف قطمیر انداخت بازنگشت وآخرالامر بسخن درآمده گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان راپیش ازایشان شناخته ام ومیخواهند که مرابضرب سنك بازگردانند جوانان را ازشنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند وبغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت وبمقتضای (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) قطمیر نیز دستها دراز کرده سر برآن نهاده درخواب شد روزدیگر دقیانوس هرچنددرطلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد ومدت سیصد ونه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشتهٔ درسالی یکبار روز عاشورا ایشانرا ازین پهلو برآن پهلومیگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت اینصورت وقوع می پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغاربعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین برآن رفته اند که قرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت وچند کس دیگر بنوبت افسرحکومت برسرنهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ اقتدار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و به نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت ودر زمان دولت اواصحاب کهف ازآنخواب گران بیدار گشتند ونخست مکسلمینا که بعضی از او بمکشلینا تعبیر نموده اند برخواسته بانك بریاران زدتابحال یقظه وانتباه بازآمدند آن گاه یکی ازایشان گفت آیاچه مقدار درنك نمودیم درخواب دیگری جوابداد که روزی

یا بعضی ازروز بعداز آن تملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب هیئت خود راتغییر داده وازدرمهای دقیانوسی چندی بر گرفته جهة آوردن طعام متوجه شهر گشت ودر راه واطوار واوضاع مردم وعمارات تفاوتی فاحش باز یافته متحیر شد وبدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود تملیخا رابیافتن گنج تهمت نمود وتملیخا ازاین سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال وقیل بسر حدتطویل کشید دراینحال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس که بعقیده مؤلف تحفة الملکیه ابوالیس نام داشت پیداشدند واز کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند واودراثناء راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس برمن می افتد کشته میشوم مردم گفتند تو مگر دیوانه‌ای که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس درصدر جهنم مأوی گزیده تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت وملک ازاحوال اوسئوال کرده تملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه رادر انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که اززمان دقیانوس سیصد و نه سال است وما حالا ایزد سبحانه وتعالی را میپرستیم و به نبوت عیسی علیه‌السلام ایمان داریم وبعداز آن احبار وعلما را طلبیـده این قضیـه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند وتملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امورمذکوره واقف کرد وایشان شکر نعمای الهی بجاآورده دعا فرمودند تابحال سابق معاودت نمایند واین مسئول مقبول افتاده چون ملک بر کیفیـات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر درغار کنیسهٔ ساختند واحوال اصحاب کهف رامشروح بر لوحی نگاشته آن را دردیوار معبد مضبوط کردند وروایتی آنکه ملک ومتابعان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند وسخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند وحق عز وعلا آن سعادتمندان را باغار ازنظر خلایق پنهان گردانید وبقول جمهورمورخان دیگر آن غار راکسی ندید درتفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء من الصلوة افضلها بعداز اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان راتوانم دیدیانی وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را باجمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمودکه اینجماعت بچه طریق پی بدانجا توانند بردوحی آمد که صحابهٔ خود را بـر بساطی نشان تاباد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رساند وحضرت مقدس نبوی صلواة‌الله وسلامه علیه امیر المؤمنین ابوبکر وعمر وسلمان وابوذر(رض) رابر چهار گوشه بساط متمکن گردانید وامیر المؤمنین علی(رض) رادرمیان آن جای داد وصحابه برزبان آوردنـد که یارسول‌الله حکم الهی اینست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین پنجکس وصـی

تو کیست آنحضرت جوابداد که وصی من کسی است که چون بـر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود وهر کس وصی من نباشد باوی سخن نگویند بعد ازآن باد آن بساط را بر گرفته بدرغار اصحاب کهف برد وابوبکر وعمر وسلمان وابوذر یکی پس ازدیگری بترتیب مذکور برخواسته سلام کردند اماهیچکدام جواب نشنیدندآنگاه امیرالمؤمنین علی برخواسته گفت السلام علیکم ایهاالفتیه از غار آواز آمد که وعلیکم السلام ورحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی بسوی شما ومیخوانم شما را بدین اسلام وملت خیرالانام جوابدادند که (مرحبا بك آمناوصدقنا) بازعلی مرتضی گفت رسولخدا بر شما سلام میکند جوابدادند که علی (محمد رسول الله السلام مادامت السموات والارض وعلیك بمابلغت) آنگاه گفتند رسولخدایرا ازجانب ماسلام وصلوات برسان وبگوی که مابخوابگاه خود رفتیم تاوقتیکه مهدی علیه السلام خروج کند وما درزمرهٔ اوباشیم امیرالمؤمنین علی گفت چرایاران مارا جواب ندادید آواز آمد که ما راگفته‌اند که جواب ندهیم مگر پیغمبر برایا وصیی پیغمبریرا وباز گفتند که مابخوابگاه خود رفتیم وتورا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه بارفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا برداشت وبمدینه رسانید ورسول چون ایشان رادید برزبان معجز بیان گذرانید که یاعلی کیفیت واقعه را من بگویم یا تومیگوئی امیرالمؤمنین علی فرمود که یارسول الله همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را ازلفظ درربار تو بشنوند وبعداز آن نبی آخرالزمان آن قضیه غریبه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود (والعلم عندالله المعبود)

ذکرجریح راهب

بصحت پیوسته که بعد ازرفع مسیحا وپیش ازظهور خاتم الانبیا صلواةالله علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریح درمیان بنی اسرائیل ظاهر شددرسن سیزده سالگی وبسلوك راه حق مشغول گشته ازخلق کناره گرفت واورا مادری بود درغایت صلاح و عفت که جهة او طعام و شراب بصومعه می آورد نوبتی درشب باران مادر بدرخلوت پسر آمده آوازداد تادر را بگشایدجریح بنا بر آنکه درنماز بودجواب نداد ودررانگشادو آن مستوره بازگشته روزدیگر بدرصومعه آمده پسر را نداکرد بحسب اتفاق درآن زمان نیز جریح باداء نماز اشتغال داشت وآن عورت بی آنکه ازو جوابی شنودمراجعت نموده روز سیوم نیز اینحال واقع شد ومادر جریح ملول گشته گفت(اللهم لاتمیته حتی ینظرالی وجوه الموسات) یعنی خدایا او رامیران تاوقتیکه نظر کند درروی زنان زناکاروتیردعا بهدف اجابت رسیده جمعی ازاشرار کمرعداوت جریح برمیان بستند وزانیه که درحسن و جمال ضرب المثل بود ازآن فسقه قبول نمود که راهب رادرفتنه اندازد وآن فاجره شبی بدر صومعه جریح رفت وحلقه دررا بجنبانید جریح گفت چه کسی جوابداد که ضعیفه بیچاره ام

وازراه دور می آیم وازبیم فاسقان نمیخواهم که شب درصحرا باشم لطف فرموده دررا بگشا تاامشب درین مقام بسر برم جریح بر آن عورت رحم فرموده درباز کرد و زن در صومعه درآمده زاهد درنماز ایستاد ودرآنشب آنعورت چند نوبت خود را درنظر جریح جلوه داد طلب مباشرت نمود ازنارجحیم ترسیده ملتمس اورا اجابت نفرمود وآن زانیه نزدشبانی که درجوار صومعه جریح بود رفته ازآن شبان حامله شدوپسری ازوتولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظرآنجماعت که کینه جریح در سینه داشتند رسانید و گفت جریح بامن زنا کرده واین کودك ازوی حاصل گشته و فجره بهدم صومعه عابد پرداخته او راکشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند وجریح ازسبب تعرض پرسیده اشرارجواب دادند که بافلانه زناه کرده ای واوپسری از تو دارد عابد فرمود که آن ولد راحاضرسازید و دست ازمن بازدارید تادرطهارت ذیل خود بینه ای بشما باز نمایم وآنجماعت زانیه رابا پسر بمجلس آورده جریح بعدازاداء نماز وعرض نیازدست برشکم طفل زده گفت ایهاالغلام پدر توکیست طفل بآواز بلند جوابداد که فلان شبان حضار مجلس ازاستماع این کلام در حیرت مانده دیگر متعرض جریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای توصومعهٔ ازطلای احمر بنا کنیم جریح گفت مناسب آنست که عبادتخانه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید وایشان برآنموجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماندکه در باب قصهٔ جریح وتکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز ورودیافته چون راقم حروف درمقام اختصار است برایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته اقتصار نمود (و هوالغفورالودود)

ذکرجرجیس علیه السلام

باتفاق اکابرمورخان آفاق جرجیس ازجمله شاگردان حوار یون بودودردیارفلسطین اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا ومساکین قسمت میفرمود نوبتی بموصل رسیده دید که پادشاه آنجاکه بقولی داد ویه وبروایتی دادیانه نام داشت آتش بلند افروخته خلایق را بسجدهٔ بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید وهر کس که گردن ازآن امرمی پیچید اورا به نیران بیداد میسوزد لاجرم نایره غیرت اسلام درباطن جرجیس اشتعال یافته بدان مجلس شتافت وبآواز بلند گفت ایهاالملك لحظهٔ متوجه من شو ونصیحت مرا بسمع رضا بشنوملك بجانب او نگریسته جرجیس اورا به وحدانیت حقتعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمـوده از شرك و عبادت اصنـام نهـی فرمود دادو یه گفت توچه کسی وبدین سخن چه مهم داری جرجیس جوابداد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم وآمده ام تـا تو را براه راست دلالت نمایم ومیان جرجیس وملك قال وقیل بسرحد تطویل انجامید آخرالامر آن ملعون حکم کردتابشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند وازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات

شریفش نرسید ودادویه ازین قضیه متعجب شده فرمانداد تامیخهای آهنین آوردندو آنها
را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این
عذاب نیزسبب هلاك او نشد پس ملک فرمود حوضی را از مس پر کردند وآن مس
راگداخته جرجیس رادرآن جاانداختند وسرپوشی برروی حوض پوشیدندو بعداز آن که معلوم
نمودند که نحاس فسرده گشته سرپوش‌را برگرفتندوجرجیس رازنده یافتند تعجب ملک
زیاده شد پرسیدکه موجب نجات نوازاین عقوبات چیست جرجیس جوابدادکه خدای
برهمهٔ اشیا قادراست و او مرا ازین بلایاخلاص میگرداند دادویه متوهم گشته حکم کرد
تاجرجیس را بزندان بردند وبروی افکنده دست وپای مبارکش را بزمین دوختند وبر
پشت وی ستونی نصب کردند وهمانشب فرشته‌ای بامرحق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش
را بتاج نبوت بلندگردانید وبند هارا دور انداخت وگفت حضرت خداوند میفرماید که
هفت‌سال تورا بچنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت وتقدیر چنانستکه درآن مدت چهار
نوبت بقتل تو مبادرت نمایند وهر نوبت من بمحض قدرت خود تورا زنده گردانم ودر
نوبت پنجم بروضهٔ جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر ازبارگاه دادویه درآمده
آغاز نصیحت فرمود وآن مخذول درغضب شده فرمانداد تاجناب نبوی را پاره پاره
کرده بنزد شیران گرسنه انداختند وشیران بالهام ربانی دهان بدانجانب نبردندوقطعه‌های
بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت‌وهمچنین سه‌نوبت دیگر بانواع غیرمکرر وعقوبت
هرچه تمامتر آن بد اختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات
اورا حیات بخشید ودرآن مدت جرجیس معجزات غریبه بدادویه نمود وهیچ فایده بران
مترتب نشد و همه را مشرکان برسحر حمل کردند و درآن اوقات روزی باارکان دولت
خود دردفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر برآن قرار دادندکه جناب نبوی
را بگرسنگی تعذیب کنندلاجرم اورا درخانهٔ عجوزه‌ای که پسری کوروگنك ولنگ وکر
داشت مقیدگردانیدند وچون جرجیس گرسنه شد دعافرمود تاستونی که درآن خانه بود
خضرت‌ونضارت پیدا کرده میوه بارآورد وپیره زن اینحالت را دیده بحلیهٔ ایمان متحلی
گردید التماس شفاء پسرخود نمود وجرجیس آب دهان مبارك درچشم وگوش آن معیوب
افکنده شنوا وبینا گشت عجوزه گفت نظرعنایت اززبان وپای پسرمن دریغ مدار جرجیس
فرمودکه صحت آن دوعضوحوالت بروز دیگراست ودادویه ازین معنی واقف شده متحیر
ومبهوت گشت وآخرالامر جرجیس راطلبیده گفت اگر دریك کار متابعت من کنی دست
تعرض از توکوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسیدکه آن کار
کدامست ملك گفت سجود افلون جرجیس دادویه را بدان امر امیدوار گردانیده آنشب
بااو بسربرد روز دیگر باتفاق به‌بتخانه رفتند ومردم بسیار جهة نظاره مجتمع شدند و
عجوزهٔ مذکوره ازین‌واقعه خبریافته پسرمعیوب خود را بردوش نهاده به‌بیت الصنم آمد
وجرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نمیداری که باوجود این همه الطاف که از حضرت

باری نسبت بتو صدور یافته میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را برزمین نه که در اینجا حکمتی است و پیره زن بموجب فرموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت بروبتان را بگوی که جرجیس شمارا میطلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یك عدد بودند رسانید و بتان بجرجیس نزدیك آمده جناب نبوی پای خود برزمین زد تامجموع اصنام بتحت الثری شتافتند وداد و یه دربحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی ومقارن آنحال بدعاء آن برگزیده ایزدمتعال ابری آتش بار برزبر سر کفار پدیدار گشت ومشرکان بعدازمشاهده این بلاشمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی وسه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمدابن جریر ایشان نیز باجرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد

شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهرچیز که اورا می بستند ازهم میگسیخت وصومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره بامشرکان جهاد میفرمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون بتنگ آمدندحاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعید بفریفت تادر اخذ آنجناب او را امداد کند و آن ناقص عقل درمحلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش برسنی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و ازآن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جوابداد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید وشمسون ازخواب درآمده آن قیدرا نیز بگسست واز موجب آنحرکت تفحص نموده گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهرچیزیکه به بندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمسون فرمود که این خبر مطابق واقع است ولیکن اگر مرا بموی من مقید سازند آن را نتوانم کـه بگسلانم و کـرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارك شمسون بریده انگشتان ابهام اورا برهم بست ومشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان برسر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند وملك بعداز اجتماع خلایق فرمانداد تاجهة صلب شمسون دربرابر منظری که نشسته بود داری زدند درآن حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگرمن حیـات خود را از برای جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای ومقارن این دعافرشته‌ای بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت که ستونهای ملك رابکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر باخاك برابر گشت وملك باتباع بنار جهنم پیوست و شمسون ازآن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعهٔ خویش معاودت نمود و آنزن را طلاق

داد وبعضی ازمورخان گویند که شمسون درآن معبدهزارماه بصیام نهار وقیام لیل اقدام فرمود والعلم عندالله الودود

ذکر خالدبن سنان العبسی

نسب خالدبن سنان بقول بعضی ازمورخان بعدنان که ازجملهٔ اجداد نبی آخرالزمان است می پیوست وخالد درزمان جهانبانی انوشیروان درمیان عرب ظاهر شده قوم خود راگفت فرشته‌ای که‌خازن آتش است نزد من می‌آید و ازبهشت و دوزخ و سایراحوال آخرت اخبار مینماید و درآن اوقات در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستان پیدا میشد ودرروز غیر دود درآن مکان چیزی نمی نمود وچون خالد سخن مذکور را باقوم درمیان نهاد گفتند اگرتودرین دعوی صادقی این‌آتش را بآب حکمت فرو نشان وخالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش را برآن میزد تـابچاهی فرو رفت وخالد بآن چاه درآمده پس‌ازلحظهٔ باجامه‌های نمناك بیرون‌آمد ودیگرآن‌آتش راکس ندید وبعد ازوقوع این قضیه خالد قوم راگفت که من سفرآخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی برسر قبرمن ظاهرشده بانگ‌خواهدکرد بایدکه او را گرفته بکشید وشکمش را چـاك ساخته برقبرمن زنید تامن از خاك برخاسته شمارا از وقایعی که‌تاقیامت‌واقع شودخبردهم وچنانچه برزبان مبارکش گذشته بود پس ازوفاتش بسه روزگوری‌بسر گورش‌آمده بانگ کرد وچون مردم خواستند که بموجب فرموده‌عمل نمایند خویشان خالد منع نموده‌گفتند شایدکه زنده نشود واز ارتکاب این امـر عاری بماعاید‌گردد ودرمعارف حصیبی مسطور استکه دخترخالد درکبرسن نزد رسول‌صلی‌الله علیه وسلم آمده آنحضرت او را بردای مبارك خود نشاند وآن ضعیفه سورهٔ اخلاص را ازحضرت مقدس‌نبوی صلی‌الله علیه وسلم‌شنیده‌گفت پدرمن این سوره را قراءت میفرمود والله تعالی اعلم بصحته برضمیرآفتاب اشتراق عالی منزلتی که باعث برتلفیق این اوراق توجه رأی عقده گشای اوست پوشیده نماندکه چون شمه‌ای‌از کلیات اخبار هدایت‌آثار مشاهیر انبیا و جماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت‌آن رسیدکه عنان بیان بصوب ذکرحکماءعظام انعطاف‌یابد وپرتو سعی واجتهاد درتحریرحالات‌وکمالات ایشان‌تابد ومنه‌الاعانة والتأیید

گفتار دربیان شمهٔ ازاحوال حکماء عظام برسبیل‌اجمال

امام شمس‌الدین محمد سهروردی که مؤلف تاریخ حکماست‌آدم وشیث وادریس علیهماالسلام را داخل اهل حکمت داشته وافتتاح بذکر ایشان فرموده وچون سابقا شمهٔ ازحالات‌آن پیغمبران عالی گهر درین مختصرسمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب

تکرار اندیشید وذکر حکمارا بقصهٔ لقمان حکیم که قرآن عظیم ازعظم شأن او اخبار مینماید مصدر گردانید والتوفیق منه‌الحمیدالمجید

ذکرلقمان علیه‌التحیة والغفران

بروایت وهب‌بن منبه و بعضی دیگر از علماءآن قدوهٔ حکما حبشی الاصل بود و بقول سعیدبن مسیب وزمره‌ای ازفضلاء لقمان‌درسودان‌مصر تولد نمود وباتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلك ممالیك یکی ازبنی اسرائیل انتظام داشت وبنابرصفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت وحکمت وحکومت مخیر گشت وحکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم ودانش برروی روزگار خجسته‌آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل واعلم حکماء زمان وعلماء دوران گردید و درسبب‌آزادی‌آن قدوهٔ احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی ازآنجمله‌آنکه روزی مالك لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود و فرمودکه بهترین اعضایش را بنظرمن رسان‌لقمان‌شاةراکشته دل و زبانش رانزدخواجه برد وپس ازچند روزکرت دیگرآن حکیم عالی گهر را بکشتن‌گوسفندی مأمور گردانید اما این نوبت‌گفت که بدترین اجزایش را بیاور لقمان بازدل و زبانش‌آورد وچون این دوفعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه‌لقمان دردل انکار کرده زبان اعتراض‌برآنجناب بگشاد لقمان‌گفت اگر دل وزبان بایکدیگر موافقست بهترین اعضاست واگر مخالفست بدترین اجزاست و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده رقبهٔ لقمان را از ربقهٔ رقیت آزادگردانیده لقمان باداود علیه‌السلام معاصر بود وپیوسته بعتبهٔ علیهٔ نبویه رفته کلمات حکمت‌آیات عرض مینمود درمتون الاخبار مسطور است که‌بزعم بعضی ازمورخان لقمان حکیم درودگری کردی وبرخی گفته‌اند بخیاطت روزگذرانیدی و زمره‌ای‌برآن‌رفته‌اند که برعی اغنام قیام نمودی دروقتیکه پایهٔ قدر ومنزلت‌آنجناب بدرجهٔ بلند علم وفطنت ارتقا یافت درروزیکه جمعی کثیربه مجلس شریفش مجتمع بودند وبصیقل کلمات حکمت آیاتش‌زنگ‌ملال ازآئینه خاطر می‌زدودند یکی ازعظمای بنی‌اسرائیل بآن محفل‌رسیده پرسیدکه جهة این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته ونظر برلقمان افکنده‌آنجناب را بشناخت وازپس‌پشتش درآمده گریبانش رابکشید وگفت توئی لقمان حکیم جوابداد که بلی اسرائیلی گفت توآن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت‌آری من‌همان‌کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جوابداد (صدق الحدیث واداء الامانةوترك مالا یعنی) اسرائیلی زبان‌بتصدیق گشاده درغایت حیرت دست ازآن‌قدوهٔ اهل حکمت‌باز داشت ومراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهة وصول وجهی که‌پیش کسی داشت‌براق یکی ازاولاد امجاد خودکرده اورابجانب قریهٔ که مسکن مدیون بودگسیل فرمود ودر

حین وداع باوی گفت که دراین راه بمنزلی خواهی‌رسید که درختی خضرت‌شعاروچشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمائی وچون درفلان بلده فرود آئی ورئیس آنجا دختر خود رابر تو عرض کندبه مناکحتش‌رغبت ننمائی‌وهر گاه نزدمدیون رسی شب دروثاق اوتوقف نکنی اما اگر دراین سفر تراهمراهی پیداشود که بسال‌از تو کلان تر باشد اطاعت امراورا برخود لازم دانی وبعداز آن‌لقمان دست بدعابر آورده گفت (اصحبك‌الله‌السلامه) وپسر لقمان‌بجانب مقصد روانشده چون اندك مسافتی قطـع نمود پیری بروی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود ولد لقمان‌زبان بقبول اینمعنی گشاده در گـرمی روز بـآن درخت و چشمهٔ آب رسیدنـد و پیر پسر لقمـان را گفت منـاسب آنست که درین منزل فرود آئی ولحظه‌ای‌آسایش‌نمائی‌ولد لقمان جوابداد که پدر مرا ازاستراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که ازسخن کسی که ازتوبسن بزرگتر باشد تجاوزننمائی پسرلقمان گفت بلی پیر گفت من توراامرمیکنم که اینجا فرودآئی بنا برآن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب‌رفت وشیخ‌برسر بالین او نشسته ناگاه ماری از آندرخت‌پایان آمده قصدولد لقمان کردپیر‌آن ماررا بکشت وچون جوان ازخواب بیدارشد کیفیت واقعه را تقریرنموده گفت پدر ترابدین جهة از نزول دراین منزل نهی فرموده بود آنگاه پیرسر ماررا بریده نگاهداشت و باتفاق از آنجا روانشده بعد از طی مراحل‌ببلده‌ای‌رسیدند ورئیس آن‌شهر دختر خود را که‌به حسب صورت رشک شمس و قمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض‌کرد تا در سلك ازدواج کشد وپسر ازقبول آن تزویج ابا نموده‌پیر گفت چرابدین‌مناکحت‌رغبت‌نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را باپیر درمیان نهاد و بین‌الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنا برفرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآوردودرشب زفاف آنشیخ مرشدسرآن ماررا به پسر لقمان داده گفت بایدکه اول سرماررابرآتش نهاده منکوحهٔ خود را بگوئی که دامن بربالای آن آتش فروگذارد آنگاه بـا وی بفراش قربت درآی وپسر لقمان برینموجب عملنموده چون بخار آن بخور بدرون‌دختر رئیس تصاعد نمود صیحهٔ زد وبیهوش گشت وکرمی بزرك مرده از وی‌افتاده بعـد از لحظهٔ افاقت یافت وپسر لقمان آنشب بکام دوستان باوی بسربوده روز دیگرسر گذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت ازآن سبب پدر تراازین تزویج منع نموده بود که هر کس بااین دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص اورا میگزید و این معنی موجب فوتش میشد وبعداز روزی چندکه ولد لقمان درآن مکان توقف نمود باتفاق‌پیر متوجه وثاق مدیون گردید وچون بمنزل آنشخص رسید وقرضیهٔ پدر خود راطلبیدجواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تابلوازم ضیافت پرداخته فردا شمارامقضی المرام گسیل کنم پسر لقمان ازقبول این امر ابا نمود پیر اورا بنزول امرکرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان درمیان آمده پسر لقمان شب درآن مکان توقف‌نموده‌مدیون

شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد وچون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را بر آنجا خوابانید وتختی دیگر بردرقصر خویش نهاده پسر خودرا گفت تواینجا خواب کن وچون نوم برحواس افراد انسان غلبه کرد وبغیراز روشنان شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بسر بالین پسر لقمان شتافته اورا ازخواب برانگیخت وباتفاق اوسریر پسر مدیون را ازدرقصر بر داشته بکنار آب آورد وسریر ولد لقمان را ازلب‌رود بدر قصر رسانید ودرنیمشب آن مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده و نزدیك برود رفته پسر خود را بتصور آنکه پسر لقمان‌است درآب انداخت وپنداشت که خاطر ازممر ادای‌دین آن‌فارغ ساخت صباح روزدیگر که آن بداختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش تصاعد نموده غیرازادای وجه چارهٔ نیافت وپسر لقمان بادختر رئیس واموال فراوان متوجه منزل پدرشده پیر بدو گفت که لقمان تراازین بیتوته دراین مقام بدان جهة منع کرده بود که پیوسته قرض خواهان خود را برلب این رودخوابانیده‌چون‌بخواب‌میرفتند درآب می‌انداخت‌واکنون مصدوق منطوق (من حفر بئرألاخیه فقدوقع فیه)وصف‌الحال او گشت القصه‌پسر لقمان مقرون بصحت وعافیت بوطن رسیده سر گذشت خود رابعرض پدر رسانید صاحب متون‌الاخبار گوید که پیر مذکورعین سلامت بود که ایزد عز وعلا دعاء لقمان اورابصورت انسان ظاهر ساخته باپسر لقمان رفیق گردانید تادر آن‌سفر آن پسر ازآفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر خود رسید ازلقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه درحکمت جمع آوردم وچهارسخن ازآن برگزیدم‌دوچیز را یادبایدداشت و دو را فراموش‌باید‌کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت ومرگ را نیز پیوسته یاد میباید نمود واحسانیکه بامردم کنی رقم نسیان بروباید‌کشید وبدی که ازمردم بتو رسد فراموش بایدکرد **بیت** زاحسان همه وقت میگو سخن☆زهربد که بینی‌فراموش کن

ذکر صاب

درروضةالصفا مسطوراست که صاب پسر ادریس بودوطایفهٔ که به‌نبوتش‌اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانندازسخنان اواست که علامت‌غناو کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بودنه حسن‌ملابس‌وعظم‌اجسام

اسقلینوس ازجمله ملازمان وتلامذه ادریس بودودرسفر و حضر لحظه‌ای‌باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود ودر روضةالصفا مسطور است که دروقتی که ادریس از بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهة ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید وآنجناب درآن دیاردر اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تاآنزمان که اجل موعوددرسیده روی بعالم آخرت آورد ازسخنان اواست که عامل بیعلم وعابد بی‌معرفت بخر آسیا مشابهت‌دارد که‌متصل‌در تعب‌دوران‌سر گردان‌است

و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض ازاطعمه واشربهردیه اجتناب میکند واز بیم عقوبت عقبی وعذاب دار جزا ازارتکاب مآثم واکتساب خطایا احترازنمی نماید بیت

ز بیم عقوبات روز جزا حذر واجبست ازطریق خطا

سولون جد مادری افلاطونست واو دراثنیه که معروفست بمدینه حکما تولدنمود وفصاحت زبان وطلاقت لسانش بمرتبهٔ بود که فرق انام کلام اورا مفرح قلوب میگفتند وسولون بواسطهٔ ایذاء عوام واضرار جهلاء ایام درآخر عمرازبلده مذکوره بگریخت ودر ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق ازقفص بدن بگسیخت ازعلامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمودی وآنچه ازقوت یکروز اوفاضل آمدی ایثار فرمودی ازسخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم وفرمان برآن قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت ازو سؤال کردند که جواد کیست و بدتراز شمشیر چیست وحد عقوبت قاتل پدر کدامست جوابداد که جواد کسیست که ببذل اموال خودقیام نمایدوبخواسته دیگران طمع نفرماید وبدتر ازشمشیر زبان اصحاب نظم ونثر است که خلایق را ببدی یادکنند اما کشندهٔ پدرهرگز بخاطرم خطور نکرده که اورا عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم واحکم

ذکر فیثاغورس صوری

هنوز درصغرسن بودکه اهل صوررا بسبب استیلا اعدا صورت جلاروی نمودوپدر فیثاغورس اورا بساموس وازساموس بانطاکیه برد وحاکم انطاکیه فیثاغورس رافرزند خوانده بمعلم سپرد وفیثاغورس به تحصیل علم لغت وموسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست وفیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه ونجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته مطالعه علوم حکمی راپیش نهاد همت ساخت وازآنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت وتألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت ودویست وهشتاد رساله درعلوم مختلفه تصنیف نمودوخلق بسیار ازطالبان فضل وکمال بملازمت آنحکیم عدیم المثال میرفتند ودرمقام استفاده بوده ازافاده طبع وقادش بهره میگرفتند وبعضی ازملوك اطراف بزیارت آن قدوهٔ اشراف می شتافتند واز نصایح سودمندش ومواعظ دل بندش بهره وحظی تمام مییافتند وفیثاغورس همواره فرق انام را به تحصیل معرفت طبایع اشیا ودست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی وبرمواظبت جهاد واکثار صیام ومداومت قرائت کتب امرفرمودی واو ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن وادراك لذت والم وثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت برسیاحت واحراز فضایل واکتساب کمالات میگماشت ودر روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس رادراواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق

نزول افتاد شخصی که باموال بسیار واعیان و انصار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را درمحفل حکیم بستود وجناب حکمت مآب اورامنع فرمود جهل مرکب آنشخص را برانداشت که باجمعی کثیر دربرابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد وتلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم ازتیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن‌از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت ودرقصری متحصن‌شدواعدا نفطوهیزم‌بسیار بدرقصر آورده‌آتش‌در آن‌زدندوباآنکه‌شاگردان‌جانها فداکرده حکیم را درمیان گرفتند ازحرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش‌شدکه‌دیگر افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همه آن کنی که میشاید فرمود چه نافع است مردم راکه درامورجلیل‌القدرسخن‌گویند واگرایشان‌را استطاعت گفتن نباشدازکسانی که توانند گفت بشنوند وگفت که جهد نمای تاناکردنی را دردل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا برعیوب تومطلع کند عزیزترازآن شخص دارکه بمدح دروغ ترا مغرور سازد وگفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق‌است‌وموجب حدوث مخافات انسانرا وجدان آنست

بیت

بنطق آدمی بهتراست‌ازدواب دواب ازتوبه گرنگوئی صواب

جاماسب

بقول حمدالله مستوفی برادرگشتاسب و شاگرد لقمان است و درعلم نجوم مهارت کامل‌حاصل داشت‌ازسخنان‌اوست که بدترین‌خصال کریم‌ترك کرم است وبهترین‌افعال‌لئیم ترك‌خست وفرمود که‌بزرگترین‌آلام‌آنست که کریمی ازلئیمی‌حاجتی خواهد وروانگردد و هموگوید که گناه دردیست که دوای‌آن استغفار است و شفاء‌آن توبه و اعتذار **بیت**

ای کرده دوسرای‌فنامتصل خطا ازدرد جرم توبه ترا میدهد شفا

سقراط حکیم در مدینه حکماء قدم ازکتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند ومعنی این لفظ المتعصم بالعدل است و سقراط درزهد وحکمت بمرجه‌ای‌ترقی نمود که فوق آن‌مرتبه‌متصور نیست‌اماهرگز بتألیف مسائل‌حکمی نپرداخت وتلامذه را نیزازتحریرآن مانع می آمد ومیگفت که حکمت ظاهر است ومقدس ومستقر ومستودع‌آن نشاید که جزنفوس‌زاکیه چیزی باشددرروضة الصفا مسطور است که‌سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل‌الاکل و الشرب بودی و دراقوال وافعال واخلاق‌اوهیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی وپیوسته بامر معروف‌ونهی منکر پرداختی وفرق انام را ازعبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت‌پرستان کمرعداوت اوبر میان جان بسته پادشاه اثنیه را برقتل اوتحریص کردند وملك سقراط را درخلوت طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد بازدارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت که اکنون قتل تو برمن واجب شد چه بواسطهٔ بقای تومملکت را در عرضهٔ هلاك‌نتوان‌آورد لیکن بهروجه که توگوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط

زهر اختیار کرد وملك قبول نموده نخست جهة بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد ودرروزیکه زهر بوی‌میدادند رؤساء عبدهٔ اصنام بزندان رفته بندازپای اوبرداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و درعلوم مختلفه گفت وشنودبسیار نموده سؤالات کردند وآنجناب بدستور سابق همه‌راجوابهای لایق گفت وطلبه ازوفور صبر وشکیبائی استاد تعجبها نمودند وبر تضییع نفس نفیسش حسرتها خوردندبعد ازآن‌سقراط غسلی بجاآورده بنماز ایستاد وپس ازفراغ اداءصلوة جام ناخوشگوار زهر فروکشیده فریاد ازنهاد تلامذه برآمد وجناب حکمت پناه‌ایشان را تسکین داده وملامت کرده بصبر وصیت فرمود برخواسته‌آمد شد می نمود تابرودت برقدم اواستیلا یافت آنگاه بنشست وبذکر حق‌سبحانه وتعالی مشغول گشت وآخر سخنی که برزبانش گذشت این بودکه جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و عدد شاگردان وتلامذهٔ شاگردانش بـدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد ونه سال درعـالم سریع الانتقال گذرانید ازسخنان اوستکه دنیا چون صورتیست که کسی برصحیفه تصویر نماید وازنشر بعضی طی برخی لازم‌آید و فرمودکه دنیا بآتشی میماند افروخته برسر راهی که هرکه ازآن‌آتش قدری اقتباس کندکه استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شرشرآن سلامت یابد وهرکه ازآن بیشترطلبد از احراق حرارت‌آن نرهد وگفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بودکه دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نـه‌آنکه دوستان ازوی‌خایف باشند وازکلمات اوست که‌نفس فاضل شریف رابحسن قبول‌حق ونفس‌خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت واز الفاظ گوهر بار اوستکه شکایت و نکابت هرگز ازشش کس منفك نگردد حقود وحسود ونوعهد بتوانگری ودارندهٔ که از فقرترسان بود و طالب مرتبهٔ که قدر او ازآن مرتبه قاصر بود و جاهلی که بااهل علم مجالست کندوگفت که معرفت‌آدمی نفس خودرا داندکه شایسته کدام‌کار است ومشغولی کردن اوبهمان امرازحکمتهاء بزرگست (رحم‌الله امرءاً عرف قدره ولم یتعدطوره)

دیوجانس الکلبی یگانه زمان‌خود بود ودرزهد وتقوی بدرجهٔ علیا ترقی‌نمود وبدنیا ومافیها التفات نکردی و چون‌گرسنه شدی هرطعامیکه یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی وشب هرجاکه رسیدی‌مأوی گزیدی وازروی حکمت سخنان‌درشت برزبان‌گذرانیدی وازملبوسات‌صوف پوشیدی ازوسؤال کردندکه تراچرا کلبی میگویند جوابدادجهةآنکه کلمة‌الحق‌رابدرشتی‌درروی اهل‌بطلان‌میگویم‌و برجاهلان‌بانگ‌میزنم‌و نزد ارباب علم و حکمت فروتنی و تواضع مینمایم روزی پادشاه زمـان راگذر برمکان دیوجانس افتاد واورا پرسش نموده حکیم ازروی تعظیم لب‌بجواب ملك نگشاد وغضب برپادشاه مستولی شده گفت ای‌دیوجانس تومیپنداری که ازمن بی‌نیازی واین پنداردور ازکار است حکیم جوابدادکه مرا به بندهٔ بندهٔ خود احتیاجی نیست ملك پرسیدکه بنده بندهٔ توکیست گفت توزیراکه من حرص وشهوت را مقهور گردانیده ام و بدین دوصفت

ذمیمه مالك و مستولی شده‌ام وتو مقهور و مغلوب و بندهٔ حرص وشهوتی ملك گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از توغنی ترم از توچه چیز طلبم پادشاه‌فرمود که بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت هر گاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیرمن از تو توانگر تر باشم

رباعی

ایدل طلب مال از اعمال دنیست خاصیت مال کبریائی و منی است
از کثرت مال بی نیازی نبود نفسی که‌زمال بی‌نیازاست غنی است

افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیارعلم است وآنجناب بحسب نسب ازاحفاد اسقلینوس واشراف اهل یونان‌بود وازمبادی سن‌صبی تاعهد شباب بتعلیم علم ولغت و نظم اشعار اشتغال مینمود ودرآن اثناء روزی به‌مجلس سقراط رسیده‌اتفاقاً درآنزمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند برزبان میگذرانید وآن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرد ولوازم تحصیل علوم حکمی بجای‌آورد وبعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایزشد وازآنجماعت باستفادهٔ فنون علوم توجه فرموده بمدینهٔ حکماءراجعت نمود ومدرسه‌ای بنانهاده‌چند گاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و ازآنجا باسقیلیا رفته درآن دیار جناب حکمت شعاررا باشخصی که حاکم بود مناظرت افتادآخرالامرازآن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرد و درمیـان متوطنان‌آن بلده ببهترین سیر اوقات شریف مصروف‌داشت نقلست که‌افلاطون‌مردی‌بوداسمراللون معتدل القامة خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات درصحرا تنهاگشتی واو افضل و اعلم حکماء زمان خود بود وبا اقربا وغربا انعام و احسان بسیار مینمود ومدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید و در ایام زندگانی شصت و یك رسالهٔ حکمت تألیف کرده مثبت گردانید گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که دردنیا چگونه بسر بردی جوابداد که بضرورت‌بدنیاآمدم ودرحیرت زیستم وبکراهت بیرون میروم واینقدر میدانم که هیچ ندانستم وازسخنان اوست که نفس من از مشاهدهٔ حال سه کس متأذی و متالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد وعزیزیکـه بخواری گرفتار شده‌باشد وعالمی که جاهلان بروافسوس کنند و فرمودکه اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج‌سؤال‌مگردان‌و گفت که‌اجابت‌ملتمسات ارباب‌حاجات رابفردامینداز‌د که کس‌نمیداند فردا چه‌عارض خواهد شد **نظم** ازامروز کاری بفردا ممان☆چه‌دانی که فردا چه گردد زمان واز کلمات اوست که عدل را یك صورتست وظلم را صور بسیار وازین جهة جور آسانست وعدل دشوار واین دوصفت بصواب وخطاء تیراندازمشابه است زیراکه صواب انداز بتعلیم وادمان احتیاج دارد وخطا انداز بهیچ چیز مقید نیست ازوپرسیدند که نزد حکیمان کدام امرصعب نماید گفت‌سخنی که اورا نتوانیم گفت ونتوانیم نهفت زیراکه‌اگر بگوئیم دوستان برنجند واگر نگوئیم ناموس‌شریعت نقصان یابدبیت‌سریست دربن‌سینه

که گفتن نتوانیم☆گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

ارسطا طالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود واو را ارسطو نیز گویند واین لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد ومعنی نیقوماخس مجادل قاهر ومفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو درعلم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می نمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس اورا ازشهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود وارسطو درمدت نه سال درفنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت ودرسلك مستعدان مجلس او انضمام یافت و بعدازوفات افلاطون ارسطو دراثینه مدرسه‌ای ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس ازچندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود وچون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم وهنرزیب وزینت یافت ارسطو اورا درمجلسی که بوجود علماء وحکما مزین بود احضار نمود وازمسائل علمی وعملی سؤالات فرمود وذوالقرنین مجموع را جواب بصواب گفت وارسطا طالیس بجای نوازش وتحسین اورا متأذی ومتألم ساخت حضارمجلس معلم را بظلم منسوب گردانیده این فعل را ازمقتضای حکمت مستبعد شمردند وموجب آن حرکت را ازوی سؤال کردند جوابداد که اسکندر کودکی است که درچهار بالش مملکت و کنار ناز ونعمت پرورش یافته وعنقریب بدرجهٔ بلندسلطنت خواهد رسید خواستم که اورا طعم ظلم بچشانم تا مرارت جورمن ویرا ازحیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد وعدل وداد راه نماید و ارسطا طالیس درایام جهانبانی اسکندربار دیگر باثینه رفته مدت ده سال درموضع بوقین تسکین یافت ودرآن منزل کاهنی اور ماذن نام زبان طعن برمذهب ارسطو دراز کرده عبدهٔ اصنام را برابذاء اواغواء نمود وارسطا طالیس ازآن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بر تنظیم امور علم و مصالح طلبه مصروف داشته از جانب ملوك و اشراف اطراف بانعامات وافره وصلات متواتره سرافرازشد ودرآخر عمر بعزم نظارهٔ مد وجزر بحیره‌ای ازبحیرات آن دیاررفته درساحل آندیار کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد وتلامذه جسد مبارکش را درموضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بسر مرقد شریفش میرفتند و القاء بحث میکردند تا آن اشکال مرفوع میشد نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ جثه سفید پوست بود ودرحین رفتار سرعت مینمود واکثر اوقات بمطالعهٔ کتب وتفحص مباحث اشتغال داشت و گاهی همت برسیر کنارجویبار و بساتین ومرغزار میگماشت ودروقت بحث وجدل بانصاف میل کردی ودراکل وشرب و تزویج تجاوز ازحداعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت وهشت سال بود ودرآنمدت صدوبیست کتاب تصنیف نمود ازو پرسیدند که فصاحت کدامست جوابداد که اقلال لفظ بی اخلال معنی وازسخن آنجنابست که عالم جاهل رامیشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است وجاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده وفرمود که پادشاه مانند

دریاست وامراء وارکان دولتش مثال انهاری که ازبحار منشعب میشود همچنانکه آب آنهاردر عذوبت ومرارت تابع آب دریا است طریقهٔ امراء و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است

نظم

اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی	بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد	زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

روقس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت بیدا کرده تصانیف نموده در تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون وارسطو مصنفات اورا معتقد نبوده‌اند و بعضی ازسخنان اورا رد فرموده‌اند

بقراط بن رافلیس بعضی از مورخان گفته‌اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار ود وبرخی بر آن رفته‌اند که ظهور اوقبل ازخروج اسکندر بصدسال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکماء از شاگردان اسقلینوس ثانیست وازفرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت راوضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اول در این علم منحصر در تجربه بود وبعداز هزار وچهارصدوشانزده سال از فوت اسقلینوس اول مینوس طبیب قیاس را باتجربه منضم فرمود وپس ازهفتصد وپانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمودوچون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیداشده این خلاف تازمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته شجرهٔ خلاف از بنیاد برانداخت و خویش وبیگانه را به تعلیم علم طب مفتخروسرافراز ساخت وپیش ازو حکماء این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند ودرروضة الصفا مسطور است که یکی ازملوك فرس رسولی نزد فیلاطس ملك جزیره قو که مولد ومسکن بقراط بودفرستاده استدعاء حضور آنجناب نمود وفرمود که صد قنطار ز رهر قنطاری صدو بیست رطل و هررطلی نود مثقال جهة توشهٔ راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند وچون فیلاطس خراج گذار ملك عجم بود جزاطاعت چارهٔ ندانست وبا بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت رادرمعرض هلاکت آورده باشی زیراکه مرا با ملك عجم مجال مقاومت محال است وبقراط ازتوجه بدان صوب ابا وامتناع نموده دربن باب قال و قیل بسر حد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت وسکون بقراطرا مفوض برأی اهل شهر ساخت وساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی عرضه داشتند که قتل وغارت نزد ماازمفارقت بقراط آسان تراست وایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و مبالغه مردم آندیار رادرباب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه ازآنطلب متقاعد گردید وبقراط هم درآن مملکت روزگار میگذرانید تازمانی که رخت بعالم بقا کشید ومدت عمر بقراط نود وپنجسال بود ازآنجلمه شانزده سال بتحصیل گذرانید وهفتاد و نه سال بدرس وتصنیف صرف نمود از کلمات آنحکیم خجسته صفاتست که صداقت ودوستی

میان دوعاقل بسبب مشاکله عقل واقعشود وبدوام وثبات اتصال داشته باشد ودرمیان‌دو جاهل محبت هرگز پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیك ترتیب ونسق‌است رأی ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد ودواحمق هرگز بریك امر اتفاق ننمایند و ازمؤلفات آنحکیم خجسته صفات فصول در میان اطباءمشهور استوسخنان حکمت نشان آن‌نسخه برالسنه‌وافواه مذکور

بقراطیس بقول حمدالله مستوفی ازجمله تلامذهٔ بقراط حکیم است وازسخنان او است که علوم شریفه دردل قرار نگیرد تانیت اعمال‌خسیسه از آن‌منزل‌بیرون نرود **(بیت)**

تاخانهٔ دل خالی ازاغیار نیابی　　　بام ودر این خانه پرازیار نیابی

بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود ومنارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنك واقع میشد درمرآتی که بالای آن تعبیه کرده بودند مینمود ساخته اوست واین روایت‌مخالف قولیست که صاحب‌تاریخ‌جعفری‌نقل نموده که‌منارهٔ اسکندریه‌درزمان ذوالقرنین اکبرسمت ارتفاع یافت‌والله اعلم واحکم

اومیرس‌الشاعر اقدم واعظم شعرای یونان بود و بعداز بعثت موسی علیه‌السلام والتحیة بپانصد وشصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه وقصاید حسنیه بسیار دارد نوبتی ازو پرسیدند که کی زبان ازمدح فلان درکام خواهی کشید گفت‌هرگاه که‌اودست‌ازانعام واحسان بازکشد شخصی باوگفت که دروغ بسیار درفلان قصیده تویافتم جوابداد که شعر عبارت ازکلام موزون مقفی است وصدق سخن متعلق بانبیا واصفیا

زیتون‌بن طالو طاغورس ازجمله حکماء یونان بکثرت محبت وحمایت اصدقا واقربا ممتاز ومستثنی بود ودرین امر بمرتبهٔ تعصب داشت که چون جمعی ازدوستان و مصاحبان او باپادشاه زمان‌عصیان ورزیدندوملك‌قصدگرفتن ایشان فرمود زیتون‌اصحاب را بمال وسلاح مددکرد وپادشاه ازاین معنی وقوف یافته زیتون راگرفت وفرمان داد تاازاو اسامی وعدد مخالفان رابشکنجه اقرارکشند زیتون چنگ درحبل متین صبر و شکیبائی زده‌اصلا آنچه مقصود ایشان بودبرزبان نیاورد وچون تعذیب محصلان ازحد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون‌انداخت‌وآخرالامر دراثناء شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت **بیت** جوانمردی‌بسیم وزر توان‌کرد ☆ خوش آنکس کو جوانمردی‌بجان‌کرد ـ مدت عمرشریفش هفتادودوسال بود

بطلمیوس حکیم درفن هندسه منفرد درعلم نجوم متفرد بود ودر مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود ازآنجمله کتابیست موسوم بماعاطس ومعنی این لفظ عظیم نامست وبلغت تازی آن نسخه رامجسطی گویند ومولد ومنشأ بطلمیوس‌اسکندریه‌بودودرزمان دولت ازریانوس رصدبست وبطلمیوس بحلاوت گفتار ولطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل‌وکثیرالصوم بود ومدت هفتاد وهشت سال درعالم ناپایدار گذرانیده وبدار القرارانتقال‌نموداز سخنان‌اوست که‌هرکه‌ازخردبهره وراست‌داند که‌ظل‌غمام ومودت‌عوام

وظلم اهل ظلام زود گذر است و گفت هر کس علمی رااحیا کرد نمرد وهر که مالك فهم وفطنت گشت غصهٔ بینوائی نخورد واز سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش چیز است (اول) قلت غضب وشدت روزگار (دوم) خلوخزاین ازدرهم ودینار (سوم) انقطاع باران دو سال متعاقب (چهارم) مداومت پادشاه بر شرب مدام ومصاحبت نسوان (پنجم) سوء اخلاق و مبالغه درعقوبات (ششم) وفور ظهور خوارج وبغات

اسلینوس درسلك اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل راباید که ازتقرب ملوك عظام جزحصول ذکر جمیل واجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس را دردنیاغریب شمار و همه غربا را گرامی دار وفرمود که هر که درتوظن خیر بردگمان اورا بیقین رسان وهر که ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد واگر شریف با وی احسان کن

بیت

بهان و بدان را درم بخش و زر که آن کسب خیراست واین دفع شر

جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعداز بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید ببلاد اثینه وورومیه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم طب وحکمت پرداخت ودر آن علم بمرتبه‌ای ماهر گشت که بعداز وی هر کس در پی اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید واوخاتم مهرهٔ اطباست وطبیب هشتم است ازطبیبانی که هریك بیمثل اعصار و نادره ادوار بوده‌اند (اول) اسقلینوس اول (دوم) غورس (سوم) مینوس (چهارم) برمانیدس (پنجم) افلاطون (ششم) اسقلینوس دوم (هفتم) بقراط (هشتم) جالینوس درروضة الصفامسطور است که جالینوس دروقتیکه در بلده مقدونیه ازبلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملك بازرا که فرمانفرمای دیار مغرب بود وجمیع ملوك آن نواحی اطاعت اومینمودند علت برص عارض شد وچون در آن دیار حکیمی که بمعالجه مثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملك مغموم گشته کیفیت آنواقعه را بایکی از وزراء درمیان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است درغایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آندیار نیقاس نشان فرستی تا آن حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقدهٔ این مشگل ازتوجه طبع شریفش میگشاید وباز فی الحال قاصدی جهة آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاده چون نیقاس مخالفت امرملك باز نمیتوانست نمودجالینوس رارخصت فرمود وحکیم بعداز قطع منازل وطی مراحل بدارالملك آن پادشاه رسیده و بعد از انقضاء یك ماه در مجلس ملك باز بار یافت و ملك عارضه جاریهٔ معلوله را باوی گفته طلب معالجه نمود وجالینوس جواب داد که اگر آن مرض مزمن ومتمکن نشده باشد علاج ممکن است وبی آنکه کسی نظر برعضو معلوله اندازد حقیقت حال معلوم نمیشود ومن شنوده‌ام که هر کس چشم به بشرهٔ حرم پادشاهی می‌افکند دیده اورا ازحدقه بیرون می آورد فرمود که طریقهٔ ماابنست وچون کمال بسیار تو را در علم طب حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از

این آفت سالم باشی جالینوس فرمود من حیلهٔ میدانم که بی آنکه چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملك باز گفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشاندند و آئینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی او را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه را دیدم وقابل علاجست وملك مبتهج ومسرور گشته جالینوس باندك روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص ازوجه حبشیه بالتمام زایل گشت وملك اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید وبگفتن نفع وضرر اغذیه واشربه خاصه مبادرت نماید وجالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل وشرب ملك نمود دید که اغذیهٔ غلیظه واشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملك آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و برطبق کلمه (الانسان حریص علی ما منع) بیشتر از بیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود وجالینوس باردیگر بملازمت ملك باز شتافته از وی اجازت طلبید که درعلم طب نسخه‌ای تالیف نماید ودر آن موافق منافع ومضار ادویه واسباب وعلامات امراض را معین کند ومرخص گشته برین موجب رساله‌ای که نرشت ودر آن نسخه مشروح درقلم آورد که اگر ملك بهمین دستور اغذیهٔ غلیظه تناول فرماید بعداز انقضای یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد ومع ذلك اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد والا چون یکسال دیگر حال بر آن منوال بگذرد مویها و ناخنهای او ریختن گیرد وبا وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است واگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملك سپرده پنهان وپوشیده از آن ملك سفر کرد ودر شهریکه داخل قلمرو نیقاس نبود ساکن شد و ملك باز بعداز چندگاه ازفرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را فوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم درآن رساله بقلم آورده بود امارت جذام دربشرهٔ ملك ظاهر گشته اشعار او آغاز پاشیدن کرد و ملك متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه بملك یونان شتافت وجالینوس را پیدا ساخته درخلوتی اورا بحال خود شناسا گردانید وباخفاء آنصورت وصیت فرمود وحکیم پادشاه را بخانه برده در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملك باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذهٔ خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده اورا بدارالملك سلطنتش روان گردانید وملك باز بدان مملکت رسیده امرا وارکان دولت برصحت وسلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند وپسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملك را بملك باز گذاشت وملك چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه‌جات لایقه وتشریفات رایقه ازاقمشهٔ نفیسه وجواهر ثمینه ومراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد

جالینوس داد تانزد استاد برد واورا نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد وهمچنین تحف و هدایا جهة ملك نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا درملك و مال باتومطلقا مضایقه نیست باید که ازحکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید وبیش ازین درغربت توطن ننماید وچون بیلکات ومکتوبات بنظر ملك نیقاس رسید فرحناك و مسرور گشته کس فرستاد تااستدعاء حضورجالینوس نماید وحکیم التماس نیقاس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود وبعدازچندگاه ملك باز بیمارشد واین خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملك باز رفت و چون ملك پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دومهمان عزیزرا استقبال کرد و کما ینبغی شرایط اعزازواکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافهٔ مملکت نیقاس فرمود ویکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تاب‌آموختن علم وحکمت اورا ازبادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رساند وپس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات کرامند و تنسوقات دلپسند نزد نیقاس وجالینوس فرستاد وایشان رااجازت داد وبروایتی که درروضة الصفا مسطوراست وفات جالینوس درکنار بحراخضر روی نمود وجالینوس بسماع واستماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که ازارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد وپیوسته همت او بر اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را برعیبش مطلع نسازد مستحق آنست که ازصحبت او ببرند و از مهاجرت او غم نخورند وگفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد وبقوت حلم صورت غضب فرونشاند

رباعی

ای ذات تو بهره مند ازحسن ادب آن به که ز خشمت نرسد کس بتعب
در وقت غضب خشم فرو باید خورد چون گفت نبی عربی لا تغضب

ثالیس ملطی اول کسی است که دربلده ملطیه مسائل حکمیه بیان کرد و بعقیدهٔ اومبدع اول آبست وچنین گوید که ازجمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ماء هواء پدیدآمد وازصفوت آب آتش پیداشد وازدخان آن آسمان ترتیب یافت وازشعلات کرهٔ اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید

انکساغورس ایضاً از حکماء ملطیه است گویند که انکساغورس میگفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء وقوای جسمانیه ازآن متکون شده امابیان نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست ازعناصراست یاخارج ومباین آنست

انکسانس اونیزملطی است ومذهب وی آن بود که اول مخلوقات هواست واجرام علویه وعقول ونفوس ازهوای صافی مخلوق شده‌اند وجمادات ونباتات وحیوانات وانسان ازهواء کثیف دروجود آمده‌اند

دیمقراطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیـار و بزعم مؤلف تاریخ حکماء ارسطاطـالیس قول دیمقراطیس را برسخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینموداز کلمات اوست که آدمی را دروقت عزت ورفعت امتحان باید کردنه‌هنگام خواری ومذلت و گفت که عالم معاند بهتراست از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاك سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ پاك میگرداند و گفت که چنان شیرین مباش که ترافرو برند وچنان تلخ‌مباش که‌ازدهانت بیرون‌افکنند **مصراع** بدان دلیل که خیرالاموراوسطها

اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علـم ریاضی سخن گفت وآن فن را علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه ازتحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می‌پیوندند یانی برهرتقدیر تأسف وتحسر بی‌فایده است شخصی باوی گفت که من چندان سعی کنم که رشتهٔ حیات تو انقطاع پذیرد جوابداد که من چندان‌جهد نمایم که آتش غضب‌تو تسکین گیرد **بیت**

هر کسی برطینت خود می‌تند مه‌فشاند نورو سگ‌عوعو کند

سافرطیس برادر زاده وشاگرد ارسطا طالیس بود بعد ازفوت استاد برکرسی اونشسته زبـان حکمت بافاده میگشودکتاب‌آثار العلویه وکتاب مابعد الطبیعه درسلك مصنفاتش انتظام دارند وازسخنان اوست که میگویندکه برسلطان ظالم و برمالداریکه ازحسن تدبیر بی بهره باشد وبربخشنده‌ای که اموال درغیرمصرف صرف نماید وبرفاضلی که صایب رأی نبود رشك وحسد مبرید

بوذرجمهرحکیم اعلم حکماء زمان خود بود وبوزارت نوشیروان قیام مینمود وکیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار براین نهج درسلك تحریر کشیده اندکه نوشیروان شبی درعالم رؤیا مشاهده مینمود که درپیش تخت او درختی رسته است و صورت‌آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست پسر گرفتی وقبل ازآنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع اینحالت محزون گردید وایضاً چنان دیدکه‌خوك برمسنداونشستی وکسری‌کاس داشته خوك شراب‌خوردی چون نوشیروان بیدارشد قوافل حزن واندوه درباطن اومنزل گزید ومعبران را احضار نموده بعد ازتقریر واقعهٔ مذکوره از تعبیر پرسیدآنجماعت ازتعبیر اینخواب عاجزآمده جواب مقرون بصواب نتوانستندگفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیـاد پذیرفته جمعی ازسیاحان مملکت را امرفرمود تادراطراف‌آفاق متفرق گشته‌طلب‌شخصی کنندکه نقاب حجاب ازچهره‌آن امرمبهم بردارد ازآنجمله مردی آزاد سرو نام بمرو رسیده به دبیرستانی‌مرور نمود وازمعلم پرسیدکه ازعلم تعبیرهیچ وقوف‌داری جوابداد که تاغایت بآموختن‌این‌فن استعداد نیافته‌ام بوذرجمهرکه از جملهٔ صبیان‌آن دبیرستان بود وبحدت ذهن و صفاء طبع اتصاف داشت آزاد سرورا گفت کیفیت این واقعه رابیان

کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد بانك بروی‌زد که خاموش باش‌وآزاد سرومعلم را از غلطت مانع آمده خواب کسری را بیـان کرد بوذرجمهر گفت **مصراع** نگویم من‌این گفته جزنزد شاه☆آزاد سرورا گفتار کودك معقول افتاده او را الاغ وخرج راه داده باتفاق‌متوجه درگاه‌پادشاه شدند و بعدازوصول بمقصدآزاد سرو قضیهٔ آوردن بوذرجمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری درخلوتی او را طلب داشت وطـالب تعبیر خواب شده بوذرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است که بیکی از اهل حرم الفت گرفته واگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این‌حال مکشوف گردد حکم فرماید تاکنیزان یك یك ازپیش او بگذرند و کسری بدین موجب فرمـان فرموده بعداز مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان **بیت** غلامی پدیدآمداندر میان☆ ببالای سروبچهر کیان وبوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابرآنکه ازخوردی باز باو متعلق بوده ازخانهٔ پدر همراه‌آورده ودرلباس عورات درشبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر وغلام را بسیاست رسانیده بوذرجمهر را ملازم گردانید وروز بروزگار آن حکیم فطنت شعار درترقی بود تابدرجهٔ بلندوزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و باحضار حکما ومؤبدان مثال داده اشارت فرمود که هریك ازحضار کلمه چند که‌متضمن صلاح احوال پادشاهان وزیر دستان باشد بیان فرمایند وهر کس از اهالی آن محفل درآن باب استقصا نمود چون نوبت به‌بوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملك را دردوازده کلمه ادانمایم نوشیروان سؤال کرد که‌آن کلمات کدامست‌حکیم جواب داد که (اول) پرهیز است‌ازشهوت وغضب‌وهوای‌نفس (دوم) صدقست‌در گفتار ووفا بمواعیدوشروط وعهود ومواثیق (سوم) مشورتست باارباب‌دانش درآنچه سانح شود از حوادث(چهارم) اکرام علماء واشراف و امراء کتـابست علی قدر مراتبهم (پنجم) تعهد قضاست وتفحص عمال وجزا دادن نیکوکار وبدکردار بواسطه احسان و اسائت بدیشان (ششم)تفتیش‌زندانیانست‌هرچندگاه‌تاگناه‌کاران راعقوبات نمایند وهر کس راکه‌مستحق گذاشتن‌باشداطلاق‌فرمایند(هفتم)تعهدطرق واسواق‌واهل‌تجارتست(هشتم)تأدیب‌رعایاست برجرایم واقامت حدودبرایا برمآثم (نهم) جمع اسلحه وآلات حربست (دهم) اکرام‌اهل بیت وعشایر وعقـاربست (یازدهم) تعیین‌منهیان و جواسیس است تـاحوادث ملکی را معروض دارند(دوازدهم)تلطف وتفقد دربارهٔ وزرا وندما وخواص وخدمست و ایضاً از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکوئیها سه چیزاست تواضع بی توقع سخاوت بی‌منت خدمت بی‌طلب مکافات و لله الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیرانبیاء بزرگوار و زواهر آثار جماهیر حکماء عالی مقدار در سلك نظام انتظام یافت و خامهٔ پسندیده ارقام بقـدر امکان در تصحیح وتنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگرتافت ☆ **نظم** شکر خدا راکه زلطف ازل ☆ وزسبب مکرمت لم‌یزل☆ گشت بسعی قلم خـوش

خرام☆ باب نخستین ز کتابم تمام☆ مخزن این نامه نامی اثر☆ گشت زفیض سخنم پر گهر
طرفه خبرهای کهن گفته شد☆ درسخن بین که چه سان سفته شد ☆ هست امیدم که برغم
حسود ☆ نغمه سرایان ریاض وجود ☆ چونکه در آیند درین بوستان ☆ باز گشایند بـه
تحسین زبان ☆ ساز نمایند نوای کرم ☆ در گذرند ازسر سهو قلم☆ تاز فرح کلك بلاغت
اثر ☆ باز گشاید در گنج گهر ☆ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر☆ازسخنانیکه بود همچو در
از کرم مالك ملك قدم☆ شرح دهدحال ملوك عجم

تمام شد جزو اول از جلد اول حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول

در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده اند

بعداز تقدیم حمد وثنا بیت پادشاهی که پادشاهان را ☆ پادشاهی بمحض قدرت اوست جل جناب جلاله وپس از تبلیغ درود ودعا بیت دین پناهی که از کمال شرف ☆هر دو عالم طفیل حضرت اوست ☆ صلی الله علیه وسلم وعلی آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین گونه صورت نگار است که اگرچه مدت سلطنت وزمان ایالت ملوک واکاسرهٔ فرس امتداد تمام داشت وازابتداء تباشیر صبح اقبال تاانتحاء غروب کوکب جاه وجلال بسیط غبرا جولان گاه یکران آن طبقه بوده همه کس نقش اطاعتشان بر صفحهٔ جبین می نگاشت درچگونگی اسمار و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده وطریق تحقیق آن ازشارع استقامت بجانب انحراف افتاده وازمواقع زلل ومواضع خلل یکی آنکه مؤبدان ایشان راگمان آنست که مدتی مدید وعهدی بعید صحن هامون ونشیب چتر نیلگون ازفرمانفرمائی کشورگشا وکامل حشمتی مظفر لوا خالی بود بیت دیر زمان ملک پناهی نبود ☆هیچ طرف صدمت شاهی نبود - چه بعدازوفات کیومرث که به زعم فارسیان والد معشر بشر است مدت صد وهفتاد وچندسال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت واستقلال ازجلوس صاحب ناموسی که زمام حل وعقد وقبض وبسط امور جمهور درقبضهٔ اقتدار اوتوان نهاد بی نصیب افتاد تاآنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام راانتظام داد ودیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدت دوازده سال درایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود وچندسال تخت وبخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت وهمچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملک ومال باز گذاشت سالها اطراف جهان ازسلطان عالیشان بانصیب نبود تاکوکب اقبال کیقباد از افق عدل وداد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین نصفت صفات عرصهٔ حوادث خلل ومحل عواصف زلل گشته وعجایب آثار وغرائب اسمارشان فرمودهٔ دست تغییرات

زمان آمده ازحیز صحت وحوزهٔ استقامت در گذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان واشکانیان وساسانیان ودرمدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استعلاء لواء دولت ایشان را چهارهزار وصد وهشتاد و دوسال وده ماه ونه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن رانی حمزة بن حسین اصفهانی چهارهزار وهفتاد و یکسال ودو ماه و نه روز می پندارد و بهرام بن مردانشاه مؤبد بچهار هزار وچهارصد و نود و نه سال و نه ماه میرساند ومؤلف فارس نامه چهار هزار وصد وهشتاد و یکسال وچندماه میداند

اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده اند ومدت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین اصفهانی دوهزار وچهار صدو هفتاد سال است و بروایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصدو سی و چهارسال و بعقیده حمدالله مستوفی دوهزار وچهار صدو پنجاه سال ونخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند ودر نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی راعقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود وجمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته اند وزعم مجوس آنست که کیومرث عبارت ازابوالبشر است ولقبش گل شاه بود زیرا که درزمان سلطنت اودرفضای جهان غیر از آب وخاك چیزی نبوده است وزمره ای بر آن رفته اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که درجهان نام پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود ☆ سر تاجداران کیومرث بود و کیومرث باوجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملك فارغ شدی فرداً وحیداً بسیاحت اشتغال نمودی و دراطراف کوه ودشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی وزمره ای گفته اند که زین ولجام وسواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن وتافتن وازآن جامه وگلیم بافتن را او پدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال واوقات حیاتش هزارسال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین وذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت وشیاطین

اکابر مورخین مرقوم رقم بلاغت آئین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود وآن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد که کم آزاری وعبادت حضرت باری آن

جوان نکته دان باخود تأمل کرده گفت کم آزاری مترتب برجدائیست وعبادت موقوف بر وحدت وتنهائی آنگاه ازخلق انقطاع اختیار کرده درجبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد ولد ارشدرفته دیده بدیدار او روشن میگردانید ودر کرت اخیر که‌متوجه‌ملاقات فرزند خود گشت دراثناء راه‌جغدی دوسه‌نوبت آوازموحش کرد و کیومرث بآواز آن طیر تطیر نموده برزبان راند که اگر این آواز مستلزم مکروهیست که بمن رسد انشاءالله پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی‌آدم باشد و تطیر بآواز جغد از آنزمان باز پیدا شد القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسیداو را کشته دید زیرا که جمعی ازدیوان که‌درآنزمان‌ازچشم‌آدمیان پنهان‌نبودندوبااهل صلاح عداوت می‌ورزیدند سنگی برسرش زده بودند و کیومرث ازمشاهدهٔ آنصورت‌جزع وفزع بسیار نموده‌مقارن‌آنحال کریم ذوالافضال‌بکمال صنع لایزال درآن‌جبل چاهی‌بدیدآورد و کیومرث آنجوان مرحوم را در آنچاه فروگذاشته برسر آن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان راعقیده آنست که‌ازآن‌روزباز تاغایت هرروزه ده پانزده نوبت آتش ازآنچاه زبانه میزند وباز بچاه فرومی‌نشیند وکیومرث بعد ازالقاء پسر درتك چاه‌روز وشب بتضرع وزاری از حضـرت‌باری مسئلت میفرمود که اورا از قتلهٔ فرزند سعادتمند ومقام‌توطن ایشان‌آگاهی‌بخشدبالاخره درخواب ازحقیقت حال‌آنگروه‌شقاوت مآل‌اطلاع یافته بطریق سیر بطرف‌دیار مشرق توجه نمود و پس از طی اندك مسافتی نظرش بر خروسی سفیدافتاد که‌ماکیان‌دربی‌داشت وبا ماری در نبرد بود ومار هرگاه قصدماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او میپرداخت‌و کیومرث شجاعت آنمرغ‌راپسندیده مار را بقتل رسانید وبرین معنی تفأل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت‌وجمعی را به‌تیغ بیدریغ گذرانیده فوجی‌را درپنجهٔ تقدیر اسیر ساخت وبکارهای‌دشوار بازداشت ودرآن منزل که اورا فتح وظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویندکه درآنوقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی ازحضار او راجاسوس گمان برده‌چون‌آن‌عزیز نزدیك رسید کیومرث‌اورا‌بشناخت که برادر اوست وبرزبان آورد که بل‌اخ بدین جهة آن بلده را بلخ نام نهادند وقاضی ناصر الـدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهـر بنا نهاد اصطخرو دمـاوند و نیز معتقد قاضی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامك نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامك پسر زاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل‌آن تولد نموده و سیامك بمزید عقل و کیاست و فهم و فراست از ابناء زمان امتیازداشت وچون‌بسن رشد وتمیزرسید کیومرث‌اورا بولایت‌عهد مقرر گردانید و کلیات وجزئیات امورمملکت را باستصواب رای رزین اوفیصل میدادو سیامك درزمان حیات کیومرث روزی تنها به جمعی‌اززمرهٔ‌عفاریت‌بازخورده‌بین‌الجانبین مهم بقتال انجامید وسیامك بازخمی گران بمنزل خود رسیده بعد ازدو سه روز وفـات

یافت و کیومرث برفوت قرةالعین سلطنت اضطراب عظیم نموده مقارن آنحال ازحرم محترم شاهزاده مرحوم ولد ارشدمتولد گشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده **مصراع** ببوسید وتنگش ببر درگرفت وآن مولود عاقبت‌محمود را موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی نهمت برقتل و اخذ کشندگان سیامك مصروفداشت و بتائید رب‌العالمین آن ملاعین رااسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد وچون آثار دولت واقبال وانوار شوکت و استقلال از ناصیه همایون هوشنگ لایح ولامع گشت کیومرث زمام امورسلطنت‌رابقبضهٔ درایت اوباز گذاشته به‌نفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ‌بقول‌اکثرواشهر پسرزادهٔ کیومرث وبه عقیدهٔ زمره‌ای‌پسرصلبی‌او بود وبعضی گفته‌اندمهلائیل‌عبارت ازاوست و قینان کنایت ازپدر او وباتفاق جمیع ائمه‌اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعارحکمت آثار بود ودراشاعت عدل وداد بمرتبه‌ای‌مبالغه‌نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن‌بن سهل وزیر مأمون عباسی بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهی است که آهن ازسنگ بیرون آورد ودرکوره گداخت وازآن انواع اسلحــه ساخت وازپوست سمور وروباه پوستین دوخت وسگان تازی رامعلم گردانید وکلاب‌را جهة حفظ رمه باز داشت وخدام‌را درپیش خود بقیام امر فرمود واستخراج جوهروسیم وزرازمعادن وقطع اشجار کردن وتخته در از آن تراشیدن همه ازجمله مخترعات‌اوست وهوشنگ درآخر اوقات حیات گوش هوش طهمورث راکه ولیعهدش بودبدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید وسرانجام مهام ملك ومال رابرأی‌صوابنمایش باز گذاشته سلوك طریق‌تجردوانقطاع‌اختیار فرمودودرزاویه‌ای بعبادت حضرت باری اشتغال مینمود تازمانیکه فوجی ازشیاطین بسروقتش رسیدند درحین سجده سنگی برسرآن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام وقعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل‌خبر چهل سال بود وزمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال وصاحب متون‌الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست وبیست وسه سال بــودوالعلم عندالله‌الملك المعبود

طهمورث بروایت‌بعضی ازمورخان پسر صلبی‌هوشنگ است وزمره‌ای‌را اعتقاد آنکه پسرزادهٔ اوست وپدرش دلجهان نام داشت ولقب طهمورث زیبا ونداست‌یعنی‌تمام صلاح ودیوبند نیز ازجملهٔ القاب آنخسرو خردمنداست واورا بدین جهة دیوبندمیگفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او بیك هزاروچهارصدوهشتاد رسید وبعضی دیگر ازعفاریت‌رامطیع‌ومنقادساخت وبقول‌صاحب متون‌الاخبار طهمورث دراقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و اوتابع اوامر ونواهـی الهی بود وبعبادت جناب جلال پادشاهی قیام مینمود وبروایت مشهور سنت سنیه صوم‌در زمان دولت اوپیدا شد سبب آنکه درآن ایام درمیان فرق انام قحط وغلائی عظیم‌وقوع

یافت وطهمورث ملاحظهٔ حال فقرا وایتام کرده فرمانداد که‌اغنیا بغذای شام قناعت نمایند وطعام چاشت رابدرویشان ایثار کنند درتاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که‌اول کسی که خط فارسی نوشت وزینت پادشاهان ساخت واحمال واثقال بردواب بار کردو طیور شکاری راصید کردن آموخت واز کرم فزابریشم استخراج نمود وبالهام الهی او رامعلوم شد که خورش آن کرم برگ توت است طهمورث بودو بعقیده صاحب جعفری عمرش هشتصدسال بود وزمان سلطنتش بقول‌طبری‌چهارصدسال وبروایت‌بعضی‌از کبارمورخین سی سال وقهندز ومرو وآمل وطبرستان وسارویه واصفهان رااو بنانموده

جمشید بزعم‌زمره‌ای ازارباب اخبار پسرصلبی طهمورث‌بود وفرقه‌ای‌اورا برادر طهمورث گویند وطائفه‌ای برادرزاده گفته‌اند ولفظ‌جمشید مرکبست از اسم ولقب زیرا که نام اوجم‌است ولقبش شید ومعنی شید نیراست‌وچون نوری‌ازروی جمشیدمیدرخشید باین لقب ملقب گردید القصه **مثنوی** چوطهمورث ازملك بربست رخت ✡ مقرر به‌جمشید شدتاج وتخت ✡ جهاندار جمشید فرخ سرشت ✡ بیاراست گیتی چو باغ‌بهشت✡ نخستین که در ملك بگشاد دست ✡ درفتنه برخلق عالم ببست ودرزمان شهریاری‌واوان جهان داری جمشید ممالك عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال درقلم‌رو اوهیچکس بموت ومرض وهرم مبتلا نگردید وبزعم طائفه‌ای ازمورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود وبوضع حمام اشارت فرمودواو نخستین کسی است که جاده‌ها وشوارع‌درکوه‌وصحراپدیدآورد وبروایت مشهور شراب‌انگور اوشمرده‌اند وجمعی ازمستخبران ساختن تیرو کمان رااز مخترعات طبیعت جمشید است وجمشید بقول طبری مدت هفتصد سال‌وبعقیده بعضی دیگراز ناهجان مناهج سخنـوری ششصد وهفده سال برجادهٔ قویم خداپرستی راسخ دم وثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی‌دعوی‌الوهیت‌نمودبدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاك تازی لشگر برسرش‌آورد جمشید ازمقاومتش عاجز شده فرار برقرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه‌ای از احوال واوصاف جم وبیان استیلای ضحاك بر ممالك عجم

مالکان ممالك سخن رانی وبانیان مبانی نکته دانی درمؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید درمبادی ایـام سلطنت و جهانبانی درفزای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بوددروقتیکه خسر و کواکب مواکب خورشید دردرجهٔ اول‌ازحمل که بیت‌الشرف اوست نزول‌نمود جمشیدباحضار اکابر واشراف‌اطراف

فرمانداده‌در آن‌مکان بهشت‌نشان برسر بر سروری بر آمد وبساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد وبحصول‌امانی‌و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت ورعیت پروری برروی روزگار اهالی هرشهر ودیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم بچهارقسم ساخته مقرر فرمودکه هرطبقه ای را بروجهیکه لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند وهیچ طایفه درمهم طایفه‌ای دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم‌وارباب قلم بودندوقسم‌دوم طبقات سپاه وحشم وقسم سیم اهل حرث‌وزراعت وقسم چهارم پیشه وران واصحاب صناعت و همچنین منقول است‌که جمشید درایام نصفت گستری چهار انگشتری‌ساخت و بر نگین هرانگشتری کلمه‌ای که بمهمی‌ازمهمات‌مناسبت داشت نقش نمود درانگشتری که بهنگام جنك‌بانگشت درآوردی منقش بود که آهستگی ومدارا یعنی درحرب تأنی باید‌کرد وتعجیل را مذموم باید شمرد و درانگشتری دوم که اکثرایام‌درانگشت‌خودداشت‌مثبت بود که عدل‌وعمارت‌یعنی‌منافع‌ازمملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه‌بندد ودرانگشتری سیم که تعلق‌به منهیان وجواسیس وفیوج بود نقش نمودکه راستی و شتاب یعنی درایصال اخبـار شرایط راستی وشتاب بجای بایدآورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بودکه سیاست و انصاف **بیت** از تو گرانصاف‌آیددروجود✿به که عمری‌درر کوع ودرسجودالقصه چون جمشیدبوساوس شیطانی و هواجس نفسانی ازجادهٔ قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت‌افراد انسانی انحراف‌نموده دعوی الوهیت کرد وبتان بصورت خود تراشیده خلایق راتکلیف فرمودکه بپرستش آنصور بی‌نفع وضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد و درهر طرفی فتنه‌ای انگیخته گشت وشدادبن عاد برادر زادهٔ خود ضحاك تازی را باسپاه‌بسیار بمقابله‌ومقاتلهٔ‌جمشیدمأمور گردانید وبروایت‌مشهورجمشید‌بعد ازستیزو آویز روی بوادی گریز نهاده مدتها دراطراف و اکناف عالم سرگشته می‌گشت وآخر الامر بچنك‌اعدا افتاده ضحاك فرمود تااورا باآن استخوان ماهی که به‌اره‌مشابهتی دارد دوپاره کردند **نظم** زمانه‌چوبادست‌باد ازنخست ✿ نقاب‌ازرخ‌گل بعزت‌کشد✿پس از هفته‌ای درمیان چمن✿تنش را بخاك مذلت‌کشد ومحمدبن جریرالطبری ازشاهنامهٔ بزرك نقل‌نموده که جمشید بعدازفرار ازضحاك چندگاهی مجهول‌وار درگرد جهان سرگردان بود و عاقبت درنواحی سیستان‌ساکن گشته دختری‌ازمردم‌آنجائی رابحبالهٔ‌نکاح‌خویش‌درآورد و او را ازآن دختر پسری متولد شد وگرشاسب ورستم دستان از نسل‌آن پسر دروجودآمدند وبعضی از اهل عجم‌که به نبوت جمشید اعتقاد‌کرده درقلم‌آورده اندکه چون جمشید از عدت وصولت لشگرضحاك‌آگاه شد ودانست‌که طاقت مقاومت باآن سپاه ازحیز قدرت اوبیرونست باتفاق مؤبد مؤبدان فرار برقرار اختیار‌کرد وبقیهٔ ایام زندگانی رادر‌کنج غاری‌گذرانیده باندك‌آب وگیاهی قانع گردید و این ابیات‌که نوشته میشود مناسب این روایتست **نظم** شنیدم‌که جمشید ازتخت وبخت✿زدنیا بعقبی‌چوبربست رخت✿ چنین گفت

باموبد کاردان☆ که ای‌پرهنر مرد بسیاردان☆ بهفصد رسید ازجهان سال من☆شدازموج دریا فزون مال من ☆ مقالید احکام دیوو پری☆درانگشت کردم چوانگشتری☆چوبختم نگون گشت و آشفت کار☆ بدین روز بنشستم ازروزگار☆ بگفت‌این سخن شاه‌صافی‌روان☆ وزآنجا براه عدم‌شدروان

ضحاك تازی بروایت بعضی ازناظمان مناظم نکته پردازی خواهر زاده جمشید بود وپدر اودرسلك ملوك عرب انتظام داشت واعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند وبعقیدهٔ بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکورشد والد ضحاك برادر شداد بن‌عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاك بشش واسطه بکیومرث میرسد و فارسیان ضحاك رابیوراسب ودهاك نامند بیور بلغت پهلوی مرادف ده‌هزار است وچون اوهمیشه ده‌هزاراسب درطویله داشت بیوراسب لقب‌یافت وآك‌عبارت ازعیب‌وآفتست وبنابرآنکه ضحاك بده‌عیب معیوب‌بود بده‌اك ملقب‌شد وعیوب مذکوره اینست : کراهیت چهره- قصر قامت - قلت‌حیا- کثرت‌اکل- بسیاری ظلم- بدی‌زبان- شتاب‌درمهمات- نخوت- جبن- ابلهی و زمره‌ای گفته‌اند که لفظ ضحاك معرب ده‌آك است وباتفاق مورخان آفاق ضحاك ساهر ماهر وکافر فاجر بود ودرایام سلطنت‌بانهدام اساس عدالت واشاعت طریقه ظلم‌وبدعت سعی نمود **نظم** اساسی که‌آن دشمن دین نهاد☆نه بروضع شاهان پیشین نهاد☆درایام اواین‌سخن‌عام بود☆ که ایام او شر ایام بود القصه چون‌آن سردفتر اهل ضلال‌بروایتی مدت هزارسال وبال اندوخت بتقدیر منتقم جبار دوشعبه بشکل دومار ازدوکتف اوسر برزد چنانچه ازالم آن ضحاك‌بن علوان بیطاقت شد واطبا از معالجه عاجز آمده ضحاك بتعلیم شیطان ازمغز سرانسان مرهمی ساخته برآن ماران طلاکرد ودرد اوتسکین‌یافته مقررشد که هرروز دوزندانی رابکشند ومغز سرایشان را مرهم کنند وبعد از کشته‌شدن تمام زندانیان از محلات وقری هرصباح دوکس راگرفته بقتل میرسانیدند ومغز سرآن بیگناهان را بنظر آنکافر ظالم میبردند وگاهی کشندگـان برآن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان پوشیده و پنهان ازشهر بیرون رفته درشعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویند که گردان از نسل‌آنجماعت پیدا شدند و چون فریاد ونفیر برناوپیر ازجور وبیدادآن مصدر شروفساد بکرهٔ اثیر رسیدکاوهٔ‌آهنگر اصفهانی که دوپسر اورا بفرمان‌آن بداختر بقتل‌رسانیده‌بودند چرم‌پاره‌ای‌را که آهنگران دروقت‌کاربرپیش‌خویش بندند برسرچوبی کرد وآواز برآورده‌خلایق رابمحاربه ضحاك‌دعوت نمود ومردم بسیار بروی جمع آمده برخلاف ضحاك پیمان را بایمان مؤکدگردانیدند وکاوه اصفهـان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشگر کشید وگماشتهٔ ضحاك را بقتل آورده باندك زمانی اکثر ولایات فارس وعراق را مسخر کرد ودرآن مدت چندکرت ضحاك لشگر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر فرستاده‌آن جنود نکبت‌ورود هرنوبت منهزم و منکوب مـراجعت نمودند آنگاه کاوه باسپاهی بیباك روی توجه بجانب ضحاك نهاد ومعسکر ضحاك‌آنوقت در

حدود ولایت طبرستان ودماوند بودوچون کاوه بمملکت ری درآمد طالب شخصی شد که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اتقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده سرش را بافسر فرماندهی آراسته تمامی آن لشگرو اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون برمیـان بستند و درفتنه برروی ضحاك گشادند وپس ازمقابله ومقاتله آنظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون‌چندگاهی ضحاك را درجبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره اورا بزندان‌لحد فرستاد مدت عمرضحاك بقول‌طبری هزارسال‌بود وطایفه‌ای از اهل اخبار گفته اند که آن کافر بیباك هزار سال پادشاهی نمود وجمعی کثیرازاکابر مورخان گویند که ابراهیم‌ع در ایام‌سلطنت ضحاك مبعوث‌شد وبرتقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی ممالك‌ربع‌مسکون رادرحیز تسخیر نداشت یاآنکه ضحاك بمتابعت اواعلام‌حکومت می‌افراشت والعلم عندالله تعالی

ذکر فریدون‌بن اتقیان

درروضة‌الصفا مسطوراست که بمذهب صاحب مروج الذهب اتقیان پسرصلبی‌جمشید است ودربعضی‌از تواریخ بهشت واسطه‌میان‌اووجم‌رقم کرده‌اند(والاول‌هوالاصح)نقلست که چون‌دویست سال‌ضحاك‌بن علوان بعلت ماران مبتلابود شبی درخواب دیدکه سه کس بروحمله کرده یکی‌ازآن جمله گرزی برسرش زد و دونفر دیگر دوالی از پشتش کشیده دستهای‌اورا بدان‌دوال بربستند ورسنی درگردنش انداخته اورا بجانب دماونددوانیدند وضحاك ازهیبت اینواقعه چنان‌فریادی‌زدکه جمعی که نزدیك باودرخواب بودندسراسیمه برجستند وآن ناپاك صباح کیفیت واقعه را بامعبران و منجمان گفته طـالب تعبیر شد و آنجماعت سردرپیش افکنده بعداز مبالغه یکی ازایشان برزبان‌آورد که امکان دارد که شخصی‌از اولادجمشید بربعضی‌ازممالك‌استیلا یافته ازآن جهة خاطر اشرف اعلی‌مشوش گردد ضحاك ازامارات شکل وشمایل‌آن مولود استفسار نموده‌آن منجم‌آنچه ازآن‌باب معلوم داشت عرض‌کرد و ضحـاك منهیان تعیین نمودکه درحدود ولایت لوازم سیاحت بجای‌آورده هرخبر که‌ازاولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند وبعد ازچندگاه یکی از جاسوسان معروض‌گردانیدکه شخصی از اولاد جمشید درفلان منـزل متوطن است وپسر شیرخواره‌ای دارد موصوف بصفاتی که منجمان‌گفته اند و ضحاك بنفس خود متوجه آن جانب‌گشت وقبل ازوصول او مادر فریدون فرامك ازکیفیت واقعه خبردار گشته بافرزند خویش درگوشه‌ای مختفی‌گشت وضحاك بدان محل رسیده اتقیان راگرفته بقتل رسانید وبازگشت بعد ازآن فرامك فریدون را برداشته درکوه و صحرا میگشت تابمرغزاری رسیدکه شخصی‌گاوی‌چندمیچرانید وآن شخص بالتماس فرامك قرة العین اورا درحجر تربیت خویش جای داده بشیرگاو پرورش‌کرد **بیت** سه‌سالش همیداد ازآن‌گاوشیر☆

همی بود پنهان در آن آبگیر و نوبت دیگر ضحاك بداختر از حال فریدون خبر یافته بقصد اوروان گشت وفرانك ملهم شده آن فرزند ارجمند را ازموضع مذکور بجای دیگر برد وضحاك بمقصد رسیده از مقصود چیزی نیافت و گاوی را که شاهزاده ازشیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر می برد تا کاوه بسر وقتش رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاك ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد بمهرجان موسوم گردانید وداخل اعیاد ساخت وبعد ازتمکن برسریر جهانبانی کاوهٔ آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشگر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب را بانریمان که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد وکاوه روم را تسخیر نموده قرب بیست سال بفتح بلاد وامصار پرداخت وبسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت ودر جمیع حروب چرم پاره‌ای را که دروقت خروج برسرچوبی تعبیه نموده بود ودرفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت وآنرا سبب مشاهدهٔ پیکر نصرت وظفر می پنداشت وچون خدمات لایقه کاوه باجان سپار بهاء سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و اصفهان را تاحدود آذربیجان نزد اوارسال داشت وکاوه باغنایم موفور واستعداد نامحصور باصفهان رفته بعدازآنکه ده سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید **بیت** ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز ☆ که چون جا گرم کردی گویدت خیز و چون خبر این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبیده آن را بجواهر زواهر مرصع ساخت وهر کس از ملوك عجم که قدم برمسند جهانبانی می نهاد درترصیع آن می‌افزود وهمواره درمحاربات چشم ودل شاه وسپاه بدیدن آن روشن وقوی بود تادرفتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیرالبریه علیه افضل الصلوة والتحیة افتاد ودرمیان ارباب استحقاق تقسیم یافت اما گرشاسب ونریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان بودندایشان نیز اکثر آن ممالك را درحیز تسخیر آورده سالما غانما بملازمت فریدون مراجعت کردند وهمچنین مملکت چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آندیار گوش پیل دندان مقید ومغلول بپایه سریر گردون مسیر فریدون رسید آنگاه نریمان بحسب فرمان بهند رفته آن ممالك را نیز تسخیر کرد وپس از مراجعت بروم شتافته وسنگ تفرقه درشیشه خانه جمعیت بعضی ازبت پرستان مخالف انداخته چون ازآن مرز وبوم باز گشت درحصار سکاوند بوقتیکه درخواب بود بعضی ازاعدا اورا بزخم سنگی بخواب ابد گرفتار کردند وبرین قیاس فریدون دراکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید ومهما افکن در اشاعت عدل و دادگستری کوشید ودرمذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته‌اند اومؤمنی بودخداپرست ومجوس فریدون را ازجملهٔ عبدهٔ آتش اعتقاد دارند و برخی او را درسلك بت پرستان شمارند وفریدون اول پادشاهیست که برفیل نشست وآلات حرب بروی تعبیه کرد ودقایق

علم تنجیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد و ظهور اسطرلاب منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالك و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس درزاویه ای باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون مؤبد بود وابوزید بلخی درصورالاقالیم آورده که اورا حق عزوعلا بوحی تأیید نمود والعلم عندالله الملك المعبود

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان چمن اخبار ونغمه سرایان گلشن آثار دربیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاك را بحباله نکاح درآورد ودرمدت دوسال دوپسر ازآن عورت دروجود آمد یکی بتور موسوم شد ودیگری بسلم واین دوشاهزاده بحسب صورت وسیرت باضحاك مشابهت داشتند وبعد ازایشان ایرج ازایران دخت که دختر یکی از عظماء عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی واوایل اوان نشوونما انوار دولت ورشاد وآثار سعادت وسداد ازبشیرهٔ میمون وناصیهٔ همایون ایرج لامع ولایح گشت **نظم** بلی درچمنها گل تازه روی کند ظاهر ازغنچگی رنك وبوی✲ هم ازاول صبح گیتی فروز✲نمایان بود روشنائی روز بنابرآن فریدون ایرج را ازآن دوپسر عزیزتر میداشت وچون نهال قامت آن سه برادر بر جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالك خودرا منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم ودیار مغرب و فرنك را باتوابع و لواحق بسلم مسلم داشت وتمامی ولایت ترکستان را بتورارزانی فرمود وعراق وفارس وآذربیجان و خراسان وقهستان را بایرج تعویض نمود وبروایتی ولایات مذکوره را بعدازآنکه بایرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم وتور به مملکت خود رفتند وایرج درملازمت پدر بمستقرعز وکرامت قرارگرفت برحسب اشارت فریدون درسرانجام امور ملك ومال از روی استقلال دخل کرد واین خبر بمسامع برادرانش رسیده آتش رشك وحسد درباطن ایشان اشتعال یافت ورسل ورسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر برمیان بستند و هریك باسپاهی گران ولشگر بیکران ازمنازل خویش درحرکت آمده درحدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را ازتصرف درمملکت کوتاه گرداند و اورا بطرفی ازاقطار امصار فرستد فبها والاآماده میدان مصاف باشد وچون قاصد ایشان بپایهٔ تخت فریدون رسید ومدعاءاخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت بالشگری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشتهٔ تیه ضلال باید گردید و مهما امکن دراندفاع شراشر ایشان باید کوشید و ایرج بآب یاری عقل و

تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم واین مهم را برحسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم فریدون نخست از قبول این امرابا نموده چون درین باب مبالغهٔ ایرج ازحد اعتدال تجاوز نمود اورا اجازت‌داد وایرج متوجه معسکر آن دوبرادر گشته بعدازوصول آن ناجوان مردان برادری چنان را به‌تیغ بی‌مروتی کشتند وسری راکه لایق افسربود ازتن جدا ساخته نزد پدر فرستاده فریدون ازمشاهدهٔ اینواقعه جانگداز درکمال حزن وملال برپلاس ماتم نشست و درمقام ناله وزاری وگریه‌وسوگواری بوده‌ابواب فرح و نشاط برروی خود بربست **بیت** همی سوخت گاه وهمی کند موی☆همی ریخت آب وهمی خست روی ودرآن اثناء منوچهر از ماه‌آفریدکه بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر فریدون و بقولی زوجهٔ ایرج بود متولدگردید و دیدن‌آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیدهٔ فریدون و سبب تسلی خاطر محزون اوشد **بیت** جهان بخش رالب‌برازخنده گشت☆توگفتی مگرایرجش زنده‌گشت و چون منوچهر بسن رشد وتمیز رسید و نهال اقبالش برجویبار شجاعت و مردانگی بالاکشید‌بموجب فرمودهٔ فریدون باسپاهی ازهرچه درفضای خیال گنجدافزون بجانب سلم وتور توجه نمود وآن دوبرادر نیزلشکر پرستیز فراهم‌آورده متوجه میدان نبردگشتند وبعد ازتقارب فریقین وتلاقی عسکرین منوچهر بمشاهدهٔ چهرهٔ فتح وظفر فایزشد وسلم‌وتور انهزام یافتند ومنوچهرایشانرا تعاقب‌نموده کرت دیگر محاربه‌بوقوع انجامیده‌آن دوبرادر بزخم تیغ زمرد پیکربعالم‌آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت وفیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت جدبزرگوار برسریر شهریاری قرار گرفت وجراحات جارحات ایام بیمن مراحم مراحمش صفت التیام واندمال پذیرفت

ذکر منوچهر

درباب نسب منوچهر اقوال متعدده درکتب معتبره سمت ورود یافته ازآنجمله دو روایت سابقاً مرقوم کلک بیان‌گشت وقولی دیگرآنکه منوچهر ولد مسحربن ایرج‌بود وازسیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشودکه ماه‌آفریدکه درسلک ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و ازوی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید فریدون او را به‌پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقدهٔ ازدواج منتظم گردانید و منوچهر ازوی متولدگردید وطبری درمیان منوچهر وایرج چندان واسطه ثبت‌کرده که طبع سلیم ازقبول‌آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی درروضة الصفا از وجیه‌الاخباروموروج‌الذهب نقل‌نموده اند مذهب‌اصح آنستکه‌بمنوچهرپسرصلبی ایرج است وبعضی ازمورخان‌گفته اندکه‌آن خلف‌الصدق ایرج درجبل مانوشان چهره بمردم نموده بنابرآن اورا مانوش چهر خواندند واین لفظ بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و لقب منوچهر فیروز بود وایضا درباب کشته شدن سلم وتور درمعرکه منوچهر وآنکه

آن قضیه درزمان حیات فریدون بوده یا بعد ازوفات اوروایات مختلفه مرویست وازآن اقوال روایتی آنکه مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقاً سمت تحریر پذیرفت و خامه‌مشکین عمامه ازملال مطالعه‌کنندگان اندیشیده رقم تخفیف برسایر سخنان راویان کشیده القصه چون منوچهر خاطرازجانب مخالفان فارغ ساخت ازروی شوکت‌واستقلال رایات دولت واقبال‌برافراخت وملوك اطراف‌آفاق سربرخط فرمانش نهاده احکام اودر اکثر معمورهٔ ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت وسوای ممالك مصر وشام وماوراء النهر وهندوستان سایر بلدان جهان درحیز تسخیر ملازمانش قرارگرفت و منوچهر درایام دولت خود نهرفرات را حفر کرده‌آب بعراق‌آورد ودرآنولایات بساتین و باغات بهشت صفات ساخت ونخستین‌کسیکه بکندن خندق ونقاره زدن‌صبح وشام اشارت نمود منوچهر بودودرایام دولت منوچهر افراسیاب‌بن پشنك که درسلك احفاد تور انتظام داشت‌لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود برو دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر بصد وبیست سال رسید وباتفاق مورخان شعیب وموسی و هرون علیهم‌السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع‌بن نون‌دراواخراوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود والعلم عندالله الودود

گفتار دربیان لشگرکشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران‌وذکروقوع‌مصالحه میان او ومنوچهر بسبب‌حصانت حصارطبرستان

اکابر مورخان آورده‌اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنك ازجانب ترکستان بالشگر فراوان ازآب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمد وآغاز مکر وتدویر کرده مکتوبی باسم قارن درقلم آورد مضمون آنکه عرضه‌داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی توبوضوح انجامید انشاءالله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد بایدکه خاطر جمع داری ودرخدمتکاری تقصیر ننمائی وآن مکتوب را بقاصدی داده اوراگفت‌چون‌به نواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی و قاصد به موجب فرموده عمل‌نموده پس‌ازآنکه‌منهی‌پادشاه‌عجم آن رقم را مطالعه کرده‌فی‌الحال بنظر منوچهر برد وپادشاه نسبت بقارن بدگمان شده اورامقید ساخت بنابرآن‌پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه یافت وافراسیاب بعدازوقوع محاربه برمنوچهر غالب‌آمده آنگاه حقیقت عذرافراسیاب ظاهر گشته‌ملك عجم قارن را از حبس‌نجات دادو بدارالملك ری شتافت وافراسیاب نیز بدانصوب نهضت نموده طهران ری را معسکر ساخته‌روز به روز آثارنصرت درجانب اوظاهرتر میگشت بنا برآن‌منوچهر قلعه‌طبرك راعمارت‌فرمود

وبزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه‌ایست که درعالم بنا یافت وکاف طبرك کاف تصغیر است ومعنی طبر بلغت عبری کوه القصه باوجود تعمیر حصار طبرك منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود وبجانب ولایات رستم دارشتافته بموضعی که آنرا کورشیده رستاق گویند رایت آفتاب اشراق برافروخت وما بین کورشیده وقریه کیش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه ازکوه تادریادرحیطه این خندق بود وظاهر آثار آن حصارهنوزموجود است ومنوچهر بالشکر عجم خودرادرآن قلعه محکم ساخته عیال واطفال رادرقلعه مور که درآن زمان بمانهیرمشهور بوده فرستاد وهم درآن‌اوان بلدهٔروبان راکه‌دارالملك رستم داراست بنانهاد و افراسیاب نیز برستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال به محاصره آن‌حصن حصین‌پرداخت وچون‌دست تصرف‌بردامن خاك ریزش نتوانست‌رسانید طالب مصالحت گشت ومنوچهر تنسوقات لایقه‌وتبرکات‌رایقه بیرون فرستاده‌بین‌الجانبین صلح واقع شد مشروط‌آنکه آرش ازسر کوه دماوندتیری بجانب مشرق اندارد ودرهر منزل که آن تیرنزول نماید فاصله میان دومملکت آن محل‌بودوآرش برین موجب‌عمل نموده آن تیر بتقدیر ملك قدیر بر کنار جیحون افتاد وافراسیاب بما وراءالنهر شتافته منوچهر بدارالملك ری رفت ودرآن ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علماء ومؤبدان خطبهٔ فصاحت نشان برزبان راند وطبقات حشم واشراف عجم را بدفع معاندان ورفع ظلم ارباب عصیان‌ترغیب وتحریض فرمود وایشان اظهار قبول آن‌سخنان کرده منوچهر فوجی را ازلشکر قیامت اثر جهة مدافعه جمعی ازترکان که بسر حد ولایت او آمده بودند فرستاد وباقی ایام حیات بفراغبال بسر برده ودر وقت انتقال‌از دار ملال نوذر پسر خود راولیعهد ساخت

ذکر سام‌ابن نریمان وتولد نمودن زال ورستم دستان

باتفاق مورخان سخن دان درزمان منوچهر استظهار شاه وسپاه بشجاعت سام‌بن نریمان بود که اورا جهان پهلوان میگفتند وضبط ولایت سیستان وتوابع ومضافات‌آن تعلق بسام میداشت وجهان پهلوان گاهی بملازمت شاه قیام نمودی وگاهی بمقر عزخود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی وسام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی میطلبید و آخرالامر آن سئوال بعز قبول اقتران یافته اوراپسری متولدگردید که موی سروابرو ومژهٔ اوسفید بود بیت بچهره نکو بود برسان شید ✿ ولی بودمویش‌سراسرسفید‌بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته ومشوش خاطر شده بجهة آنکه مردم برغرایب آنصورت اطلاع نیابند وزبان طعم برسام‌نگشانید آن مهمان نورسیده‌رابزاهدی‌سیمرغ نام که درکنج کوهی بسر میبرد سپرد تاپرورش دهد وچون آن کودك هفت ساله شد سام اورا طلبیده بمیان مردم درآوردوزال نام نهاد ودستان لقب داد وچون‌زال ازسن صبی بمرتبهٔ شباب رسید بفضل وفراست وفهم و کیاست‌درجهان مشهور گردید ومنوچهر

ازحال زال وقوف یافته اوراطلبداشت وسام فرزند خودرا بنظر خسروعالیمقام رسانیده صورت وسیرت زال مقبول منوچهر افتاده اورا بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد وزال درایام جوانی واوان دولت وکامرانی برسم شکار وسیردشت ومرغزار ازسیستان بیرون خرامیده برحدود کابلستان عبور نمود وحاکم آندیار مهراب که خراج گذارسام بود تحفهٔ مناسب نزد زال برده گفت **بیت** همای اوج سعادت بدام‌ما افتد ✡ اگر تورا گذری برمقام ماافتد وچون مهراب در سلك عبده اصنام انتظام داشت وزال ازاهل توحید بود آن ملتمس را قبول‌نفرمود اماحاکم کابل رابلطف‌شامل‌خویش نوازش‌کرد ومهراب ازکمال خرد وکیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خودرسیدشمهٔ ازاین معنی ظاهر گردانید ودخترش رودابه که درغایت حسن وجمال بود به‌مجردشنیدن آن سخن مهر زال رادردل جای داده بزبان مضمون این مقال ادانمود **رباعی** هرچند ندیده دیده‌رخسارترا✡ کوشم‌نشنیده لطف گفتارترا✡دانسته دلم‌چوحسن کردارترا✡ از جان‌طلبم‌دولت‌دیدارترا آنگاه کنیزکان‌خودرا ببهانه گلچیدن بکنارمعسکرزال‌فرستادوزال ایشان را دیده پرسید که‌شماچه کسانیدجوابدادند که‌ما پرستاران بهترین گلعذاران‌رودابه دختر مهرابیم وچندان توصیف شکل وشمایل رودابه نمودندکه زال نیردل ازدست‌داد وبعدازآن بتوسط کنیزان آن‌دودلشده‌باهم ملاقات کرده قواعدمحبت‌واتحادبینهمااستحکام یافت ومراسم عهدوپیمان‌بغلاظ‌ایمان‌تأکیدپذیرفته زال بسیستان‌بازگشت وپس‌ازاستجازه ازمنوچهر آنسروگلچهره را درحباله نکاح خویش آورد ورستم‌دستان که‌شجاعت اودر کتب راستان ضرب‌المثل است‌از رودابه تولدکردوافسانه گویان‌عجم‌درباب‌پرورش‌زال‌و تولد رستم حکایات‌گویندکه طبع سلیم ازقبول آن ابا مینماید وبعضی ازآن درشاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار در این اوراق معاف و معذور و هوالعفوالغفور

ذکر نوذربن‌منوچهر

بروایت‌اکثراهل خبرنوذر ملقب بآزاده بود وبعضی‌ازاهل‌عجم اوراکم‌بخت‌گویند زیراکه چون برتخت سلطنت قرارگرفت ازغایت کم‌آزاری وخویشتن داری از عهده ضبط مملکت ودارائی سپاهی ورعیت بیرون نتوانست‌آمد واینخبر درتوران‌اشتهاریافته افراسیاب بالشگری جرار وجیشی بعدد اقطارامطاربعزم تسخیر ممالك‌ایران‌درحرکت آمد ودرآن‌اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم وموجب سرعت عزیمت افراسیاب شد ونوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعداز وقوع محاربه بااکثر سرداران عجم درپنجه تقدیر اسیر گشت‌ودست‌بیدادافراسیاب‌سجل حیاتش درنوشت مدت سلطنت نوذرهفت‌سال‌بود

ذکر لشگر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنك ایران و بر آمدن برتخت سلطنت کامیاب وکامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسر زاده توربن فریدون ومعنی لفظ افراسیاب جناح‌الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ ازتوران واستیلا یافتن او برممالك ایران‌چنان بود که چون خبر فوت منوچهر وعجز نوذر ازسرانجام امور پادشاهی درترکستان شایع شد پشنگ که درآن زمان والی آنحدود بود اولاد خودرا جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات راوقتی دست دهد که نفوس خودرا درخطرات اندازندومناسب حال مالکان ازمه سلطنت آنست که مانند عجایز درخانه نشستن پیشهٔ خود نسازند وقناعت خاصه طبیعت بهایم است وطلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم‌هیچ‌طایری بی‌پروازدرآشیانه‌مطلوب نزول ننماید وهیچ شمشیری بی‌تحریك بربدن خصم کارگر نیاید بیت تیغ بولاد تا نجنبانی☆نبرد گرچه آبدار بود اکنون که منوچهر درگذشته ونوذر ازانتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت بایدشمردوازاعدا انتقام کشیده ایرانرادرحیزتسخیر باید آورد بیت سنگ دردست‌ومار برسرسنگ☆نه زدانش‌بود سکون‌ودرنك‌اولادسالار ترکان چون ازپدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکورشدکه منوچهر رابچه طریق درقلعه طبرستان محاصره‌نمود نظم به پیش پدر شدگشاده زبان ☆ دل‌آکنده از کین کمر برمیان☆ که شایسته جنك شیران منم☆هم آورد سالار ایران منم ☆وپشنك زبان بتحسین پسر گشاده اورا اجازت داده افراسیاب اسباب جنك وجدال بهم رسانیده باچهارصد هزار سواره وپیاده متوجه ایران گردید و چون‌اینخبر محنت‌اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند واورا از کیفیت حادثه اعلام دادند سام برجناح‌تعجیل‌خودرابپایه‌سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر رانصایح مشفقانه فرمود وجهة یراق لشگر بجانب‌سیستان مراجعت نمود و بعد ازوصول بدان ولایت والی طبیعت اودست تصرف‌ازسرانجام امور بدن کوتاه کرد وافراسیاب اینخبر شنیده سی هزار کس را بادوسردار خنجر گـذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنك نوذرآورد و نوذر از دارالملك ری بصوب مازندران درحرکت آمده درحدود آن مملکت میان او وسـالار ترکان ملاقات دست داد ودلیران جانبین دست بخونریزی برآورده حربی صعب اتفـاق افتاد ودراثناءاشتمال نایره قتال قبادبن کاوه بزخم تیغ بارمان نام ازبهادران‌ترکستان کشته گشته اینمعنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع‌ذلك برادرقبادقارن در میدان تاخته به‌شمشیر صف‌شکن بروجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیك بدان

رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال سنك یده اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روانساخت تا متعلقانش را بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان درعقب ایشان روان گردانید و آنجماعت خود را بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان پلپایان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر باکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند وسالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث که فارسیان او را در زمرهٔ انبیا شمارند بسخنان معقول نایرهٔ قهرش را تسکین داد وافراسیاب نوذر را نزد خود نگاهداشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنك شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را بقتل آورده بنابر آن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبك گردانید آنگاه کامران وکامیاب اکثر ولایت ایران را درحیز تسخیر آورد وازمراسم قتل وغارت وخرابی شهر وولایت دقیقهٔ مهمل ونامرعی نگذاشته اکثر ابنیه وعمارات راویران کرد وانهار وقنوات را بینباشت **شعر** خداوند اخبار کسری وجم☆چنین یاد کرد ازملوك عجم☆ که بعدازمنوچهر والاجناب☆چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بد خوئی آغاز کرد☆درفتنه برمملکت باز کرد☆اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظر برخلاف منوچهر داشت وچون ظلم وتعدی افراسیاب ازحد اعتدال تجاوز نمود از سرداران ولشگریان عجم هر کس درهرجا که بود دریك موضع مجتمع گشته دردفع آن حادثه قرعهٔ مشورت درمیان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت بایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جوابداد که اگر زال عنان عزیمت بحدود اینولایت مصروف دارد یمکن که اسیران ایران ازقید نجات یابند وچون این پیغام فرح انجام بامراء عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان درآستان اقبال آشیان او جمع شدند و پورسام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست ازشما که اشکر بطرف طبرستان برده درمخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد به مقصد نزدیك رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پورسام بوصول ایشان شاد کام شده مقارن آنحال خبرمتواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روانساخت وآتش غضب زال از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر برمحاربهٔ افراسیاب قرارداد آنگاه بتفحص کسیکه شایسته

اورنك جهانبانی تواند بوداشتغال نمودشخصی بدو گفت بیت زتخم فریدون‌فرخ‌رواست✡ که شایسته تخت‌وتاج نواست وزال زو راکه ولد طهماسب‌بن منوچهر بود واو را زاب وزاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد وپورپشنك نیز بعزیمت جنك و تلاش نام وننك دربرابر آمده بعداز تساوی صفین وانگیختن غبار حرب وشین افراسیاب پشت برمعرکه کرده روی بوادی فرارآورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله ومقاتله اهالی ایران وتوران امتداد یافته درآن ایام بلاء غلا بمرتبه ای شایع شد که مزیدی برآن متصور نباشد و هردو سپاه آنمعنی را از شأمت ظلم و نزاع دانسته بایکدیگر صلح نمودند وسالار ترکان بعد ازآنکه دوازده سال درایران بظلم وعدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران برزاب قرار یافت بیت بتوران زمین رفت افراسیاب✡جهان جملگی شد مقرر بزاب

زاب‌بن طهماسب‌بن منوچهر درسن هشتاد سالگی قدم برمسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آنشد که اختلالی‌را که بسبب استیلاء افراسیاب درممالك ایران‌وقوع یافته تدارك نماید‌ومدت هفت سال خراج ازرعایا نطلبید وانهار وقنواتی که پورپشنك مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل وانصاف پرداخت متوجه عالم‌آخرت شده گرشاسب را ولی‌عهد گردانید

ذکر گرشاسپ

بقول اکثر مورخین دختر زادهٔ بنیامین‌بن یعقوب علیه‌السلام وبرادر زادهٔ زو بود. واوبعقیدهٔ صاحب تاریخ معجم بعداز فوت زاب مدت بیست سال برمسند سلطنت و اقبال ممکن داشت و حمدالله مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و ازمفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب وگرشاسب باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند وملقب بشریکین بودند وقول‌طبری آنکه گرشاسب وزیراو بود والعلم‌عندالله الودود وهوالموصل الی کل‌المطلوب والمقصود

گفتار دربیان سلطنت کیان

بقول اکثر مورخان زبان‌دان کی بلغت‌پهلوی‌مرادف جبار است وبزعم‌طبری کی و ملك یك معنی دارد وسلاطین کیانی بااسکندر رومی ده‌نفر بودند وبقول جمهور اصحاب اخبار مدت اقبال ایشان ازهفتصد وسی وچهار سال نگذشته امابموجبی که درین مختصر تفصیل میبابد زمان اقبال ایشان از هفتصد وهفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شدکیقباد بود و کیقباد اول لقب داشت وبروایت صحیح اونبیره پسر نوذر ابن منوچهر است وبعضی گفته‌اند که کیقباد ازصلب زاب‌بوجود آمد واوپس‌ازفوت گرشاسب بچندگاهی بنابرسعی زال تاج حکومت برسر نهاد ومنصب

سرداری لشکر و پیشوائی سپاه را برستم داد وهم دراوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب برمیان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مـآثر بگشود وباجنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود وپورپشنك نیز آمادهٔ حرب وجنك شده بین‌الجانبین محار به عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون آشام براوج این قلعهٔ فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و درآن روز رستم دستبردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت وروزدیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس رابسمع قبول راه داد و میان ایشان بـدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد باخاطر جزم ودل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد **نظم** وزآنجا سوی فارس لشکر کشید ☆که در پارس بدگنجها راکلید☆نشستنگه آنگاه اصطخر بود ☆ کیـان را بدان جایگه فخر بود وکیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر وتعظم موصوف وبکمال عدل وبذل معروف **شعر** شه کامکارعدالت نهاد☆جهاندار والا گهر کیقباد☆جهانرا بانصاف آباد کرد☆ زاحسان دل خلق را شاد کرد در روضة الصفا مسطور است کـه بعثت الیاس والیسع و اشمویل وحزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید واو بملت اصحاب توحید گرویدو بقول حمدالله مستوفی دارالملکش اصفهـان بود و تعیین فراسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت واقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصدوبیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید

کیکاوس نبیرهٔ پسری یاپسرصلبی کیقباد بود وکاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت وچون اورایت سلطنت وکامکاری برافراشت از کنارآب آمویه تازمین بابل درتحت تصرف آورد وبقول طبری خطه بلخ را دارالملك کرد ودرزمان دولت‌خود بدست حاکم‌مازندران وپادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم ازآن دومهلکه نجات یافت واو را پسری بود سیاوش نـام که قلم تقدیر مشابه صورت او هرگز چهره‌ای برصفحه روزگار تصویر ننموده بود وآن پسر خورشید منظر بنابربعضی اسباب ازپدر رنجیده نزد افراسیاب رفت سیاوش نخست باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحبالهٔ نکاح درآورد امـا سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را ازلوح هستی محو نمودو درآنزمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود وچون آن مولود عاقبت‌محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید وبسن رشد وتمیز رسید ازتوران بایران‌شتافته کیکاوس اورا برتخت سلطنت نشاند ودرگوشهٔ انزوا وانقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد وپنجاه سال بوده وبعثت داود وسلیمان علیهم السلام درزمان ایالتش روی نمود

گفتار در بیان شمه‌ای از وقایع زمان کیکاوس وذکر مآل حال آن پادشاه بناموس

درمبادی ایام فرمان فرمائی کیکاوس حاکم مازندران لواء طغیان مرتفع گردانید سپرمخالفت برروی موافقت کشید و کیکاوس بعدازتحقیق اینخبر بالشکرخجسته اثرجهة دفع خصم بداختر توجه نموده شاه مازندران مقابله و مقاتله باآن سپاه مصلحت ندانست ودر قلعه‌ای که با سد سکندر لاف برابری میزد و باحصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد وکاوس مدتی بمحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ باز پس نشست وطایفه‌ای‌را درلباس تجار باامتعه واقمشهٔ بسیار بدان حصار فرستاد تابا گندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش درانبارهای غله زدند و گفتند اینصورت بی‌اختیارما روی نموده آنگاه لشکر کیکاوس ناگاه کلمهٔ العوداحمد خوانده گرد قلعه‌را فروگرفتند وجنگ درانداخته پیکرفتح وظفرجلوه گرگشت وبسیاری از مازندرانیان کشته گشته آنولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان درواقعهٔ مازندران آنست که کاوس دراثناء گیر ودار بدست والی آندیار گرفتار گشت ورستم براه هفت‌خوان جریده متوجه آندیار شده ناگهان بمقصد رسید واهل‌حکم وفرمان را بقتل رسانیده کاوس را سالماً غانماً بدارالملك آورد وبعد از اینواقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشیده بعضی ازحدودآن مملکت را مسخر گردانیده براه کچ ومکران معاودت کردآنگاه بجانب ذوالاذ غارکه مالك ممالك یمن بود توجه نمود و ذوالاذ غار باسپاه جرار دربرابر آمده پس از وقوع حرب استعمال آلات طعن وضرب مغلوب‌شده ازمعر که بیرون رفت درآن اثنا کاوس‌شنودکه ذوالاذغاردختری‌داردخورشید عذار کیکاوس‌مایل بمواصلت آن‌پری پیکرشده کس نزدحاکم یمن‌فرستادوسخن‌مصاهرت‌و مصالحت در میان انداخت و ذوالاذ غار بدان معنی رضا داده مخدره خود راکه درمیان عجمیان بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت وکیکاوس درملك یمن‌از دشمن نیندیشیدهٔ لواء عیش و عشرت مرتفع گردانید وذوالاذ غار فرصت یافته بسر سر کیکاوس تاخته اورا باطوس و گستهم پسران نوذر وبیژن وبعضی دیگراز پهلوانان‌صف شکن گرفته مقید کردوچون اینخبر موحش بگوش رستم رسید باهزار سوار ازدلیران روزگار بطرف ذوالاذ غارایلغار نمود وپادشاه یمن ازبیم آنجوان تهمتن بقدم‌مصالحت پیش‌آمد ودست ازاسیران بازداشته سودابه رابکاوس سپرد ومراسم‌اعتذار بجای آورده ایشان راگسیل فرمود وچون کاوس بمملکت خودرسید بتجدید سلطنت‌سیستان‌وکابلستان برستم داده اورا جهان پهلوان وتهمتن‌لقب دادوفرقش‌رابافسر زربفت مرصع که‌مخصوص سلاطین بود بیاراست ومقرر کردکه درمملکت خود برتخت سیمین وزرین نشیند و رستم

دستان بکام دوستان بسیستان بازگشته ازرشحات سحاب نصفت و معدلتش کرت دیگر خطهٔ نیمروز رشک بهار عالم‌افروز شد وکاوس نیز بتدارك اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند ودرخلال آن احوال‌فتنهٔ ازپس پرده‌غیب چهره گشود که درآئینه‌خیال‌هیچ‌آفریده‌ای مصور نگشته بود وتبیین اینمقال‌آنکه کیکاوس رااز منکوحهٔ غیرسودابه پسری بودکه شمس وقمر از انوار رخسارش رشك میبردند واهل عقل‌وکیاست ازکمال فهم‌وفراستش تعجب‌میکردند وآن پسر سیاوش نام داشت ودرحجر تربیت رستم اوقات میگذرانید وکیکاوس بعداز مراجعت ازیمن بچندگاهی شاهزاده را طلبیده رستم اورابه حشمتی‌هرچه تمامترنزدپدر فرستاد وکاوس ولد رشیدرا منظورنظر مرحمت وشفقت گردانیده‌بحرم درآورد وسودابه درلقیهٔ اول‌ازعشق سیاوش بیصبر وآرام‌گشته درهمان مجلس بایما واشارت چنان کرد که‌آن یوسف مصرملاحت برمافی‌الضمیر اواطلاع یافت ودرنوبت ثانی که آن نور دیدهٔ جهانبانی‌باسودابه ملاقات نمود سودابه ببهانه‌ای‌خانه‌راخلوت کرده طالب مباشرت شد وسیاوش از قبول آن امر شنیع سرباز زده سودابه را یأس تمام بحصول پیوست و اورا نزد کاوس بخیانت متهم گردانید وپادشاه عجم قاصد ایذاء واضرار وارث ملك‌جم گشته سیاوش هرچنددرابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت و عاقبت مقرر برآنشدکه آتش بلند افروزند وشاه زاده وسودابه از میان نیران بگذرند **مصراع** تاسیه‌روی شود هر که دروغش‌باشد وچون آتش مشتعل‌گشت سودابه ترسیده پای درآن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد ازمیان‌آتش بگذشت وکاوس ولد ارشد رانوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد وباز بنابرالتماس سیاوش عفو کرد**بیت** تحمل دلکش است اما نه چندین ✡ شکیبائی خوش است امانه چندین در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهدکه ازجیحون عبور نماید وسیاوش دفع خسرو توران رااز پادشاه ایران متقبل شده نخست‌به سیستان رفت وازآنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعداز آنکه دولشگر دربرابر یکدیگر نزول‌نمودند سالارترکان سه شب‌متعاقب خوابهای پریشان‌دیدوبرادر خودگرسیوز راباتحف مناسب نزد سیاوش ورستم فرستاده طلب صلح نمود وسیاوش‌به اشارت تهمتن بمصالحه تن درداده ازطرفین عهد و پیمان درمیان آمد وافراسیاب صد کس‌ازاقرباء ومقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت وشاهزاده ایلچی نزدکاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن بر آشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده‌پیغام نمودکه تحفه افراسیاب را ردکن‌وآن صدکسراکه بنوا آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای واز مراسم قتل و نهب دقیقه ای نامرعی نگذار واگرتو از عهده‌این امر بیرون نمیتوانی‌آمد سپاه رابادرفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم ازغضب ودرشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان

رنجیده خاطر بسیستان رفت وشاهزاده ازنقض پیمان اباکرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت وبتوسط پیران ویسه که ازارکان دولت سالار ترکان بود به ملاقات افراسیاب فایز شدو پورپشنك درتعظیم واحترام واعزازواکرام شاه زاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس رااانیس اوساخت وپس از انقضاء اندك زمانی بنابرسعایت گرسیوز آنسرو جویبار جوانی را به تند باد قهرازپای درآورد ودرآن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازدکه جنین ازبطن مادر سقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سرآنحرکت تجاوز کرد وچون چهارماه ازقتل سیاوش بگذشت ازفرنگیس پسری تولد گشت که دیده زهره وبرجیس هرگز برمثل آن مولودی نیفتاده بود وآن قرةالعین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران به پرورش اواشتغال نمودوچون خبر قتل سیاوش بایران رسیدجهان پهلوان اززابلستان بتختگاه کاوس رفته بیرخصت پادشاه سودابه را بکشت وخبر محنت اثر سیاوش فاش گشته خلایق برپلاس ماتم نشستند وتغییر لباس که تاآنزمان معهود نبود کردند وبعدازاقامت مراسم تعزیت رستم باسپاه بینهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان وافراسیاب محاربات دست داد و سالار ترکان منهزم گردید ورستم انتقام کشیده بروایتی گرسیوز رابقتل رسانید وازتولد کیخسرو وقوف یافته بطلب اواشتغال نمود وچون‌ازوجدان شاهزاده نومیدگشت مراجعت فرمود وشهریارایران پیشترازبیشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذولداشته و دررفعت قدر و منزلتش بیفزود وبعدازچندگاه ازین قضیه کیکاوس گیو بن گودرزبن کشوادراجهة آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد وگیو درباب پیداکردن شاهزاده جدموفوربظهور آورده درشکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاده اورا بفراست بشناخت وشاهزاده نیز ملهم‌شده دانست که آنشخص گیواست وزمرهٔ ازمستحفظان اخبار گفته‌اندکه سیاوش اسبی‌داشت که رایض روزگار مثل آن توسنی را بزین ولجام تزئین نداده بود وآن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته تازمان وصول گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بسر آن فرس دست نیافته بود وچون شاهزاده باتفاق گیو بجست وجوی‌اسب مشغول شد آن توسن راباز یافت وزین کرده پای دررکاب گردانید وازنظر گیوناپدیدگشت وپهلوان انگشت تأسف بدندان گرفته گفت هفت سال رنج ومشقت کشیدم تامخدوم زاده خود را دیدم واکنون دیو او را بربود ونومید شدم وهمان‌لحظه زیبنده افسر کیانی بر زبرپشته بنظر اودرآمدآنگاه کیخسرو وگیو باتفاق‌نزد فرنگیس شتافتند واورا همراه گردانیده‌عنان عزیمت بصوب ایران تافتند وپیران ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته هرچندلشگرجهة بازگردانیدن ایشان فرستادمنهزم بازآمدندوچون آن سه دولتمند بکنار جیحون‌رسیدند توکل به‌پروردگار حفیظ کرده اسب درآب راندندومانند برق وباداز آن جانب بیرون آمدند وآن اختر برج کامکاری بعداز قطع‌منازل وطی مراحل بملاقات جد بزرگوار فایزشد **نظم** چوکاوس کی‌روی خسرو بدید☆ سرشکش زمژگان‌برخ برچکید ☆ فرود

آمد از تخت وشد پیش او ☆ بمالید برچهر او چشم وروآنگاه بتمهید بساط عیش و نشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور بگذرانید **نظم**

سپهدار کیخسرو ومهتران ☆ نشستند وخواندندرامشگران☆ دوهفته شب وروز خوردند می☆ باوازعود ودف وچنگ ونی وبعدازآن پادشاه ایران سریر کیان رابوجود کیخسرو زیب وزینت داده زمام امور جهانبانی رادر کف کفایت او نهاده بنفس نفیس خودعزلت گزید و پس از چند گاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم آخرت گردید **نظم** بجاه ارچه باآسمان تخت برد☆ بخاك لحد عاقبت رخت برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

قدوهٔ اعاظم سلاطین عالم وزبدهٔ اکابرخواقین بنی آدم بود جمال حالش بحلیه اصناف اوصاف حمیده آراسته وذات خجسته صفاتش ازتمامی اعمال نا پسندیده پیراسته همت عالی نهمتش دربلندی باچرخ برین برابری نمودی ونفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانهٔ حکم قضا ونمونهٔ نشان تقدیر بودی وچون کیخسرو بعنایت الهی برتخت پادشاهی نشست در عدل وانصاف برروی جهانیان گشاده ابواب ظلم وبیداد بربست **نظم** بگسترد گردجهان دادرا ☆ بکند اززمین بیخ بیداد را ☆بهرجای ویرانی آباد کرد ☆ دل همگنان از غم آزاد کرد ☆زمین چون بهشتی شد آراسته ☆ زداد وزبخشش پراز خواسته وبعدازآن که بیمن معدلت آنخسرو عالی منزلت مهمات ملك وملت ساخته شد ومصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خوداز عقب ایشان روان شد ومیان اهل عجم وسالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید آخرالامر افراسیاب فرار برقرار اختیار کردو کیخسرو مقضی الوطر از آن سفرمراجعت فرموده بیشتر ازپیشتر بتمهید مبانی نصفت ورعیت پروری قیام نمود و بزعم بعضی از فارسیان که به نبوتش اعتراف دارند هرچیزیکه ملوك سابقه بناوجه ازرعایا گرفته بودند رد فرمود درروضة الصفا ازتاریخ حافظ ابرومرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که درسفر وحضر باوی بودی وبطریقه پیغمبران درآنجا نمازگذاردی وخدایرایگانگی پرستیدی ومردم رابعبادت ایزد تعالی باعث گشتی وبقول صاحب گزیده جام جهان نمای که احوال عالم رادرآن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود وبعضی ازاهل تحقیق برانند که جام جهان نمای کنایت ازمرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر است چه هرامری که درعالم وقوع یافتی درخاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارك بود واوبقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل حال آنخسرو عالیمقدار کامیاب

جمله اخبار امم و نقلهٔ آثار ملوك عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده اند که کیخسرو افسر کیانی برسر نهاده خاطر انور برطلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را باسی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تادرحسم ماده فساد افراسیاب سعی نمایند ودروقت وداع باطوس گفت که درآن اوان که پدرمن در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والدهٔ مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه راخواسته بود و ازوی پسری دروجود آمده فرود نام وحالا آن برادرمن در قلعهٔ از قلاع حاکم و فرمان رواست غرض که اگر باو دچار خوری طریق حرمت وادب بجای آوری آسیبی بذاتش نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز وطوس روی براه نهاده قضارا گذر ایشان برقلعه‌ای افتاد که فرود آنجا بود شاهزاده چون خبر وصول سپاه باشاه شنود از سر غرور جوانی از سالکان مسالك پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس هرچند دراطفاء آتش فتنه جد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی نرسید واز صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت اینواقعه را استماع فرموده بغایت متأثر شد و نامهٔ بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را ازروی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو اورا معاتب ساخته گفت **نظم** نژاد کیومرث و ریش سفید☆تورا داد برزندگانی نوید☆وگرنه بفرمودمی تاسرت ☆ بداندیش کردی جدا ازبرت و فریبر بعد ازفرستادن طوس باگودرز بن کشواد وسایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایات افراسیاب درآمده ازآنجانب پیران ویسه ایشان را استقبال نمود ونیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح وظفر ونصرت بربرچم علم پیران وزیده فریبرز منهزم شده درآنجنگ بزخم تیغ لشکر پور پشنك هفتاد نفر ازاولاد واقرباء گودرز بعالم آخرت شتافتند وچون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناك شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تاگودرز نوبت دیگر باسپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید وطوس راکه محبوس بود ازقید نجات داده هم‌عنان ولد کشواد ساخت وچون آن لشکر بملك افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد و گریختگان درجبل همایون که حالا بهنیره تواشتهار یافته متحصن شدند وخاقان چین وشنکل هندی باجنود نامعدود بهلشکر افراسیاب پیوستند و

از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چندروز بمقاتله پرداخت وکاموس راکه ازجملهٔ بهادران توران بود باخاقان اسیر و دستگیر ساخت وبقیهٔ ترکان فرار برقرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان باز گشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار راکه یکی ازآنجمله گودرز بود باسپاه نامعدود بجنك افراسیاب فرستاد وخود نیزمتعاقب متوجه آنجانب شد وشهریار دیارتوران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعداز تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود وپیران باجمعی ازسرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید وبردست وبازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یادآورده از اسب پیاده شد وروی بررویش نهاده فرمود تاجسدش را مدفون ساختند وبعد ازآنکه افراسیاب ازینواقعه خبر یافت ولد خودشیده را باسپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد وشیده درصحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته گشت و سپاهش گریز را برستیز گزیدند و بنابرآنکه این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود این وازین جهة آنسرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کنك دژ که دارالملك افراسیاب بود رفته آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت وکیخسرو متعلقان اورا درپناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانیدوعنان مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنك دژ وبازگشتن کیخسرو ولد پورپشنك که موسوم بجهن بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب **مصراع** رفت تا عالمی دیگر گیرد برادرش کیشواسف بربلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کیشواسف پسرش هزار اسف درآن مملکت بمرتبهٔ ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطرخطیر ازممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دارالملك ساخت وآخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال و الاکرام دست ازملك ومال بازداشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود وازطبل وعلم و حشم هجران گزیده دیگر هیچ آفریده‌ای او را ندیدو چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود امامؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده **شعر** چوصد سال کیخسرو نامدار✲بهرچه آرزو کرد شدکامکار بدانست آخرچوفرزانگان ✲ که گیتی سرابست وماتشنگان✲همی تشنه چندانکه پی بیشتر نهدباشدش تشنگی بیشتر✲بلهراسپ داد افسرخسروی✲ولیعهدی وتاج کیخسروی

لهراسپ بمذهب جمهورمورخان نبیرهٔ برادر کیکاوس است وحمدالله مستوفی گوید

که او پسر اروندشاه بن کیمش بن کیقباد بود و چون لهراسپ خطهٔ بلخ را دار الملك ساخته اکثر اوقات آنجا بسر میبرد اورا بلخی می گفتند و در آنوقت که کیخسرو لهراسپ را به سلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند وزال درمنقصت لهراسپ حکایات برزبان آورده و کیخسرو او را ازتکلم بـآن کلمات منع فرمود وبروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاك در دهان افکند و قولی آنکه دستان مطلقا بایالت لهراسپ همداستان نشدواین کدورت باولاد واحفاد جانبین سرایت نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد وتاج کیانی برسر نهاده ایلچیان قمرمسیر جهة ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوك آنزمان کمر اطاعت و انقیادش برمیان بستند وبارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ درایام کشور گشائی خود رهام بن گودرز راکه بروایت طبری بخت نصر عبارت ازوست بایالت مملکت بابل ودیارمغرب نامزد کرد چنانچه درجزو اول مبین شد رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن وغارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف ومستوفی منسوب بلهراسپ است واوحاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اماخوئی درشت داشت وبرهیچ مجرمی لحظه‌ای ابقا نمی نمود وچون مدت صد وبیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسپ رابرمسندفرماندهی نشانده ببلدهٔ بلخ درزاویه‌ای منزل گزید ودر زمان گشتاسپ که ارجاسپ از توران لشکر بایران آورد لهراسپ را دربلدهٔ مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد

گفتار دربیان رنجش گشتاسپ ازلهراسپ وذکر رفتن او ازنزد پدر بدار الملك قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر مقتضی الوطر

درتواریخ مشهورمسطوراست که لهراسپ رادوپسر بودگشتاسپ وزریر وگشتاسپ بشجاعت ومردانگی وسخاوت وفرزانگی ازابناء زمان ممتاز بود وانوار دولت و اقبال وآثار شوکت واستقلال درجبین مبینش ظاهر وهویدا مینمود وچون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس رابرفرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد وسرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان بازمیگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی‌را باخود متفق گردانید تابمعاضدت ایشان بالهراسپ مخالفت نماید ودرتمشیت امورملك دخل فرماید ولهراسپ از این معنی خبر یافته گشتاسپ ازپدر متوهم گشت وروی بوادی فرارآورده بروم رفت و درآن مملکت امورغریبه ازوسر برزده بعزدامادی قیصرمقررشد بیان این سخن آن است که درآنوقت رسم قیاصره چنان بودکه چون‌دختری ازایشان بحد بلغاء می‌رسید مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی دردست سواره برآن محفل عبور مینمود و وآن ترنج را برهر که میزد سعادت دامادی قیصر او را میسرمیشد و درآن فرصت که

گشتاسپ‌درروم بود مثل این مجلس دست داده شاه زاده بنظاره رفت وچون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسپ‌انداخت وبنابر آنکه اورا درآن دیار کسی نمیشناخت قیصرازدختر رنجیده‌اورا بخانه گشتاسپ فرستاد وبا آن مخدره ترك ملاقات کرده بنسخ آن قاعده حکم فرموده که دودختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر وفلان اژدها که درین حدودپیداشده بکشند ودو ملك زادهٔ رومی را داعیه وصلت دختر قیصر درخاطر افتاد اما یارای کشتن شیرواژدها نداشتند وگشتاسپ این قضیه را شنوده باایشان ملاقات نموده آنخدمت را قبول فرمود وآن دوسبع را به قتل رسانیده باکس نگفت وملك زادگان درپیش قیصر آن جلادت را بخودنسبت کرده‌دامادشدند وبعدازآن گشتاسپ‌روزی در میدان گوی‌بازی بنظر قیصر درآمد و درآن فن برابناء جنس غلبه کرده قیصر ازآن کروفر متعجب گشته شاه زاده راطلبید واحوال پرسیدگشتاسپ شمه‌ای ازجلادت خویش وکشتن شیر واژدها بعرض رسانید اما نام ونسب خود نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده دربارهٔ او اصناف الطاف مبذولداشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را برآن‌آورد که رسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه چیست و باعث برآن دلیری کیست لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریررا باتاج وسریر و فوجی ازسپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبرتوجه ولد لهراسپ درآن ولایت‌شهرت یافته گشتاسپ تعهدمهم اوکرده جریده‌متوجه شد وچون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی برسرشاهزاده نهاده اورابرتخت خسروانی نشاندند وگشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم برحسب دلخواه سرانجام مییابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان‌آمده چون داماد خود را برتخت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که گشتاسپ اوست☆برازندهٔ تاج لهراسپ اوست وگشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعدازتقدیم شرایط جشن وسور بادختر قیصر متوجه خدمت پدرشد و چون بشرف دستبوس‌استسعاد یافت درهمان ایام لهراسپ مجمعی ساخته زمام امور شهریاری وعنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشهٔ انقطاع و انزواآورد گویند که ازانبیاء عظام ارمیا ودانیال وعزیرعلیهم‌السلام معاصر لهراسپ‌بودند

ذکر سلطنت گشتاسپ

درتاریخ طبری مسطوراست که‌چون گشتاسپ برتخت‌سلطنت‌قرار گرفت وازخرابی که بخت نصر دربیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت نصررا بازطلبیده حکم فرمود که دست ازاسیران بنی‌اسرائیل بدارد تابوطن مألوف‌رفته درتعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای‌آورند وزمام امورسلطنت

یهود را درقبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام نهاد بنابرآن کرت دیگر بیت‌المقدس ومسجد اقصی معمور وآبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مأمور گردانید و گشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج ورونق یافت وگشتاسپ اول پادشاهیست که بریك روی تنگه شکل آتشکده نقش کرده برجانب دیگر صورت خودرا تصویر نمود وپیش ازو این رسم نبود وایضا اونخستین ملکیست که دیوان رسایل‌ومکتوبات نهاده فرمان دادتامکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسپ را در ایام فرمان فرمائی بسا ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود وسلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار ترکان را صورت تمکن درولایت ایران دست نداد وچون رستم بگشتاسپ کما ینبغی شرایط فرمان برداری بجا نمی‌آورد گشتاسپ دراواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهة آوردن‌جهان پهلوان بسیستان فرستاد ومیان شاهزاده وتهمتن مهم بمحاربه انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صدوبیست‌سال بودلقبش هیرمنداست یعنی‌عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ درباب نسب ومولد ومنشاء زردشت اختلاف بسیار کرده اندباعتقاد بعضی ازاصحاب اخبار پدرآن مقتدای اشرار اسیما نام داشت و محمدبن جریر الطبری در سلك تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر می پیوست و ابوالحسن عادی گوید که آن ناخردمندازاهل دماوند بود ودرمبادی سن‌رشد وتمیز سلوك طریق‌مسافرت کرده بود روی بخدمت علماء روم و هند آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم نیرنجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی ازمؤبدان‌مجوس‌نقل کرده که مادرش‌ازری بود مسماة برعدو ودرتحفة الملکیه مسطوراست که زردشت در وقت ولادت لب‌بخنده گشاد واورا دراوقات طفولیت درمیان اسبان و گاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می‌انداختند وآن حیوانات او را حمایت میکردند وچون بسن‌شباب رسید بکوه سیلان خرامید ومدتی آنجا مقیم بوده چون‌نزول نمود کتاب السیاق که مصنف اوست مصحوبش بود وبزعم اکثر علماء زردشت دراوایل حال‌شاگردی‌یکی ازتلامذهٔ‌ارمیا علیه السلام مینمود تاباموختن‌علوم‌غریبه‌فایز شدودرتاریخ‌طبری مسطوراست که‌آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر بودودر بعضی‌ازمهام‌باعزیر درمقام‌خلاف‌آمده عزیر برودعافرمودتابعلت برص‌مبتلا گشت بنابرآن اسرائیلیان‌اورااز میان‌خوداخراج نمودندو درتحفة الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده برهر تقدیرآنشریر بعداز خروج از شام به‌مملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد درروضة الصفا مسطوراست که‌زردشت

رابجهة ممارست علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شدکه مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نمایدکه اورا بسبب ضیاء آتش آشنائی بعالم بالا پیدا شودواینمعنی نبوت اوگردد وبه تلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیرازو کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بردلش تافت وشیطان آن نوررا درلباس نارباونموده ازمیان آتش باوی درسخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده وکتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زندرا شرحی نوشته موسوم بپازند گردانیدوحالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس وکیش پرستش آتش دعوت کرد وجمعی از اهل ضلال سردرپی آن ضال مضل نهاده روز بروزمتابعانش بیشترمیشدند وکیفیت اینواقعه بعرض گشتاسپ رسیده خواهان دیدار زردشت گشت وبعد ازآنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمده و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش اباکرده مدت هفت‌سال زردشت راحبس فرمود ودرآن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمودکه ناگاه چهار دست وپای اسبش بزمین فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده از سبب آنواقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مراکه پیغمبرخدایم بسمع قبول نمی‌شنوی اکنون اگر شرط متابعت و مطاوعت من بجای‌آوری دعاکنم تادست و پای اسب تورا ایزد تعالی خلاص گرداند و گشتاسپ متقبل اینمعنی شده وزردشت دعاکرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج وسریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد وامرا بوی گرویده جمیع طوایف انام رابدین آتش پرستی دعوت کردند وهرکس که ازمتابعت آن ملت امتناع نموده جانش را بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری ازمردمان‌را بباد فنا بردادند وگشتاسپ آتش کده‌ها دراطراف ممالك عالم بنافرمود وبارادات تمام تاآخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت مینمود وازجملهٔ خوارق عاداتی که آنصاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه دروقت ملاقات گشتاسپ آتش پاره ای دردست داشت وباآن بازی میکرد ودیگر آنکه‌نوبتی مقداری طلاء گداخته بروی ریختنداصلا متأذی نشد صاحب تحفة‌الملکیه گوید که ظهور زردشت بعدازسی سال ازملك گشتاسپ بود وپس ازآن سی‌وپنجسال بماند و مدت حیاتش به‌هفتادوهفت سال رسیده والعلم عندالله تعالی .

گفتار دربیان مخالفت ومحاربت گشتاسپ وارجاسپ وذکر شمه‌ای ازرشحات وبسالت اسفندیار روئین‌تن وکشته‌شدن اوبردست رستم زال وانتقال ملك عجم ببهمن

نقادان غث و سمین‌سخن وصرافان جواهر مآثر نوو کهن دراین حکایت را دررشتهٔ

بیان چنان انتظـام داده اند که چون گشتاسپ ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و درهر بلده ای از بلدان قلم روخود آتشکده‌ای طرح انداخت زردشت باو گفت پادشاهی راکه متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بحـاکمی دهدکه سالك مسالك غوایت بود و حال آنکه دراوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحت استحکام یافته هرساله جزئی خراجی ازایران بتوران میبردند چون زردشت گشتاسپ را ازاداء مال مقرر مانع شد وکیفیت حال بسمع ارجاسب رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده بالشکر بسیار وعدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت و گشتاسپ نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال سالار ترکان استعجال نمود وباپسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر بیمن اهتمام توارجاسپ انهزام یابدزمام امور سلطنت را در قبضـهٔ اختیار تونهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیار آثار تسلط و اقتدار اظهار کرده ارجاسپ منهزم شد وپسر و برادران او کشته گشته گشتاسپ مظفر ومنصور باغنایم نامحصور بمقرخود مراجعت فرمود واسفندیار را بضبط ارمنیه وآذربیجان روانساخت ودرغیبت شاهزاده مفسدی نزدگشتاسب اورابداعیه استقلال سلطنت متهم گردانید وچون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعهٔ کرد کوه محبوس شد اینخبر بسمع ارجاسپ رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید وپیر عزیز یعنی لهراسپ راکه درآن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ رااسیر کرد وبترکستان فرستاد و گشتاسپ بعدازمحاربه باارجاسپ وانهزام از وی درقلعه ای ازقلاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعهٔ کردکوه ارسال داشت تااسفندیار را ازمجلس بیرون آورد و بسلطنت وعده داده التماس دفع شرارجاسپ کند وبعد ازآنکه جاماسپ بقلعه رسید وازاداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خودرا بزور بازو از هم گسیخت وبحصاریکه پدرش متحصن گشته بود شتافت وروز دیگر ازقلعه بیرون آمده بضرب تیغ وسنان ترکان را منهزم ساخت وپس ازوقوع فتح گشتاسب بااسفندیار گفت که منصب شاهی حق‌تست لیکن عـاری عظیم باشد که توفرمان فرمای جهـانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع اینسخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده بابرادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسب ونجات‌اسیران قدم درراه نهاد ودر بسیاری ازنسخ مسطور است (والعهدة علی الرواة) که اسفندیار درآنسفر بموضعی رسیدکه از آنجا تاروئین‌دژکه دارالملك‌ارجاسپ است‌سه راه بود و وصول بآن بلده ازیك طریق که‌آبادانی داشت بمدت شش‌ماه تیسیر می‌پذیرفت وازراه دیگر که‌آب وعلف کمتر بود بیك ماه و از راه سیوم که آن را هفت خوان میخواندند بیك هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده وجادوان فریبنده وکثرت برف وباران فراوان بود واسفندیار سپاه را باپشوتن ازراه دوم روان کرده بافوجی ازدلیران بطریقه بازرگانان ازطریق

هفت خوان عازم روئین دژ شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیك بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و درشبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بیند جنك در اندازد القصه اسفندیار از مهالك آن مسالك بسلامت بیرون آمده آوازه درشهر افتاد که تاجری صاحب ازمکنت اسفندیار رنجیده وپناه باینولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبداشته شاهزاده بملازمت شتافت وجوهری گران بها پیشکش کرده باندك زمانی پیش پادشاه راه سخن یافته بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود وچون پشوتن بالشکر ایران بموضع موعود رسید وزمان مواضعه نزدیك آمد اسفندیار امرا وارکان دولت ارجاسپ را بضیافت برده دروقت شام ببهانهٔ طبخ طعام آتش بسیار برافروخت واین حال برپشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنك آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرد و تیغ کین از نیام انتقام کشیده وبنیاد قتل وغارت فرمود لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش تورانیان رسانیده مدهوش وار بازگشتند اسفندیار از اینجانب وپشوتن از آن طرف تیغ بیدریغ درآن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ وبرادرانش در سلك قتیلان انضمام یافتند وشاهزاده شجاعت شعار خواهران رابدست آورده حکومت روئین دژرا بیکی ازاحفادا غریرث داده درترکستان آتشکده ها بنا فرمود و چون سالماً غانماً بملازمت گشتاسپ رسید ومتقاضی امیر موعود گردید گشتاسپ بهانه کرده گفت هرچند کارهاء بزرك ازپیش برده‌ای اماهنوزرستم‌را که دروسط مملکت‌است و کیش مارا قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده ای میباید که بزابلستان رفته‌اورا مقید نزد ماآوری تا صیت جلالت تو بیشتر ازپیشترسمت شهرت پذیرد

اسفندیار بکراهت تمام این سخن رابسمع قبول‌جاداده بجانب‌سیستان‌شتافت وچون بدانحدود رسید ولدرشید خود بهمن را بطلب‌تهمتن فرستاد وبهمن‌ازفراز کوهی‌درشکار گاهی رستم رادید که گوری درسیخ کزی کشیده کباب میکرد واز عظم جثه و مهابت خلقت اودرتعجب افتاده سنگی بزرك ازقلهٔ جبل بجانب‌وی غلطانید وحجر نزدیك‌رسیده جهان پهلوان بسرپای خویش آن رابطرف دیگرافکند وحیرت‌بهمن متزاید شده نزد رستم رفت وگفت که پدرم اسفندیار ترامیطلبد و رستم بی‌توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه‌وظیفه‌تعظیم‌وتبجیل‌بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا فرمود که تهمتن رامقید ومغلول بپای تخت گشتاسپ رساند ورستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل اوتشریف برد تامالها بذل کند و گنجها نثار سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوندواسفندیار از قبول اینمعنی سرباززده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخرالامر مهم برمحاربه قرار یافته روزدیگر آن‌دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند وبعد ازکوشش بسیار بهنگام شام هریك بمقام خویش رفتند وصباح روز دوم بازآن دوشیر ژیان به بیشهٔ جنك وتلاش نام وننك شتافته‌دراین

روز تیری از شصت رستم گشاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار را برخاك هلاك انداخت وعقیدهٔ بعضی از افسانه گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود ورستم بتعلیم سیمرغ تیر کزی برچشمش زد واین معنی سبب هلاکت او شده چنانچه فردوسی گوید شعر چورستم گزاندر کمان راندزود ✿ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ✿ بزد تیر برچشم اسفندیار ✿ سیه شدجهان پیش آن نامدار ✿ خم آورد بالاء سرو سهی ✿ وزو دور شد تاج و فر شهی القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کردهٔ خویش پشیمان گشته درفراق ولدبی بدل خود زاری وسوگواری نمود وتاج کیانی وتخت خسروانی رابیهمن سپرده عزلت اختیارفرمود

بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود ومعنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکونیت باشد و چون بهمن برتخت سلطنت نشست ودست تصرف باکثر اقالیم سبعه درازکرده اورا بهمن درازدست گفتند ومادربهمن ازاولاد طالوت بود واستوریانام داشت وبهمن اول پادشاهی است که درابتداء مکاتیب ومناشیر نام حضرت حق عزاسمه راثبت کردوعنوان مکتوباتش این بود که ازاردشیر بنده خداوخادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود درغایت عدل ورعیت پروری ونهایت مکرمت ونصفت گستری درایام دولت اواکثر بلاد عالم معمور گشت وصیت محاسن افعال ومکارم اخلاقش ازایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد وقصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد وچون اینخبر بسمع پادشاه عجم رسید جهة انتقام خون پدرمتوجه سیستان گردید وپسر جهان پهلوان فرامرز باسپاه آن مرز دربرابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد ونسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملك جم وزیده ولد رستم بقتل رسید وپدر پیرش اسیر شد وپس ازچندگاهی ازبهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت درتاریخ طبری مسطور است که بهمن درایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستادوحاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود وبهمن از شنیدن این سخن متأثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تالوازم قتل وغارت بتقدیم رسانید وصد هزار کودك نارسیده برده واسیر کرده بعراق مراجعت نمود وبهمن دراواخر ایام حیات دختر خود همای راکه ازوی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود ومقرر کرد که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت وافسر آن پسر باشد وساسان بن بهمن ازغصه حرمان سلطنت ازملك عجم بیرون رفته دراطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال بود وزمان عمر او صد وبیست سال بیت چوبگذشت ازعمر بهمن دوشصت ✿ درافتاد ناگه چو ماهی بشست ازاکابر حکماء ذیمقراطیس وبقراط طبیب معاصر بهمن بودند وآن دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل

رسیده افادهٔ مسایل حکمی مینمودند

ذکر مآل حال رستم بن زال

رستم دستان که ازاکثر افراد انسان بکمال شجاعت ومردانگی ووفور بسالت و فرزانگی ممتاز ومستثنی بود برادری داشت شغاد که دراشتعال نیران شرارت وفساد بی شبه ونظیر مینمود ودختر حاکم کابل‌را بحبالهٔ نکاح آورده درآنولایت بسر میبردو نوبتی والی کابل ازننگ خراج گذاری وشغاد ازغایت حسد ومردم آزاری بایکدیگر ازرستم آغاز شکایت کردند وقاصد جان جهان پهلوان گشته‌وباهم‌مواضعه‌درمیان‌آورده شاه کابل شغاد راازمملکت اخراج کرد وشغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو وحاکم کابل چه بود شغادجوابداد که درآن اوان کـه رسول شما جهة طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت درناصیه حال کابلشاه‌ظاهر گشته دراداء مال طریق تعلل واهمال‌مسلوك میداشت وچون من اورا ازمخالفت شماتخویف نمودم برآشفته باخراج من فرمان داد ورستم ازاستماع این سخن خشمناك‌شده‌باجتماع سپاه حکـــم فرمود تابطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمال دهد شغـاد گفت حاکم کابل راآنمقدار قوت نیست که دفع اورا بجمعیت لشگر موقوف باید داشت‌اگـر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمائید بمجرد شنیدن اینخبر بکابلشاه فرار بر قرار اختیار مینماید یاباتیغ وکفن بخدمت تهمتن میشتابد ورستم بسخن آنغدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت وشغاد خفیه‌کس نزدحاکم کابل فرستاده اورا از توجـه رستم اعلام داد وکابل شاه بموجبی که باشغاد قرار داده بود درراه‌چهار باغی که‌درآن ولایت داشت فرمود تا ابار حفر نمودند ودرهرچاهی آلات قتل مثل ژوبین وخنجر و شمشیر وششپر تعبیه‌کردند وسرهای چاه رابخس وخاشاك به پوشانیدند وچون رستم‌به نواحی کابل رسید کابلشاه سرو پا برهنه بمراسم استقبال‌استعجال فرمود وروی نیاز برخاك نهاده بلوازم پیشکش ونثار پرداخت رستم گفت ازتوخبری بمن رسانیده‌اندکه بر تقدیر وقوع ازدست من جان نخواهی برد والی کابل سوگندیادکردکه‌آنچه ازباب خلاف من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سروپای خود راپبوش جواب دادکه تاملتمس من مبذول نیابد دستار نه بندم وموزه نپوشم رستم پرسیدکه‌چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تافراخورحال‌بسنت‌ضیافت قیام نمایم ورستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش‌پیش اومیرفت ورستم ازکید ومکر کابلشاه وبرادر غافل بوده بی‌دهشت رخش میراند که ناگاه در چاهی افتاد واکثر اعضایش ازنوك سیف وسنان مجروح گشته خودرا بلطایف الحیل‌به سر چاه رسانید ودرآنحال که جهان پهلوان مجروح ونالان برسر چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد شماتت کنان پیش اورفت رستم اوراگفت که تیر وکمانی نزدمن بگذارکه

اگر سبعی قصد من نماید ضرر اورا دفع کنم شغاد بموجب فرموده عمل نموده رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان در ختی را پناه ساخت **نظم** چو رستم چنان دید بفراخت دست ✿ چنان خسته از تیر بگشاد شست ✿ درخت و برادر بهم بر بدوخت ✿ به هنگام رفتن دلش بر فروخت ✿ شغاد از پس زخم او آه کرد ✿ تهمتن بدو درد کوتاه کرد ✿ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ✿ که بودم همه سال یزدان شناس ✿ کزین پس که جانم رسیده بلب ✿ برین کین من ناگذشته دو شب ✿ مرا زور داد او که از مرگ پیش ✿ ازین بی وفا خواستم کین خویش ✿ بگفت این وجانش بر آمد ز تن ✿ برو زار [و] گریان شدند انجمن وچون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولدش فرامرز لشگری پر تهور جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه باسپاه رزم‌خواه در برابر آمده حربی عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافت و کابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت وچون فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سردابه‌ای مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود و العلم عندالله الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد بود واورا خمانی نیز میگفتند وچون سریر کیانی بوجود همایون خمانی زیب وزینت گرفت در اشاعت عدل و انصاف کوشیده بعد از انقضاء شش ماه پسر قمر پیکر ازوی متولد شد و بواسطه حب جاه وضع حمل را از امراء بل کافهٔ برایا پنهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیر اندوده شاهزاده را باجواهر نفیسه در آنجا نهاده بآب اصطخر فارس انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گازر بتربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلغ رسید سر بحرفت گازری فرو دنیاورد و همواره بصید و شکار و تربیت آلات کار زار مشغولی میکرد و در آن اثنا روزی با گازر گفت که مرا چنین بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من درخود همتی می یابم که مناسب حرفت تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش رنگ نتیجهٔ سنگست و در موفور الشرف مکنون در جوف صدف پس میشاید که مثل تو بزرگ‌منشی از مانند من درویشی در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرائی باز دار و بآنچه راست است زبان بگشای آخر الامر گازر قصه یافتن داراب را در میان آب تقریر نمود و شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در آن سفر آثار دولت واقبال در ناصیه حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده و از حالش استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن دردرج شاهی در صدف شکم او پرورش یافته زمام امور ملك ومال بدو سپرد مدت سلطنت همای سی سال بود

ذکر داراب بن بهمن

دریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهر آزاد بود یعنی کریم الطبع واوپادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالك عالم را تسخیر نموده خطهٔ بابل رادارالملك ساخت وقیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء خلاف داراب را برافراشته بین‌الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شده‌فیلقوس پناه بقلعه‌ای برده آخرالامر نزد داراب رفته خسرو ملك جم ولایت روم را بدستور سابق بفیلقوس مسلم داشت ودخترش را بحبالهٔ نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هرسال قیصرهزار بیضهٔ طلاکه هریك بوزن چهل مثقال باشد ازمال روم بخزانه او فرستد وشهریارایران بتختگاه خود بازگشته بعدازروزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام اورسید بنا برآن‌ازصحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد ودرآن وقت مستوره به اسکندر حامله بود وفیلقوس ازناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست ومدتی مدید آن‌امر مبطن مبهم بود **شعر** همی گفت قیصر بهرمهتری ☆ که پیداشدازتخم‌من قیصری ☆ نیاورد کس نام‌داراب‌بر☆سکندر پسر بود وقیصرپدر وداراب بعدازآنکه دوازده سال بامرسلطنت پرداخت وپسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب‌عالم‌آخرت برافراخت

ذکرداراء بن داراب

داراب ثانی لقب داشت واوبغایت ظالم نفس ودرشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان واشراف ازسلطنتش متنفر گشته باسکندرکه بعد ازفوت فیلقوس درولایت روم برتخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند وتسخیر ملك عجم رادرنظرش آسان نمودندبنا برآن اسکندر بیضهای زرین راکه هرسال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام کردکه مرغی که متقبل‌آن بیضها بودبه آشیانهٔ عالم بقا پرواز نمود وازمن آن‌خراج بحصول موصول نخواهدشددارااز‌استماع این سخن برآشفته بعدازارسال رسل ووسایل باششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه پیکار اسکندر گشت واسکندر نیز بالشگر فرخنده اثر که بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معرکهٔ جدال درحرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یك دیگر نزول نمودند وچند روزازصبح تاشام شیران بیشهٔ قتال ودلیران معرکهٔ جدال به میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدندودرمراسم‌قتل وکشش‌از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند

نظم زسم ستوران‌درآن پهن دشت ☆ زمین شش شد وآسمان گشت هشت☆ چودریای

خون شد همه دشت و راغ ☆ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ☆ فرو رفت و بـر رفت روز نبـرد ☆ بماهی نم خون وبرماه گرد درآن اثنا روزی که دارا ازمعرکهٔ وغاء مراجعت نموده‌در بارگاه قرار گرفت(۱) دوشخص همدانی که در سلك مقربانش انتظام داشتند شمشیر غداررا ازغلاف خلاف برکشیده بسینه‌دارا رسانیدندو به معسکر اسکندر گریختند وپادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی‌الحال ببالین دارا شتافت وسر اورا در کنار نهاد خسروایران که هنوز رمقی ازجان باقی داشت چشم باز کرده سرخود درکنار دشمن دید دودآه بفلك نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این‌امربفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرداول آنکه سکندر قاتلان اورابقصاص‌رساند ودیگر آنکه دختر اورا روشنك درسلك پرده نشینان حرم خود منتظم گرداندسیوم آنکه بیگانه رابر ممالك ملوك‌عجم‌مسلط نسازد وسکندر این وصـایا را بسمع رضـا اصغا نموده برآن موجب عمل‌نموده خسروایران رابدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازه او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت داراء‌بن داراب که مورخان اورا داراء اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که درباب محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداولـه سمت ورود یافته وچون راقم حروف درمقام اختصار است بر ایراد یکقول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوك روم و رسیدن سکندر بسلطنت آن‌مرز وبـوم بر گشود

ذکر مجملی از حال بنی‌الاصفر وانتقال سلطنت روم و فرس باسکندر

چنانچه درضمن احوال یعقوب پیغمبرعلی نبینا وعلیه صلوات الله‌الاکبر سبق ذکر یافت سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق‌اند وایشان را بنی‌الاصفر بدان جهة گویند کـه رنگ رخسار روم بصفرت مـایل بود و بروایت تحفة الملکیه فلیص اول کسی‌است ازآن طبقه که بامور سلطنت آن مملکت قیام نمود واومدت هفت‌سال‌بدولت واقبال اوقات گذرانید وقبل ازظهور بخت نصر بصدسال دوشخص که نام یکی روملس وازدیگری رومانس بود خروج کرده‌ولایات روم رابحیز تسخیر درآوردند وبلدهٔ‌ساخته آن‌رارومیه‌نام نهادندوچون روزی‌چندبموافقت یکدیگر فرمان فـرمائی نمودند روملس رومانس را بکشت ودرامر جهانبانی مستقل گشت وچنانچه عادت جهان گذرانست‌ایالت

(۱) فردوسی درشاهنامه نام‌آن‌دونابکار را ماهیار وجانوسیارارقام نموده چنانچه ازین شعر بوضوح می‌پیوندد یکی مؤبدی نام‌او ماهیار☆دگرمردرانام جانو سیار حرره‌محمد تقی الشوشتری

آنولایت ازقومی بقومی‌وازپدری بپسری انتقال‌می‌یافت تاانوار عدالت فیلقوس بروجنات احوال اهالی یونان تافت‌وچـون‌فیلقوس عازم ملـك عقبی گشت اسکندرقایم مقام شده لواء اقبالش از اوج فلك‌در گذشت

ذکر اسکندر ذوالقرنین

ازچمن‌اخبار‌سلاطین کامکار وگلشن آثار خوانین‌نامدار‌نگهت آثار اینخبر‌بمشام جان این ذره احقر رسیده‌که وقتیکه روقیا بنت فیلقوس‌ازداراب بن بهمن حامله بـود عجوزه‌ای‌بوی دهن آن‌مستوره رابگیاهی که سندر نام‌داشت معالجه نمود و مقارن آن حال ازملکهٔ روم پسری‌سعادت‌مند متولد گشته‌حرفی براسم‌آن گیاه فزودند وآن مولود عاقبت‌محمودرا اسکندر‌نام‌نهادند وبلغت یونانی اسکندررااخشیدروس میخواندند واین لفظ در معنی‌مطابق فیلسوفست یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندرراذوالقرنین اصغر خوانند زیراکه ذوالقرنین اکبر صاحب سدرادانند و محمدبن جریرالطبری وقاضی بیضاوی راعقیده آنکه سد ازآثار ذوالقرنین اصغر است‌وهمچنین درنسب اسکندر درمیان ارباب خبر خلافست وقول مشهور درین باب آنست‌که سابقاً مسطورشد اماحضرت مخدومی در روضةالصفا مرقوم کلك بلاغت انتما گردانیده‌اند‌که جمعی‌که ذوالقرنین راولد داراء اکبر گفته‌اند بدین معنی قایل اند‌که‌او روشنك دختر داراء اصغر را بحباله نکاح درآورد وحال‌آنکه محال مینماید که پادشاه خدا ترس‌دین دار پرهیز‌کار بازدواج برادر زادهٔ خویش اقدام فرماید مگرآنکه دعوی کنند که‌درآن زمان ارتکاب‌این‌امرمجوز بوده واین دعوی‌نیز غرابتی تمام دارد واعتقاد قاضی بیضاوی وزمرهٔ دیگر ازمورخین چنانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است وفیلقوس ازنسل عیص‌بن اسحق علیه‌السلام بود وجمعی گفته‌اند که‌فیلقوس‌دخترخود رابجهة قطع ماده نزاع‌بپادشاه اسکندریه داد و به سببی از اسباب ملك اسکندریه مخدره قیصر را درحالیکه باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود وملکه درراه‌وضع‌حمل کرده‌ازغایت‌دلتنگی در صحرا پسررا تنها بگذاشت ومیشی از رمه که‌درآن بیابان‌میچرید ملهم‌شده‌هرلحظه بسر پسرمیرسید واورا ازشیر سیرمیگردانید‌وعجوزه‌ای‌آمدشد گوسفند رادیده ازعقبش بشتافت وسعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه اورا بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر میخورد وچون اسکندر بسن رشد وتمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندك زمانی بزیور فضل وهنر آراسته گشته درآن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین رنجیده باخراج اوحکم کرد وذوالقرنین درخدمت‌استاد روی براه نهاد اتفاقاً بشهری رسید‌که مادرش آنجا میبود وروزی در گذری چشم‌مادر برپسر افتاده بواسطه میلان خاطر وکمال فراست گمان‌برد که اسکندر پسراوست بنا بر آن اوراطلبیده درتفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم‌رسانید وظن او بیقین پیوسته‌پسر

رانزد پدرخود برد و کیفیت واقعه باز گفت وفیلقوس امارات دولت واقبال و علامات شوکت واستقلال درناصیه احوال آن‌دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت برتربیتش مصروفداشت وچون اسکندر درمحاسن افعال واحاسن اعمال براقران وامثال فایق گردید فیلقوس اورا بولایت عهد خویش تعیین نمود وسکندر بعدازفوت‌قیصرافسر سلطنت برسرنهاده وباندك روزگاری تمامی ولایات وامصار ربع مسکون رادر حیز تسخیر آورد وجمیع ملوك نافذ فرمان وسلاطین کشورستان‌رامطیع ومنقاد گردانید درروضة‌الصفا ازتاریخ حکما مرویست که اسکندر ازروی صورت نه‌بپدر مشابهت‌داشت ونه بمادر رنگ او بصفرت مایل بود ویك چشمش سیاه ویکی ارزق ویکی پیوسته‌ببالا نظر کردی ویکی بپایان ودندانهاء اورقیق‌وسرتیز بودوروی‌مانند روی‌شیر داشت ودرسن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمائی بر افراشت مدت سلطنتش بهفده سال کشید و نه سال اوقات را بمحاربه صرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانیدوزمره‌ای‌ازمورخان مدت‌ملکش راسیزده‌سال‌وفرقه‌ای چهارده سال گفته‌اند اما باتفاق اوقات حیاتش راسی وشش سال نوشته‌اند صاحب گزیده گوید که وامق وعذررا معاصر اسکندر بوده‌اند وبسیاری‌ازمورخان بنای شهرسمرقندوهرات ومرو واسکندریه را بذوالقرنین نسبت نموده‌اند ویکی ازشعرا درتفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی درسلك نظم کشیده رباعی لهراسب نهاد است هری را بنیاد☆گشتاسپ درو بنای‌دیگر بنهاد☆بهمن پس‌ازآن عمارتی دیگر کرد ☆اسکندر رومیش همه‌دادبداد

ذکرمجملی ازصادرات افعال اسکندر وبیان عاقبت‌حال آن پادشاه‌معدلت گستر

جوهریان در مکنون سیر وصیرفیان نقود مخزون خبر جواهر بحار این حکایت رادرسلك بیان چنان کشیده اند که اسکندر ذوالقرنین پادشاهی عالی‌قدر کامیاب‌بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب می‌نمود و در عدل و نصفت بی مثل و بی‌بدل و در علم‌وفطانت ضرب‌المثل **نظم** بروزش‌همه معدلت کار بود☆شبش‌تا سحر پیشه‌تکرار بود☆ اگرچند کوشش نمودی‌برزم ☆بدانش‌همه فخر کردی وحزم ☆ بفرازنگان‌سیم دادی وزر براندی فرومایگان رازدر ☆ هنرمند را همچوجان داشتی☆زمه رایتش برتر افراشتی و چون فیلقوس ازتخت روم رخت بعالم دیگر کشیدآن پادشاه به ناموس افسر قیصر برسر نهاده اورنگ‌فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب وزینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازهٔ توجه بصوب مملکت مصردرخم طاق مقرنس گردون انداخت **بیت** بمصرآمد از روم چندانسپاه ☆که بستند برموروبرپشه راه و حاکم مصر نیز بالشکر وافر دربرابرآمده **نظم** دولشکر بروی اندرآورد روی ☆ ببودند یکهفته پرخاشجوی بهشتم بمصر اندر آمد شکست☆

سکندر سره برایشان ببست✿ زیك راه چندان گرفتار شد✿ که گیرنده را دست بیکار شد✿ ز کوپال واز اسب و بر کستوان✿ زخفتان واز خنجر هندوان✿ کمرهای زرین وسیمین ستام همه تیغ هندی بزرین نیام✿ ز دیبا و دینار چندان بیافت ✿ که آن خواسته بارکی برنتافت بسی زینهاری بیامد سوار✿ بزرگان جنك آور نامدار وذوالقرنین ازمصر بهشام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت وازارمنیه کوچ کرده کنار نهروسطوخوس ازفر نزول همایونش طراوت بهشت برین یافت **نظم** وزان جایگه ساز ایران گرفت✿ دل شیر وجنك دلیران گرفت✿ چو بشنید دارا که لشکر زروم✿ بجنبید و آمد باین مرز و بوم✿ بیاورد لشکر به پیش فرات✿ سپه راعدو بیش بود از نبات✿ بگرد لب آب لشکر کشید✿ ز جوشن کسی آب دریا ندید وچون مهم اسکندر ودارا چنانچه سابقاً مسطور شد بفیصل انجامید و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و آتشکده هارا ویران کرده خلایق رابپرستش ایزد سبحانه و تعالی مأمور ساخت وعلماء دین زردشت رابکشت آنگاه ممالك ایران رابحکام عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان آورد وفورهندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود باجنود نامعدود متشمر جنك وقتال گشته مدت بیست روز نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فوررا بمبارزت خوانده و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده برفور بمیدان شتافت وآن دو پادشاه رزم خواه در یکدیگر آویخته در آن اثنا آوازی هایل ازجانب معسکر فور بگوش اورسید وفور بازپس نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر برفرقش زد **شعر** ببرید تاپا سر و گردنش ز بالا بخاك اندر امد تنش✿ برفتند گردان هندوستان✿ بآواز گشتند هم داستان✿ سر فور دیدند پرخون وخاك✿ تنش راهمه کرده شمشیر چاك✿ خروشی برآمد ز لشکر بزار✿ فروریختند آلت کارزار✿ پرازدرد نزد سکندر شدند ✿ پراز ناله وخاك برسر شدند✿ سکندر سلاح و کمان بازداد✿ بخوبی زهر گونه آواز داد ✿ چنین گفت گر فور هندی بمرد✿ شمارا غم از دل بباید سترد✿ نوازش کنون مابافزون کنیم ✿ ز دلها غم وترس بیرون کنیم نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر ازجانب فورهندی فراغت یافت صیت غایت زهد وعبادت جمعی ازبراهمه را شنیده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت وبراهمه ازاقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه‌ای نزد اوفرستادند مضمون آنکه اگر غرض ازتوجه حضرت شهریاری بجانب فقرا اخذ اموالست مارا ازمزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ماازگیاه صحرا وملبوس ازجلود حیواناتست واگر مقصود از تحشم پادشاه طلب علم و حکمتست همراه داشتن خیل وحشم وطبل وعلم درکارنیست واسکندر بعداز مطالعهٔ این نامه لشکریان را بتوقف امر کرده باجمعی ازخواص نزد براهمه رفت وهمهٔ ایشان را درمغارات جبال ساکن یافته عیال واطفال آن طایفه را درصحرا دید که بچیدن بقول مشغول بودند ومیان اسکندر و براهمه درمسائل علمی وعملی وحکمی قال وقیل وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت ایشان اعتراف نموده فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسؤل باشد مبذولست براهمه

گفتند ماغیرعمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسیکه یك نفس عمر خود نتواند افزود بدیگری حیـات ابدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند چون پادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالـی مقدر است وهراقبالی را انتقالی مقرر ازچه جهت برقتل عباد وتخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن اموال واجناس قیام میفرماید سکندر جوابداد که من ازحضرت باری مأمورم باظهار دین قویم وتشیید قواید ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود وبه معسکرخود مراجعت فرمود درروضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند درحیز تسخیر اسکندر قرار گرفت وطریقهٔ پسندیدهٔ خدا پرستی و عبادت درآن مملکت سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که دراقصاء هندوستان ملکی است کید نام بوفورحکمت و نصفت موصوف وبصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصدسال از عمراو گذشته و بسبب ریاضت برقواء غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاده کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت درپایهٔ سریر سلطنت مصر از زبان من عرضه داشت نمائید که درشبستان من دختریست که ازحسن رخسار فایض الانوارش ماه وآفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه درضمیر گذرد بی‌منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بسان مسیحا درحفظ صحت وازالهٔ مرض درجهٔ علیادارد ودیگر قدحی بتحت تصرف منست که اگر آنرا پر آب سازند ومجموع خلایق ازآن بیاشامند همچنان برحال خودباشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم والتماس میکنم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن وضعف شیخوخت مرا ازحرکت معاف دارند واگرعذرمن بسمع قبول راه نیابد علی‌الفور بخدمت شتابم وچون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد وآن نفایس را طلب فرمود وکید بی مکر و کید حسب الوعده خدمت بتقدیم رسانیده سکندر نخست بتماشاء جمال آن دختر قمر پیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت وقدحی مملو ازروغن پیش اوفرستاده فیلسوف بعدازتأمل واندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید وفرمود تاقدح را بازنزد اسکندر بردند و اسکندر فرمود تا سوزنهـا را گداخته کره ای ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آئینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید و آن را بدان هیأت نزد اسکندر فرستادو بفرمان اسکندر مشربه را پرخاك ساخته بنظرحکیم رسانیدند فیلسوف راچون چشم بدان افتاد اظهار حزن واندوه کرده کلمهٔ استغفار برزبان آورد وطشت ومشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب نمود و هیچکس را برآن اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکمـا وفضلا

زیب وزینت داده باحضارفیلسوف هندی که تاغایت اورا ندیده بود فرمان فرمود وچون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثهٔ اومتحیر شده برضمیرش گذشت که با چنین شخصی اگر حدت ذهن وسرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف مافی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خودرا بر گرد روی گردانیده برسربینی نهاد و ذوالقرنین ازسبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست وضیاء فراست آنچه ملك نسبت بمن خاطر عاطر گذرانید فهم کردم واین فعل مشیر بآنست که چنانچه برروی یك بینی است من‌نیز درروی زمین شبیه ونظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من‌ازارسال قدح روغن وغرض‌تواز ازادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا ازمشاهدهٔ ظرف پرروغن چنین معلوم شد که ملك میفرماید که دل من بمرتبه ای از علم وحکمت‌مملواست که چنانچه این‌قدح گنجایش‌چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده ومن بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم کـه مع ذلك امکان دارد که معلومات دیگر باامور معلومهٔ ملك مجتمع شود همچنانکه سوزنها بسبب رقت درقدح روغن جهة خویش‌جای‌پیدا کرد وچون اسکندراز حقیقت کره وآئینه سؤال‌فرمود فیلسوف جوابداد که ازدیدن کره چنین‌به خاطر رسید که ملك دعوی میفرماید که دل من ازکثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل نمانده ومن از ترتیب آئینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین ومستحکم باشد بحیلهٔ چنان می‌شود که ازغایت‌روشنی وصفا سایرجواهرواجسام درآن معاینه نماید بازاسکندر گفت که غرض من ازوضع آئینه درطشت آب ومقصود توازآن مشربه که برسرآب طوف مینمود چه‌بودحکیم فرمود که مراد پادشاه آن‌بود که چنانچه‌آئینه بیدرنك درآب‌می‌نشیند ایام حیات نیززود به‌اختتام انجامد وعلم کثیر درزمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من‌از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی راکه درتك آب رسوب می کند بربالای‌آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار درزمان قلیل بجد وجهد ممکنست ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پرخاك نزد توفرستادم چرا درمقابل هیچ نگفتی حکیم گفت‌آن عمل جوابی نداشت زیراکه مدعاء ملك ازآن فعل‌این بود که‌بقاء مخلوقات ازجملهٔ‌محالاتست ومجموع‌اولادآدم‌آخرالامردفین خاك خواهند گشت بعدازآن ذوالقرنین حکیم راتحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست وفیلسوف تاوقتیکه اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون ازآن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویند کـه اسکندر پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته‌آنرا پرآب ساخته خلایق را بشرب‌آن امر فرمود هرچند مردم ازآن‌آب آشامیدند قدح بدستور پیشترپرآب بود وهیچگونه نقصانی درآب پدید نیامد اماطبیب هندی ملازم اردوی همایون‌سکندری گشته ازو درباب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه سربرزد که بنسان بیان از استقصاءآن بعجز وقصور اعتراف مینماید

نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت **بیت** از آن سوی لشکر سوی چین کشید سر نامداران بپروین کشید و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آنسرزمین بواسطه و بیواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر درآورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا وصد قبضه شمشیر مرصع وصد سر اسب تازی نژاد بازین و لجام مزین بجواهر ثمین وصد رطل عنبر اشهب وصد هزار مثقال مشك اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر ظرایف و تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورده اسکندر منشور سلطنت ممالك چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید وچون تمامی آن امصار بتحت تصرفش در آمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالك بحر و بر آهنك مملکت یونان کرد ودر نواحی شهرزور یا بابل یاقومس علی اختلاف الاقوال از اغرق در پیش شد ناگاه رعافی مفرط اورا روی نمود بنابر ضرورت یکی ازامرا جوشن خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند وچون منجمان باآنسلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات خجسته صفات درزیر اوزمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود و ذوالقرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالدهٔ خود که دراسکندریه بود نوشت **نظم** دمی چند بشمرد وناچیز شد☆ بخنده زمان گفت کونیز شد و ارباب علم وحکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده برحسب وصیت یکدست اورا از تابوت بیرون گذاشتند تاعموم خلایق را معلوم شود سلطانی که تمام بلاد جهان را در تحت تصرف داشته تهی دست بعالم آخرت می رود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازهٔ رحمت اندازه ازشهر بیرون آمدند و چون چشم والدهٔ اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبه‌ای افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان فرمود **نظم** همی گفت کی نامور پادشاه☆جهاندار نیك اختر پارسا☆روانم روان ترا بنده باد☆دل هر که زین شادشد کنده باد ودر آن انجمن هریك ازحکماء زمن جهة پادشاه صف شکن ندبه کرده ولوازم تعزیت بجای آورده **نظم** چو تاج سپهر اندرآمد بزیر☆ بزرگان ز گفتار گشتند سیر☆ نهفتند صندوق اورا بخاك☆ندارد جهان از چنین کار باك☆چنین است رسم سرای کهن☆سکندر شدوماند ازوی سخن کلمات حکمت انگیز وحکایات غرابت آمیز از اسکندر ذوالقرنین بسیار مرویست امـا ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعد از آن پادشاه صاحب تمکین درروی زمین حکومت نموده‌اند بر گشاد (وهوالهادی الی سبیل الرشد والرشاد)

ذکر شمه‌ای از اخبار ملوك روم وشام

درتحفة الملکیه مسطور است که ذوالقرنین درزمان حیات چهار نفرخویشان خودرا بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد وهریك را صاحب تخت و تاج گردانیده به‌مملکتی فرستاد دیار مغرب‌را تامصر ببطلیموس ارنب عنایت فرمود ومقدونیه وبعضی ازروم بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به‌دیمطرنس‌اختصاص یافت و پرتـو عدالت سلیتوس بر ولایت بابل وعراق وخراسان تافت اما بطلیموس ارنب مدت چهلسال درآن بلاد برمسند دولت واقبال تمکن‌یافت وچون لواء انتقال بجانب ملك لایزال برافراشت **بطلیموس** فیلاد فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که درکتب‌مذکور مسطور است پنجاه وچهار هزار وصدوبیست مجلد کتاب‌جمع نمود مدت سلطنتش بسی و پنجسال‌کشید و پس ازوفاتش **بطلیموس اوراغاطیس** پادشاه گردید و در ایام دولت او بناء فرقیسا بوقوع پیوست و حاکم شام الطناخوش فوت شد وآن مملکت نیزبحیز تسخیر بطلیموس درآمداوقات جهانبانی اوبیست وشش سال امتداد یافت وبرین قیـاس از بطالسه یازده نفردرممالك روم و شام بفرمانفرمائی فرق انام قیام و اقـدام نمودند و مدت سلطنت ایشان‌بروایتی دویست ونودسال امتداد یافت و قولی آنکه آنجماعت سیزده نفربوده اند وایام‌اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و برهر تقدیر چون مهم ساز تقدیر مـالك الملك قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع (تنزع الملك ممن تشاء) مختوم ساخت درممالـك شام و روم **اغسطوس** که در سلك حـکام فـرنگ انتظـام داشت رایت استقلال بر افـراخت و اغسطوس اول پـادشاهیست‌که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولدنشده‌بود مادرش نزدیك بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته‌را شکافته اغسطوس رابیرون‌آوردند ومثل‌این مولودی را درفرنگستان‌قیصر گویندالقصه‌چون قیصر بسن رشد وتمیزرسید تمامی‌ممالك‌روم مصروشام رابحیزتسخیردرآورده خزاین بطالسه رامتصرف گشته برومیه برد و درزمانیکه چهل ودوسال ازسلطنت او درگذشت عیسی علیه‌السلام متولدگشت و اوبت پرست بود و مدت پنجاه و شش سال پـادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست

طبارنوش بعدازوفات اغسطوس برمسند خسروی نشست ودرسال هفتم ازجهان بانی اوهردوس‌که درسلك اعاظم امرا انتظام داشت بلدهٔ طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفة‌الملکیه درسال نوزدهم رفع عیسی علیه‌السلام بآسمان اتفاق افتاد وطبارنوش بیست ودوسال سلطنت نمود وبعد ازمرگش یکسال ونیم سریرسلطنت روم ازوجود پادشاهی صاحب حشمت خـالی بود آنگاه بقاوس قیصرشد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه باخواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار

سال وهشت ماه وده روز برچار بالش پادشاهی تمکن نمود امرا وبطارقهٔ روم هجوم نموده اوراکشتند ودهسال و هفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتند آنگاه رایت دولت فلیودیوس را برافراشتند و اونیز درفسق وظلم کوشید و دهسال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید

بازون ولیعهد وقایم مقام فلیودیوس بود وبعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقینانس رابفتح اوریشلم مأمور گردانید واسقینانس بدانجانب شتافته بمحاصرهٔ نصاری کوشیده چون نزدیك بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده وزوجهٔ خودرا بقتل آورده پس ازچند روز خود رانیز هلاك ساخته بنابرآن طیطوس‌را که پسرش بود بمحاصرهٔ اورشلیم بازداشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت وبعداز وصول برتخت سلطنت متمکن شد درتحفة الملکیه مسطور است که آیت (اذارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث) درشأن رسولانیست که باشارت حضرت عیسی نزدبازون رفته بودند والله اعلم بالصواب

اسقینانس بعد از آنکه دوسال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم راگرفته شصت هزار کس ازنصاری بکشت ومتوجه خدمت پدرگشت مدت دولت اسقینانس دوسال بود چون اونیزفوت شد طیطوس قایم مقام شده ودوسال پادشاهی نمود

ذومنطانس بن اسقینانس پس از وفات برادر قیصر گشت ویوحنا را که درسلك حواریون انتظام داشت باتمامی منجمان وفال بینان از رومیه اخراج کرد ودرآن بلده بتخانه بنانهاد وچون تندباد اجل نهال اقبالش را ازپای درآورد **بازون الصغیر** مالك تاج و سریر شد و اوسیر پسندیده داشت وهرکس را ذومنطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید وایام سلطنتش بیکسال وچهار ماه کشید وهمچنین قیاصره یکی بعد ازدیگری در آن مملکت برتخت حکومت می نشستند تانوبت به **فلینوس** رسید واومعاصر شابور بن اردشیر بود واو اول قیصریست کـه ملت عیسوی اختیار کرد و فلینوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفـار روم هجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفة الملکیه **دقیانوس** پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید وچون دقیانوس درسلك صدر نشینان جهنم انتظام یافت وده کس دیگر متعاقب هم آن ملك راتملك نمودند **قسطنطین بن هیلای** فرنفرمـای شد در کتاب مـذکور مسطور است که هیلای نام مادر قسطنطین است وپدرش را قیرون می گفته‌اند وقسطنطین چون مالك تاج ونگین شد شهری بنا کرده آن بلده راقسطنطنیه نام نهاد ودارالملك ساخت وتاغایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است درتحفة الملکیه مسطوراست که قسطنطین درایام فرمانفرمائی بعلت برص مبتلاشد و سدنهٔ بتخانه باوی گفتند که جمعی ازاطفال میباید کشت ودر خون ایشان نشست تااین مرض بصحت تبدیل یابد واوطفلی چند گرفته قصد کشتن کرد ناله ونفیر برنا وپیر باوج فلك اثیر رسید درهمان شب قسطنطین بعضی از حواریان را درخواب دید

که بااو میگویند که اگر میخواهی که این عارضه ازبدن توزایل شود از اسقف رومیه استعلاج نمای وچون بحالت یقظه وانتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج آنعلت کرد اسقف گفت شفـاء این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن دین پذیرفته و اسقف دعاکرده قیصر ازعلل‌ظاهری وباطنی نجات یافت وبعضی از مورخان بر آنند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکسانیطس در رومیه بروی خروج نمود و اودر تفکر افتاد که آیا ازکدام صنم استمداد نماید تاشر دشمن کفایت شود ودرآن اثنا بوقت استوا نظربرسپهر اعلی انداخت وصورت صلیبی ازنور بنظرش درآمد که برآن نوشته بودند که غالب شود لاجرم متنبه گشته دین‌مسیحا اختیار کرد وصلیبی ازطلاترتیب داده‌درمعر کها آن‌را برسر نیزه می بست گویند که چون مکسانیطس‌متوجه حرب‌قسطنطین گشت درجوی افتاده هلاك شد و درآنروز دوازده هزار کس از کفـار بملت عیسی علیه‌السلام گرویدند ودرایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد ازجلالیه وصفالیه وزوس‌وآلان وارمن و کرج بتمام ایمان‌آوردندمدت ملك‌قسطنطین سی‌سال بود وچون اوعالم را بدرود نمود برسنت معهود قیاصرهٔ فرنك یکی بعد ازدیگری درولایات‌روم‌حکومت می نمودندتا نوبت آن امر به **بوسطینانس** رسید گویند که درسال دوم ازپادشاهی اونزدیك بقطب شمالی کوکبی روشن مانندآتش‌مرئی شد وقرب یکسال بمـاند و درآن اوقات ازنماز دیگر تابعضی ازشب ازآسمان چیزی بسان خاکسترمیپاشید ودرسال چهارم ازسلطنت بوسطینانس ملوك فرس انطاکیه‌رافتح کردند واوعزم رزم فارسیان نموده درآن ایام بیمارشد وبعد ازیأس وجدان صحت یکی ازیونانیان راکه **طیارنوس** نام داشت‌ولیعهد گردانید وبار دیگرملك روم از فرنگیان باهالی یونان‌منتقل گردید عددقیاصرهٔ فرنك‌ازاغسطوس‌تابوسطینانس بروایتی نوزده‌است ومدت‌ملك‌ایشان دویست‌ونودوهشت‌سال‌وحمزهٔ اصفهانی گوید که‌قیاصرهٔ فرنك‌سیزده‌نفر بودندودویست‌وچهل‌ودوسال‌وششماه‌پادشاهی نمودندو بقول‌خواجه‌رشیدطبیب‌عددآنجماعت بهفده‌رسید واوقات‌سلطنت‌ایشان دویست وچهل وشش‌سال وسه ماه ونه روزممتدگردید طیارنوس چون رایات دولت واقبال باوج فلك آبنوس رسانید میان او وسلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید ودربعضی اوقات صورت فتح وظفر درنظرش جلوه‌گر گشت درتحفةالملکیه مسطوراست که طیارنوس دروقت جهانبانی درقصر خود گنجی یـافت و تمامی‌آن نقود واجناس‌را بر فرق‌انام تقسیم نمود ودرسال چهارم‌ازفرمانفرمائی‌دختر خود بطریقی را بموریقی نام‌عقد بست وداماد راولیعهد ساخت مدت ملك طیارنوس به قولی هفت سال وبروایتی چهارسال بود

موریقی بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشت وهمواره ابواب تصدقات برروی روزگار ارباب احتیاج وافتقار میگشاد ودرسال چهارم‌ازسلطنت‌اودرقسطنطنیه قرب چهار صد هزارکس بعلت طاعون ازجهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویـز

دروقتی که ازبهرام چوبین بگریخت جهة استمداد نزد موریقی رفت ودختر اورا مریم به حبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه تفصیل اینحکایت در ذکر خسرواز مساعدت وقت مأمولست وچون میان پرویز وموریقی قواعد مصالحت ومصاهرت مؤکدشدوخسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات متجنده‌را کم کرد وبطارقه خاطر بر مخالفت‌او قرار داده در مدینه هرقل مجتمع شدند و موریقی خود را ازمقاومت آنجماعت عاجز دیده بگریخت وبطارقه متعاقب او اسب بر انگیخته جمعی بدو رسیدند ورشتهٔ حیاتش‌را به تیغ تیز بریدند

آنگاه**قوقاس** که داخل همانجماعت بود اساس حکومت طرح انداخت وچون مدت‌هشت سال لواء استقلال مرتفع ساخت درافرنقیه دوسردار بروی خروج کردند وهریك پسر خود را باسپاهی متوجه مصاف قوقاس گردانیدند وچنان مقررشد که هر کس که نخست بقوقاس رسیده بهدم کریاس‌حیاتش‌پردازد قیصر باشدوهرقل که یکی از آن دوسردار بود پیشتر بقوقاس رسیده اورامغلوب گردانید ولباس‌ممات‌پوشانیدلاجرم فرمانفرمای‌روم‌شد وهرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه جهة او نامه فرستاد واواز ترس ترسایان به نبوت آنحضرت نگروید وتتمهٔ احوال هرقل و سایر قیاصره درضمن داستانهاء آینده در سلك تبیین سمت انتظام خواهد یافت انشاء الله تعالی وتقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوك طوایف واشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالك فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی ازاولاد ملوك عجم راگرفته محبوس کرد وبارسطاطالیس نوشت که درقضیه ملکزادگان فرس‌متردم زیرا که اگر ایشان رامطلق‌العنان گردانم بمکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدیدآید واگر بقتل آنجماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب ومخاطب گردم معلم اول درجواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آنطایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی‌منتقم جبار دیگری بر گمارد تادرقلع دود مان تولوازم اهتمام بجای‌آرد پس صواب چنان مینماید که هریك ازملکزادگان را باستقلال‌حاکم‌بلده‌ای از بلادعجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده ازضبط ولایت‌خود بهم دیگر نتوانندپرداخت‌واسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالك ایرانرا میان ابناء سلاطین که بقول‌صاحب مفاتیح‌العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اماعراق وبعضی ازفارس رابابطحش رومی که جمعی ازوی به‌اصطخر تعبیر کرده‌اندارزانی داشت وروایت‌دیگر درین‌باب آنکه‌اسکندر بعد از کشته‌شدن داراء اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصی اوبود تفویض‌نمود وآن مملکت ازسیلقوس بفیلقوس نامی انتقال کرد وبعد از فوت اسکندر ایالت‌مملکت

یونان وروم وشام بیکی ازاقربای فیلقوس که از نسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت وتازمان قوت اسلام سلطنت آندیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اماحکومت دیار عجم پس ازفوت اسکندرتاهنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوك طوایف واشکانیان بود ومیان مورخان درمدت دولت ملوك طوایف واشکانیان اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود وچهار سال حکومت کرده‌اند وبهرام بن مردان شاه اوقات سلطنت ایشان راچهار صدوشصت سه‌سال گفته‌است وروایت محمدبن جریرالطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد وبیست وسه سال امتداد یافته وحمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد وهژده سال عقیده دارد وبعضی دیگرازمورخین گویند که چون زمان حکومت ملوك طوایف واشکانیان بدویست وشصت وهشت سال رسید ممالك فارس باردشیر بابکان منتقل گردید وبواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مختل میشود ومجملی مکمل نمیگردد وهمچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه‌است وراقم حروف درآن باب بایراد یك روایت که مختار بعضی ازمتاخرین است اکتفا مینماید

ذکر پادشاهی اشك

جمعی از مورخان اشك را ولد داراء اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی امیر اشك و طایفه‌ای گویند که اشکان نام پدراشکست و پدر اشکان داراء اصغر بوده وصاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشك نیزاشك نام داشت واشکان لقب اواست ومحمدبن جریرالطبری قلمی کرده که‌اشك پسرداراءاکبر بوده وباتفاق اکثر اهل تاریخ‌اشك بعد ازانقضاء چهارسال ازحکومت ابطحش رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و برسریر ایالت نشسته ازکنار دجلهٔ بغدادتا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت وملوك طوایف بواسطهٔ اصالت با او بحرمت زندگانی کرده دراحکام ومکتوبات نام اورا بر نام‌خود مقدم نوشتند اما هیچ کدام باج وخراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشك بروایتی پانزده‌سال وبقولی دوازده سال وبمذهبی ده سال وبعقیده بهرام بیست سال بود نبوت زکریا وتولد یحیی و عیسی علیهم‌السلام‌در زمان دولت اوروی نمود

شاپور بن اشك زرین لقب‌داشت واوبعد ازفوت پدر افسر فرماندهی برسر نهاده درسواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری آهنین که تازمان انوشیروان بردجله بود اوساخت‌ویس‌ورامین درایام‌دولت اوظاهر شدند وبعثت‌عیسی عليه‌السلام هم‌در آن‌اوقات وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت‌سال وبقول‌حافظابرو‌چهل‌ودوسال‌وبروایت حمدالله مستوفی شش سال بود **مصراع** چه‌شش چه‌شصت وچه ششصدچوآخراست‌زوال

بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود وبروایتی شهرانبار را اوعمارت نمود ودر تاریخ‌حمزة‌بن حسین‌اصفهانی مسطوراست که بهرام‌بعدازقتل یحیی‌بن زکریاعلیهما السلام

لشکر به بیت المقدس کشیدوازمراسم کشتن وغارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت واین قضیه بعدازرفع عیسی علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال وبقولی پنجاه سال بود

بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالك تخت و افسر گشت ودر زمـان سلطنت اوجمعی ازبنی اسرائیل بواسطهٔ نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه‌مصور شدند و بعدازهفت روز که باآنصورت بسر بردندبدوزخ نقل کردندمدت سلطنت بلاش‌راپانزده سال گفته اند

هرمز بن بلاش سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش درایام حیات خود تخت وافسر بدوتسلیم نمود وهرمز روزی درشکارگاهی دربی آهوئی تاخته‌بغاری گریخت وهرمز پیاده شده‌ازعقبش بشتافت وبعد ازقطع اندك‌مسافتی گنجی عظیم یافت ونظرش برلوحی افتاد که برآن نقش کرده بودند که این گنج خانهٔ فریدونست‌وهرمز آن جواهر ونقود رابیرون‌آورده برلشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود

نرسی بن بلاش بعداز برادر پادشاه شدو زمـان ملك او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال وبروایت قاضی بیضاوی چهل سال‌بود ودرتاریخ‌جعفری‌عوض‌نرسی‌**انوش** بن بلاش مذکور است

فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضهٔ اقتدار درآورد وچون مدت هفده سال بدولت و اقبال گذرانید بواسطهٔ ظلم و تعدی گماشتگانش رعایا هجوم نموده فیروزراگرفته میل کشیدند

بلاش بن فیروز پس‌ازخلع پدرمالك تخت‌وافسر گشته دوازده سال درچهارباش سلطنت بسر برد گویند که لارازآثاراوست

خسرو بن بلاش بن نرسی بعدازعم زاده وپدر برسریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنـانچه باخواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهیست که دامن عصمت خودرا بلوث این‌معصیت آلوده اوقات حکومتش‌بروایت اکثرچهل سال وبقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصهٔ اصحاب کهف درزمان دولت اوظهور یافت

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمـان فرمائی‌شبی بخواب دید که فرشته‌ای باوی میگوید که مرك تودردست تست وهمواره از اینواقعه محزون میبود درآخر عمرروزی درخیمه نشسته تکیه‌برستونش زد وستون‌افتاده کماج خیمه‌برسر بلاشان خوردچنانچه‌ازآن زخم جان نبرد مدت سلطنتش‌بیست وچهارسال بود وزمره‌ای گفته‌اند که شمسون عابد درزمان اوظهور نمود

اردوان بن بلاشان ملقب باحمر بود وباعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال

پادشاهی کرد ودر جنگ اردوان بن اشنغ بقتل رسید وایضاً ازتاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشنغ وهفت کس دیگر که بعداز اردوان بن بلاشان درجهان سلطنت کردند ازنسل فریبرز بن کیکاوس بودند اماازسیاق کلام نظام التواریخ وجامع التواریخ جلالی چنین مفهوم می‌شود که ایشان داخل طبقهٔ اشکانیانند وبعضی ازمورخان مطلقاً این هشت پادشاه راکه ذکر کرده خواهدشد نام نبرده‌اند والعلم عندالله تعالی

اردوان بن اشغان ملك را بضرب تیغ وسنان ازاردوان بن بلاشان انتزاع نموده مالك امور جهانیان شد صاحب جعفری گوید که درزمان اوطریقه بت پرستی درمیان ملوك طوایف شیوع یافت وجرجیس علیه‌السلام جهة ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملك اردوان بیست وسه سال بود

خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعداز فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود

بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد

گودرز بن بلاش سی سال فرمانفرما بود وبعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام راازبنی اسرائیل اوطلب نمود

بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد ودر گذشت

گودرز بن بیژن بعدازپدر پادشاه شد ودهسال برتخت ایالت قرارداشت

نرسی بن بیژن بعد ازفوت برادر مالك دیهیم و افسر گشت ودرزمان حکومتش رومیان قصدایران کرده نرسی ازملوك طوایف مددطلبید وشرمخالفان رامندفع گردانید مدت پادشاهی اوپانزده سال بود

اردوان بن نرسی چون سی ویکسال بدولت و اقبال بسر برد درجنك اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاك خورد و سلطنت ملوك طوایف بنهایت انجامید ولواء حشمت وشوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتار دربیان شمه‌ای ازاحوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوك بنی ساسان ازنسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزهٔ اصفهانی آن طبقه صد وپنجاه وهشت سال وسه ماه وهشت روزعلم جهانبانی برافراشته اند وبزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد وپنجاه وشش سال ویك ماه وبیست ودوروزلباس پادشاهی دربرداشته اند وبقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی ویك نفربوده‌اند وپانصد وبیست وهفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالك امور جهانیان شد اردشیر بابکان است

ذکر اردشیر بابکان

بزعم بعضی ازعلماء فن اخبار وسیر اردشیر ولد بابك بن ساسان الاصغر استونسب

ساسان الاصغر بساسان‌بن‌بهمن‌بن اسفندیار می‌پیوست وعقیدهٔ زمره‌ای آنست که ساسان الاصغر دختر بابك راکه ازقبل اردوان حاکم فارس بود و او را بنـابر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابك بحبـالهٔ نکاح خویش درآورد و اردشیر از آن دختر متولد شد وچون مدت هشت سال ازعمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی ازعلماء فن تنجیم باو گفتند که مارا ازملاحظه زایجهٔ طالع توچنان معلوم شده که بمرتبه بلند سلطنت‌فایز خواهی گشت واکثرمعمورهٔ ربع‌مسکون را بتحت تصرف خواهی آورد واین‌سخن کالنقش فی‌الحجردرلوح دل اردشیرسمت ارتسام یافته! بعدازچندگاهی شبی درعالم رؤیامشاهده نمود که‌فرشته‌ای باوی گفت که بشارت باد تراکه ایزد سبحانه وتعالی تملك بلادوایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر درایام جوانی برزین ملك ستانی نشسته تمامی ملوك طوایف را مغلوب و مقهور گردانیده و باردوان نیزمحاربه کرده اورا بقتل رسانیده از کنار دجلهٔ بغداد تارود جیحون مسخرساخت وبروایتی درجمیع معمورهٔ ربع مسکون‌رایت‌شهریاری‌برافراخت‌واردشیر اول‌پادشاهیست که‌اختراع کمر کرده آنرا برمیان بست و نخستین‌ملکیست که ملقب بشاهنشاه گشت واردشیر ازسایر سلاطین عجم‌بمزیدفضل وهنرامتیاز داشت‌وهمواره همت عالی نهمت برتصنیف وتألیف میگماشت ازجملهٔ مؤلفات او کتابی است موسوم بکارنامه وآن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج وطواف او در اطراف جهان وتصنیف دیگر داردآداب العیش نام وآن رساله‌مبنی‌است‌ازآداب‌خوردن وآشامیدن و چگونگی اختلاط بامردم ودرآن تألیف مبین ساخته که‌آدمی درهر وقتی چه‌کار کند ودرهر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در مملکت خویش منهیان تعیین نموده بود که هرقضیه‌ای که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بمرتبه ای که هر که صباح ببارگاه او درآمدی گفتی که تودوش چه کار کردی وچـه برزبان آوردی مدت سلطنتش بعدازقتل اردوان باتفاق مورخان‌چهارده سال وچندماه بود وازابتداءخروجش تاوقت وفات بقول طبری چهل وچهار سال والملك والبقاء لله‌الملك‌المتعال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان وبیان تسلط او برممالك ایران

دربعضی از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان‌بن نرسی که‌آخرین ملوك طوایف است مملکت ری را دارالملك خویش گردانیده یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس بازگذاشته بود وضبط بعضی از قری و آتشکده های اصطخررا درعهدهٔ بابك‌بن ساسان‌الاصغر کرده وابن بابك را ازمنکوحهٔ او که مسماة بارهمن بود پسری در وجود آمد شمایم اقبال و سروری ازگلشن جمالش فایح وآثار استقلال و مهتری ازناصیهٔ احوالش لایح وآن مولـود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن‌رشدوتمیزرسید وغایت شجاعت وفرزانگی اومشهور گردیدحاکم فـارس کس بنزد بابك فرستاد اردشیر را طلبید و بابك حسب‌الحکم بتقدیم رسانیده

اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد وبعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرائی پیری نام که حکومت دارالملك دارالجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه درسرانجام مهام ملك ممد ومعاون پیری بوده هرگاه اورا اجل موعود فرارسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد وبحسب اتفاق هم درآن ایام اوقات حیات پیری بواسطهٔ ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارالجرد گشت وبسبب سخنی که ازمنجمان شنیده بود وخوابی که دیده بود برزین ملك ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگردرین باب آنکه دراوایل حال که اردشیر درملازمت اردوان بسرمیبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفته اردوان ازاینمعنی وقوف یافته ازعقب ایشان روان شدتاملاحظهٔ احوال جوانان نماید و درآنروز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان بروحسد برد وگفت پدرت عالمی بیش نیست تورا سعی نمودن دررسوم رزم وپیکار بکار نیاید باید که من بعد در طویلهٔ خاصه مسکن سازی که منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتیم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته درآن اوقات اردوان شبی خواب هولناك دید وازمنجمان تعبیرش پرسید جوابدادند که اینخواب دلالت برآن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی ازدارالملك توبگریزد ویکی از کنیزان اردوان که بااردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوك میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هردو بجانب فارس گریختند و پادشاه برینصورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی کل التقدیر بین چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار درظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد واو نخست لشگر بکرمان فرستاده باسردار آنولایت که موسوم ببلاش بود حرب کرد واورا اسیر گردانیده آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز بتحت تصرف درآورده ازآنجا باهواز رفت و فیروز راکه مالك آندیـار بود کشته به بناء سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه درآن اوان بابك باستظهار پسرخروج کرده حاکم فارس راکشته بود وخود باجل طبیعی فوت گشته وپسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانید القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی ازاقربا وخواص شاپور او راگرفته مقید ومغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر ومضبوط ساخت وچون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل ورسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد واورا باطاعت وانقیادخویش ترغیب وتحریص کرد واردشیر دربرابرسخنان خشونت آمیز درقلم آورده بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و درصحرای هرمز جان آن دو پادشاه عالیشان باسپاه فراوان بهم بازخورده حربی صعب دست داد واردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر درآنروز شاهنشاه لقب یافت وچون خاطر شاهنشاه ازآن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت وازآنجا لشگر پردل بـارمنیه و موصل برده مجموع قلاع آن بلدان رابگشاد وازموصل ببغداد شتافته برکنار دجله شهری معظم بنانهاد وباز باصطخر

مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت واز سیستان بخراسان خرامید واز جرجان بطرف نیشابور ومرو وخوارزم وبلخ توجه کرد وبعد از تسخیر آن ممالك بازبفارس معاودت فرمود واز آنجا لشگر ببحربن کشید وبـه مجرد نهضت اردشیر آن مقـدار وهم برضمیر ملك آن ملك استیلا یافت که خود را ازقلعه پایان انداخت و هلاك شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانید وبقیه ایام زندگانی بتمهید بساط عدل وداد بگذرانید **نظم**

چو ازپای بنشست شاه اردشیر✿بشد پیش تختش یکی مرد پیر✿که نام جهاندیده خرداد بود✿زبان دردهانش پراز داد بود✿مراورا چنان گفت کای شهریار✿بدولت بزی تابود روزگار✿همیشه بزی شادوفیروز بخت✿بتوشادمان کشور وتاج وتخت✿گرفتی جهان از کران تاکران✿ سرافراز گشتی توبرسروران✿توئی خلعت ایزدی تخت را✿کلاه و کمر بستن وبخت را✿الا ای خریدار مغز سخن✿ دلت بر گسل زین سرای کهن✿ که اوچون من و چون تو بسیار دید✿نخواهد همی باکسی آرمید✿چه بارنج باشی چه باتاج وتخت✿ به بستن بباید بفرجام رخت واردشیر از استماع کلام آن پیر متنبه گشته دروقتیکه هفتاد وهشت ساله بود **بیت** بدانست کامد بنزدیك مرگ ✿ همی زرد خواهد شدن سبز برگ لاجرم ولد خود شاپوررا برتخت کیانی نشانده افسر خسروانی برسرش نهاد و گوش هوش او را بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانیده درآخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد **نظم**

که میخواهم از کردگار جهان ✿شناسندهٔ آشکارو نهان✿ که باشد زهربد نگهدار تو✿همه نیکنامی بود یار تو✿زیزدان وازما بر آن کس درود ✿ که تارش خرد باشد وداد پود✿ روان مرا شادگردان بداد✿که فیروز باشی وبرتخت شاد✿بگفت این وتاریك شد بخت او دریغ آن سرو افسرو تخت او

حکایت ولادت وسلطنت شاپور بروایتی که مشهوراست بین الجمهور

جوهریان دراسمار وصیرفیان جواهراخبار گوهرسخن را دررشتهٔ بیان بدینسان کشیده اند که چون اردشیر بابکان براردوان ظفریافت تیغ کین دراولاد و ذریات ملوك طوایف نهاده دراستیصال ذکور واناث آن خاندان شرایط جدواجتهاد مرعی داشت ودر آن اثنا روزی درحرمسرای خویش دختری دید که آفتاب ازانفعال جمالش مشرف برزوال بود وشهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکرشده ازاله بکارتش فرمود وبس ازچند روز که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدرمن اردوانست واردشیر ازموافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد وچون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که اوحامله است دست از کشتن اوباز کشید و آلات رجولیت خودرا بریده درحقه‌ای نهاده آنحقه را بمهرپادشاه رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردون را درخانهٔ خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که اوراکشتم وبعد از انقضاء اندك زمانی ازآن پری پیکرپسری نیك اخترمتولد گشت ووزیر نخواست که بیرخصت اردشیر

پسرش را موسوم گرداند بنابرآن اورا شاپور یعنی پسرپادشاه میگفت وهمواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساندوچون شاپور بمبادی سن‌رشد وتمیز رسیدروزی وزیر اردشیر را درغایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالی جناب جوابداد که اکثربلاد را درحیطهٔ تسخیر وتصرف درآوردم وپسری ندارم که پس ازمن‌قایم‌مقام باشدوزیر گفت شاه را ازاین ممراندوه وملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی‌رشید دارد اردشیر ازشنیدن این‌سخن متعجب گشته‌ازحقیقت‌آن امرمبطن استفسار فرمود وزیر گفت‌شماحقه‌ای‌راکه درفلان‌تاریخ بمهر بزرك رسانیده بخزانچی سپردم حاضر سازید تاکیفیت حال برخدام مکشوف گردد وچون حقه‌را به‌مجلس‌آوردند پادشاه سرآنرا باز کرده‌آلات وادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت‌شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملك مرابکشتن دختر اردوان مـأمور ساخت وچون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکر خویش پرداختم تاکسی را مجال طعن نماند وبعد ازاندك زمانی ازآن دختر پسری که امارت سلطنت ازجبین مبینش درکمال‌ظهور است بوجودآمدوحالا شاهزادهٔ سعادت انتما درزمرهٔ احیا انتظام دارد اردشیرازاستماع این بشارت اظهار مسرت‌فرموده فرمود که شاپوررا باچند کودك دیگر بنظرمن درآور تابه‌بینم که مهرابوت مرا بوی نشان میدهد یانی وزیر بموجب فرموده عمل‌نموده بقولی شاپوررا باهزار کودك که باشاه زاده قریب‌السن بودند ببارگاه پادشاه درآورد وچون چشم اردشیر برپسر افتاد فی‌الحال اورا بشناخت امابجهة اطمینان فرمود تاآن‌کودکان گوی بازکنند دراثناء بازی‌ناگاه‌کوی درایوانی که جای نشست‌اردشیر بود افتاد بخلاف سایرکودکان‌شاپورقدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت وازمشاهدهٔ این‌دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظرعاطفت وشفقت‌گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی برسرنهاد ابواب عدل و انصاف برگشاده درتمامی ولایاتی که درتحت‌تصرف پدرش بود مدت سی‌ویکسال رایت ایالت برافراشت ودر وقتی که یازده سال از ولایت شاپورگذشته بود لشگر بانطاکیه‌کشیده میان خسرو دادگستر وقیصر محاربه بوقوع انجامید وحاکم روم که موسوم به‌برمافوس بود ودرپنجه تقدیر اسیر ودستگیرشده شاپور چندگاه اورا درجندشاپور محبوس داشت وامر فرمود تامصالح عمارت وبنا ومزدور از روم‌آورده شاد روان ششتر را تعمیرنماید وقیصربموجب‌فرموده عمل نموده چون ازآن مهم فراغت یافت مطلق‌العنان‌شدو بمملکت خود شتافت

حکایت گرفتار شدن ضیزن بروزگار تیره و مفتوح گشتن بلدهٔ حضر بتعلیم نضیره

مشهور است ودر متون کتب تواریخ مسطورکه درزمان شاپور درمیـان دجله و

فرات شهری بودموسوم بحضر وشخصی که رومیان آنرا ساطرون واعراب ضیزن میگفتند در آن بلده بلوازم فرمان فرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد برحصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور درمقام تمرد وعصیان آمد وشاپور باسپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یادوسال امتداد یافت شاه و سپاه در آن اوقات هرچند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر نگشت در آن اثنـا روزی دختر ضیزن که درحسن وجمال بی‌شبه و نظیر بود ونظیره نام داشت ببام حصار برآمده ناگاه نظرش برشاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را درقلعه دل جای داده قاصدی فرستاد وبشاپور پیغام کرد که اگر شاه مـرا بخدمتکاری‌خودقبول‌فرمایدتعلیمی‌دهم که‌شهرمفتوح گرددشاپورازاستماع‌اینخبرمبتهج ومسرور شده مراسم عهد وپیمان درمیان آورد که‌اگر بتعلیم نظیره عروس فتح ونصرت نقاب حجاب ازرخسار بگشاید من اورا بحرم خویش درآورم و سرور اهل حرم سازم و چون نظیره بوصال شهریاری بی‌همال امیدوار گشت پیغام کرد که پای کبوتری رابخون حیض دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تاصورت مقصود درآئینه بهبود روی نماید و شاپور برین موجب عمل نموده فی‌الحال آن برج که کبوتر بر آنجا نشست بیفتاد وشهر مسخر گشت وشاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را عقد کرد گویند که در آن اوقات شبی نظیره از درد پهلو نالیده تاصباح بخواب نرفت وچون روزشد پرستاران احتیاط بستر نموده برك گلی یافتند که پهلویش را افکار کـرده بود و این معنی برشاپور ظاهر گشته از نظیره پرسید که پدر تورا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود کـه بدنی بدین نازکی داری جوابداد که‌من بمغزقلم گوسفند ونبات وبادهٔ صافی پرورش یافته‌ام شاپور گفت بعداز آن که توبهم چنین پدری وفانکردی دیگری ازتوچه توقع دارد **بیت** صحبت گیتی که تمنا کند☆باکه وفا کرد که باما کند آنگاه فرمان داد که هردو گیسوی مشگین آن نازنین را بردم اسبی سرکش بستند واسب را دوانیدند تانظیره بجـزاء عمل خود رسید وبعد ازفتح بلدهٔ مذکوره‌شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید ومهما امکن درتمهیداساس معدلت وانصاف میکوشید ودراواخر ایام زندگانی افسر کیانی واورنك خسروانی بپسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد **نظم** چنین بود تابود گردان سپهر☆گهی بر زدرد وگهی برزمهر ☆توگر عاقلی مشمر او را بدوست ☆ که چون دست یابد کند ازتو پوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

درمؤلفات جمهور مورخـان مشهور ومسطور است که چون اردشیر مهرك را که یکی ازملوك طوایف بود بقتل رسانید ودر استیصال خاندان اوسعی بلیغ فرمود زیرا که‌منجمان باا و گفته بودند که سلطنت ایران بیکی‌ازفرزندان مهرك خواهد رسیدودختر

مهرك از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانهٔ شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته گذر او بخانهٔ ایشان افتاد آن دختر مه پیکر را دیده دل ازدست داد واو را همراه بقصر خاص برده عقد بست اما هرچند میخواست که آنجمیله را بکام دل در بر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمی نموده و چون شاپور ازسبب این سوء خلق پرسید جوابداد که من از جملهٔ بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را باکس نگوید آنگاه دختر درمقام رضا وتسلیم آمده باندك زمانی هرمز ازوی متولد شد ومدتی ولادت شاه زاده ازاردشیر نهان ماند تاروزی پادشاه بیك ناگاه بخانهٔ شاپور درآمده هرمز را دیده و دلش بروی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زادهٔ پادشاه است وقضیهٔ مذکوره را بعرض رسانید اردشیر فرحناك شده گفت الحمدلله که خاطر من ازدغدغهٔ سخن منجمان فارغ گشت وچون شاپور برتخت سلطنت نشست وضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و درآنوقت شاهزاده درآن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته اورا بعصیان پدر متهم ساختند وهرمز ازاینمعنی واقف شده دست خودرا بریده ونزد شاپور فرستاد تامعلوم پادشاه باشد که اورا هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبود که معیوبی رابسلطنت موسوم سازند القصه بعد ازآنکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستاد که چون اینصورت بنابر اطمینان خاطرما ازتو بوقوع انجامیده نتیجهٔ منتهای کمال تست وهیچ نقصانی ازین جهة بذات کامل الصفات توراه نیافته و برهر تقدیری که خود را قطعه قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود وهرمز بعد ازفوت پدر افسر پادشاهی برسر نهاده درترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورد مدت سلطنتش بقول اکثرمورخان یکسال وچند ماه بود لقبش بطل است

بهرام بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت ارباب اخبارسه سال وسه ماه بود وقتل مانی نقاش درایام فرمانفرمائی اوروی نمود

ذکر مانی نقاش

برصحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش پذیر سمت تحریر وصفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود درغایت نکته دانی وچون بگوش او رسید که عیسی علیه‌السلام باصحاب خود گفته که بعد ازمن فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه‌الصلوة افضلها مبعوث خواهد گشت کالنفس فی‌الحجر برلوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست ودر زمان شاپوربن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور نخست بدین مانی درآمد تابالاخره بطلان آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرموده مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخت وازآنجا متوجه ترکستان وختا شد وچون او بی دستیاری مسطروپای مردی پرگار نقوش

غریبه وصور عجیبه ظاهر میساخت درآن بلاد کار او رونق ورواجی تمام یافت و مانی دراثناء سیردردیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل برفضاء جان فزا وچشمهٔ آب عذوبت مآب پنهان ازمردم قوت ومایحتاج یکسالهٔ خودرا بدان غار که یك راه بیش نداشت کشیده بامتابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت وپس از انقضاء یکسال بزمین آمده شمارا ازحال پروردگار اخبارخواهم نمود باید که چون یکسال ازغیبت من بگذرد درفلان موضع که قریب فلان غار است مراچشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شده بدانغار شتافت وصور بدیع و نقوش عجیب برلوحی که مورخان او را ارتنك مانی گویند منقش ومرتسم گردانید وبعد ازگذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارتنك را بمردم نمود وگفت این معجزهٔ منست و خلایق ازآن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این مقال اداکردند بیت خیزتا برکلك آن نقاش جان افشان کنیم ☆ کاین همه نقش عجب درگردش پرکار داشت و بسیاری از ساکنان ختائی وترکستان به نبوت مانی ایمان آورده مانی متوجه دیار عرب شده بعدازوصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته اورا بقبول ملت محدث خود دعوت نمود وبهرام نخست زبان بقبول آنسخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد تامتابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما وموبدان را طلبیده فرمود که بمانی بحث نمایند ومانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید وبهرام فرمانداد تااو را پوست کنده وآن پوست کنده را بکاه آکنده ساختند وبردر دروازهٔ جند شاپور بیاویختند وپیروانش رانیزازعقب اوروان ساختند

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز

بهرام بن هرمزازغایت محبت که باپسرداشت اورا بنام خود موسوم گردانیدو بهرام بن بهرام دراوایل ایام پادشاهی آغازظلم وتعدی نموده سپاهی ورعیت ازحکومتش متنفر گشتند وخواستند که او را ازسلطنت معاف دارند و دیگری را برتخت کیانی بنشانند آخر الامر مؤبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان درخاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود

بهرام بن بهرام بن بهرام سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان وسبب این لقب وامثالش آنست که هریك ازملوك فرس که پسری یابرادری راولیعهد میساختنداورا باسامی بلده‌ای که حکومتش بدومفوض بود ملقب میگردانیدند بنابرآنکه بهرام ثالث درزمان حکومت پدردرسیستان علم ایالت برافراشت اوراسکانشاه خواندند مدت پادشاهی اوچهل سال وچهارماه یاسیزده سال وچهار ماه گفته‌اند والعلم عندالله تعالی

نرسی بن بهرام ثانی بعداز فوت برادر برتخت جهانبانی قرارگرفت واو ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کنندهٔ وحوش ونرسی درزمان ایالت درغایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه‌سال است

هرمز بن نرسی کوه‌بد لقب داشت یعنی صاحب جبل درزمان حیات پدر بغایت تند خوی ودرشت گوی بود اماچون افسر کیانی برسر نهاد عادت غیرحمیده راباطوار پسندیده بدل نمود ودرایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود وبقدر امکان طریق بذل وسخا مسلوك داشت ومدت هفت‌سال وپنج ماه رایت‌سلطنت برافراشت

ذکر شاپور بن هرمز

چون زمان زندگانی هرمزبن نرسی بنهایت رسید و ازوی پسری که قابل تخت و افسر باشدنماند اکابر و اشراف ایران غمناك وپژمان گشتند که مبادا ملك به‌بیگانگان انتقال‌نماید واستفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی ازایشان را حامله یافتند وارکان دولت واعیان حضرت تاج سلطنت برزبرسر آن ضعیفه آویخته باتفاق یکدیگر بسرنجام اموروم‌هام‌قیام مینمودند وبرخی ازمورخان بدان رفته‌اند که اینصورت بنابر وصیت‌هرمز واقع شد القصه بعداز فوت هرمزباندك زمانی‌شاپور ازآن عورت متولدگشته اکابرعجم مبتهج ومسرور شدندوخاطر برپادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند وچون قرب‌شش سال ازعمر شاپور بگذشت شبی بواسطهٔ افغان وغلغلهٔ مردم ازخواب درآمده پرسیدکه این چه‌غوغا است گفتند بسبب عبورآینده ورونده برسرجسر دجله ازدحام عام واقع‌شده اصوات ارتفاع مییابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری‌دیگر به بندند تاهرطایفه‌ای ازآینده و رونده را جسری علیحده باشدوفریاد وشغب بوقوع نینجامد امرا واعیان‌که ازین حکم خبریافتند امید ایشان برشد شاهزادهٔ بزرك همت بسیاردان اندك سال سمت تزایدپذیرفت و شاپور درشانزده‌سالگی آغاز لشگرکشی کرده مرتبهٔ او ازمراتب‌آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب‌را سوراخ کرده درریسمان کشیدبنابرآن نزدعربان بذوالاکتاف ملقب‌شدفارسیان اورا هویه سیناگفتند زیراکه هویه بلغت‌ایشان مرادف کتف‌است وسینا ونقاب یك معنی دارد مدت عمرودولت شاپور هفتاد ودوسال بود

گفتاردربیان‌شمه‌ای ازوقایع ایام سلطنت شاپورذوالاکتاف ودرگذشتن مرتبهٔ اوازمراتب آبا واسلاف

طایر خامه نغمه پرداز در هواء بیان این حکایت چنین‌پرواز نموده که بعدازفوت هرمزبن نرسی دراطراف عالم این خبرشایع شدکه پادشاه عجم قدم بصحرای عدم‌نهاد وازو پسری نمانده‌که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیرآن ملك طمع نموده طایر نامی ازاعراب بالشگری بسان عقاب بعضی از ممالك فرس رانشیمن ساخت وبچنگال عذاب‌ومنقارعقاب مراسم قتل وغارت بتقدیم رسانید وچون سن‌شاپور بشانزده

سالگی رسید و از کیفیت جرات طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید واز کشیدن انتقام دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت ودرعربستان پیری معمر عمروبن تمیم باشاپور ملاقات کرده ازسبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جوابداد که سابقاً این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن آن دیار سعی بسیار نمودند و ایضا منجمان بمن رسانیده‌اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته برفارسیان دست یابند عمرو برزبان آورد که در آنزمان که اعراب بملك عجم رفته بودند فی الحقیقة تو پادشاه نبودی ومع ذالك آنجماعت بسزای خود رسیدند تا آنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایت مادراز خواهند کرد اگرچنانچه اینخبر مطابق واقع است برتو واجب مینماید که دربارهٔ این قوم نیکوئی کنی تاایشان نیزدروقت غلبه شرط احسان بجای آورند واگر آنحدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده رابسمع قبول شنیده دست ازخون ریختن بازداشت و بصوب دار الملك خویش رایت مراجعت برافراخت در روضة الصفا ازمروج الذهب منقولست که عمر عمروبن تمیم در وقت ملاقات شاپور ازسیصد سال متجاوز بود وبعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده‌اند که شاپور ذوالاکتاف‌را درایام جهانداری باقیاصرهٔ روم بکرات ومرات محاربات ومنازعات دست داد ونوبتی شاپور بنفس خودجهة تجسس درلباس ایلچیان یاکسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته درروز طوی بمجلس قیصر حاضر گشت اتفاقاً هنگام کشیدن‌طعام طبقی راکه‌متصور بصورت شاپور بود نزدیکی از نزدیکان قیصر نهادند وآن شخص را دروقت چیز خوردن چشم برشاپور افتاد و چهرهٔ اورا مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید وبگرفتن‌شاپور مأمور شده فی‌الحال اورا بپایهٔ سریر آورد وشهریارایران بعدازوعید وتهدید کیفیت حال خودرا برسبیل راستی برزبان راند وقیصر فرمود تاشاپور رادرخام گاو گرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده بملك عجم شتافت وشاپورراهمراه خویش گردانید وبروایتی اورا درجلو میدوانید وقیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده دروقتی که بمحاصرهٔ قلعه جندشاپور از ولایت خوزستان مشغول بود درشب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگور بیشعور افتاده بودند وارث ملك‌جم فرصت غنیمت شمرده خودرا بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود تابروغن گرم چرمی راکه بربدن اوچسبیده بود نرم ساختند وشاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند شاپور شتافته ونام خود را گفته‌طالب‌فتح‌الباب گشت ومردم شهر آوازاوراشناخته درباز کردند وطنطنهٔ کوس بشارت باوج طربخانه ناهید رسانیدندوشاپور ذوالاکتاف لشگریان اطراف راکه در آنحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت وجنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرزوبوم اسیرشد وشاپور اورا مقید ساخته فرمانداد تاازروم اسباب عمارت واستادان بنا ومزدوران آورند وهر خرابی که

رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند واهل روم درمعموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالك بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت وبروایتی شاپور بی‌هردو پای قیصر را بریده واورا برحماری نشانده بوطنش فرستاد درتاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعدازمراجعت قیصر ببلاد روم شخصی ازاسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت دربلدهٔ قسطنطنیه وتوابع آن اعلام تسلط برافراخت ومقارن آنحال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینه شاپور برمیان جان بسته‌اندو منتهز فرصت وانتقام درمقام عداوت نشسته اند وآن شخص باعراب ملحق شده صد وهفتاد هزار سوار درظل رایت اومجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام وابهت لاکلام متوجه شاپور شد وشهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده دربرابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که بنان بیان ازصفت صعوبت آن بعجزوقصوراعتراف مینماید وشکست برسپاه عجم افتاده شاپور بامعدودی ازجنود روی بوادی انهزام نهاد ومدتی ممتد درصحرا وبیابان سرگردان بود تابار دگر چرخ مشعبدمساعدشده مواکب کواکب عدو درظل رایت او جمع آمدند آنگاه ازسراقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملك قسطنطنیه فرستاد وپیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نا متناهی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند ومن بانتقام مردمی که ازاهل عجم کشته واموالی که برده متشمر جنگ و پیکار شده‌ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی وجهات منهوبه را عوض میدهی ودست تصرف ازولایت نصیبین که درازمنهٔ سابقه داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیرخلاف درغلاف نموده عنان انصراف انعطاف می‌دهم **نظم** بنعل ستوران پولاد سم ☆ کنم نام‌روم ازاقالیم کم ☆ بآتش‌فشان خنجر آبدار ☆ از آن‌بوم وکشور برارم دمار وچون این پیغام بحاکم روم رسید ازهجوم سپاه‌عجم‌متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد وبین الجانبین مبانی پیمان بایمان تأکید پذیرفته قیصر تحف لایقه وتبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت ومملکت‌نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقضی‌المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بناء مداین مشغول گردانید وبعد ازاتمام‌درآن بلده ساکن گشت ومطمئن‌خاطر میبود تاآنزمان که‌بجهان جاودان انتقال نمود

ذکراردشیربن اردشیر

که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادر شاپورذوالاکتاف بود اما محمدبن جریرالطبری راعقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمزبن نرسی است وچون هرمز بحال اوالتفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت رابرزبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقاً مسطور شد ذوالاکتاف صاحب تخت وافسر گشت واردشیر درکنج انزوا منزل گزیدوچون شاپور ازدار غرور انتقال

نمود اردشیر بر ملك استیلا یافته بسیاری ازاکابر واشراف رابقتل آورد وبقیه ارکان دولت متفق گشته اوراازامر سلطنت معاف داشتند وشاپوربن شاپور ذوالاکتاف رابر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهارسال بود

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

شاپورالجنود لقب‌داشت واو بعداز اردشیر مدت پنجاه سال وبقولی پنجسال ونیم علم عدالت ونصفت برافراشت ودراواخرایام حیات روزی درخیمه نشسته بود بادی‌صعب دروزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون برسر شاپور خورد چنانچه ازآن زخم جان نبرد **نظم** بخفت او وازدشت برخواست باد☆ که کس رانبد زان نمط باد یاد ☆بقوت ستونی زخیمه بکند ☆ بزد بر سر شهریار بلند ☆جهاندار شاپور جنگی بمرد☆ کلاه شهی دیگری رااسپرد وبقول طبری بعضی ازعظماء فرس‌عمدا طنابهاء خیمه را قطع کردند تاشاپورخرمن هستی را ببادفنا داد

بهرام‌بن شاپور ذوالاکتاف

ملقب بکرمان شاه بود وچون یازده سال حکومت نمود سپاه بروی هجوم کردند وازدحام عام واقع شده تیری برمقتل بهرام‌آمد وبدان زخم درگذشت

یزدجرد بقول‌جمهور مورخان ولد بهرام‌بن شاپور بود واودرزمان‌فرمانفرمائی بقدر امکان دراحیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابرآن اعراب اورا اثیم خوانند وفارسیان پرویزه‌گر یعنی اندوزندهٔ گناه گویند و چون یزدجرد اثیـم مـدت بیست ویک‌سال‌یا بیست ودوسال ونیم رعایارابعذاب الیم‌معذب‌داشت ناگاه‌اسبی که‌دیدهٔ‌رایض سپهربخوبی آن بارگیر ندیده بود بروایت‌اصح‌درقصریزد جردپیدا شدوملازمان آستان سلطنت آشیان قصدکردند که آن اسب رازین ولجام کنند فرس آغازسر کشی کـرده هیچکس راگرد خود نگذاشت آخرالامر یزد جرد ازغایت اضطراب خود بر خواست ونزدیك اسب رفت و فرس تن بنرمی درداد تاآن‌پادشاه درشت‌خوی زین بر پشتش نهاد امادروقت قوش قون‌کردن آن‌اسب چنان لگدی زدکه عظام سینهٔ یزد جرد خورد شدو تاتحت‌الثری درهیچ مقام آرام نگرفت نعوذبالله من‌سخطه

حکایت ولادت بهرام گور وپرورش یافتن او در میان اعـراب و رسیدن بـه مرتبه سلطنت بعـون عنـایت مسبب‌الاسباب

نغمه سرایان چمن اخبار عجم وبلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم‌بدیع‌رقم گردانیده‌اند که یزدجرداثیم راهرپسری که متولد شدی‌مانند گل احمر اندك بقا بودی وبزودی ازتاثیر سموم اجل پژمرده گشته برخاك هلاك افتادی وآخرالامر بهرام‌درروز

نوروز طلعت عالم افروز بیزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود واختر شناسان درزایجهٔ طالع ولد خسرو و بنی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولود عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد و درزمینی پرورش یابد که داخل مساکن فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج وشادمان شده ازموضعی که بلطافت هوا وعذوبت مآء موصوف باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی ازاهل سیاحت ولایت حیره را که ازدیار عربست تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرءالقیس راکه ازقبل او حاکم آن مملکت بود طلبداشته بهرام را بدو سپرد ودرباب تعهد پرستش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بردیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود بازگشت وسه دایه جهة ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود وسنمار معمار راکه نادرهٔ روزگار بود طلب نمود وفرمانداد تادر منزل خوش هوا دو قصر دلگشا طرح انداخت وآن بناهاء دلپذیر دراندك زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد ودیگری بسدیر درروضة الصفا ازابن قتیبه مرویست که یك قصر راعجم خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهة خوردن ودیگر یرا که مبنی برسه گنبد بود سه دیر میخواندند وعرب این الفاظ رامعرب ساخته خوردنگاه را خورنق گفتند وسه دیر راسدیر وفرقه‌ای از مورخان برانند که آن عمارت ازصبح تاشام بچند رنك درنظرانام در می آمد لاجرم نعمان سنمار راخلع فاخره واموال وافره بخشید وآن استاد مهارت نژاد برزبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهدفرمود بنائی ازین غریب ترمیساختم نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار جهة دیگری ازاصحاب تاج وسریرجائی بهتر ازخورنق وسدیر طرح اندازد قصد انهدام بناء حیاتش نموده فرمانداد تااورا ازبالای قصر بپایان انداختند ونعمان دراواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدوی بن زید ترك عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد وملك ومال رابه پسر خود منذر بازگشته ناپیدا شد وهیچ آفریده دیگر اورا ندیده ومنذر بن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنجساله شد اورا بمؤدبان فضیلت گستر سپرد وبهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود وبعد از آن آغاز تعلم علم رمی وآداب فروسیت فرمود وباندك زمانی دراکثر فنون قصب السبق ازابناء زمان درربود وچون پدرش یزدجرد اثیم بنارجحیم واصل شد اکابر فرس واعیان عجم که از کثرت ظلم وتعدی آنخسرو بیداد گر بجان آمده بودند برطبق کلمةالولدسرالابیه حال بهرام را برپدرقیاس کرده کسری نامی را ازاقربای اردشیر بن بابکان برتخت سلطنت نشاندند وبهرام ازشنیدن اینخبر بی صبر وآرام گشته هم درآن ایام درمصاحبت منذر بن نعمان وسپاه فراوان متوجه دارالملك یزدجرد شد وچون نزدیك بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آورده با بهرام ومنذر ملاقات نموده میان ایشان درباب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضاء رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج کیانی رادر میان دو شیر گرسنه

نهند وهریك از کسری وبهرام که تاج راازآنمقام بردارند برتخت پادشاهی نشینند و بسطام که درسلك سرهنگان عجم انتظام داشت دوشیرژیان بمیدان آورده تاجی نزدیك آن دوسبع نهاد و کسری نیز بدانمعر که آمده مجمعی عظیم دست دادآنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه وتاج را بردار کسری گفت صاحب تخت وافسر منم وطالب مملکت توئی باید که این جرات ازتو صادر شود و شاهزاده پلنك صولت بجانب افسر توجه نموده آن دوشیر دلیر قصد او نمودند وبهرام هردورابزخم سرپنجهٔ پهلوانی ازپای درآورده تاج کیانی را برداشت وفرق خسروانی‌را بدان بیاراست وبعد از صدور این امر غریب ازآنشهر یار شیر شکار گردن کشان عجم‌یکسره کمر عبودیتش برمیان بستند وسرخیلان ملك جم زبان بدعاء وثنایش گشادندواول کسیکه بسلطنت بر بهرام سلام کرد کسری بود وبهرام درسن بیست سالگی بپادشاهی‌رسید ودرتمهید بساط عدل وانصاف کوشیده منذربن نعمانرا مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید وازمفاتیح‌العلوم چنان مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنا برآن اورا بهرام گورمیگفتند وابن اثیر طبری وزمرهٔ دیگر ازناظمان مناظم سخنوری گفته‌اند که بهرام نوبتی درانثناء شکار تیری بجانب شیری که برپشت گوری جسته بود انداخت وتیر ازهردو گذشته درزمین نشست لاجرم باین لقب ملقب گشت وبهرام بعیش‌و عشرت بغایت‌مشعوف بودواکثراوقات‌رابکشیدن‌باده گلرنك‌واستماع نغمهٔ عودوچنك‌صرف مینمود ومع ذلك درایام سلطنت خود بطریق شبیخون برسر خاقان که بقصد تسخیر ملك ایران ازآب آمویه عبور کرده بود رفته اورا بقتل رسانید و تنها برسم تماشا به ولایت هندوستان شتافته درآندیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آنخسرو عالی مقام بولایت هندوستان و مراجعت نمودن برطبق مرام

چون شعف بهرام بشرب مدام ومصاحبت گلعذاران سیم‌اندام دراطراف‌عالم‌اشتهار یافت بیگانگان طمع درمملکت فرس کرده نخست خاقان ترك بادویست وپنجاه هزار مردتیغ گذار بجانب ایران درحرکت آمد وهرچند امراء بهرام را برجمع جنودودفع دشمنان حسود ترغیب وتحریص کردند بجائی نرسید وبعدازآنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهرنرسی راکه درسلك خویشان اوانتظام‌داشت بنیابت خود گذاشته باهزارسوار کامکار باسم شکار ازمداین‌بیرون رفت وبطرف آذربایجان‌روانشده اکابرعجم برسبیل یقین باهم گفتند که بهرام سلوك طریق فرار اختیار کردآنگاه مکتوبات بخاقان‌نوشته

واظهار اطاعت نموده ازانهزام بهرام اورااعلام دادند وپادشاه ترکان خوشدل وشادمان شده بآهستگی وغفلت قطع منازل میفرمود وبهرام ازآذربایجان دومنزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بکردانید وازطرف دربند شروان بخوارزم شتافت وازآن سرحد متوجه معسگر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور فرمود تا بیك ناگاه از چهار جانب لشگرگاه نفیر دردمیدند ودست بقتل وغارت برآوردندوترکان شوله مست این المفر گویان بهرطرف پویان شدند وبهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد وسرش را به دست خویش از تن جدا کرد وازعقب گریختگان تا کنار جیحون رفته درضمان سلامت مراجعت فرمود وبعدازین فتح نامدار بهرام راهوس تفرج بلادهند شده مهرنرسی رادرمداین قایم مقام گذاشت وپوشیده وپنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته درآندیار بصید و شکار قیام مینمود وهندوان ازاسب تازی وتیراندازی اوانگشت تعجب بدندان می گرفتند ودرآن ایام پیل قوی هیکل درسرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیداشده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید وهرکس رامیدید ازهم میگذرانید پادشاه هند جمعی ازپهلوانان را بدفع آنجانور نامزدکرده بعضی در جنك پیل کشته گشتند وبرخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند وازحدوث اینحال عرق حمیت بهرام گور درحرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود وملك چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود وازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی راگفت که ملازم این جوان عجمی باش وملاحظه نمای که باپیل چگونه جنك میکند وآن شخص به بیشه رفته بربالای درختی بنشست وبهرام درآن جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری برپیشانیش زدکه تاسوفار جای گرفت و بعداز آن ازاسب پیاده شده دست درخرطوم فیل زد وپیش خود کشید چنانچه فیل برانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش ازجسد جدا ساخت و منهی ملك هند اینحال را بعرض رسانیده ملك بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید درین اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمربست وملك نخست داعیه کردکه ملزم باج وخراج شود اما آخرالامر بنا برتحریك بهرام بمیدان قتال شتافته درآن معرکه ازشهریار ایران پهلوانیها ظاهر شدکه دوست ودشمن بروآفرین کردند ومخالفان راه گریز پیش گرفتند وملك هند درضمان نصرت وظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام دربهرام نگریسته دختر خود بوی داد وبهرام گورنام ونسب خود را که تاغایت برزبان نیاورده بود اظهار کرده ملك هند بترسید وشهریار عجم اورا مطمئن گردانیده بادختر پادشاه هندوستان واموال فراوان بعد ازدوسال بدارالملك ایران بازآمدآنگاه مهرنرسی را بافوجی ازسپاه بروم فرستاد وقیصر کمر اطاعت برمیان بسته بهرام خود بجانب یمن لشگر کشید وازآن مملکت نیزمظفرومنصور بازگردیدودرآخراوقات حیات دراثناء شکار بچاهی درافتاد وناپیدا شد چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش آنچاه راکندند از وی نشان نیافتند بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ☆ که من پیمودم این صحرا نه بهراماست ونه گورش

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت وپس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت ودر ایام سلطنت یزد جرد قیصر خراج باز گرفته ملك عجم مهر نرسی را بالشگر بسیار بجانب روم فرستادوقیصر جرأت وجلادت آن جنود ظفر ورود رامعلوم کرده مال معین ادانمود ومهر نرسی مقضی المرام باز گشت ویزدجرد را دوپسر بود فیروز وهرمزچون او نسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت دراواخر ایام حیات مجمعی ساخته به مضمون این دوبیت زبان بگشود که **نظم** اگرچند فیروز بافروبال ✿ زهرمز فزونست چندین بسال ✿ بهرمز همی بینم آهستگی ✿ خردمندی وشرم وبایستگی آنگاه رقم ولایت عهد برصحیفهٔ حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید

هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال در دولت واقبال بسر برده میان او وبرادرش فیروز مهم بقتال انجامید وفیروز برطبق نام خویش بظفر وفیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشت

فیروز بن یزد جرد مردانه لقب داشت وچون از فوت پدر وسلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملك هیاطله (خیل من الناس کانت لهم شوکة و کانت لهم بلاد المخیرستان اتراك خلج من بقایاکم) شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت ومرا ازنعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملك موروثی رادرحیز تسخیر آورم وخوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرد فیروز به استظهار آن لشگر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه درروضة الصفا مسطور است ازوی عفونمود وبقول طبری بقتلش مبادرت فرمود وعروس ملك را بکام دل در آغوش گرفته لشگر هیاطله را بانعام واحسان فراوان سرافراز ساخت ورخصت انصراف ارزانی داشت وچون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری ومراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال بر کشت زار مآل عالمیان باران نباریده لاجرم بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که درهیچ تاریخ بشدة آنحالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند ومیاه عیون وقنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست وفیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده مسرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند ویقین دانند که درهر بلده یاقریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آندیار بسیاست خواهند رسید وفیروز خود نیز غله خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد ودررعایت فقرا بمرتبه‌ای مبالغه نمود که باوجود قحطی چنان بغیر ازیکنفر کسی ازبینوائی نمرد القصه پس ازانقضاء مدة مذکور ابواب رحمت فیاض بی منت مفتوح گشته باران فراوان باریدو قحط وغلا بخصب ورفاهیت مبدل گردیدوچون

فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشگر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت ونوبت ثانی درمغاك هلاك افتاده‌درگذشت‌زمان پادشاهی فیروزرا اکابر مورخین از بیست ویك سال تابیست وهشت سال گفته‌اند وحمدالله مستوفی طریق خلاف مسلوك داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرده والله اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوش نواز و بیان کشته شدن ملك عجم بتقدیر پادشاه بی نیاز

مؤلفان سخن پردازازاین قضیه‌غریبه راچنین آغاز کرده‌اند که چون مملکت‌فیروز سمت استقامت گرفت‌جمعی کثیر ازبلادهیاطله که جمع‌هیطال است وهیطال بزبان‌بخاریان مردم قوی بنیه‌را گویند وبقول ابوحنیفه دینوری عبارتست‌ازطخارستان‌وبلدانی که‌حدود بلخ‌وکنارآب‌آمویه است‌بدرگاه‌پادشاه عجم آمدند وازخوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند وفیروز دفتر احسان خوشنواز را برطاق نسیان‌نهاده باسپاه‌فراوان بدانجانب‌درحرکت آمد وملك هیاطله از استماع‌این‌خبر محزون گشته‌یکی‌ازسرهنگان اوبعرض رسانید که مرا دست بریده برسر راه فیروز نشانید تاشراورا مندفع گردانم بشرط آنکه درحق متعلقان من شفقت دریغ نداری وخوشنواز بموجب‌صوابدید‌آنسرهنك عمل نموده وچون فیروز بدین سرراه رسید وآنشخص راافتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنك جوابداد که من‌ازجمله‌مخصوصان خوشنواز بودم‌وچون‌اورانصیحت کردم که‌دست ازظلم بدار وبافیروز منازعت منمای‌مرا بچنین عقوبتی‌مبتلاساخت‌وفیروز این سخن باورکرده آنغداررا بنواخت آنگاه آن‌سرهنك بعرض رسانید که ظاهراخوش نواز باسپاه عراق آهنك جنك سازکرده بنابرآن مناسب چنان خواهد بود که‌از این راه‌بیابان که بغایت نزدیکست‌بیخبر بر سراوروید ومن غجرچی باشم وفیروزبگفتاراو فریفته شده براه بیابان روان‌گشت‌ودرآن‌صحرای بی‌آب وعلف اکثر لشکرش‌درمعرض تلف آمد وخود بامعدودی چند جان بیرون برده بمملکت‌خوشنواز افتاده‌رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جوابداد که اگر عهد وپیمان درمیان آری که من بعد در پرده مخالفت آهنك راه محاربت ننمائی ترا باردیگر معزز ومحترم‌بدارالملك تو فرستم وفیروز درین باب سوگند خورده خوشنواز اورا بیراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس ازانقضاء اندك زمانی نقض عهد نموده‌سوخرانامی راکه ازاولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین فرمود وبخیال‌انتقام خوشنواز باز بجانب طخارستان نهضت نمود وخوشنواز ازعزیمت اوآگاه شده بعداز اجتماع سپاه فرمانداد تادرعقب معسگر اوخندقی عمیق حفر کردند وروی آن رابخس وخاشاك‌بپوشیدندوچون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملك هیاطله بر سبیل خدیعت آهنك فرار نمود وازراهی که

میان خندق گذاشته بود بگذشت وفیروز بفتح وفیروزی امیدوار گشته عنان ریز ازعقب دشمنان بشتافت وبیکناه گاه بااکثر خواص در آن مغاك فرو رفته رخت هستی بباد فناداد و خوشنواز مراجعت نمود و دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد وچون خبر اینواقعه بگوش سوخرا رسید سپاه عظیم در هم کشیده متوجه ملك هیاطله شد ومیان او خوشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران واموالی راکه بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد

ذکر بلاش بن فیروز

سوخرا چون خاطر ازممر خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب به گرانمایه بود بپادشاهی برداشت وبلاش مدت چهار سال وکسری بسر انجام امور ملك ومال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز

در آن اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیکرای لقب داشت به مقتضای رای صوابنمای در طریق خلاف برادر سلوك نموده پوشیده وپنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود ودر بلدهٔ نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح در آورد وقباد آن جمیله راحامله ساخته به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد وبعد از وصول بترکستان مدتی درخدمت خاقان مانده آخرالامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تاباپران مراجعت نموده ملك رااز تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق وباد طی مسافت کرده وچون به نیشابور رسید ودهقان رادیده احوال پرسید جوابداد که در چمن کامکاری غنچه‌ای شگفته که از شمایم اخلاق حمیده‌اش مشام فرق انام معطر خواهد گردیدودر گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن کام جان خواص وعوام راشیرین خواهد گردانید وقبادرا ازاستماع این بشارت سرور نهضت دست داده چون فرزند خود رادیدابتهاج اومضاعف شدوآن قرة العین سلطنت رانوشیروان نام نهاده در همان روز قاصدی از جانب مداین آمد وخبر فوت بلاش واتفاق اکابر عجم رابر سلطنت قباد عرض کردوقبادوجود نورسیده رابرخود مبارك دانسته مصراع مهر دگرش برسر آن مهر افزود روی بدارالملك آورد وبعد از وصول باتفاق اکابر واعیان بر اورنك پادشاهی نشسته ابواب عدل وانصاف برروی روزگار صغار وکبار برگشاد وزمام سرانجام امور ملك ومال رابدستور معهود درقبضهٔ اختیار سوخرا نهاد و یومافیوما اعتبار واقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کاربجائی رسید که گاهی بیمشورت قباد به فیصل قضایا میپرداخت واینمعنی برخاطر پادشاه گران آمده نزد سپهبد که ازجملهٔ عظماء امرا بود

ازسوخراشکایت فرمود وشاپور متکفل دفع سوخرا گشته روزدیگر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذاء شاپور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند واورامحبوس ومقید کرده همدران نزدیکی هلاك ساختند ومحمدبن جریرالطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان اوو پادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد وتیغ برادر زاده خودرا که شمر نام داشت باسیصد و بیست هزار مردبحرب قباد فرستاد وبعدازتلاقی فریقین ملك عجم بجانب ری گریخت و شمر ازعقب شتافت واوراگرفته عقد حیاتش راازهم بگسیخت اما ازسیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته است والله اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل وسه سال بودومزدك درآن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود

ذکر ظهور مزدك وبیان قتل آن مردك

درتاریخ طبری مسطوراست که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدك که مردکی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد ومذهب اباحت درمیان آورده اموال وفروج خلایق بریکدیگر حلال گردانید وجمع شدن با دختر وخواهر وسایر محارم را ازجملهٔ مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل رسوم و لحوم رابرخلق حرام ساخت وبسیاری ازاراذل ومفالیك متابع مزدك شده دست تصرف بعیال واموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی مدید پدر هیچ مولودی معلوم نمیشودور روضة الصفا مسطور است که چون مزدك دعوی پیغمبری نمود درزیر آتشکدهٔ سردابه‌ای ترتیب داد وسوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی رادرآنجا پنهان ساخت وقبادرابکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزه من آنست که آتش بمن سخن میگوید وپادشاه به آتشکده رفته مزدك در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت وجواب شنیدبنا برآن قباد بوی گروید کارمزدك بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر واشراف عجم اتفاق نموده قباد را ازامر سلطنت معاف داشتندومقیدساخته بزندان فرستادندوبرادرش جاماسپ راکه نگارین لقب داشت وصاحب مفاتیح العلوم لفظ نگارین رابمنقش تفسیر نموده قایم مقام گردانیدند وقصد نمودند که مزدك رابکشند اما بنا بر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مشورت نموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم وبعدازآن بدفع مزدك پردازیم وقبل از آن که این مهم رافیصل دهند قباد به تدبیر خواهر ازمحنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد راخواهری بود که درمیان خوب رویان عجم بحسن وجمال نظیر نداشت وبنا بر متابعت مذهب مزدك میان قباد وآن جمیله شدت امتزاج والتیام دست داده بودخواهرقباد چون برسکالش امرا وارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته درزندان رامطلع آفتاب طلعت خود

ساخت وازصاحب سجن التماس رخصت ملاقات باقباد نمود زندان بان عاشق حسن رخسار ولطف گفتار اوشده گفت اگر ملکه لحظهٔ بامن درفراش قربت تکیه کندا وراازدیدار قباد مانع نگردم آنعیاره جواب داد که باتو درین باب مضایقه ندارم اما حالاعذری که عورات رامیباشد عارض منست ونوبتی دیگر بدینجا آیم آنچه مقصود توباشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزدیك برادر شتافت وآن شب بااوبسر برده بهنگام صبح قبادرادر مفرشی کرد وبرسر خدمتکاری نهاده ازمحبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم نمیخواهد که دربستری که حایضه بر آن خفتیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه‌خواب رابخانه میبرم تادیگری عوض فرستم وموکل اینحدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی ببلاد هیاطله آورد و از ملك آنحدود و استمداد نموده بعداز چندگاه سی هزار کس از آنمردم کمر مدد کاری او برمیان بستند وقباد با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیك رسید شورشی عظیم درآن ملك بیداشد وایرانیان پس از تقدیم استشاره واستخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند وزمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند وقباد رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیده جاماسب را مشمول برو احسان ساخت وزمام سرانجام امور مملکت رادرقبضهٔ اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد ودیگر بحال مزدك واتباعش نپرداخت وچون قباد وفات یافت وانوشیروان فرمان‌فرماء جهانیان شد همت عالی نهمت بردفع شرمزدك مصروفداشته نخست باوی آغازملایمت نموده مفصل اسامی روٴسای متابعان اورا ستانیده گفت باید که این جماعت درفلانروز بدرگاه عالم پناه حاضر شوند تاازموايد اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ وبهرور کردند وایشان‌در روز موعود بهیأت اجتماعی بآستان سلطنت آشیان‌شتافته خوان‌سالاران‌فوج‌فوج‌مزدکیان رابیهانهٔ اطعام بباغی که درآن نواحی بود وکوها دران کنده بودندمیبردند و سرهنگان آن مدبران راسرنگون درکوهامی آویختند وآخرالامر مزدك ومخصوصان اورا نیز بدین منوال ضیافت نمودند وبروایتی دریك روز صد هزار کس از ملاحده کشته گشتند حافظ ابرو درتاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان ازحد اعتدال‌در گذشت انوشیروان ترسید که‌رعیت بکلی مستاصل شوندلاجرم بربقایاء آنطایفه حکم ابقاکرده فرمود تامالهای مردمرا که بتاراج برده بودند ازایشان بستانند وبخداوندان اصل رسانند وهرکس ازصاحبان مال مرده باشد حق اورابوارثانش‌دهند واگر وارث‌نمانده باشد درعمارت مواضعی که بشآمت مزدك ویران شده بود مصروف دارند وفرمان‌بران بر این موجب عملنموده شرآنجماعت بداختراز سرفرق عباد مندفع گشت وزمانه بی‌مهر ازمقام انگیختن غبار فتنه و فساد درگذشت (و الحمدلله علی‌تواتر نعمائه‌وترادف‌آلائه)

ذکر پادشاه‌عدالت نهادانوشیروان بن قباد

نزد مورخان والانژاد ومستخبران صافی اعتقاد به ثبوت پیوسته که اول پادشاهی

که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف وفتح رانیز مذکور شده ومعنی انوشیروان جدید الملوکست القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای درافتاد ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر واتفاق اکابر مؤبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد وآن پادشاه عالی جاه درتمهید بساط معدلت ورعیت پروری وتشیید اساس مکرمت ومرحمت گستری وفراغ حال عامه رعایا ورفاه بال کافه برایا وتکثیر عمارت مواضع وتعمیر قری ومزارع و جریان قنوات وانهار ونضارت بساتین واشجار بمرتبه‌ای طریق سعی واهتمام پیمود که تا قیام ساعت وساعت قیام ذکر جمیلش براوراق روزگار والواح لیل ونهار باقی وپایدار خواهد بود بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل✿گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند وانوشیروان در اوایل دولت خودخراج اراضی دیوانیرا بر نهج نصفت قرار داد و دفتر اخراجات ملوك ماضیه راکه متضمن ظلم وبدعت بود برطاق نسیان نهادوازترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب وبعد ازمزارع وضیاع وازمدن وامصار نصف و ثلث وربع وخمس تاعشر میستاندند وکسری مقرر کرد که ازیك زوج عوامل یکدرهم زر ویك قفیز غله گیرند وبزیاده بعرض نرسانند وبریهود ونصاری جزیه مقررفرمود وکسانی راکه عمر ایشان کم از بیست وبیش از پنجاه بود ازمئونات دیوانی وتکالیف سلطانی معاف داشت واسامی لشگریان را دردفاتر ثبت کرده فراخور استعداد وقابلیت هریك را مرسوم وعلوفه تعیین نمود وبیمن این اطوار حمیده وآثار پسندیده وسعت ولایت وبسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراءالنهر خراسان ودر بند شروان وبلادطبرستان وجرجان وفارس وکرمان وبعضی از هندوستان وعراق وجزیره وعمان وبحرین ویمامه تایمن و سرحد مغرب درتحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت وتمامی ممالك مذکوره مزروع وآبادان شده درکمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت **نظم** یقین میدان کزین شاهان عاقل✿نیامد کس چو نوشروان عادل✿مهیب ونازل وبارأی ودانش ✿حکیم وعالم وهشیار وفاضل✿ زخوانش قوت جان خان فغفور ✿ زرایش نور رأی و رای هرقل ✿ مراو را چون فلك باقی نبگذاشت ✿نه بندد مرد عاقل درجهان دل مدت سلطنت نو شیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل وهشت سال بود وبرطبق کلمه (ولدت انافی زامن سلطان العادل) ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة درزمان پادشاهی اوروی نمود

گفتاردرذکر شمهٔ از وقایع زمان آن پادشاه کامکار وبیان کیفیت تسخیر بعضی ازبلدان و امصار

نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده‌اند که درزمان کشور ستانی انوشیروان خالدبن حیله غسانی که ازقبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری

تعلق بمنذر ثانی میداشت لشگر کشید وطائفه‌ای‌ازاصحاب منذررابقتل رسانیده اموال بسیار بغارت برد ومنذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانیده پادشاه‌عجم‌مکتوبی بخسرو روم نوشت مضمون‌آنکه خالد را فرماید که‌دیت کشتگان واموال‌تاراج راتسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد وازتغافل او آتش خشم کسری‌التهاب پذیرفته باسپاه نصرت مآب بسرعت برق وباد روی‌توجه بممالك قیصر نهاد و نخست‌بر ولایت جزیره وشهر دارا ومدینه رهااستیلا یافت آنگاه قنسرین وحلب وانطاکیه‌مفتوح گردانید واوضاع‌انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمانداد تاصورت آن بلده رابر کاغذی کشیدند واستادان ماهر بهمان‌شکل وهیأت بی زیاده‌ونقصان قریب‌بمداین شهری بنیادنهادند وآن بنا برومیه‌اشتهاریافته بعدازاتمام کسری‌مثال دادکه‌جمله‌مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویندکه کوچه‌ها و سراهاء‌آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هر کس ازدردروازه درآمدبی‌تأمل‌راه خانه خویش‌را بازیافت‌ومرویست که‌تفاوت‌درمیان آن دوشهرهمین بود که‌گازری بردرسرای شهر قدیم درختی‌داشت‌وبردرخانه بلدهٔ‌جدید آن شجره‌مفقودبود القصه چون قیصر ازتوجه‌انوشیروان خبر یافت رسل ورسایل‌متواتر ومتواصل گردانید وبتمهید بساط اعتذار پرداخت وطالب مصالحه‌شدکسری ازغایت کرم جبلی ملتمس ملك روم راقبول نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هرسال خراجی ازبلدانی که‌بتصرف نوشیروان درآمده بود بخزانه عامره‌فرستدوبعضی گفته‌اندکه قیصر آن بلاد رابتصرف گماشتگان انوشیروان‌بازگذاشت واموال موفوره ازسایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت ودر روضة‌الصفا مسطور است‌که نوشیروانرا خاتونی‌بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هرچند کسری اورابدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد وازاین عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوش زاد موسوم شد وچون شاهزاده بسن رشد وتمیزرسید دین والده رااختیار کرده بشیوهٔ پدرکه پرستش آتش بود تن درنداد واین معنی برمزاج کسری گران‌آمده بحبس نوش زاد فرمانداد و درآن اوان که انو شیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبرشدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسید بحیلهٔ‌که توانست ازمحبس بیرون خرامید وجمعی کثیر ازنصاری ومردم زندان وغیرایشان از اشراف‌و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را برلشگریان بخش‌کرد وگماشتگان انوشیروان را ازحکومت فارس واهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت‌آمد و نوشیروان برین فتنه اطلاع یافته کتابتی‌برام برزین که ازجمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون‌آنکه‌بافوجی از مردم کاری‌متوجه‌نوش زادگردد واگرشاهزاده‌اظهار انقیاد نمایدطایفه‌ای‌راکه‌ازحبس گریخته بوی‌پیوسته‌اندبازبزندان فرستد وپیکر جمعی‌از اعاظم واعیان راکه بااو موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحهٔ هستی‌محوگرداند واگر نوش زاد ازمقام عناد تجاوزنماید وابواب محاربه وقتال بگشاید ازقتل‌اونیندیشد واگر

شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب وعتابش نرنجانند وچون نشانی چنین برام برزین رسید بحرب نوش‌زاد لشگر کشید وشاهزاده دربرابر آمده دراثناء کرو فربزخم تیری از پای درافتاد ورام برزین ببالین اوشتافته ازشخصی که نزدیك او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جوابداد که همین قدر گفت که مادرمرابگوئید که بدن‌مرا بدین‌وآئین اصحاب مسیحا مدفون سازد ودر تاریخ طبری مذکوراست که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت به بحران شتافت وآن ملك رانیز درحوزهٔ تصرف اورده ازانجا بعدن رفت و ملك یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن‌دان نزد خاقان فرستاد ومخدرهٔ از شبستان‌خسرو ترکستان بحبالهٔ خویش درآورده از خاقان التماس کرد که ازعساکر بهرام‌قهرماوراء النهر فوجی بجانب بلخ‌فرستدوخاقان این‌ملتمس‌رامبذول‌داشته‌نوشیروان‌ازاینجانب‌وسپاه ترکان‌از آن طرف متوجه‌استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملك‌بقتل‌رسیده‌ملك او بتمام‌داخل حوزه‌دیوان‌انوشیروان شد وپادشاه‌عجم سالما غانماازآن‌یورش‌بدارالملك خویش مراجعت‌فرمودوبعدازاین‌وقایع کسری‌سرهنگی‌را بالشگری که‌طالب‌جنك وجویان نام وننگ‌بودند بتسخیر ممالك هند مأمور گردانید و آن سرهنگ‌تاسرانديب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان باهدایا وتحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود وبلادی راکه برسواحل عمانست وقریب بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت وشهریار عجم ازوی راضی شده آن سرهنك راباز طلبید در روضةالصفا و بعضی دیگر ازکتب علماء مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون نوشیروان ازامر خطیر جهانگیری فراغت یافت درمستقر دولت واقبال تمکن فرمود و ملوك اطراف و حکام اقطار واکناف انواع تبرکات لایقه واصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری وجامهای مصور وطبلهای مشك اذفروغلامان خورشید عذاروکنیزان پری دیدار نزد اوفرستاد وازجمله غرایب پیشکشهای ملك‌هند هزارمن عود هندی بود که درآتش بسان موم میگداخت‌وجاریه‌ای که‌طول قامت اوهفت شبر بودو مژه‌هایش از غایت بلندی برخسار هایش میرسیدوفرشی‌ازپوست‌مار که نرم‌تر ازحریرمینمودوپادشاه چین پیکری فارس متحف گردانید که ترصیع داشت بدرر وهردوچشم راکب ومرکوب ازیاقوت احمر بود وقابهٔ‌شمشیر اوازمرد اخضروبرین‌قیاس سلاطین روی زمین‌هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند وجواهر اخلاص ونیاز خود رابر طبق عرض‌نهادند وبقول بعضی‌ازمورخین در زمان دولت‌کسری کتاب کلیله ودمنه وشطرنج را از دیـار هند بایران‌آوردند وخضاب اسود راکه معروف بود بهندی درایام سلطنت‌انوشیـروان ازهندوستان بعجم رسانیدند وآن خضابی بودکه چون درموی سفید میمالیدند بیخ موی راچنان سیاه میساخت که هرگزمقارن بیاض نمیگشت(و یحکی‌ان هشام‌بن عبدالملك بن مروان یخضب بهذاالخضاب) القصه چون حشمت و استقلال نو شیروان درجه کمال یـافت

بمقتضای فحوای (اذاتم امرؤ فانقضاه) مرضی جان ستان بر ذات آن مصدر عدل و احسان عارض شد و هرمز را که حسب او نسب ارشد اولادش بود و لیعهد ساخته گوش هوش اورا بدرر نصایح سود مند و جواهر مواعظ دل پسند گرانبار گردانید و تاج وتخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید **نظم** شنیدم که در وقت نزع روان ☆ بهرمز چنین گفت نوشیروان ☆ که خاطر نگهدار درویش باش ☆ نه در بند آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات مشعر بوفور دانش آنخسرو کامکار و حکایات غرایب صفات مخبر از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار ازوی بسیار منقولست و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین عمامه از اطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود

ذکر هرمز بن نوشیروان

ملقب بترك زاد بود و اودر تشیید مبانی نصفت واحسان و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه مینمود وبقدر مقدور درمراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده در بارهٔ مساکین وضعفا عنایات فرمودامادرسفك دماء بمرتبهٔ مبالغه داشت که درایام سلطنت خود که دوازده ساله بود سیزده هزار و شش صد کس از اشراف و اعیان عجم بقتل آورد ومردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیهٔ ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار دراقطار وامصار اشتهار یافت وملوك آفاق طمع درتسخیر مملکت ایران نموده بدانجانب درحرکت آمدند واگرچه دست تعرض بعضی ازطامعان ملك بصلح کوتاه شد ونایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملك ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود ودراواخر ایام سلطنت هرمز لواء خلاف برافراشت وآوازه در انداخت که این صورت بنا برفرموده خسرو پرویز از من صدور مییابد وچون اینخبر بمداین رسید پرویز ازتیغ خونریز پدر ترسید بجانب آذربایجان گریخت وجمعیکه کینه هرمز در سینه داشتند ازهیجان غبار این فتنه دلیر گشته اورا گرفتند واز پادشاهی خلع نموده میل کشیدند وبعد ازوقوع بعضی دیگر ازاحوال خسرو وبندویه وبسطام آن پادشاه بهرام طبع رابقتل رسانیده خاطر از ممر او بالکلیه فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان وذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان وبیان سلوك بهرام چوبین در طریق خلاف وستیز وانتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز

دراوراق اخبار ملوك عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل وخونریزی هرمز بسر حد افراط رسید وخاطر اشراف واعیان ملك ازوی آزار یافته این خبر در اطراف شایع گردیده ازهرجانب سرداری بای درطریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت

بطرف ایران انعطاف داداز آنجمله قیصر روم باهشتادهزار کس از آن مرز و بوم درحرکت آمده نصیبین رامحل اقامت ساخت وترکان دشت خزر رادربند شیروان گذشته درارمنیه وآذربایجان دست بغارت وتاراج برآوردند وعباس احول وعمر ارزق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سوادرا در انواع تعب ومشقت انداختند وشابه شاه که پسرخاقان وخال هرمز بود باسیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته وباد غیس هرات رامحل نزول گردانید وایلچی نزد هرمز فرستاد پیغام داده که جسرها راعمارت کرده طرق راآبادان ساز که داعیه فتح روم درخاطر ماقرار گرفته وهرمز ازاستماع این اخبار در بحرحیرت افتاده ازکشتن اعیان ملك ودولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل وتدبیر را طلبیده قرعه مشورت درمیان انداخت ودرآن مجلس یکی ازمتعینان معروضداشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقان است که همگی همت برتسخیر ایران مقصور دارد ودیگران بالعرض متعرض این مملکت شده‌اند و دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر برین جمله فیصل میباید که ولایتی راکه انوشیروان ازوی ستانده بود بوی بازگذارند وغرض اتراك دشت خزر ازین یورش احراز مال است وچون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه فرمان برآن صادر گردد که ساکنان ارمنیه وآذربایجان بهیئت اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیارخود بازگردند امااعراب بادیه مردم ضعیف اندك مایه‌اند ودرمنازل ایشان بلاء غلاء شیوع تمام دارد چند خروار غله طعام بدیشان میباید فرستاد تاخورسند گشته بازگردند وهرمزاین سخنان رابسمع رضااصغانمود وبعمل درآورد بموجبی که آن پیرصایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه اقتران یافت وهرمز راازآن ممر جمعیت خاطردست داده متوجه دفع شابه شاه شد ودرآن باب آغاز مشورت کرده دراثناء قیل وقال یکی ازحاضران بعرض رسانید که پدر من می گفت که مرادرقضیهٔ شابه شاه سخنی است که خود باپادشاه میباید گفت وهرمز باحضار پدرآنشخص که پیری معمر بودفرمان داده ازآن امر استعلام نمود پیر معروضداشت که درآن زمان که خاطرانوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت جهة خواستگاری مرابترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران اورابرمن عرض کنند تاهر کدام که مقبول افتد بمداین برم بنابرآن که خاتون بزرك خاقان که ازنسل خاقان وجدهٔ شماست نمیخواست که ازدختر نیك اختر خود جداشود بنات قمایان رابحلی وزیور آراسته والدهٔ شمارابی آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب وعصمت وآثار کمال حسب وعفت درحلیه آن ملکه مشاهده کردم **بیت** آنرا که نشان ضرب اعلی است ☆ درچهرهٔ اوچو نور پیداست لاجرم جهة حرم نوشیروان او را برگزیده و سایر دختران را منظور نظر التفات نه گردانیدم **بیت** بسیار نظر کرد چپ وراست دلم ☆ چپ داد بتان راوترا خواست دلم وبعدازقرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایچهٔ طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که ازاوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم راازپادشاه عجم

پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید وشخصی از آن دیار بقصدتسخیر ولایت او نهضت فرماید وآن پسر صاحب افسر مردی بلند بالا بزرك پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشك اندام کریه منظر را بجنك‌وی فرستد واین شخص موصوف بر آن منازع ملك غالب آید وچون خاقان سخن منجمان را شنیدمادر شمارا همراه من نزد نوشیروان روان گردانید وآن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده هم درمجلس بیفتاد و رخت بقا بباد فنا داد حاضران ازمشاهده اینصورت متعجب شده درتامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود آخر الامر برهمگنان ظاهر گشت که ماصدق آن مفهوم بهرام چوبین است واین بهرام در سلك ملك زادگان ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تاآن زمان بحکومت ارمنیه وآذربیجان اشتغال مینمود واز جمله بهادران آن عصر بمزیدجلادت وپهلوانی ممتاز ومستثنی بود القصه هرمزعلی الفورمسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد وچون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشگر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنك شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که‌سن هیچیك ازچهل سال کم وازپنجاه زیاد نبود اختیار فرمود وروی براه آورده متوجه میدان ستیز گردیدوشابه شاه متوجه میدان‌رزم گردیده‌درروز پیکاروهنگام کارزار ازهردوجانب کشش و کوشش بسیارواقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه به یك چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت وپسر سالار ترکان درتر کستان ازین حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام بافوجی ازسپاه خون‌آشام بمحاربه‌بهرام‌شتافت ودراثناء اشتعال نیران حرب وقتال درپنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر شده بهرام چوبین او راباسایر اساری وغنایم بلا انتها بپایه سریر اعلی ارسال داشت وهرمز مبتهج ومسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد وبروایت‌طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف واحسان نموده‌بعد ازچهل روز او را خوشدل و شادمان بایالات ولایت ترکستان روان فرمود وهم درآن اوان یزدان بخش وزیر بنا برغرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته ازبسیار اندکی است وآن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات رشتن ببهرام انعام فرمودوچون آن‌چلدو بنظرش رسید صباحی‌غل رابرگردن وچرخ درپیش نهاده سران سپاه را بار دادوایشان متاثر گشته برخلاف‌هرمز اتفاق نمودند وبهرام دوازده هزارکارد سر کج نزد هرمز مرسل گردانید تااورامعلوم شود که آن دوازده هزارسوار بتمامی ازوی برگشته تیغ برروی‌اوخواهند کشیدوایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکو که باطراف ولایات ارسال داشت وهرمز نسبت به پسر بدگمان‌شده وپرویز ازپدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه‌هرمز لشگری بجنك بهرام فرستادآن‌سپاه منهزم بازآمدند واکابرفرس‌ازحدوث اینواقعه برهرمز دلیر گشته اورامیل کشیده محبوس گردانیدند

ذکر خسرو پرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملك عزیز یك معنی دارد وچون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده انداز برق و بادسرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی برسر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار بر گشاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود وهرمز عذر اورا پذیرفته گفت مرا ازتو التماس چنانست که ازجمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند واینچنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاءالله تعالی بعد از دفع فتنهٔ بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم وهم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز برستیز اختیار نموده ازقیصر استمداد نموده درمحاربهٔ ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالك آبا واجداد را درحیطهٔ تسخیر آورده مرتبهٔ اودرتجمل وحشمت از مراتب سایر سلاطین عجم در گذشت وآنچه پرویز را ازعظمت واسباب نامداری و موجبات ابهت وکامکاری تیسیر پذیرفت هیچیك ازابناءجنس اورا میسر نشده بود اما دراواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی افعال حسنهٔ خودرا باعمال سیئه مبدل گردانیدبنابر آن اکابر و اعیان درسال نهم ازهجرت نبی آخرالزمان علیه الصلوة الرحمن پرویزرا مقید گردانیده پسرش شیرویه رابرتخت نشاندند وتکلیف نمودند تابقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی وهشت سال بود

گفتار دراختصاص یافتن بهرام بفتح وظفر وشتافتن خسروپرویز بدارالملك قیصر وذکر مراجعت ملك عجم از روم بکام دوستان وگریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبرواقعهٔ هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بردفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روانشد و درکنارآب نهروان تلاقی فریقین دست داد وآن دوسردار درفضاء میدان باهم ملاقات نمودند ومناظرات کرده بطعن وشتم یکدیگر زبان گشودند وبزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریـان خسرو طریق بیوفائی مسلوك داشته ببهرام پیوستند و اینمعنی سبب انهزام ملك عجم شد وبقول بعضی دیگر ازمورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بمقتضاء کلمهٔ (الفرار فی وقته ظفر) ازمیدان ستیزروی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت وباهرمز مشورت فرموده متوجه روم شد وبعد ازقطع اندك مسافتی اخوان خسرو بندویه وبسطام که ازبهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمزرا از

سلطنت برخواهم داشت باپرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر ازدغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم و خسرو ایشان را هرچند ازین امرمنع نمود بجائی نرسید وآن دو برادر مراجعت کرده هرمزرا بزه کمان ازمیان برداشتند وبتعجیل تمام‌خود را بخسرورسانیدند وروز وشب بانواع تعب درقطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهة آسایش بدیری منزل گزیدند درآن اثنا اثرلشکربهرام نمودار گشت وبندویه مکری‌اندیشیده وجامه‌ها وعمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خودآن کسوت پادشاهانه را پوشیده ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را درشعار سلاطین دیده جزم کردند که‌خسرواست وچون آن‌لشکردیررا احاطه نمودند بندویه‌فرودآمده‌وملبوسات خویش دربر کرده بازببام برآمد وامیر لشکر راکه بهرام سیاوشان بود پیش طلبید وبهرام نزدیك دیرشتافته بندویه گفت خسرواز‌تو التماس مینماید که امروز تاوقت‌غروب اورا مهلت دهی تاازرنج راه برآساید وبهرام سیاوشان این ملتمس‌را مبذول داشته‌چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز ازتو اظهار شکر میکند که امروز او را مهلت دادی ومیفرماید که امشب هم اورا امان دهی تاصباح بهرطرف که فرمائی توجه نماید وبهرام این‌سخن را نیزقبول نموده‌چون صبح صادق خبرتوجه خسرو رومی روزرا درفضاء هوا منتشرساخت بهرام سیاوشان‌سوار شد وبدر دیرآمده بندویه را نداکرد که وقت کوچ است و بندویه دربیرون‌آمدن تعلل مینمود و بهرام هرلحظه مضطرب ترمیگشت وآفتاب که طالع شد بندویه ازدیر بزیر آمده کیفیت رفتن‌پرویزرا ظاهر کرد وبهرام سیاوشان درتحیر افتاده بندویه‌را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت وازاینجانب پرویز بروم رسید قیصرمقدمش راگرامی داشته باحسن‌وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را بمالك عجم درسلك ازدواج کشید وبعد از یکسال ونیم که خسرو درآن مرز وبوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را بالشکر قیامت اثر فرمانداد تادر رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود پس از وصول بآذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست.وبهرام چوبین ازاستماع هجوم سپاه روم مغموم گشته باجنود خونریز بعزم ستیزروی به‌پرویز نهاد وچون تقارب‌فریقین بتلاقی انجامید **مصراع** افغان وغریو کوس برخواست☆ سه‌ترك جلادت‌آئین ازلشکر بهرام چوبین بیرون‌آمده درمیان میدان بایستادند وپرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هریك فرادی باوی کار زار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند بناطوس اورا ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد وآن سه مبارز ترکی نژاد یك‌یك دربرابر بروبرآمده باقبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم ازغایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس باتمامی سپاه‌ازاسب فرودآمد وبتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام‌نمود

آنگاه شخصی از رومیان که اورا باهزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ایملك توبااین همه پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی واین خطاب برخاطر پرویزگران آمده جواب نداد وآن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تامن باوی مقاتله کرده شراو را دفع کنم خسرو بهرام راکه درآن محل براسبی ابلق سوار بود و درپیش صف جولان مینمود بوی نشانداد وآن شخص بابهرام درمقام قتال آمده بهرام تیغی برسرش فرود آورد که اثر زخم تاقربوس زین رسید پرویز خندان شده رومیان متأثر گشتند وسبب خنده را ازخسرو پرسیدند جوابداد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش ازمن سؤال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را بادویه مخففه خشك ساخته بروم بردند وکیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تااثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود انقصه آن روز ازطرفین غایت کشش وکوشش ونهایت ستیزوخونریزش بجای آورده آخرالامر بساط محاربه را بقایمی برچیدند وچون شب شد وجمعی کثیر ازلشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند وبهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و درسلك بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطهٔ کمال پهلوانی که درآن دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریك پرویز خاتون خاقان جمعی را برانداشت که بهرام را کشتند و خاقان ازغصهٔ این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد (والله الموفق لسلوك طریق الرشد والسداد)

ذکر شمه‌ای ازوقایع ایام‌دولت پرویزکه روی نمودوبیان بعضی ازاشیاءکه خسرو باحراز آن ازسایر ملوك فرس ممتاز بود

چون خاطر خطیر خسروازجانب‌بهرام بتمام جمع گشت ودرمداین برتخت‌سلطنت نشست وبناطوس وسپاه روم را اموال وافر واجناس بیقیاس بخشیده راضی وشاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید وبعد از چهارده سال ازین حال رومیان باقیصرعذر کرده اورا باپسرش بناطوس کشتندو پسر دیگرش پناه به‌پرویز برده خسرو سه کس ازسرداران عجم بالشکر ظفراثر مصحوب پسرقیصر ساخت وایشان ببلاد روم و شام رفته برفلسطین وبیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلایافته تاقسطنطنیه شتافتند ودرآن مملکت خرابی بسیار کردند اماهرچند مراسم سعی‌واهتمام بجای‌آوردند رومیان پسرقیصر راکه شاهزادهٔ خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند **بیت** بخت ودولت بکاردانی نیست☆جز بتأییدآسمانی نیست و بعد از مراجعت لشکرعجم اهل روم هرقل نامی را برخود والی گردانیدند و او مثبت بملت عیسی علیه‌السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را

مسألت مینمود بالاخره تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را زنجیری در گردن پیش او می آورند وباوی میگویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل باسپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت وخسرو یکی از سپهسالاران خود را بادوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاد وهرقل باآن طایفه محاربه نمود وایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم به تیغ بیدریغ گذرانید (ودل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین) پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزیکه لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده از آنچه سمت تحریر یافت بصحت نه پیوسته بنابرآن خامهٔ دو زبان عنان بیان از آنصوب گردانیده بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید (ومن الله الاعانة والتوفیق) ارباب اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود درغایت وسعت ورفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد وچهل هزار میخ نقره دراطراف آن بکار برده بودند ویك هزار گوی زرین بر آن تعبیه کرده وصورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذالك مصور ومنقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت وصد گنج که یکی از آن جمله گنج بادآورد است وقصه این گنج که بی مشقت ورنج بدست آمد چنان بود کـه نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده در موضعی حصین میفرستاد وباد آن کشتیها را بجائی که درتصرف گماشتگان پرویز بود آورد وآن اموال داخل سایر کنوز خسروشد وپرویز مقداری طلاء دست افشار داشت که بی عمل نارهرچه میخواست از آن میساخت ودرحرم سرای او سه هزار دختر حرالاصل حوراوش ودوازده هزار جاریه بسرمیبردند وهرشب شش هزارمرد بحراست پرویز قیام مینمودند ودرطویله اوهشت هزار اسب واسترجهة سواری خاصه جو میخوردند ودوازده هزار اشتر قطاری وبیست هزار شتر بختی ونهصد وشصت زنجیر پیل داشت واسب شبدیز پرویز که دررفتار برباد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود وشیرین که از رشك حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود درشبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود وخسرو درایام جوانی گاهی بخانه آن بزرك رفته باشیرین اظهار تعشـق میفرمود روزی انگشترین خودرا بوی داد وخداوند خانه بربن معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد وآن شخص بر آن پری چهره ترحم کرده اورادرموضعی افکند که آب تنك بود وشیرین از آب بسلامت بیرون آمده درجوار صومعه راهبی که درآن نواحی بود ساکن گشت ودرآن اوان که خسرو صاحب تاج ونگین شدروزی عبور جمعی ازسپاهیان برحوالی منزل شیرین افتاد وشیرین انگشترین رابیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد وازحال خویش اعلام نمود وآن لشگری خبر آن غیرت زهره ومشتری رابخسرو رسانید وپرویز درحق او انعامات

فرموده محفه و کنیزکان وخواجه سرایان ارسال داشته شیرین رابمداین آورد و در حرم خود جای داد واین روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین‌ومتاخرین درقصه‌خسرو وشیرین درسلك نظم کشیده‌اند وچون‌این حکایت نزد فرق انام اشتهار تمام دارد ونیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب تر بود بتفصیل آنچه شعر درآن باب در سلك‌نظم کشیده‌اند تعرض ننمود وبرمرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت اینمعنی عکس پذیرفته خواهد بود که اگر چه ازاسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی‌را تیسیر نپذیرفته بود اما دونکبت وشقاوت نیـز نصیب او شد که امری ازآن صعب تر تصور نتوان‌کرد یکی آنکه شور عشق شیرین که‌محبوبه‌وی بود درسر فرهاد افتاد وشیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگرآنکه سید ولد آدم صلی‌الله‌علیه وسلم مکتوبی‌فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضادعوت‌فرمود واو نامهٔ همایون آنحضرت راپاره کرده ایمان نیاورد بیت درید آن نامه گردن‌شکن را☆ نه نامه بلکه نام خویشتن‌را وچون خبر سوءادب خسرو بسمع اشرف خیرالبشـر صلی الله علیه وسلم الـی یـوم المحشر رسید برزبان وحی بیان گذرانید که (مزق‌الله ملکه کمامزق کتابی) واین دعا بشرف اجابت اقتران یافته درسال نهم ازهجرت اکثر امرا وارکان دولت بواسطهٔ سوء افعال واعمال که خسرو درآن اوقات پیش گرفته‌بود برسلطنت پسرش شیرویه متفق شدندوپرویزرا مقیدومحبوس گردانیده شیرویه‌راتکلیف نمودند که بقتل پدرخود فرمان دهد وشیرویه نخست ازقبول ایـن سخن ابا فرموده و بالاخره مهرهرمزبن مردانشاه راکه پدرش بحکم پرویز کشته‌گشته بود بآن‌کارمامور ساخت ومهر هرمز نزد خسرو رفته پادشاه باوی گفت‌که من پدرترا بقتل‌رسانیده‌ام‌هر کس‌که قاتل پدر خود رانکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت وازغایت ناخردمندی سخنی راکه از خسرو شنیده بـود بعرض شیرویه رسانید وشیرویه آن سخن رابسمع قبول جای داده بعدازدفن پرویز مهر هرمز رابکشت وگفت‌هرکه کشنده پدر خودرا نکشد حرامزاده‌باشد

شیرویه‌بن پرویز موسوم بقباد بود وشیرویه لقب اوست وچون شیرویه برتخت کیانی قرارگرفت تاج خسروانی برسرنهاد ودراستمالت سپاهی ورعیت پروری‌کوشیده مبانی عدل وداد رااستحکام داد اما ازکمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادرخود رابقتل رسانید وبمواصلت شیرین طمع کرده درآن باب الحاح ومبالغه ازحداعتدال در گذرانید وشیرین اورابوصال خود امیدوار ساخته‌ببهانه بدخمه‌خسرو رفت وزهری‌قاتل خورده فی‌الحال درگذشت نقلست‌که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود رادرازکـرد خواهرانش پوراندخت وآزرمی دخت بااوملاقات نمودندوزبان‌بملامتش گشوده گفتندترا حرص حکومت برقتل پدر وپانزده برادر باعث‌آمدوبی‌شبهه‌جبارشدیدالانتقام ترابجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت وشیرویه ازشنیدن این سخن بسیار گریسته

افسر ازسر برداشت و برزمین زد وازغایت حزن والم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلاشده وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست‌ودوسال بود وایام‌سلطنتش بروایت‌جمهورمورخان هشت ماه اما این بیت بیت پدر کش پادشاهی رانشاید ✿ وگرشاید بجزشش‌مه نپاید دلالت بر آن میکند که زمان فرمان فرمائی او زیاده از شش ماه نبود والله اعلم بالصواب

اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچك بود ودر سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد یکی ازاکابر عجم به نیابتش مهمات رافیصل داد وچون‌این‌خبر بسمع شهر یار که‌درسلك اعاظم‌امرا انتظام داشت و به ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید درخشم شد که چرا بیمشورت من کودکی راپادشاه ساخته اند ولشگر بمداین کشیده‌اردشیر رابقتل‌رسانید ومتصدی امور حکومت گردید مدت ملك اردشیر یکسال ونیم بود

شهر یار بعضی ازمورخان ازوی بفرخان وبعضی بشهر براز تعبیر کرده‌اند وصاحب شاهنامه نامش راکراز گفته محمدبن جریرالطبری شهرایران درقلم‌آورده وبرهر تقدیر چون اوازخاندان ملك نبود اکابرعجم ازخدمتش عارداشتند وسه‌برادر ازسپاه اصطخر برقتلش اتفاق نموده درحین سواری بزخم سیف وسنان‌شهر یارراز پشت زین برروی‌زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روزبود

پوراندخت بنت پرویز بعدازقتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم‌برمسندسلطنت نهاد وبکمال عقل وتدبیر اقارب واجانب‌رابلطف واحسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل وانصاف بگشاد اماحقیقت حال آنست که **نظم** چوتاج کیانی بپوران‌رسید شکوهی درآن خاندان کس‌ندید ✿ بیاد آرآن قول‌سنجیده را ✿ بخوان نظم‌مردجهان دیده را ✿ شکوهی نماند درآن خاندان ✿ که بانك‌خروس آید ازماکیان وپوراندخت چون یکسال ونیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید وباعتقاد حمدالله مستوفی پورانی منسوب بدوست جشنسده‌بقول زمرهٔ ازارباب تواریخ در سلك بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت وبعضی برآنند که اوازخاندان ملك نبودونامش‌فیروزاست‌وجشنسده لقب اوست وبغایت بزرك سر بود ودرآنوقت که افسر برسرش‌نهادند گفت این تاج تنگست وعقلا ازشنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان‌دولتش‌در اندك‌روز گاری بسر خواهد رسید ابن‌اثیر گوید (و کان ملکه اقل من شهر وقتله الجند لانهم انکرو سیرته) وهیچ کس زمان ملکش را زیاده ازدوماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطوراست که‌بعدازجشنسده خسروبن‌قبادبن نوشیروان فرمانفرما شد واین‌قول‌مخالف روایت جمهورمورخان است‌زیراکه دراکثر کتب متداوله‌درعقب‌جشنسده‌ذکر آزرمی‌دخت مذکور است والله تعالی اعلم

آزرمی دخت بنت پرویز

عورتی جمیله عاقله وملقبه بعادله بود وباجتهاد رای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که درایام دولت اوفرخ هرمز که مدتها عمارت خراسان تعلق بوی می‌داشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد ومتوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جوابداد که ازپادشاهان شوهر کردن عیب است امااگر سپهسالار داعیه وصال مارادارد بایدکه فلان شب بفلان موضع حاضر گرددوآن‌خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی‌دخت سرش ازتن جداساخت و چون اینخبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشگر بمداین کشید وبرملکه‌استیلا یافته بعقوبت بی نهایت اورابقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی‌دخت بقول طبری‌شش ماه بود وبروایت حمزةبن حسن اصفهانی یکسال وچهار ماه درتاریخ حافظ ابرومسطور است که بعد ازآزرمی‌دخت شخصی راکه ازنسل‌اردشیر بابکان بود وموسوم بکسری‌بن‌حسیس اکابر فرس برتخت نشاندند وچون‌دیدند که آن خون گرفته‌ازتدبیر امور ملك عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زادبن خسرو رانام برده‌اند

فرخ‌زادبن خسروبن پرویز بزعم بعضی ازاهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگرددکه خرزاد پادشاهیست‌غیرفرخ زاد درروضةالصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی ازآن نوشته شد اعیان عجم به تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده‌معلوم کردندکه یکی ازاولاد پرویزکه ازترس شیرویه گریخته بود درنصیبین است‌وباهتمام تمام آن بیچاره‌راازآنجابمداین طلبیده تاج‌شاهی برسرش نهادند وچون مدت یکماه ازفرمانفرمائی اودرگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح‌العلوم‌ممتازبود

یزدجردبن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی باخسروپرویز گفت که‌ازصلب اولاد توپسری‌متولدشودکه ملك ازوی به‌بیگانگان‌انتقال نماید وخسرو ازشنیدن اینسخن متامل گشته خیال‌کردکه تقدیر سبحانی‌بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابرآن جمیع اولاد ذکور خودرادرسرائی بازداشته ازاختلاط نسوان مانع آمد ودرآن‌ایام شهوت برشهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی‌نزد شیرین‌فرستاد والتماس نمود که بهرتدبیر که تواند عورتی باو رساند وشیرین یکی ازبنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت درلباس‌ذکور ببهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت وشهریار باوی مباشرت کرده آنضعیفه حامله گشت وبعد ازانقضاء مدت حمل ازوی پسری تولد شده آن کودك را نیز یزد جرد نام نهادند وشیرین یزدجرد را درکنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بروی

افتاد پرسید که این پسر کیست جوابدادند که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملك عجم ازو به بیگانگـان منتقل شود بربدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را برزانوی اودیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این میشوم رااز ین قصر بجائی برید که دیگر چشم من بروی نیفتد وشیرین یزد جرد رابطرفی از اطراف ولایات فرستاد تاازسخطپرویزایمن ماند وعقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آن است که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد قابلهٔ یزد جرد اوراگریزانیده بفارس برد وشاهزادهدرآن ملك نشو ونما یافته برهر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم ازحال یزد جرد که ملك اخیرلقب داشت واقف گشته اورابمداین طلبیدند ودرسال یازدهم ازهجرت برتخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون در آن اوانمسلمانان برممالك ایران درآمدهبودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کاریزدجرد استقامت نیافت ودرزمانسلطنت اومیانعرب وعجم محاربات رویمنوده در آنوقت که سعدبن ابی وقاص بفرمان امیر المؤمنین عمررضیالله عنه نواحیقادسیهرا معسکرگردانید یزدجرد رستمفرخ رابجنك اهلاسلام فرستادورستمسهروزمتعاقب باسپاه سعدوقاص بمقابله ومقاتله قیام نموده درروزآخر کشتهگشت و یزدجرد درنهاوند ازاین شکست خبریافته باصفهان شتافت و ماهویه که درآن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که ازوی داشت ملك هیاطله باخاقان ترکستان را ترغیب نمودکه برسر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد وماهویه او را تعاقب نمودآن پادشاه بیسرو سامان بنواحی مرو درآسیائی پنهانگشت وآسیابان بطمع اثواب نفیسهکه یزدجرد پوشیده بود اورا ساعتی زنده نگذاشت درتاریخ حمزةبن حسین اصفهانی مذکور استکه مدت ملك یزدجرد بیست سال بود از آنجمله چهار سال فیالجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر دراطراف هرشهر و کشور می گشت تا کشته شد واین واقعه بروایت صحیح درسال سی ویك ازهجرت بوقوع انجامید و ایام دولت واقبال ساسانیان بنهایت واختتام رسید

گفتاردربیان شمهای ازاحوال ملوك عرب که قبلازارتفاع اعلام اسلام درمملکت انبار ویمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بودهاند

برطباع آفتاب شعاعمستخبران احوال عالم وضمایر فرخنده مآثر مستخفظانآثار طوایف بنیآدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بودکه ملوك عرب سه طبقهاند بنیحمیر و بنیلخم وبنی غسان هرچند که سلاطین بنیحمیر ازآن دوطبقهٔدیگر پیشترو

بیشتر بوده‌اند اماچون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرة خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله واصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکرملوك بنی‌لخم وبنی غسان قیام‌نمود والتأیید من‌الله‌الودود

ذکر ملوك بنی لخم

به‌ثبوت پیوسته که در زمـان ملوك طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بر کفران نعمت اقدام نمودند وبرشیوهٔ ناستودهٔ کفر وشرك اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان برروی روزگار خودگشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید وآنحادثه سبب اختلال احوال‌آنولایت وموجب جلاء اهالی‌آن گردید و ازجملهٔ اعرابی که بـدان جهت در اطراف‌آفاق متفرق گشتند مالك‌بن فهم‌بن غنم‌بن دوس‌بن عدنان‌بن عبدالله‌بن زهربن کعب‌بن الحارث‌بن کعب‌بن عبدالله‌بن مالك‌بن نضربن ازدبن غوث‌بن نبت‌بن ربیعة‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان‌بن سبابن یشخب‌بن یعرب‌بن قحطان‌بن هود علیه‌السلام باجمعی کثیر ازقبیله ازد در انبـار نزول نموده باستظهار ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره‌وموصل راتاعقبه‌حلوان درتحت تصرف آورد و او بت پرستیدی وازعبادت معبود حقیقی جل‌جلاله گردن پیچیدی ومدت ملك مالك وجماعتی که بعدازوی درآن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزةبن حسین اصفهانی‌ششصدوبیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و دونفر ازآن جماعت‌بسلطنت رسیدند ودربعضی ازتواریخ معتبره مذکور است که مالك‌بن فهم‌درایام پادشاهی شبی برسبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون‌آمد وسلیمه نامی نادانسته تیری بروزد ومالك جان بمالك سپرد وبعد از وی پسرش جذیمه متصدی امرحکومت شداما بروایت طبری پس ازفوت مالك برادرش عمروپادشاه‌گشت وزمان ایالت عمرو باندك زمانی بسرآمده ملك بجذیمه رسید واز سوق کلام حمزهٔ اصفهانی چنان معلوم میشودکه مدت ملك مالك پنجاه ودوسال وسه ماه‌بود

جذیمةبن مالك بواسطهٔ علت برص او را جذیمة الابرش میخواندند و جذیمة الوضاح نیز میگفتند وجذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود وهیچکس ازکلانتران عرب درعراق نماندکه او را اطاعت ننمود بلکه فرمـان جذیمه در ولایت حجاز وبحرین نیز سمت نفاذ یافت و آنولایات درتحت تصرفش قرارگرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت‌سال حکومت کرده و درآخر عمر بردست ملکهٔ جزیره زبابنت عمربن طرب کشته گشته روی بعالم‌آخرت‌آورد

ذکر قضیه‌ای‌که میان جذیمه وبنی ایاد بوقوع انجامید وبیان آنکه زبا آن پادشاه رابکدام تدبیرمقتول‌گردانید

درنسخ معتبره مسطور است‌که در ایـام دولت جذیمه نضربن ربیعة بن عمرو بن

الحارث بن مسعوف بن مالك بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی‌ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن وملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نضر فرستاد که پسرخودرا بدینجانب روان گردان تادرظل تربیت ما پرورش یابد نضراین ملتمس را قبول ننمود وارسال رسل ورسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه بالشکر فراوان بطرف نضرواتباع اودرحرکت آمد وچون نزدیك بآن قبیله نزول فرمود نضر دانست که باوی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را به معسکر جذیمه فرستاد تادوبت راکه مسجود اوبودند دزدیدند وصباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو برتو خشم گرفته نزد ماآمده اند اگر ترك افعال ذمیمه کنی ومراجعت نمائی یمکن که باز پیش توآیند جذیمه این سخن را بـاور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدی‌است اگر اورا نزد من‌فرستید ازشما ممنون گشته اززر وگوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید نثار شما کنم و باز گردم وچون بنی‌ایاد این سخن شنیدند بمبالغهٔ بسیار نضررا برآن آوردند که عدیرا بملازمت جذیمه فرستاد وملك مقضی‌المرام باز گشته اورا شرابدار خود گردانید وعدی وخواهر جذیمه راکه رقاش نام داشت بایکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستکاری رقاش بگشود وجذیمه سررضا جنبانیده همان ساعت بین‌الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمودوچون جذیمه ازخواب مستی بیدارشد اورا تجویز آن تزویج ندامت تمام‌دست داده بقصد قتل‌عدی کمر بست وعدی فرار برقرار اختیار کرده بقوم خودپیوست وبنابرآنکه پدرش نضرفوت گشته بودریاست بنی‌ایاد بوی تعلق گرفت وجمیله‌ای درآن قبیله برعدی عاشق شده‌وعدی شبی بخانهٔ محبوبه رفته برادران آن‌زن برآنصورت‌مطلع گشتند و بزخم تیرجان ستان بساط حیات عدی را درنوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری‌آورده اورا عمرو نام نهاد وچون عمرو پنجساله شد اورانزد برادر برد وجذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضاء عمرومستحسن‌نموده بتربیتش اهتمام فرمود وبعد از آنکه مدت ده‌سال از عمر عمروبن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربود ودر بادیه انداخت وعمرودرآن بیابان باوحوش انس گرفته مدتی درکوه‌ودشت سرگردان میگشت وقرب ده‌سال هرچند جذیمه عمرورا بیشتر جست کمتر یافت وپس ازانقضاء مدت مذکور عمرو بحال خودآمده بعمرانات میل کرد وباجمعی ازکاروانیان باز خورده وحال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند وملك بسبب تغییر بشره درلقیه اول خواهر زاده را نشناخت اما رقاش پسرخود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندك زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود ودر خلال این احوال عمروبن‌طرب بن‌حسان که از نسل‌عمالقه بود ودرولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده‌دراثناء کروفر بقتل رسید وچون گریختگان معرکه بدارالملکش باز گشتند دختر بزرگتر عمرورا که مسمات بنایله‌بود واورا بنابردرازی شعرات زهار زبامیگفتند

بپادشاهی برداشتند وزبا بعداز قرار برمسند ایالت باخواهران خود وامرا درباب کشیدن انتقام ازجذیمه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت همه گفتند که توبجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکروفریب شراو مندفع گردد وزبا این سخن رابسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت بتحت تصرف من درآمده چنانچه ازعهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا درحرم خویش راه دهی تااین ولایت نیز تورا باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دارالملك زباشد و هرچند قصیر بن سعد لخمی که در سلك نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد وچون جذیمه نزدیك بپای تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف وهدایا پیشکش کردند وبعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده برحسب فرمودهٔ ملکه بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری بجای خواهند آورد وآنشب خوف تمام برخاطر جذیمه استیلا یافته قصیر رادرخلوتی طلب نمود وازدغدغه‌ای که برضمیرش گذشته بود اعلام فرمود وپرسید که تدبیر این کارچیست قصیر گفت فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش توازاسب پیاده شده رخ برخاك نهندبدانکه ازفرزین بنداین حادثه نجات ممکن است واگرهمچنان سواره گرد تورا فروگیرند بیشبهه قصد آن دارند که بانداختن فیل تسویل ذات خجسته صفات تورا بخانه شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام منصوبه جان ازاین مهلکه بیرون توان برد قصیر جوابداد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تودرآیند حیله آنست که اسب عصارا طلب نموده برآن سوار شوی وبسوی ملك خود تاخته تابلدهٔ انبار درهیچ منزل قرار نگیری وعصا نام اسبی است که درآنوقت درمیان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بروی سبقت تواندگرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه ازآن منزل کوچ کرده چون نزدیك ببلدهٔ زبارسید سپاهی بلاانتها از اطراف و جوانبش درآمدند وجذیمه قصد گریز نموده عصا را طلبداشت نواب زبا که صفت آن اسب شنیده بودند اورا از رکوب اومنع نمودند و کیفیت حال برقصیر ظاهر شده عنان بازپس کشید وعصارا ازآخور سالارجذیمه ستانده خودسوار گشت وآن اسب بادرفتار اورا ازآن غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که درآن روزقصیرسی فرسخ مسافت طی نموده دروقت غروب آفتاب بقریهٔ برج منزل گزیدوهمان زمان عصاسقط شده بعدازآن آنقریه‌را برج العصا گفتند وچون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زباشتافت وچون چشم زبا بروی افتاد پرسید که بچه کارآمده‌ای جذیمه جوابداد که آمده‌ام که وعدهٔ خودرا بوفا رسانی وآنعورت بی‌حیا یعنی زبابند ازار گشاده وموی زهار بجذیمه نموده گفت کسی راکه موی این عضوباین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کندآنگاه فصادی طلبیده فرمود تاهردو دست جذیمه را قصدکرد وطشتی نهاد تاخون جذیمه درآنجا جمع آید درتاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پرشد واندکی ازسر

بیرون رفت زبا گفت (لاتضیعوا دم الملك فان دم الملوك لایضیع) جذیمه گفت (دعوادماً ضیعه اهله) واین کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود ومثل گشت وزبا آنخون رابتمام درپنبه ای از طشت برگرفت و خشك ساخته درصندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون درعوض خون پدر من‌است بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا ولشکریان اومتفرق بدو فرقه شدند زمره ای دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدندوطایفهٔ عمرو بن عبدالجن راکه از کبار امراء جذیمه بود بحکومت قبول نمودندو نزدیك ونزدیك بآن رسید که بین‌الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمر بن‌وعبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده‌ازسرمخالفت درگذشت ومملکت جذیمه تمام بر عمرو بن عدی‌مسلم گشت

عمرو بن عدی اول کسیست ازبنی لخم که تاج حکومت برسر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد ونخستین پادشاهیست که همت برتعمیر حیره مصروف‌داشته آن‌بلده را پای تخت کرد وعمرودرایام پادشاهی بتدبیر قصیر برزبا مستولی گردیده‌ولایـات جزیره رادر حیز تسخیر کشیدمدت سلطنتش بقول‌ابوالفتح حصیبی صد وهژده‌سال بود و بروایت محمدبن‌جریرالطبری‌صدوبیست‌سال

ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی وبیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی عمرو بن عدی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون زبا ازپادشاهی عمرو بن‌عدی‌خبر یافت‌دانست که درمقام انتقام آمده خون‌خال خودرااززوی باز خواهد طلبید زیراکه درآنولا کاهنی باو گفته بودکه غلامی‌عمرونام برتو مستولی خواهدگشت وبدان واسطه توقصدقتل‌خود خواهی نمود وزبا درآن ایام ازغایت اضطراب نقاشی را بانعام واحسان فراوان ممنون گردانید وبحیره فرستاد تابهرحیلهٔ که تواند صورت عمرو را برکاغذی نقش کرده بنظر اورساند وآن نقاش بعد ازآنکه مدت یکسال درآن بلده بسربرد روزی مجـال یافته چهره عمرو را برصفحه ضمیرچنانچه میباید مصور ساخته‌آنصورت را برکاغذی کشید و بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آنصورت نگاه کردی ودرمحافظت خود ازصورتیکه درآئینهٔ تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای‌آوردی القصه چون ملك برعمرو بن عـدی قرارگرفت ومهام دولت سمت استقامت پذیرفت باقصیر درباب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانیدقصیر گفت تواگر بینی‌مرا بریده صدتازیانه برپشت‌من‌زنی ورخصت فرمائی که چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که‌آن مکاره در دست تـو بیچاره شود عمرو نخست از قبول‌آن امرابا نموده بالاخره برطبق صوابدید قصیر حکم فرمود و بخدمت زبا شتافته عرض‌کردکه عمرو مرا در بـاب محلض جذیمه بتقصیر متهم گردانیده بدین‌گونه که‌می‌بینی رسوا ساخت اکنون‌آمده‌ام تا بقیه عمر وایام زندگانی

رادرملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت برتربیت قصیرمصروف ومقصور گردانید وپس ازانقضاء چندگاه که قیصر دانست که زبا را نسبت باواعتماد واعتقاد تمام پیدا شده وتیر تدبیر او بهدف مراد میرسد درروزیکه زباجامهٔ را تعریف مینمود بعرض رسانید که امثال این اجناس درولایت عراق بسیار استوچون مهم من ازآن گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت اگرملکه چیزی ازاموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمد وشد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوك راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره واصل گردانم وزبا این مدعارا قبول فرموده مبلغی سیم وزر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته پنهانی باعمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله‌ای که اندیشیده بود بااودرمیان نهاد و گفت چون چند نوبت آمد وشد نمایم تورا بامردان کاری عوض قماش بغراره درآورده بدار الملك زبا خواهم برد تادست درگردن عروس مقصودحمایل کنی وچون قصیر ازنفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود وآن تنسوقات را نزد زبابرد وچنین ظاهر نمود که درین سفر فایدهٔ تمام و مرابحهٔمالاکلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیرسه سال متعاقب بهمین طریقه رفت وآمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی سپردتابعراق شتافته اقمشه وامتعه بجزیره آورد وقصیر ببهانه آنکه درجوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تاهزارجفت غراره ازموی بافتند وبروایت محمدبن السایب اواول کسی است که غراره اختراع نمود وچون قصیرآن اشتران وغراره‌هارا بحیره رسانید درشبی عمروبن عدی را باهزار مرد مسلح و بقولی بادوهزارنفر بغرارها درآورده وبر شتران بار کرده طبل مراجعت فروکوفت و دراثناء راه بشب تار ایشان را ازبار فرود آورده طعام میداد و روز باز بار کرده مسافت می‌پیمود تابدار الملك زبا درآمد و همان شب عمروبن عدی را باجمعی از پهلوانان بسرراه نقبی که زبا جهة روزگریز ترتیب داده بود برده بنشاند وخود بابقیه آن لشکر نزدیك بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل وغارت برآورد وزبا دریاء بلارا بخود محیط دیده بسرنقب دوید وعمرو راآنجا یافته بنابر مشاهدهٔ صورت مذکوره اورا بشناخت و مقداری زهر که درنگین داشت بمکید و گفت بیدی لابیدك وهمان لحظه ازپای درآمده فوتشد ومملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفته باز ماندگان ملکه باوی بیعت کردند و عمرو آنولایت را به معتمدان کاردان سپرده بجانب دارالملك خود بازگردید وبقیه ایام زندگانی را بعیش وکامرانی بگذرانید

امرء القیس بن البدو بن عمرو بن عدی بعدازفوت پدرمدت‌صدوچهارده‌سال‌افسر فرماندهی برسرنهاد وپس ازوفات وی پسرش عمروقایم مقام شده مدت شصت‌سال‌ابواب عدل‌وداد برگشاد وچون‌اونیز ازدارملال انتقال‌نمود اندك فتوری‌باقبال‌بنی‌لخم راه‌یافته آخرالامر **امراءالقیس بن‌عمرو** متصدی‌امرحکومت گشت‌و بیست‌و یکسال‌وسه‌ماه برمسند

فرمان فرمائی متمکن بود در گذشت و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است مالك تاج وسریر شده زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت ودریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرد در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود گفت ایها الملك میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جوابداد که نی وزیر گفت میگویند ای آن کسانی که برروی زمین مسکنی دارید وپیوسته از روی جد وجهد همت برتحصیل هواء نفس میگمارید مانیز مانند شما بودیم وعنقریب شما نیزمثل ما خواهید شد نعمان ازشنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود وبعد از اندك زمانی باردیگر همعنان آن وزیرخجسته سیر بگورستان رسید وبازعدی ازوپرسید که ایها الملك میدانی که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نعمان جوابداد که نی عدی بیتی چند درمذمت عالم فنا وبیوفائی دنیا برزبان راند ونعمان ازاستماع آن ابیات بدان مثابه متأثر گشت که ترك ملك ومال داده ومتلبس بلباس رهابین شده سردرصحرا و بیابان نهاد واکثر اولادآن پادشاه والانژاد نیز بسنت سنیهٔ پدرعمل نموده آغاز طاعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود دربیرون کوفه صومعه ای که آن رادیر هند گویند بنافرمود ودرآن معبدمسکن گزیده ابواب تعبد وزهادت برروی خویش گشود بصحت پیوسته که چون نعمان بنابرسببی که درضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترك سلطنت کرده ازحیره بیرون رفت ولدش منذر مدبر امور ملك گشت وهشت سال ونه ماه بدولت گذرانید وبعد ازوفاتش اسود که ولد اوبود بیست سال سلطنت نمود وپس ازوی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد وچون او روی بعالم آخرت آورد برادر زاده اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بودآنگاه ابویعفر بن علقمة الدیلمی که بانعمان خویشی داشت سه سال علم دولت واقبال برافراشت وبعد از وی امرء القیس بن اسود هفده سال پای برمسند حکومت نهاد وچون اورخت بقابباد فناداد پسرش منذر که مشهور بمنذربن ماءالسماء بود پادشاه شد وماءالسماء کنایت ازمادر منذر است که ازغایت صفاء رخسارولطافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و درایـام دولت منذر مزدك ظهور نموده چنانچه سابقاً مسطورشد قبادبن فیروز باوایمان آورد وبدان سبب اختلال باحوال ملك عجم راه یافت وچون بنی لخم دراغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجرالکندی برومستولی گشت ومنذر ازوی فرار نموده بعدازآنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذربن ماءالسماء را نوبت دیگر درعراق عرب حاکم ساخت مدت ملك منذراز اول تاآخرسی ودو سال بود عمرو بن منذر بن ماءالسماء بعدازانتقال پدر ازدار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود وپس ازوی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد وچون چهارسال ازاقبالش در گذشت بردست شخصی که ازبنی یشکر بود کشته گشت آنگاه فشهرب فـارسی یکسال

بایالت گذرانید و پس ازوی **منذر** بن منذر بن ماءالسماء چهار سال برتخت جهانبانی منزل گزید درتحفة الملکیه مسطور است که منذر بن منذر ببلاهت مشهور بود ودرایام دولت خود دوروز تعیین نموده یکی را نعیم ودیگری بوش نام نهاد وروز نعیم هر که بخدمتش میرسیددرباره اوانعامی بتقدیم میرسانید ودروز بوش هر کس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید ودرآن اوقات روزی بشکار رفته درصیدگاه باران فراوان شدومنذر ازنوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه‌ای رسید که مالك بن احنس الطائی صاحب آنخیمه بودآنجا فرودآمده مالك نسبت بملك کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید ودروقتی که منذر ازآن منزل قصد ارتحال کرد مالك راگفت البته نزدیك مابیای تاعذر خدمات توخواسته شود مالك انگشت قبول بردیده نهاده بعداز چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق درروز بوش بنظرمنذر درآمد منذر او راگفت هرحاجتی که داری التماس نمای تابکفایت مقرون سازم آنگاه خیمه بدن تورا ازمهمان روح بازپردازم مالك گفت توقع دارم که ملك مرا يك سال مهلت دهد تابمنزل خود رفته مهمات اهل وعیال را سرانجام نمایم وباز بخدمت آیم منذر ازوضامن طلبیده شريك بن عمرو الشیبانی ضامن مالك شده مالك بخانه خود مراجعت نمود وبعدازانقضاء مدت موعود صباحی منذرحکم بقتل شريك فرمود شريك گفت اگر روز بآخر رسد و مالك حاضر نشود مرا میتوانی کشت والا فلا ومنذر تاشب اورامهلت داده درآخر روز مالك بدانجا رسید ومنذر راحسن عهدووفای اومستحسن نموده ازسرخون اودرگذشت وبدین سبب قاعدهٔ روز نعیم وبوش منسوخ گشت القصه بعدازمنذر پسرش **نعمان** بیست ودوسال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بی جریمه بقتل آورده آنولایت رابه **ایاس** بن قبیصه الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتشییداساس ایالت پرداخت **زاد** بن ماهیان بن مهربن دابر الهمدانی درآن مملکت متکفل امرجهانبانی شدوهفده سال پادشاهی نموده پس ازوی **منذر** بن نعمان بن منذر که درمیان جمهور اعراب بغرور مشهور است برتخت حکومت نشست وچون هشت ماه پادشاهی کرد دربحرین بردست سپاه اسلام بقتل رسید وآنولایت بتحت تصرف خالد بن الولید درآمد (وتلك الایام نداولها بین الناس)

ذکر حکومت ملوك بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

درزمان ملوك طوایف که اعراب دیاریمن بسبب طغیان سیل عزم جلاءوطن اختیار کرده دراطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه‌ای از ایشان بولایت شام افتادند و بر سرچشمه‌ای که آن را غسان می گفتند فرودآمده ازآب آنچشمه بیاشامیدند بنابرآن ایشان راغسانیان خواندند و درآنزمان سلیح بن حلوان ازقبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود وبتقدیر ملك قدیر میان غسانیان وسلیح بن حلوان خلاف

اتفاق افتاده مهم بمقابله ومقاتله منجرشد وسلیح ازمقاومت عاجز گشته وسلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد وممالك شام درحیز تسخیر غسانیان قرار گرفت وبقول حمزهٔ اصفهـانی ازآنجماعت سی ودونفر افسرجهانبانی برسر نهاد وبروایتی که نوشته میشود پانصد وچهل وشش سال حکومت شام درآنخاندان بود ونخستین کسیکه ازایشان رایت سلطنت برافراشت **جفنه** نام داشت و هو عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد ودوجفنه نسبت به نسطورس درطریق اطاعت سلوك نمود ومدت چهل وپنجسال وسه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش **عمرو** پنجسال پادشاهی کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش **ثعلبه** هفده سال تاج ریاست برسر نهاد آنگاه **حارث** بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال بر گشاد وبس ازفوت او پسرش **جبله** مدت ده‌سال بدولت گذرانید وچون او فوت شد ولدش **حارث** نیزده سال پادشاه گردید وشهر بلقارا دارالملك ساخت آنگاه **منذر** الاکبر بن حارث سه‌سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش **نعمان** پانزده‌سال و ششماه حکومت مینمود وبعد ازوی **منذر الاصغر** سیزده سال افسر ایالت برسر نهاد آنگاه برادر دیگرش **جبله** سی‌وچهار سال درکامرانی بسربرد وبعد از آن برادر دیگرش **ایهم** بن حارث **سه** سال پادشاهی کرد وبس از فوت او برادر دیگرش **عمرو** بن حارث بیست وشش‌سال‌ودوماه بامرحکومت مشغول بود آنگاه **جفنة الاصغر** بن منذر الاکبر که‌نوبتی برحیره استیلا یافته بود وبعضی ازمواضع آنرا سوخته وبدین‌سبب ملقب بمحرق شده وسی سال برتخت سلطنت نشست وبس ازوی برادرش **نعمان الاصغر** یکسال افسر اقبال برسرنهاد وپس از او **نعمان** بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش **جبله** شانزده‌سال‌لواء سلطنت برافراخت وصفین را مسکن ساخت بعداز او **نعمان** بن ایهم بن‌حارث بیست‌ویکسال برمسند فرماندهی نشست پس‌برادرش **حارث** بن ایهم بیست و دوسال وپنجماه مالك تاج و دیهیم بود آنگاه **نعمان** بن الحارث هژده‌سال پادشاهی کرد وبعدازوی پسرش **منذر** نوزده سال افسر برسرنهاد پس برادرش **عمرو** بن نعمان سی‌وسه سال وچهارماه رایت‌ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش **حجر** دوازده سال بـرتخت حکومت مسکن داشت وبعد ازوپسرش **حارث** شانزده سال حکومت کرد آنگاه **جبلة** بن‌حارث‌هفده سال ویك ماه‌فرمانفرمائی نمود وپس‌ازوی پسرش‌**حارث** بن جبله که اورا حارث‌بن ابی‌شمر نیز گویند بیست‌ویکسال وپنجماه پادشاهی کرد وبعد ازاو ولدش **نعمان** که مکنی‌با بوکرب وملقب بقطام بود سی‌وهفت سال وسه ماه بامر ایالت قیام نمود پس **ایهم** بن جبله‌بن حارث‌بن ابی شمر هفده سال‌ودوماه بردیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش **منذر** بن جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت‌شد وبعد ازو زمام مهام اهـالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادرش **شراحیل** بود پس برادر دیگرش **عمرو** بن جبله ده سال و ده‌ماه بامر پادشاهی قیام نمودآنگاه برادر زاده اش **جبلة** بن الحارث چهارسال‌بدولت و اقبال زندگانی کرد وبعد از او**جبلة** بن ایهم حارث

مدت سه‌سال تاج سلطنت برسر نهاد وابن جبله آخر ملوك غسانی بود و درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بمدینه آمده درسلك اهل اسلام انتظام یافت وبسبب آنکه بیگناهی رامشتی زد وفاروق اعظم بقصاص فرمانداد مرتد گشته بازبدیارشام رفت ودر جاهلیت فوت‌شد

ذکرملوك بنی‌حمیر که درمملکت یمن افسرسلطنت برسر نهاده‌اند

صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن‌است پسرهود پیغمبر علیه السلام بود واین قحطان باتفاق اکابر مورخان دراراضی یمن‌مسکن گزیده بزراعت وعمارت مشغول گردید واورا حق‌سبحانه وتعالی اولاد امجاد کرامت فرمود ویعرب وجرهم ازآنجمله بودند ویعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود وبقول اصح اول کسیکه بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و اعراب یمن بتمام ازنسل قحطان پیدا شدند ویعرب را پسری بود موسوم به‌یشجب ویشجب را ولدی درو جود آمد عبدالشمس نام و اوبعبادت آفتاب قیام مینمود و بنابرآنکه اول کسیکه درعربستان رسم سبی در میان آورد عبدالشمس بود او را سبا لقب نهادند وسباهفده سال باستصواب قوم وقبیلهٔ خویش متصدی امرایالت گردید واوسه پسرداشت کهلان‌ـمره‌ـحمیرو بعد از انتقال سبا ازدارفنا کهلان قایم مقام پدرشد وملوك‌بنی‌لخم و غسانیان ازنسل کهلانند وپس از فوت اوبرادرش حمیر بن سبا که‌نسب تمامی تبابعه‌یمن که تانزدیك زمان اسلام برمسند اقبال متمکن بوده‌اند باومیپیوند دبرسریرسلطنت نشسته تاآخرعمر بانتظام مهام فرق انام قیام واقدام مینمود وچون حمیربعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف درقبیلهٔ اوپیداشد ویکی ازایشان درمدینه سبا ودیگری دربلاد حضرموت پادشاه گشتند ومدتها حال‌یمنیان بدین منوال گذران بودتاحارث الرایش‌خروج نموده جمیع اولاد حمیر برسلطنتش‌اتفاق کردند وامر ونهی او را تابع شدند بنابرآن حارث بـه‌تبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که اورا تبع گفتند وهوحارث‌بن قیس‌بن صیفی بن سباء الاصغر بن‌حمیر بن سبا درتاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهة آن میگفتند که بسیار عطا بود وعطا دهنده رابلغت حمیررایش گویند وحارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود ودر ایام دولت‌خود بلده‌ای که‌برانه موسوم شد احداث نمود و لقمان‌بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت اوبعـالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اصح صد وبیست سال بودابرهة‌بن حارث الرایش بعدازفوت پدرافسر پادشاهی برسر نهاده لشکر ببلادمغرب کشید ودروقت رفتن برسر راهها منارها ساخت تادرحین مراجعت راه گم نکنند بنابرین به‌ذوالمنار ملقب گشت مدت حکومتش صد وهشتاد وسه سال بودافریقش بن ابرهه چون متصدی امرپادشاهی شد مانند پدربجنك اهل مغرب شتافت وشهری درآنطرف بنانهاده بافریقیه موسوم گردانید وافریقش بروایت‌حمزه اصفهانی صدوشصت وچهار سال وبقول

صاحب معارف صدوچهل سال بسلطنت واقبال گذرانید **العبد** بن ابرهه ملقب به‌ذوالاذعار بود واذعار جمع ذعراست وذعر مرادف ترس وچون اودرزمان پدر خود لشکری بیقیاس ببلاد نسناس برده بعضی ازایشان را اسیر کرده بیمن آورد ومردم از آنجماعت که‌رو بهاء ایشان درسینهاء ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند وبزعم فارسیان کیکاوس بردست ذوالاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبدرا ازصدو پنجاه سال تابیست وپنج سال گفته‌اند **هدهاد** بن شراحیل بعداز فوت ذوالاذعار سلطنت یمن برو قرار گرفت ومدت هفتاد وپنجسال پادشاهی نمود **بلقیس** بقول بعضی ازمورخان دختر هدهاد بود وبرخی اورا درسلك خواهران هدهاد شمرده اند وچون بلقیس بیست سال افسر حکومت برسر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت درتحت امر ونهی سلیمان علیه السلام درآمد **ناشر** بن عمرو بن شراحیل بواسطهٔ کثرت انعام به‌نعیم ملقب گشت و اوبعد ازبلقیس هشتاد وپنجسال دربلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود **ابوکرب** بن شمر بن افریقش بن ابرهة بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش یا ارعش ملقب گشته بود وشمر یرعش ازملوك یمن بوفوراسباب حشمت وبسطت مملکت وافزونی لشکر وبسیاری مال وزرامتیاز تمام داشت ودرایام دولت خویش باهزار علم که درسایهٔ هرعلمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود وازجیحون عبور نموده بلاد ماوراءالنهررا مسخر ساخت وبتخریب بلدهٔ سعد پرداخته دربرابر آن شهری دیگر احداث کردوترکان آن بلده را شمر کند گفتند یعنی بلدهٔ شمر واعراب شمر کند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمدبن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیراکه مؤلف مشار الیه مشعر بدین معنی است که تبع اصغر بعداز الیاس کعبهٔ معظمه (زادهاالله تعظیماً وتکریماً) شمر را که ملقب بذوالجناح بود بتسخیر ماوراءالنهر مأمور گردانید واوپس ازتخریب سعد سمرقند را بنافرمود مدت ملك شمر یرعش بقول صاحب معارف صدوبیست سال وبروایت حمزهٔ اصفهانی سی‌وهفت سال بود والعلم عندالله تعالی المعبود **ابومالك** بن یرعش بعداز فوت پدر مالك تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت و دربعضی از کتب مسطور است که ابومالك در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید وتا ظلمات رفته ازآنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید وامرا وارکان مملکت اوبجانب یمن مراجعت کرده ولد ارشدش راکه موسوم به‌**اقرن** بود بپادشاهی برداشتند اقرن بن ابومالك ملقب به‌تبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت سلطنتش پنجاه وسه سال گفته‌اند **ذوجیشان** بن اقرن باداراء بن داراء واسکندرمعاصر بود ومدت‌هفتاد سال پادشاهی نمود **مالك** بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی‌وپنجسال دریمن سلطنت کرد **ابوکرب** اسعد بن مالك بن ابی کرب به‌تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهروغضب اتصاف داشت بنابرآن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل آوردند **حسان** بن تبع الاوسط چون بر

سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بروی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام برمیان بسته بتدریج بعضی ازقاتلان پدر خودرا بقتل رسانید ودرایام دولت‌حسان درديار يمامه میان دوقبیله از قبایل عرب غبارفتنه وخلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده درآن ناحیه قتل وغارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی ازآنمردم که درکشتن پدرش دخل داشتند ازوی متوهم برسلطنت برادرش اتفاق کردند وحسان‌را بعالم دیگرفرستادند

ذکرفتنهٔ یمامه

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان پادشاهی حسان درديار یمامه قبیله طسم وجدیس که داخل قبایل اعراب بودندودردیار یمامه توطن داشتندوبفرمان جذیمةالابرش یکی از رؤساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت واین عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم وطغیان قیام مینمود ودربنات ونسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل ازآنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم درولایت یمامه‌ناله ونفیر صغیروکبیر ازدست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسودبن عفان که‌ازجملهٔ کلانتران قبیلهٔ جدیس بود جمعی ازمردم‌جلد را درمخالفت آنظالم باخود متفق گردانید و روزی اورا بابعضی از مهتران بنی طسم بیهانهٔ ضیافت بخانه برده باآنجماعت که درکمین‌گـاه نشانده بود تیغ خلاف ازغلاف برکشید واسم عملوق را بـا بسیاری ازبزرگان طسم از صفحهٔ هستی محوکرده نهایت جلادت بجای‌آوردآنگاه شخصی ازطسمیان ریاح‌بن مرة نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود وازوی استمداد فرمود و حسان بالشکر فراوان متوجه یمامه گشته دراثناء راه ریاح معروضداشت که مرا درمیان قبیلهٔ جدیس خواهریست زرقا نام وقوت رؤیت زرقا بمرتبه ایست که تاسه روزه راه نور باصرهٔ او احساس اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس اورابر بلندی می‌نشانند تادیده بانی کند واگر دشمنی متوجه‌ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب‌آنست که ماتدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تابیك ناگاه برسرآن قبیله رسیده دست درگردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت‌آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانیدآنگاه‌بفرمودهٔ ریاح‌هریك ازلشکریان حسان درختی ازجنگل که درراه بود برکنده بردست‌گرفتند ومتوجه یمامه شدند وچون میان‌آن سپاه ویمامه سه‌روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس راگفت که درختان بنظرمن درمی آیند که بصورت مردم متوجه اینجانب شده‌اند ایشان جرابدادند که ظاهراً درقوت باصرهٔ تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگوئی وروز دیگر باز زرقا امعان نظر بجای‌آورده قوم راگفت که‌آن درختان همچنان بطرف مامی‌آیند واز عقب آن سواران مینمایند و چون پردهٔ غفلت دیدهٔ بصیرت جدیسیان را پوشیده بود

این سخن را نیز باور نکردند وروز دیگر بیخبر حسان بسر ایشان رسیده دست بقتل وغارت وتخریب شهر وولایت بر آورد وزرقا را گرفته ازوی پرسید که چه چیز قوت رؤیت تورا باین غایت رسانید جوابداد که هرگز نمك نخوردم وشبی بی آنکه سرمه درچشم کشم خواب نکردم وتبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند ودر آن چشم وچشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن بسان سرمه سیاه گشته وسرمه باآن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن بر افراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری ازعقب وی بفرستاد وآن سپاه بحسان رسیده بین‌الجانبین غبار جنك وشین ارتفاع یافت وجذیمه مغلوب ومنهزم شده تبع قرین فتح‌وظفر بیمن‌شتافت

ذکر عمرو بن تبع الاوسط

حمزة بن حسين اصفهانی درمؤلف خویش آورده است که در کتابی که براخبار یمن اشتمال داشت خوانده‌ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود ومدت شصت‌وسه سال پادشاهی نمود ودربعضی دیگر ازتواریخ مسطور است که درایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی مبتلا گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تاروزی که نعش اورا بدرآورده بخاك سپردند

ذکر عبد کلال

پدرش‌را مثوب بن زهران میگفتند وبقولی نامش عبدونام پدرش کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی علیه‌السلام ایمان آورداما ازبیم زوال ملك این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد وچهار سال بود

تبع الاصغر حسان بن الاوسط آخرین تبابعهٔ یمن‌است چه‌بعد ازوی اختلال‌باحوال آن مملکت راه یافته هیچیك ازملوك آنملك را تبع نگفتند واو مدت هفتاد وهشت سال بسلطنت و اقبال گذرانید و بروایت ابوالفتح ناصرالدین محمدالخضیبی صاحب معارف ومحمدبن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق اورا رفیق گشت تادر خانه کعبه زادهاالله تعالی تشریفاً اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثراهل سیردرین باب آنست که تبعی که این‌سعادت اورا مساعدت نموده موسوم بحمیر بن وردع بود وایضاً آنچه درمعارف وتاریخ طبری درشرح قصه مذکوره مسطور گشته باآنچه دردرج الدرر واکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت‌پناهی ص

ازسیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انوراز نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت درسال پنجم ازسلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد وامصار اعلام ظفرانجام برافراخت و در آن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود راکه موسوم بقیله بود بحکومت تعیین نمود و ازآنجا کوچ کرده بعد ازطی اندك مسافتی شنود که مردم یثرت ازکمال بیباکی شهزاده را بقتل رسانیده‌اند وساکنان آن خجسته مکان درآنزمان درسلك یهود انتظام داشتند و ایشان درزمان بخت نصر از بیت‌المقدس جداشده بدانجاآمده القصه چون تبع از جسارت آنجماعت خبریافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت ویهود قلاع ونواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند وتبع آغاز محاصره ومحاربه نمود و مدتی حال براینمنوال جاری بود و در آن اوقات متوطنان یثرب روز بجنك میپرداختند و شب خروارها خرما به‌معسکر تبع روان میساختند وپادشاه یمن از مشاهدهٔ اینحالت دربحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که درباب محاصره مینمود راه یافت درخلال این احوال کعب واسید که ازجملهٔ احباربنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافته وبهنگام فرصت عرضه داشتند که تاغایت هیچکس ازملوك برتخریب این مدینهٔ مکرمه قدرت نیافته بلکه هرکس که این معنی بخاطر گذرانیده بس‌ازانقضاء اندك زمانی ببلیه‌ای مبتلا گردیده زیراکه این موضع سرای هجرت پیغمبرآخرالزمان خواهد بود محمدقرشی ص درین سرزمین توطن خواهد نمود وسخن احبار مأثر افتاده و تبع ترك محاصره داده کعب واسیدرا مصاحب خویش ساخت ورایت عزیمت بصوب مکهٔ مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هزیل که میدانستند که هرکس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل وآجل گرفتار آید ازکمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که درخانهٔ کعبه سیم وزر بسیار ودر و گوهر بیشمار مدفون کرده‌اند و تاغایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملك بتخریب آن خانه پردازد بی‌اشتباه آن اموال بدست‌آید تبع را فوت طمع درحرکت آمده نیت تخریب بیت‌الله در صمیم قلب جای داد وهمان روزدستها و پایهاء اوخشك شده سایر اعضایش متشنج گشت وکعب واسید را طلبیده ازسبب آنعارضه سؤال نمود ایشان جوابدادند که ظاهرا ملك عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی‌الاطلاق این مرض را برو گماشته تبع کیفیت حال‌را بزبان راستی درمیان‌آورده کعب واسید اورا به‌تغییر آن عزیمت ترغیب نمودند وپادشاه یمن خاطر برآن قرار داد که چون ازآن رنج خلاص یابد بدستورحاجیان کعبه راطواف نماید وجامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت وتبع درآن باب قصیده‌ای گفت که یك بیتش اینست **شعر** ماکنت احسب ان بیتاً طاهراً ✿ لله فی بطحاء مکته یعندوچون

بمکه رسید هفت‌جامه‌ازاجناس نفیسه درخانه پوشانید ومراسم طواف بجای‌آورده‌متلبس بلباس ملت موسوی گردیدآنگاه متوجه دار الملك خودگشته اکابر واعاظم بنی‌حمیر اورا استقبال نمودند و معروضداشتند که چون توترك دین‌آبا و اجداد خویش کرده ای دیگر مانسبت بتوطریق اطاعت مسلوك نمیداریم وتورا درین ملك نمیگذاریم تبع گفت بیائید تابآتش النجا نمائیم و حقیقت هرکیشی که ظاهر شود باتفاق‌آن ملت را قبول فرمائیم بیان این سخن‌آنست که درآن زمان چون دوکس را باهم خصومتی می‌افتاد بحکم پادشاه بغاری که درنواحی‌صنعا بود میرفتند وآتشی ازآنجا بیرون‌آمده خصمی‌را که برباطل بود میسوخت وکسی راکه جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم‌آتش راضی شده بابتان خویش درملازمت تبع بدرآن غار رفتند وبدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنـابرآن سایر یمنیان دین موسی را پذیرفتند و نوبت دیگر درسلك تبع تبع سمت انتظام‌گرفتند اما روایت اهل سیردرین باب آنست که‌تبع که موسوم بودبه‌حمیر بن‌وردع نخست بمکهٔ مبارکه رسید و بواسطهٔ عارضه‌ای که مذکورشد البسهٔ قیمتی دربیت‌الله پوشانیدآنگاه بمدینهٔ‌طیبه‌شتافت ودرآن ایام چهارهزار کس ازحکماء عظام وعلماء کرام صبح‌وشام بملازمتش قیام‌واقدام مینمودند وشامول یهودی باچهار صدکس ازآنجماعت ملاحظهٔ اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند که‌آن‌مقام سرای هجرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام خواهد بود وروح مقدس خاتم الانبیـا علیه من‌الصلواة انماها ازآن سرزمین بهشت برین انتقـال خواهد فرمود لاجرم خاطر برتوطن درآندیار قرار دادند به نیت‌آنکه اگـر ظهور آنحضرت درایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایزگردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت وموجب توقف خود را بعرض تبع‌رسانیدند واورا برحقیقت نیتی که‌کرده بودند واقف‌گردانیدند وتبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده ازکیش اهل‌یمن‌که پرستش وثن بود تبرا نمود وبوحدانیت حق‌عزوعلا ورسالت‌خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست که‌بنفس‌نفیس خود نیزدرمدینه اقامت نماید تاازآن دولت‌کبری بی‌نصیب نماند اماکثرت لشکر اورا ازآن عزیمت مانع‌آمده نامه‌ای درقلم آورد مشتمل براقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق به‌نبوت جناب رسالت پنـاهی وآن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر تورا اقبال مساعدت‌نماید که سعادت خدمت‌آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا بـاولاد خود سپار و شرط وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن درمحافظت این رقعهٔ نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تابنظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم رسد وتبع بعداز فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی‌بطرف‌دیاریمن‌آورد وشامول باتبع همانجا ساکن شده‌آن نامهٔ نامی‌چنانچه رسم جهان فانیست ازپدران به‌پسران انتقال میبافت تاابو ایوب انصـاری رضی‌الله عنه

که بیست و یکم پسر شامول بود رسید وابو ایوب آنمکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسانید وسه نوبت برزبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که (مرحبا بالاخ الصالح تبع) دردرج الدرر مذکور است که قضیهٔ تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة بمدت هزار وپنجاه وسه سال سمت وقوع پذیرفت و از آن روز باز بنابر اخبار اخیار احبار مسقط رأس ومسکن انس پیغمبر انس وجان صلی الله علیه وسلم درمیان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت **نظم** پیش ازرسیدن توبه پیش ازهزارسال ✧ تبع در آرزوی تبع بودن توبود ✧ شامول را زمیل جمال تو هر دوچشم ✧ یك لحظه در مقام فراغت نمی غنود برضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی وعدد ملوك بنی حمیر وتقدم و تأخر وکمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است مخصوصاً در ذکر حکامی که بعد ازین مذکورخواهند شد چنانچه هریك از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه ولاحقه تبابعه را بروجهی در مؤلف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل برتعدد روایات نمایند نه برتقصیر این حقیر والعلم عندالله تعالی الخبیر وهو نعم المولی ونعم النصیر .

ذکر سلطنة ربیعة بن نضر اللخمی

روایت بعضی ازارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نضر باستظهار کثرت تبع برملك یمن استیلا یافت ومدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت واین ربیعه بعقیدهٔ طبری برادر عدی بن نضر بود که جذیمة الابرش اورا شراب دارخود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را بااو در سلك ازدواج کشید چنانچه شرح اینحکایت سابقاً مرقوم کلك بیان گشت وایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده وباتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید واز خواب غفلت بیدار شده آنواقعه سبب هدایت واقبال او گردید **مصراع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست .

حکایت خواب ربیعة بن نضر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنا بر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است براین خبر که ربیعة بن نضر در ایام حکومت شبی خواب هولناك دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه اورا برسخن ایشان اعتماد حاصل شود واگر خوابش رامطابق واقع گویند تعبیر

را بر آن قیاس نماید آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا باتعبیر تقریر کنید جوابدادند که ما براین‌صورت قدرت‌نداریم ربیعه‌از استماع این سخن‌غضبناك شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت‌پیشوای ما سطیح است وشق اگر ملك‌ایشان را طلب داردیمکن که از عهده جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح وشق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از مافی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت (رأیت جمرة خرجت من ظلمه ظلة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة) یعنی درخواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد وهر صاحب استخوان کاسهٔ سری را خورده و بروایتی گفت هرصاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی‌اکنون تعبیر آنرا تقریر نمای‌سطیح گفت تعبیر آنست که ازحبشه لشکری بیاید واین مملکت‌را تسخیر نماید ملك برزبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یاپس از من سطیح گفت که قضیهٔ مذکوره بعد ازانقضاء دولت تو بشصت سال یاهفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که ملك براهل حبشه مستدام خواهد بود یانی سطیح جوابداد که‌چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمای یمن گردد ربیعه بازپرسید که مدت دولت آل ذی‌یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندك زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاك دین شود که باو از خدای بزرك وحی‌آید واوازاولاد غالب‌بن فهربن مالك بن نضر باشد وتاروز قیامت حکومت درمیان امت اوبماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین وآخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت و بد کاران سزای افعال‌خود دوزخ یابند ملك را تعجب زیاده گشته سطیح راسوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز وسیاهی اول شب که آنچه گفتم حق وراستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده‌شق را طلبفرمود وشق خواب ملك وتعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود وربیعه بدستوری که باسطیح گفت وشنود کرده باوی نیز در مقام سؤال وجواب آمد بنابران قیل وقال ازخواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار ووقوع قیامت وحشرونشر ایمان‌آورد پوشیده نماند که‌درتاریخ طبری ومتون الاخبار وروضة الصفا وبعضی دیگر ازکتب مشهور خواب مذکوربرنهج مسطور بربیعه بن النضر منسوبست ودر روضة الاخبار عوض ربیعة بن النضر نضربن ربیعه مکتوب والعلم عندالله العلام الغیوب والموصل الی کل یوم‌المقصود والمطلوب .

ذکر سطیح وشق

چون سطیح وشق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اندکه سطیح پسر مسعودبن مازن بن‌ذویب‌است(وقیل هوربیعة بن عمر وبن‌ذؤیب)وباتفاق مورخان در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله وسر دست واصابع وبعضی بر آنند که روی اودر سینه‌اش بود وچون اوسطیحی بوداز گوشت ملقب بسطیح گشت وسطیح هرگاه در غضب رفتی پربادشده بنشستی ومطلقابرقیام قدرت نداشت‌واورا مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند وچون میخواستند که کهانت کند وازامورمخفیه خبر دهد بسان‌مشك پردوغش میجنبانیدند و سطیح میگفته که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات‌باموسی ﷺ استراق‌سمع کرده بود ومرا برمغیبات‌مطلع‌میگردانده‌ومن‌آن سخنان‌را باخلق میگویم وسطیح‌بروایتی ساکن الجائیة موضع بالشام بود ومدت‌ششصد سال درجهان‌فانی زندگانی نمود اماشق بروایت ابومحمد عبدالله‌بن اسعد الیمنی‌الیافعی پسرخالهٔ سطیح‌است وولادت اووسطیح دریك روز بوقوع پیوست وشق بصورت نصف آدمی بودزیراکه‌یك دست ویك‌پا نداشت دربعضی ازکتب بنظردرآمده که چون‌سطیح وشق متولدگشتند طریقه‌کاهنهٔ حمیریة‌که زوجة امراءالقیس‌بن عمرو که ملقب بماءالسماء بودآن دومولود را طلبید وآب دهن خود دردهن ایشان انداخت وگفت این دوپسر در کهانت قایم مقام من‌خواهند شد وهمان لحظه طریقه وفات یافته مهم‌سطیح وشق درآن فن بمرتبه‌ای‌رسیدکه‌زیاده برآن نتواند بود والعلم‌عندالله المعبود

مرثدبن عبدکلال بروایت حمزهٔ‌اصفهانی گوید برادر مادرتبع اصغر بودومدت چهل ویکسال درمملکت یمن پادشاهی نمود ومرثد درایام سلطنت و شهریاری خوابی دیدکه ظهور ملت حضرت رسالت علیه من‌الصلوة افضلها ومن‌التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید

گفتار درخواب دیدن مرثد وتعبیر عفیرابهنایت سرهد

بعضی ازارباب یقظه وانتباه درذکر بشایربعثت حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وسلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده‌اند که مرثد بن عبدکلال در زمان دولت و اقبال شبی‌خوابی هایل دید چنانچه از مهابت‌آنواقعه برخود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر بقاء خوف با مادر خودکه از فن‌کهانت نصیبی داشت شمه‌ای ازپریشانی خاطر تقریرکرد وازتعبیر آنخواب مراسم استفسار بجای‌آورد ومادر ازجواب خواب پسرعاجزگشته اکثرکاهنان بلاد عرب را بفرمودهٔ مرثد جمع‌ساخت واز آن امرمبهم استعلام نموده جملهٔ کهنه باتفاق عرضه داشتندکه اگر صورت خواب معلوم بودی ماازعهدهٔ تعبیرآن بیرون می آمدیم اما چون‌کیفیت واقعه بالکلیه فراموش‌گشته

ما ازجواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده درضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهة تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش درآمد بگرفتن آن دلش میل فرمود واسب بطرف او بر انگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد واز کثرت حرکت وشدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد دربن اثناء دوسه خانه دید که نزدیك بغاری ساخته بودند بدانجانب توجه نموده بعداز وصول عجوزه‌ای ازخانه بیرون آمد و گفت لحظه‌ای فرود آی وابواب آسایش برروی خود بگشای **مصراع** که بنده بنده توخانه بنده‌خانه تست☆ومرثدبن عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرمودو پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت وچون بیدار گشت چشم بر گشاد بر بالین خویش دختری زیبا منظر که رخسار دلفریبش رشك شمس و قمر بود مشاهده نمود ودختر مرثدرا مخاطب ساخته گفت ایملك عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثدبن عبد کلال ازاستماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشناك شد زیرا که تنها بودو ترسید کـه در آن صحـرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمـود آنگـاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم واندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت دراوج سعادت است و اختر طالع دشمنت درحضیض نحوست بعداز آن طعامی پیش آورد ومرثدبن عبد کلال باکل آن مبادرت نموده‌از نام دختر سؤال کرد جوابداد که نام‌من عفیرا است مرثد گفت آنکس که تو او را بملك خطاب کردی میشناسی عفیرا گفت آری مرکز دایرهٔ عزوجلال مرثدبن کلال است که جمیع کاهنان ومعبران عرب راجهة خوابی که دیده بود جمع کرد ومقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت ازین واقعه ترا هیچ خبری هست عفیرا گفت مرا بر کیفیت آنواقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب معلوم‌داری بیان کن عفیرا برزبان‌آورد که ایملك درخواب چنان دیدی که گرد بادها پیداشده بطرف آسمان رفت واز آن آتشها میدرخشید و دودی از آن میان بیرون می آمد بعداز آن جوی آبی درغایت صفا مشاهده فرمودی وآواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هر کس ازین آب برسبیل عدالت وراستی خورد سیراب گردد وآنکه دهن برآب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعهٔ مراراست تقریر نمودی اکنون درتعبیرشروع نمای عفیرا گفت گرد بادها کنایت ازملوکست ودود وآتش اشارت بخلاف ووفاق‌ایشان وجوی‌آب نمودار مشرب مسرت بخش ملت بیضاست وآن کس که خلق‌را بآشامیدن آب میخواندپیغمبر آخر الزمان است که ظهور نماید ومردم‌را بآبخور دین مبین دعوت‌فرماید هر کس که صاحب عدل وانصاف باشد وشرط اطاعتش بجای‌آورد ازتشنگی بادیهٔ‌ضلالت نجات یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد وکسی که طبیعتش مجبول برظلم وستم بود وبـا آن صاحب شریعت مخالفت ورزد درگرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مـرثد از اوصاف واطوار و نسب بزرگوار احمدمختار صلی‌الله علیه وعلی آله الاخیار سؤال کرد

عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار ولطف گفتار عفیرا مستحسن ومطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا مافی الضمیر ملك را بفراست دریافته گفت خواستگارمن بیباکیست غیور و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده ازسردامادی درگذشت وعلی الفور سوار شده بسپاه خودملحق گشت وصدشتر بلندکوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد وبروایتی دروقت وفات زمام مهام سلطنت رادرقبضهٔ اهتمام پسرخود ولیعه نهاد

ولیعة بن مرثد ارکان ملکش سی وهفت سال مشید بود

ابرهة بن الصباح بقول صاحب معارف بعداز ولیعه هفتاد وسه سال پادشاهی نمود ونسب ابرهه بروایت بعضی از نقلهٔ اخبار بکعب بن سباءالاصغر الحمیری می پیوست واوبصفت علم ودانش اتصاف داشت ومعلوم فرموده بود که ملك یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام واحسان فراوان کرد

صباح بن ابرهه بعدازفوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد و روایتی آنست که پس از انقضاء ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید ومدت ملکش به پنجاه سال رسید

ذوشناتر بقول بعضی ازمورخان بعدازحسان زمام مهام جهانیان را بقبضهٔ تصرف درآورد واو از خاندان ملك نبود ودرایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام واقدام مینمود ودراحیاء مراسم ظلم وجور وسفك دماء ازخود بتقصیرراضی نمیشد و اورا به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه که نام پسری شنیدی فی الحال اورا طلبیدی وآخر پسریکه پیش اوآوردند موسوم بزرعه بود وملقب بذونواس وچون زرعه میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی برمیان بست یا درساق موزه نهاد وبعد از ملاقات باذوشناتر که بقول طبری موسوم بود بحنیفة بن عالم اظهارملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت وپس از لحظه‌ای که مجلس از اغیارخالی شد آنکارد را برکشیده بضربات متعاقبه روح خبیث خیفهٔ اورا ازصحبت جیفهٔ جسد جدا گردانید درتحفة الملکیه مسطور است که حنیفه را ذوشناتر جهة آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت مدت سلطنتش بیست وهفت سال بود

ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه

بعضی ازمورخان برآنند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته‌اند که بنوزرعة بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبدالشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن غریب بن حارث الرایش بن قیس بن صیفی بن سباءالاصغر بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان وازتاریخ محمد بن جریرالطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده وبرادرحسان که اوراتبع الاصغر

خوانند القصه چون ذونواس اساس حیات حنیفه بن عالم را مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان زمن برمسند سلطنت یمن متمکن شد و اوسرخیل اصحاب اخدود بود ومدت بیست سال بادشاهی نمود اکثر مورخان برانند که ذونواس درسلك امت موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن درزمان ایالت او بمقتضاء کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل نموده آن ملت را پذیرفتند اما ازمضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد تعالی نیزاعتراف نمی نمود

حکایت اشتعال آتش عصیان ذونواس وبیان مردن اودرآب ازغایت وهم وهراس

فضلاء سخن‌شناس وعلماء خرد اقتباس درمؤلفات خودآورده اند که یکی از مهرهٔ سحره که اساس وزارت ذونواس را مستحکم داشت چون بکبرسن رسید بعرض ملك یمن‌رسانید که ضعف شیخوخیت درمن اثر کرده است وآثار انتقال ازدارفنا هویدا گشته مناسب آنکه کسی راکه قابلیت آموختن علم سحرداشته بمن‌سپاری تااین فن‌را بدوتعلیم دهم ذونواس عبدالله بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آنساحر فرستاده وعبدالله بتعلیم سحراشتغال نموده درروزیکه ازمنزل خود نزد پیرساحر میرفت دراثناء راه آواز مناجات راهبی بگوش او رسید وبه مجرد شنیدن آن‌آوازپی بصومعهٔ راهب برده راهب عبدالله رابملت عیسوی دعوت کرد وعبدالله علی‌الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت میبافت پنهان ازآن ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تاکار او بجائی رسید که مستجاب الدعوت شد درخلال آن احوال دابه عظیمه برسر راهی آمده مردمرا ازآمد وشد مانع گشت وعبدالله بدانجا رسیده سنگی برداشت وگفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست‌تراست این‌دابه را بدین حجرهلاك ساز وسنگ را بجانب دابه افکنده برمقتلش آمد وخلایق ازآن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب برزبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی رابمن دلالت نکنی وبسبب قضیهٔ مذکوره عبدالله بن تامر مشهور گشته بیماران‌جهة شفاء امراض بدورجوع میکردند وشربت صحت میچشیدند ویکی از جلساء ذونواس که چشم جهان‌بین اوازحلیهٔ بینائی عاطل مانده بود از حال عبدالله خبریافته التماس کرد که دعاکند تانور دیدهٔ اوبحالت اصلی معاودت نماید عبدالله گفت من کسی را شفا نمیتوانم داد اگر میخواهی که دیدهٔ توروشن گردد بخدای تعالی ایمان‌آر آن شخص کلمهٔ توحید برزبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت واو بملازمت ذونواس شتافته چون نظر بادشاه بروی افتاد پرسید که چشم تراکه شفاداد جوابداد که پروردگارمن ذونواس گفت تورا پروردگاری غیرمن هست آنعزیز گفت پروردگار من

وتوخداوند جباراست سبحانه وتعالی ذونواس ازشنیدن این سخن درغضب شده اوراچندان تعذیب نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود وآنظالم عبدالله راگرفته بعدازگفت وشنید او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را برزبان آورد وذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه السلام تکلیف نمود وراهب ازین معنی ابا کرده ذونواس فرمود تاآن پیرعزیزرا بهاره دوپاره کردندوجلیس خودرانیز برین منوال کشته عبدالله راگفت بازگرد ازدینی که داری عبدالله بسخن اوالتفات نفرمود وذونواس اورا به بعضی ازملازمان خود سپرده گفت این شخص رابقلهٔ فلان جبل برید واگر ازدین خود برنگردد ازکوهش بیندازید وچون آنجماعت باعبدالله بقله آنجبل رسیدند بدعاء عبدالله کوه درحرکت آمده مجموع برخاك هلاك افتادند وعبدالله نزد ذونواس رفته نوبت دیگر آن بداختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحرفنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع درغرقاب افتاده عبدالله نوبت دیگر بنظر ذونواس آمد وآن جبار ستمکار حیران گشته عبدالله گفت تومرا بقتل نمیتوانی رسانید مگرآنکه بموجب فرموده من عمل نمائی ذونواس پرسید چه باید کرد جوابداد که مردم را درمیدان جمع ساز ومرا بردار کرده تیری ازترکش من بردارآن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام وتیر را بجانب من افکن تابمقصود خود فایز شوی ذونواس برحسب فرموده بتقدیم رسانیده آن تیر بشقیقه عبدالله رسید وعبدالله دست خود برزخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و اینحدیث راآن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تاخندقها کندند وآتش بسیار برافروختند و هرکس که ازملت عیسوی رجوع ننمود بآتش بیداد سوختند آورده اند که درآن اوان که نیران طغیان آن قدوهٔ اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفهٔ راکه کودکی برکتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند وآن بیچاره راشفقت مادری دامن گیرشده قصد کرد که ازدین برگردد بآتش درنیاید درآن حین آن طفل بسخن درآمده گفت (یا امة اصبری فانك علی الحق) آنعورت ازاستماع این کلام قوی دل گشته بآتش درآمد و بروایتی که متون الاخبار ازآن اخبار مینماید قادربیچون آتش را بروسرد گردانیده بسلامت ازجانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی اورا دیگر ندید واین واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهفتاد سال واقع گردید و محمدبن جریرالطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذونواس اهالی نجران که شهریست درمیان موصل وجزیره عرب بارشادیکی ازمتابعان ملت عیسی علیه السلام ازطریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم وصراط مستقیم درآمدند واینخبر بسمع ذونواس که تقویت شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت وخندقها کنده درآنجاآتش برافروخته هرکس که ازدین عیسی تبرا نمی نمود اورادرآن آتش انداخته میسوخت وبرهر تقدیر تقریر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر

آن ناطق است کنایت از ذونواس واتباع اویند (والاخدود الشق المستطیل فی الارض وجمعه اخادید) ودر کیفیت واقعه ذونواس واصحاب اخدود روایات دیگر نیزورود یافته که این مختصر گنجایش ایرادآن ندارد لاجرم برآنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه شخصی ازنجرانیان بحفر قبری قیام‌مینمود ناگاه دیدکه جوانی بیجان نشسته ودست برزخمی که برسر داشت نهاده وچون آن شخص دستش برگرفت خون ازسر زخم درجریان‌آمد واز مشاهدهٔ این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را درقلم‌آورده بمدینه فرستادند صحابه بعدازمطالعهٔ این رقعه دانستند که‌آنجوان عبدالله‌بن تامراست که بردست‌ذونواس بقتل‌رسیده بتکفین وتدفین اوبطریقه سنت اشاره نمودند القصه چون ذونواس ازمراسم کشتن وسوختن‌عیسویان‌دقیقه‌ای‌مهمل ونامرعی نگذاشت وقیصر که متابعت‌مسیحا مینمود ازین معنی‌خبریافت آتش غضب درباطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی‌نوشت که متوجه استیصال ذونواس شود وملك حبشه ازیاط نامی را باهفتاد هزارسوار جرار بجانب یمن‌فرستاد وذونواس طاقت مقاومت باآن لشکر ازحیز قدرت خود بیرون دیده فراربرقرار اختیار کرد و درائناء راه‌بدریائی رسیده‌ازغایت‌خوف‌وخشیت‌اسب را درآب راند وشعلهٔ حیاتش فرونشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند روزی چند قایم مقام ذونواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا گریخته ازعقب ذونواس شتافت ازیاط بعداز فرار ذوجدن بی‌منازعی ومزاحمی بصنعاء یمن‌درآمده پای برمسند حکومت‌نهاد وچون روزی چند اراپالتش‌منقضی گشت ابرهه که درسلك‌سرداران جیش حبشه انتظام داشت‌نسبت بازیاط‌آغاز مخالفت کرده ولشکری فراهم‌آورده متوجه صنعاشد وازیاط نیز بامردم خودبمیدان‌قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشید ویکی ازغلامان خود را غنوده نام درکمین گاه نشانده بمعر که رفت وازیاط را بمبارزت خواند وازیاط که درنهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیك باابرهه خرامید وتیغی بر فرقش فرودآورد که تاابروی‌اوشکافته‌شد و درآنوقت غنوده ازعقب‌آن پهلوان درآمده بیك ضربت‌حربه ازیاط را از پشت زین برروی زمین انداخت و ابرهه دریمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرهة بن الصباح

ابرهه بنابر زخمی که ازیاط برسرش زده بود ملقب باشرم گشت واوابو یکسوم کنیت داشت وچون‌ابو یکسوم درصنعابلوازم امر پادشاهی قیام نمود وخبر قتل ازیاط رانجاشی استماع‌فرموددرغضب‌شده‌سو گندخورد که‌تاپای‌برخاك‌یمن‌ننهم‌وموی‌پیشانی‌ابرهه رابدست نگیرم‌عذراورا نپذیرم‌آنگاه‌باسپاه‌شجاعت‌پناه‌روی‌بجانب‌یمن‌آوردوابرهه‌ازسوگندوتوجه نجاشی‌خبریافته‌موی‌پیشانی خودرا ببریدو باتوبرهٔ پرخاك وپیشکشهاء پادشاهانه و عرضه

داشتی مبنی ازاعتذار واستغفار برفرمان برداری ونیاز بسیار نزد ملك حبشه فرستاد و درآن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی وتوبره خاك راازجهة آن ارسال داشتم که پادشاه درسوگند خودحانث نشود وموی مرا بدست گرفته وپای مبارك برخاك یمن نهد وازسر این عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف وهدایا راقبول فرمود وسوگند خودراراست کرده مملکت یمن را بر ابرهۀ اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست وسه سال درآن مملکت رایت دولت واقبال برافراشت ودراواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بصوب حریم حرم کشید وبغضب مالك الملك علی الا الاطلاق گرفتارشده بزخم سنك سجیل متوجه درك اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاك اصحاب فیل بزخم حجارة من سجیل

علماء واجب التبجیل بر سبیل اجمال و تفصیل مرقوم کلك بیان گردانیده‌اند که چون ابرهة الاشرم درزمان سلطنت خود مشاهده نمود که هرسال فرق بنی آدم مهاجرت اخـوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حریم حرم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسۀ سازد تاطوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت‌الله نپردازد **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال وبعد از استجازه از نجاشی بی‌تحاشی معماران یمن ومهندسان زمن راجمع آورده فرمود که‌دربلدۀ صنعاء خانه‌ای در کمال تکلف ورفعت ساختند وسقف وجدار آنرا بنقوش غریب وصور بدیع مزین ومحلی گردانیدند وابرهه آنخانه راقلیس نام نهاده ابناء زمان رابزیارتش ترغیب نمود وطبقات خلایق بعضی جهة تصور حصول مثوبت وبرخی ازبرای تماشاء خانه پرزیب وزینت ازاقطار امصار متوجه صنعاء گشتند وقبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام‌القری ازینمعنی درتاب شده شخصی ازبنی کنانه که بروایتی موسوم به نفیل بود ازطریق تعصب بصنعاخرامیدوخدام قلیس رافریفته شبی درآن کنیسه بیتوته نمود وبقدر مقدور درودیوار قلیس رابنجاست بیندود ودرپس درمنتظر فتح الباب بنشست وسدنه خانه بوقت سحر که دربگشادند نفیـل کنانی مانند تیرازخانه کمان بیرون جسته تازمان وصول بدیارخویش درهیچ‌مکان‌قرار نگرفت علی‌الصباح که مشام ابرهة ابن الصباح ازرایحه آن خبر متأثر شد دانست کـه این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم سوگند برزبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه راویران‌گرداندوبعداز تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حـال راپیغام داد وفیل سفیدیرا که موسوم به محمود بود بسبب ظهور فتح وظفروموجب‌وصول بمقصد ومقصود طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه رامبذول‌داشته محمود راباچند زنجیـر فیل دیگر **مصراع** همه صحرا نورد وکوه‌پیکر روانه ساخت وابرهه بابهادران فیل تن وفیلان صف شکن ازدارالملك یمن بقصد تخریب خانه ذوالمنن‌روان‌گشت‌وچون بولایت

حجاز در آمد لشگریانش دست بغارت وتاراج بر آورده مراعی و مواشی مردم راتصرف کردند واز آنجمله دویست شتر عبدالمطلب بن هاشم را که جد احمد مختار بود صلی الله علیه وسلم بیغما بردند ابرهة الاشرم پس از آنکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهة جنك وخون ریختن بدین ولایت نیامده‌ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است واگر شما راهوس قتال وجدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت که اگر قریش داعیهٔ محاربه نداشته باشند و بصلح مایل باشند مهتر ایشانرا همراه بیاورد وحناطه بمکه رفته و اداء رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبدالمطلب رامصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافته و عبدالمطلب مردی بود که انوار وجاهت وسروری ازاسرهٔ میمونش لامع وآثار جلالت ومهتری از بشرهٔ همایونش ساطع وابرهه ازانیس نامی که درسلك ملازمانش انتظام داشت شمهٔ از عظم شأن وقدم خاندان او شنیده بود بنابر آن بتعظیم عبدالمطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست ومهتر عرب رادر پهلوی خود جای داد وچون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی درمیان مقرر شد و بعداز تقدیم گفت وشنید رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبدالمطلب طلب شتران خودنمود وابرهه رااین سخن برخاطر گران آمده برزبان آورد که تو سید وسرور قریشی وشرف قریشیان بوجود خانه کعبه است ومن آمده‌ام که آنموضع را ویران سازم وتو ازآن باب هیچ نمیگوئی وشتری چندرا که نزد ارباب همت زیادت قدری ندارد میجوئی این صورت ازهمچو توئی غریب باشد عبدالمطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدارا از وی کفایت میتواند کرد و من صاحب شتران بیش نیستم بنابر آن ازآن سخن نمیگویم وابرهه به رد شتران حکم نموده عبدالمطلب مراجعت فرمود واهل حرم باشارت او احمال واثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبدالمطلب تنها بمسجد الحرام رفته حلقهٔ در خانه رابگرفت ولحظه‌ای بمناجات قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع ونیاز نکبت هلاکت مخالفان را مسألت کرد آنگاه روی بقله کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجابودند آورد وروزدیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلاء سواد برسپاه زنك بر زبرگردون فیل رنك آشیانه گزید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه راآراسته پردهای ملون برپشت فیلان انداخت وفیل محمود رابرسایر افیال تقدیم نموده درمقدمه روان ساخت وخود نیز درحرکت آمده بعد از طی اندك مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود رابسان کوه بی ستون درزمین محکم کرده بایستاد وهرچند فیل بانان مراسم سعی واهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد وچون روی اورا بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق وباد در رفتار آمد شاه وسپاه ازمشاهده اینحال متعجب ومتحیر گشته ناگاه لشگر طیراً ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال فراشترك وگردنهاء آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیداشدند هر یکی را سنگی متکون از گل دریا ببزرگی نزدیك بنخودی درمنقار ودوسنگ دیگر هم

از آن جنس درچنگال و برهرحجاره‌ای نام بیچاره‌ای که هلاك او رابزخم آنسنگ رقم زده بودند بکلك تقدیر قلمی شده بود وبعدازآنکه آن‌مرغان بربالای سر اهل‌عصیان رسیدند سنك‌باران کردند وبرسرهرسواری که سنك خورد از ناف چهار پایش بیرون رفت وبرفرق هرپیاده که حجاره‌ای رسید ازطرف مقابل بدر آمد وغیر ازفیل محمود سایر فیلان واسبان وسپاهیان بربساط هلاکت افتادند و ابرهه ازین فرزین بند حادثه خود رابکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تاازخانه شهمات بفضاء نجات رسد ودر راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه‌رسانیدو کیفیت واقعه راعرض کردن گرفت نجاشی ازشنیدن آن خبر غریب غریق بحر تعجب‌شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود درهواظاهر گشت‌وابرهه آن‌مرغرا بنجاشی نموده ابابیل سنك سجیل‌رابران سرخیل اهل تضلیل انداخت‌ابرهه فی‌الحال از پای درآمده قعر جهنم رامنزل ساخت آورده‌اند که درآن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثارابرهه میبردند چون ساعتی چندازروز بگذشت واثری ازاصحاب فیل‌پیدا نگشت ایشان راگمان‌شدکه بلیه‌آن طایفه رادریافته لاجرم خواستند که باجمعهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبدالمطلب قریشیان را تخویف نموده خود ببهانهٔ استفسار‌اخبار بلشکر گاه‌اعدا رفت‌وکمال قدرت‌الهی رابعین‌الیقین مشاهده کرده آنچه ازنقودوجواهر بنظرش درآمد درموضعی مناسب مدفون‌گردانید بعدازآن اهالی بیت‌الحرام‌راازآنواقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجانب شتافته متروکات حبشیان را بفراغبال تقسیم نمودند

یکسوم‌بن‌ابرهه بعداز حدوث حادثه مذکوره دریمن پادشاه شد و بقول طبری چهارسال باقبال گذرانید وبعضی دیگر ازمورخان زمان ملك یکسوم راهفده‌سال‌وبرخی نوزده سال‌گفته اند

مسروق بن ابرهه پس‌ازفوت برادرافسر ایالت بر سر نهاده‌ومدت دوازده‌سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیردهرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر مییابد

حکایت لشگر کشیدن سیف‌بن ذی یزن وبیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان ابرهة الاشرم ازبنی حمیردرمملکت‌یمن شخصی بود مکنی بابومره که نسبش به تبابعه‌می‌پیوست‌وآن بزرگزاده عیاض نام‌داشت وبحسب لقب اورا‌ذویزن میگفتند وذویزن رازنی بود ازاحفاد علقمة‌المرادی در کمال‌حسن وجمال آن زن‌ازذویزن پسری آورد که آثاردولت واقبال ازبشرهٔ اولایح گشت‌واین‌پسر موسوم بود بمعدیکرب وملقب بسیف گشته چون‌دوساله شد ابرهة ابن صباح خبر صباحت

رخسار وملاحت گفتار مادراورا شنید ذویزن راطلبید و گفت دست ازاین زن بازدار و الا تورا بقتل رسانم وذویزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجابدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته ازآن مرزوبوم روی بخدمت نوشیروان نهادو نوشیروان نیز بنا بر تباعد بلدان وتباین کیش وملت درباب امداد ذویزن طریق تغافل مسلوك داشته بعداز ده‌سال که ذویزن درمداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد وسیف‌بن ذویزن درزمان ایالت مسروق خبرفوت پدر استماع نموده ازمادراجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان شتافت وچنانچه پدرش التماس کرده بودمددطلبید تاملکت موروث را ازاهل‌حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت پناه بربیچارگی سیف ترحم نموده فرمانداد تاازسپاهیان هرکسی که درزندان بود بیرون آوردند و پیر کاردیده هشتاد ساله راکه دهرزنام داشت برایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع درملازمت سیف‌بن‌ذی یزن‌ازراه دریا بولایت یمن‌روند و مورخان عدد آن‌سپاه را ازهشتصد نفر تاسه هزار وششصد تن گفته اند وچون آن‌لشکر برحسب‌فرمان کسری درکشتی نشستند بعضی غریق بحرفنا گشتندوبرخی بساحل نجات رسیده درنواحی عدن‌روزی چندخیمه اقامت‌زدند ودرآن ایام از بنی حمیرجمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق‌ازکیفیت حادثه آگاه گردیدوبعدازارسال‌رسل‌ورسایل مهم برپیکارقرار گرفته بروایتی‌مسروق باصد هزار سوار بجانب ایشان روانشدوسیف ودهرز دل برمرگ نهاده باپنجهزار نفرازحمیرو ششصد کس‌ازعجم قدم‌درمیدان مقاتله نهادند وروزقتال‌مسروق یاقوتی رمانی برعصابه‌تعبیه کرده برپیشانی بسته‌بودوچون دهرز راچشم برآن جواهرافتادناوکی‌دلدوز برخانهٔ کمان نهاده چنان برپیشانی مسروق زدکه عقاب جان‌بو یعنی تیر چاربردرآشیانه دماغ پسر غرور پادشاه یمن جای گرفت‌وآنلشکرموفور هزیمت‌غنیمت شمرده‌سپاه‌سیف‌بن ذی‌یزن بسیاری ازلشکر دشمن بقتل آوردند وعیال واطفال حبشیان رااسیر کردند و سیف بعد ازمشاهده پیکر فتح وظفردهرز وسپاه‌عجم رابانعام زر و گوهر راضی‌وشاکر گردانیده رخصت مراجعت داد وجهة نوشیروان تحفه‌های لایقه و هدیه‌های‌رایقه فرستاد

ذکر نشستن سیف‌بن ذی یزن‌بر مسند سلطنت درقصر غمدان و بیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخرالزمان

در صحائف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلك بیان گشته که چون سیف‌بن ذی‌یزن بردشمن ظفر یافته بدارالملك یمن خرامید قصرغمدان راکه درزیر گنبد این سقف خضرة نشان شبیه ونظیر آنعمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس‌برمسند سلطنت گردانید واینخبر دراقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند ازآنجمله صنادید قریش مثل‌عبدالمطلب‌بن هاشم ووهب بن عبد مناف وزهری وامیة بن عبدالشمس وعبدالله‌بن جذعان وغیر ایشان بقصرغمدان

شتافتند ودرروزیکه بسیاری‌ازگردن‌کشان آفاق دست‌ادب بر کمرزده بپای خدمت‌در پیش سیف ایستاده بودند باریافتند ودرآن انجمن عبدالمطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن را به عبارتی اداکرد که دوست ودشمن زبان بتحسین او گشادندوسیف بن ذی‌یزن بعدازاطلاع از کمال فصاحت آن بزرك عرب ازعلو نسبش سئوال فرمود وچون جمال‌حالش را بحلیه همهٔ اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه دربارهٔاو بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه‌سیف بن‌ذی یزن دین‌عیسی علیه‌السلام داشت‌واورا‌ازانجیل‌معلوم شده بود که‌وقت‌ظهور خاتم‌الانبیاءاست‌گمان برد که‌آن صدربارگاه‌اصفیا ازاولاد عبدالمطلب خواهد بوددرآن اوان که صنادید قریش درصنعااوقات میگذرانیدند روزی درخلوتی‌عبدالمطلب‌راطلبیده مافی‌الضمیر خودراباوی درمیان نهاد وشمه‌ای ازعلامات آن مولود عاقبت‌محمود شرح داد عبدالمطلب بعدازاستماع آنسخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملك رسانیدکه مرا فرزندی بود عبدالله‌نام وچندگاه‌شد که اوبعالم دیگر انتقال فرموده وپسری‌همایون اثر یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که برزبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبدالمطلب راباخفاء آن اسرار وصیت کرده هریك ازقریشیان‌راکه ده‌نفر بودند بانعام ده‌غلام وده کنیزك‌ودوبردیمانی وپنج رطل طلاوده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه به مجموع ایشان داده بود بعبدالمطلب عنایت فرمود وهمه رادوست کام ومقضی‌المرام رخصت انصراف ارزانی داشت وچون‌مدت یکسال یاهفت سال ازسلطنت سیف درگذشت جمعی‌ازحبشیان فرصت یافته درصیدگاهی اورا شکار واودرمیان گرفتند وبقتل رسانیدند وچون اینخبر بانوشیروان رسید نوبت دیگردهزر را باچهار هزار مرد بطرف یمن روان‌گردانیددهزربخرداد ملقب بود واو بعدازقتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن‌شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت وچون چهار سال سروری‌کرد روی‌بعالم‌بقا آوردمرزبان بن دهزربقول محمدبن جریرالطبری بعدازفوت پدر بحکم کسری‌مالك ممالك یمن شدودروقت‌حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرموده و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فیلسجان بحکم هرمزبن‌کسری قایم مقام شد وچون او نیز نماند ولدش خرخسره درصنعا قدم برمسند خسروی نهاد و روایتی آنکه بعدازفوت دهزر فیلسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بودبخرزادان والی‌شد پس نوشجان‌نامی رایت‌ایالت‌بر افراشت وبعدازوی مرزوان‌پادشاه‌گشت وچون اونیز نماند حکومت آنمملکت‌بخرخسره رسید وبر هرتقدیر پس‌از چندگاه که خرخسره افسر سروری برسر نهاد هرمزازوی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش‌کشیده باذان بن ساسان رادرآن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة ایمان آورد ومؤمن و موحد از جهان انتقال کرد آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم‌مینموددر یمن‌حاکم شد وباتفاق فیروز دیلمی اسود

عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید وبعد از فوت دادویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه درجزو چهارم ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظـام خواهد یافت وپرتواهتمام برذکر اسامی حکام وولات آندیار خواهد تافت **خاتمه** در تمهید اتمام جـزو ثانی و شروع در سیم وچون بفیض فضل الهی بیمن عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی کلیـات حالات ملوك عجم وعرب صفت اختتام گرفت وروایات صحت آیات جزودوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح تبیین پذیرفت بعدازین خامهٔ بلاغت آئین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابـواب تصحیح و تنقیح روایات سیرحضرت خیرالبشر بانـامل سعی واجتهاد خواهـد گشود **مثنوی** بحمدالله که شد برغم حاسد ☆مرتب جزو ثانی زبن مقاصد☆ مبین شدطریق شهریاران☆ بتخت پادشاهی کامکاران ☆ بالفاظی چو آب زندگانی ☆ دراو ظاهر جواهر ازمعانی ☆عباراتی منقح اززواید ☆ روایاتی مضمح ازمفاسد ☆ چه باشد گرشود این گوهر پاك☆ طراز گوش هوش اهل ادراك☆ چوآمد بهتر ازعقد جواهر☆ شود منظور اصحاب مفاخر☆ به بینندش بچشم دل نوازی ☆ بگیرندش بدست چاره‌سازی ☆ کنون وقتاست کز کلك سخن گوی بسوی ذکر پیغمبر نهد روی ☆بگوید شمه‌ای ازحال خاتم☆شفیع زمرهٔ اولاد آدم☆ درود از فضل حق بادامکرر☆برو وآل او تا روزمحشر صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه

تمام شد جزو دوم حبیب السیر

جزو سوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمدلله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد الامین وجعله خاتماً الاحکام النبوة و کان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه وعلی آله الهادین واصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین برطباع سپهر ارتفاع مستخبران مآثر نبوی وضمایر خورشید شعاع مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین وتفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین ومؤلفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده‌اند و این مختصر محقر گنجایش تمامی حالات وشرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسوراللسان برتحریر شمه‌ای از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید وصحائف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار می‌آراید بطریقه اجمال نه بطریقه تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه وآله الی یوم الدین

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نصر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ ائمه اهل سیر و کافه علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سان است که سمت تحریر یافت واز عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است ودر تعیین اشخاص وضبط اسامی تمامی زمرهٔ که میان آنحضرت وآدم صلی الله علیه وآله و سلم واسطه بوده‌اند روایتی

صحیح مروی نیست وازسید عالم صلی‌الله علیه وسلم منقولست که دروقت ذکر نسب‌عالی خویش چون بمدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی وقولی آنکه فرمودی کذب‌النسابون الی مافوق عدنان مع‌ذلك جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل وابراهیم ونوح وادریس وشیث علیهم السلام‌درسلك‌اجداد عظام خیرالانام صلی‌الله‌علیه الی یوم‌القیام‌انتظام‌دارند القصه درآن‌اوقات‌واوان که به‌تباشیرصبح وجودابوالبشرازمطلع خلافت نزدیك بدمیدن رسید وطایر روح مقدس‌ازفضای راحت فزای عالم قدس‌بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح‌القدس دره طایرهٔ بیضایعنی نورموفورالسرورحضرت‌خاتم‌الانبیاء راازقندیل عرش درخم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح درآن جسد نورانی‌اتفاق افتاد بیت زنورش جهانرا لباس وجود ✿زجودش مشیداساس‌وجود وآن‌نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوابشیث منتقل‌شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات‌نقل میکرد تابنوح واصل گشت وپس‌ازچند واسطه دیگر آن‌آفتاب‌عالمتاب‌ازمطلع جبین مبین ابراهیم علیه‌التحیة و التسلیم طلوع فرمود وازآنجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحـویل کرد وبـدین سان‌آن‌عطیه عظمی‌ازاصلاب‌طاهره‌آباء‌ببطون‌امهات‌پارسابطریقه مناکحهٔ شرعیه انتقال میفرمود تانوبت بعدنان رسید وعدنان را دوپسر بود عدومعد اما نور پیغمبرامجد محمدصلی‌الله علیه (من‌الازل الی‌الابد) بمعدانتقال نمود و او ابوقضاعه کنیت داشت چنانچه درروضة الاحباب مسطور است ابوقضاعه راهشت پسربود و ازآن جمله نزارحامل‌نورسید ابرار گشت و کنیت نزارابوربیعه است‌وبعضی ابوایاد نیز گفته‌اند بنی‌حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم ازنسل ربیعة‌بن نزارند ونزار پنج پسر داشت امامضر بشرف نور خیرالبشر از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علماء اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم مینمود بنی‌قیس غیلان ازتخم مضرانند و نور السرور از مضر به پسرش‌الیاس‌مستقل‌شدواونیز باتفاق مـؤمن و موحد بـود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس‌آوازتلبیهٔ حضرت خیرالبریه رادروقت اداء مناسك حج ازصلب خود می‌شنود وبنی خزاعه وبنی رباح ازنسل الیاس اند و نور خیرالناس از الیاس به‌پسرش مدرکه که مسمی بعامر یاعمرو بود انتقال نمود و اورا از آن جهة مدرکه میگفتند که نوبتی ازعقب خرگوشی دویده‌آن را بگرفت بنی‌هزیل از نسل مدرکه‌اند وازمدرکه نور حضرت خیرالبریه بخزیمه منتقل‌شد بنی‌اسد ازتخم‌خزیمه اند وآن نور را خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابوالنضر بود انتقال فرمود بنی‌قعقاع وبنی لیث از ذریات کنانـه‌اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست وسید فاضل کامل حاوی کمالات اواخرواوایل ابوالحسن علی بن فخرالدین‌عیسی ابن ابی‌الفتح‌الاربلی‌رحمة‌الله‌علیه‌در کشف‌الغمه‌آورده است که قرش اسم دابـه ایست از دواب بحر واو دربهادری وصید یدبیضا داشت عرب چون بدین صفت او را دیدندگفتند (هذا قرش‌البر کما هوقرش‌البحر) وتصغیر بقریش کردند ازبهرتعظیم درروضة الاحباب

مذکور است که‌چون‌آن دابه‌بزرگترین دواب بحر یست ونضر واولاد اونیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین‌لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند که قریش مأخوذ است از قرش که بمعنی کسبست وچون نضر متعلقان خودراجهة اکتساب اموال بتجارت میفرستادبقریش اشتهار یافت وبعد ازاواولادش‌رانیزقریش گفتندالقصه نورمحمدی ازنضر بمالك رسید و ازوبه پسرش فهر که بنی‌فهر بوی منسوب‌اند انتقال یافت و نسب ابوعبیدة‌بن الجراح رضی‌الله عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب وعجم صلی‌الله علیه وسلم ملحق میشود ونور نبوی ازفهر بغالب وازوبه پسرش لوی وازوی بولدش کعب رسید بنی‌عدی وبنی‌جمح از نسل کعب‌ظاهر گشتند وعمربن الخطاب وسعدبن‌زید رضی‌الله‌عنه بسبب‌اودرنسب باحضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزندان متعدد بودامامرةبجهةحمل نور محمدی از سایر اخوان امتیازداشت ونسب بنی‌تمیم وبنی مخزوم بمره می‌پیوندد و ابوبکر صدیق‌وخالدبن الولید وطلحة‌بن‌عبدالله رضی‌الله عنهم وابوجهل‌بن هشام‌بواسطه مره درنسب بارسول الله صلی‌الله علیه‌وسلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نمود وبنی زهره از ذریه کلاب‌اند وعبدالرحمن‌بن عوف وسعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنهما بتوسط وی درنسب بـآنسرور عجم وعرب لاحق‌اند ونور حضرت رسالت مآب از کلاب به‌پسرش قصی که موسوم بزید بودانتقال نمود درروضة الاحباب مسطور است که زیدراقصی بجهةآن لقب دادندکه از مکه بیرون رفته درقبله قضاعه که قاصی یعنی بعید بود ازمکه منزل گزید وقصی‌رابسبب آنکه قریش را بعدازپراکندگی درمکه جمع آورد مجمع نیزمیخواندنـد دارالندوه که قریش مهمات کلیه‌راآنجا قرارمیدادند ازبناهاء قصی است وندوة بلغت عرب جای‌سخن کردن‌راگویندوایضاً قصی واضع‌سقایه ومنصب حجابت خانه کعبه‌است خدیجه بنت‌خویلد رضی‌الله عنه وزبیربن العوام رضی‌الله‌عنه بواسطه قصی درنسب بارسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم شریك‌اند وقصی سه‌پسر داشت عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی لیکن حامل نور محمدی عبدمناف بودکه موسوم بمغیره‌است ومکنی به‌عبدالشمس وعبد مناف را ازغایت حسن وجمال قمر نیزمی‌گفتند و اورا چهار پسربود هاشم که پدر عبدالمطلب است وعبد الشمس که جدبنی امیه است ونوفل که جدجبیربن مطعم‌است و مطلب که جـداعلی امام محمدبن ادریس الشافعی است رحمةالله‌علیه و ازجملهٔ این چهار پسرهاشم وعبدالشمس توامان متولد شده‌اند ودرحین‌ولادت‌پیشانی ایشان بهم اتصال داشت‌چنانچه‌آن دوبرادر را بتحریك شمشیر ازیکدیگر جداکردند ویکی ازعقلاء این قضیه را شنیده گفت همیشه درمیان اولاد این دوپسر شمشیر قایم خواهد بود وآخرالامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه ازسیاق کلام‌آینده‌معلوم خواهدگردید اماهاشم عمرونام داشت وبنابر علومرتبه اوراعمر والعلی میگفتند وعمروالعلی درسال قحط خوان ضیافت گستـرده نان درکاسه میشکشت وترید بمردم میداد بنابرآن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عـبارتست از

شکستن نان در کاسه جهة ترید واواول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی کردو هاشم درحسن وجمال بی شبه ومثال بودواشعهٔ نوراحمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبته الاخیار درغایت کمال ازجبین مبینش میدرخشید واوراوهاب بی ضنت چهار پسر بخشید اسد که پدرمادرامیر المؤمنین علی است رضی الله عنه ونفیله وابوصیفی وعبدالمطلب کـه جدپدری حضرت مصطفوی وجناب مرتضوی استدرروضة الاحباب مسطوراست که نسل هاشم منحصر دراولادامجادعبدالمطلبست وازسایر پسران اوفرزندنمانده وغرهٔ صبح زندگانی هاشم برروایت اصح درغزوهٔ شام بشام ممات مبدل گشت اماعبدالمطلب بعظم شأن ورفعت مکان واتصاف باوصاف حمیده واشتهار بافعال پسندیده ازسایر صنادیدقریش ممتازومستثنی بودوجمیع آنقوم ریاست وتقدم اورا قبول داشتند واین معنی راسبب افتخار ومباهات خویش میپنداشتند درروضة الصفا مسطوراست که چون عبدالمطلب متولدشد مصراع مویهای سفید برسر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت وبعداز آنکه بسن رشدو تمیز رسیدو بکثرت محامدموصوف شدشیبة الحمدش خواندندو کنیت شیبة الحمدابوالحارث بودوحارث اسن اولادعبدالمطلب است بعضی ازاعاظم درمؤلفات خود آورده اند که هاشم رانوبتی گذر بر مدینه افتاد وسلمی بنت عمرو بن بخاری رادرحباله نکاح جای داد وپس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت ودر آندیاروفات یافت و بعداز فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبدمناف ازپریشانی حال برادرزادهٔ خویش آگاه شده بمدینه رفت وشیبة الحمد رابرشتری ردیف خود گردانیده بمکه باز گشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب دربرداشت دراثناء طریق هر کسی ازمطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابر آن اسم عبدالمطلب برشیبة الحمد اطلاق یـافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که درایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف ازعالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش آمده منصب حجابت رامتعهد گشت واهالی مسجدالحرام درتعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند وهر گاه ایشان راحادثه پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثور میرفتند واوراوسیله ساخته دعا میکردند تابرکت نورسیدالمرسلین صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که ازجبین مبینش می درخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید وازجملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد ومن الله الاعانة والمدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم وپدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بر وجهی که درضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم کلك اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق ازعین عنایت بیغایت چشمهٔ زمزم رادرزمین حرم ازاثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید وبدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن

بودند گردید بیت هر کجا چشمهٔ بود شیرین ✿ مردم ومرغ ومور گرد آیند وتااسمعیل علیه‌السلام درعالم فنا مقام داشت ایالت مکه وتولیت کعبه وپیشوائی قبیله متعلق بوی بود وچون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب براسن اولادش ثابت قرار یافت وپس از آنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمروجرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت واولاد ثابت راکه اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آنزمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب بامضاض درمقام خلاف آمده مضاض اورا بقتل رسانید و بروایتی که در روضة‌الاحباب مسطور است آن‌اول بغی وظلمی بود که درمکه بوقوع انجامید و بعداز انقضاء حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن برسریر فرمان دهی نشستندواحفاداسمعیل باوجوداقتدار بنا بر نسبت قرابت‌ورعایت حقوق‌تربیت مضاض‌درامرحکومت باایشان خصومت نمی‌نمودند وچون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه‌ای رسیدکه زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند وبعدازمدتی بنی جرهم درحرم آغاز ظلم وستم نموده دست‌تصرف بنذورات‌بیت‌الله درازکردندواثرتعدی‌ایشان بآل ابراهیم‌بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنا برآن بنوبکربن عبدمناف‌بن کنانه ازذریات اسمعیل علیه‌السلام بافوجی دیگر ازشجعان عرب اتفاق‌کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسن معیشت وملاحظه حقوق قرابت مادرباب حکومت مکه باقوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنه آباءخودرا باعمال سیئه مبدل‌ساخته‌اید ماعنان صبروشکیبائی ازدست داده‌ایم لایق آنکه زمین حرم راکه بحسب ارث واستحقاق تعلق بماامیدارد باز گذاشته بهر طرف‌که خواهید توجه نمائید والا آماده قتال وجدال باشید وقوم جرهم نخست مستعدمقابله ومقاتله شده آخرالامر بمصالحه راغب گشتند و ازمکه طبل رحیل کوفته عمروبن حارث که درآنزمان پیشوای جرهمیان بود ازغایت حسد وشرارت‌حجر الاسود را ازرکن خانه برکند.ودوصورت آهوبره‌ای که مجسم بودازطلا ویکی‌ازملوك عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست‌سلاح درچاه زمزم انداخت وچاه‌را بازمین هموار‌ه‌کرده موضع چاه ازچشم مردم ناپدیدگشت وتازمان عبدالمطلب بسان چشمه حیوان**مصراع**ازمردم‌چشم مختفی بود وچون‌نزدیك بآن‌رسیدکه لب تشنگان بادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض رب‌الارباب عبدالمطلب سه نوبت درخواب‌بحفربئر زمزم مأمور شد ودرکرت سیوم بسبب علاماتی که با وی گفتند دانست که چاره زمزم قریب بموضع دوصنم قریش‌است که‌آنها رااساف ونایله نام بود روز دیگر عبدالمطلب باحارث‌که درآن زمان غیرازاوپسری نداشت‌بدان محل که درخواب‌باو گفته‌بودندرفته‌به حفرچاه اشتغال نمود وقریش بپای ممانعت پیش آمده سخن‌ایشان‌مقبول‌نیفتادودرآنروز عبدالمطلب نذرکرد که اگر وهاب بی ضنت مزرعه امیداورا از رشحات‌سحاب عنایت نظارت‌بخشد واوراده پسر کرامت‌شودیکی‌ازآنجمله‌را بسنت‌جدخویش‌ابراهیم علیه‌السلام قربان

کند القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائیکه مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست افتاد وچون قریش آن جهات را دیدند باز بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم برقرعه قرار یافت عبدالمطلب اموال را دوقسم ساخته آهو برهارا قسمی واسلحه را قسمی آنگاه بنام خانهٔ کعبه وعبدالمطلب وقریش قرعه زدند آهو برها بنام خانه بر آمد واسلحه متعلق بعبدالمطلب شد ویأس وحرمان نصیب قریش آمد وعبدالمطلب جهة زیب وزینت آهو برها را ازدرخانه درآویخت و آنهارا غزالی کعبه میگفتند واسلحه را فروخته دربعضی ازمایحتاج بیت‌الله صرف نمود وآن دوغزاله مدتی درخانه رامزین داشت تاشبی جمعی ازاهل عیش وطرب باتفاق ابولهب آن دوآهو بره را دزدیده بتجار فروختند ودروجه اسباب مجلس عشرت مصروف داشتند وقریب یکماه اینصورت نهان مانده هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبدالمطلب از آنحال وقوف یافت و کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشرانرا گرفته هریك را بتأدیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبدالمطلب از مرتبهٔ آحاد بسرحد عشرات رسید خاطر بر آن قرارداد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و درمیان اولاد خود قرعه بنام عبدالله بر آمد وعبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شده خویشان مادری عبدالله اورا ازامضای آن عزیمت منع نمودند عبدالمطلب صورت واقعه رابکاهنه‌ای سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی درمیان شما چنداست عبدالمطلب جوابداد که ده شتر سجاح گفت میان عبدالله وده شتر قرعه زن اگر قرعه برشتران افتد فبها والاشتر راده ده زیاده میکن و قرعه میزن تاوقتیکه قرعه بنام شتر بر آید عبدالمطلب برینموجب عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبدالله بسان اسمعیل ازذبح نجات یافته عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربان کرد و بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبدالمطلب را سیزده پسر بود وبعضی گویند یازده پسر وزمره‌ای ده پسر گفته‌اند واسامی ایشان بروایت اول اینست (حارث) (ابوطالب)(زبیر)(حمزه) (ابولهب) (غیداق)(مقوم) (ضرار) (عباس) (قثم) (عبدالکعبه) (حجل) (عبدالله) و بروایت ثانی عبدالکعبه ومقوم عبارت ازیك شخص است و غیداق وحجل کنایت ازدیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده‌اند درروضة الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود وابوسفیان ومغیره و نوفل ازجملهٔ فرزندان حارث‌اند وابن ابوسفیان غیرپدر معویه است ودرسال فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد وازجملهٔ فرزندان اوعتبه وعتیبه‌اند ومادر ایشان ام‌جمیل است که عمه معاویه بود ومضمون آیهٔ (حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد) مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیر واحسان اورا حجل میگفتند عقب نداشت ومقوم باسید الشهداء حمزه رضی‌الله‌عنه ازیك مادر متولد شده بود وضرار بنظم اشعار بسیار

اشتغال مینمود واورا فرزند نبود وزبیر نیز درزمرهٔ شعراء انتظام داشت وچون شمه‌ای ازحال ابوطالب وحمزه وعباس درضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت خامه مشکین ارقام ازعیب تکرار اندیشیده دراین مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات عبدالمطلب شش نفر بودند واسامی آن دختران اینست (صفیه)(عاتکه)(بیضا)(بره) (امیمه) (اروی) درروضة الاحباب مزبور است که ازجمله این شش دختر عبدالمطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و درسلك مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه واروی مختلف فیه است و بیضا و بره وامیمه بیخلاف درکفر مرده‌اند و اولاد زکور و اناث عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند ازآنجمله عبدالله وابو طالب وزبیر وعبدالکعبه وبیضا وامیمه واروی وبره وعاتکه ازیك مادر بوده اند وهی فاطمه بنت‌عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم زمان حیات عبدالمطلب بروایتی هشتادسال وبقولی صدوبیست سال بود اماعبدالله که والد حضرت رسالت پناه است بحلاوت گفتار ومحاسن کرداروجمال بیغایت و کمال بی نهایت ازسایر اخوان بل‌تمامی‌جوانان بنی‌عدنان امتیاز تمام داشت‌اشعهٔ اختر نبوت خیرالبشر ازبشرهٔ مبارکش‌لامع ولوامع آفتاب‌رسالت شفیع روزمحشر از اسرهٔ همایونش ساطع **بیت** ازکمالش عقل کل درپیچ و تاب ☆ وزجمالش رشك برده‌آفتاب ودرآن اوان علما واحبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهدآمد وسبب معرفت احبار بحال عبدالله‌آن بودکه جبه‌صوف سفید یحیی بن زکریا عليه‌السلام که‌آغشته بخون اوبودایشان داشتند و ازکتب‌آسمانی معلوم‌کرده بودندکه هرگاه خون ازآن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیاء تولد نماید ودرشب ولادت عبدالله این صورت بوقوع انجامیدوچون نزدیك بآن رسیدکه‌آن نطفهٔ پاك ازصلب پدر برحم مادر منتقل‌شود نایره بغض وحسد در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتادکس یانود نفراز یهود شام به‌قصد عبدالله بجانب‌مکه شتافتند وانتهاز فرصت‌نموده درشکارگاه باتیغهای‌کشیده روی بوی‌آوردند وبحسب اتفاق وهب‌بن عبدمناف‌بن زهره‌بن کلاب نیز درآن صحرا بشکار مشغول بود وچون‌آنصورت رامشاهده فرمود خواست‌که قدم پیش نهاده درمخلص عبدالله سعی نماید دراین اثنا جمعی دیدکه براسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت نداشتند واین گروه بریهود حمله‌کردند وشرایشان را دفع نمودند **بیت** شمعی که‌زنور ایزدافروخته شد☆ازهر دم افسرده فرو ننشیند وهب بعدازمشاهدهٔ اینحال خاطر برآن قرار داد که مخدره‌ای‌که در پردهٔ عصب داشت و مسماة بآمنه بود با عبدالله در سلك ازدواج کشد وچون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را بامنکوحهٔ خود بره در میان نهاد وبره این رأی را مستصوب شمرده بعضی ازنسوان قریش را وسیله ساخت تامدعاء ایشان را بعرض عبدالمطلب رسانیدند و عبدالمطلب این ملتمس رابحسن قبول مقرون گردانیده بقولی که دردرج الدرر مسطوراست درعشیهٔ عرفه که لیلةالجمعه بود بشعب ابوطالب‌عقد

مناکحت میان آن برجیس برج بناهت وزهرهٔ اوج طهارت واقع شد وصورت زفاف هم در آن شب روی نموده انتقال نطفهٔ مطهره دست داد وبنابر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفتهٔ حسن وجمال عبدالله بودند وازشورش عشق اوزمانی بحلاوت بر بستر استراحت نمی‌غنودند این سوردرمکه مبارکه سبب ماتمهاشد چه بروایتی قرب دویست نفراز آن نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این خبرجـان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند بیت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود☆ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ودر آن ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه بنسب ونام جمیله‌ای بود ظاهرش بحسن رخسار ولطف گفتار آراسته وباطنش باصناف علوم وانواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء ازصلب یکی ازابناء عبدالمطلب دروجودخواهد آمد وروزی چشمش برجمال عبدالله افتاده بنابر کمال ظهورآن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن در گرانمایه درصدف رحم او پرورش یابد سرراه برعبدالله گرفت و گفت چه‌شود اگر لحظه‌ای بامن درفراش قربت تکیه کنی وصد شتر کوه پیکر بستـانی بیت بی‌دلی را زتو گر کار بسامان آید ☆ در کمال رخ خوب توچه نقصان آید عبدالله جواب داد که من ذیل عفت خودرا بارتکاب محرمات نیالایم واگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت ازپدر تورا درعقد خویش آرم پس عبداللـه ازوی درگذشت و بخانه آمنه رفته درآنشب آمنه حـامله گشت و روز دیگر عبدالله باخثعمیه ملاقات نموده گفت توبرسر سخن خود هستی یانه فاطمه نظر برپیشانی عبدالله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت وبعد ازتفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده‌است لاجرم متغیر شد وبرزبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا ازبشرهٔ تو دور مانده **مصراع** چوخزینه گشت خالی سرپاسبان ندارم پس عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم سرخویش گرفت پوشیده نماند که طایفه‌ای اینحکایت را بفاطمه‌شامیه وزمرهٔ به ام‌قبال خواهر ورقة بن نوفل وجمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند درروضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خودرا برعبدالله عرض کرده باشند وهریك از رواتآنچه بدورسیده نقل نموده چنانچه درکشف الغمه وبعضی دیگر ازکتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبدالله مختلف فیه است عقیدهٔ زمره‌ای آنکه بعدازتولد حضرت رسالت پناه بدوسال از عالم انتقال نموده وبعضی گفته‌اند که آنصورت قبل‌ازولادت آنحضرت صلی الله علیه‌وسلم وقوع یافت وجمعی بر آنند که‌رسول صلی الله علیه وسلم هفت ماهه بودکه پدرش فوت شد وآن واقعه در مدینـه روی نمود وعبدالله بسرائی که‌آن را دارالنابغه میگفتند مدفون گشت ومدت عمر عزیزش بروایتی بیست‌وپنجسال بود

ذکر اسامی والقاب حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه و سلم ابوالقاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود ودراغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام ولد نخستین قرار میدهند وچون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة را ازماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابوابراهیم خواند ودر کشف الغمه مسطوراست که ابوالارامل نیزاز جملهٔ کنیتهای سید اواخر واوایل است اما اسامی نبی‌امی هاشمی بسیار است از آنجمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است اینست که تعداد کرده میشود (محمد) (احمد) (رسول) (نبی) (شاهد)(بشیر) (مبشر) (نذیر) (منذر) (داعی الی الله) (سراج) (منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر) (مذمل) (مدثر)(عبدالله)(کریم) (حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین) (هادی) (طه) (یس) اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته برین موجب است (ضحوك) (مشقح) (حمیا) (طاحید) (فارقلیطا) (ماذوما) (مختار) (روح الحق) (مقیم السنة)(مقدس) (حرز الامین) و ازجملهٔ اسامی آنحضرت آنچه دراحادیث مذکور شده برینموجب است (اماحی) (حاشر) (عاقب) (متقی) (نبی الرحمة) (نبی التوبه) (نبی الامم) (رحمة) (مهداة) (قتال) (فاتح) (مصطفی) (امی) (امین) (قثم) پوشیده نماندکه اکثراسماء مذکوره صفات‌اندواطلاق اسم بر آنها بطریق مجازواقع شده وهمچنین القاب حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه وسلم بسیار است و بعضی از آنجمله این است که مذکورمیگردد(صاحب البراق)(صاحب التاج) (صاحب المعراج)(صاحب الهراوة) (صاحب الحوض المورود) (صاحب مقام المحمود) (صاحب الوسیله) (سید ولد آدم)(سیدالمرسلین) (حبیب‌الله)(عروة وثقی) (نجم ثاقب) (مجتبی مزکی) علیه من الصلوة اطیبها واز کیها

ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل وشب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دراطراف عالم بوقوع انجامید

از عبدالله بن عباس منقولست که در آن شب که نور محمدی ازعبدالله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قضیه مطلع شده صورت واقعه رابایکدیگر پیغام کردند ودرشرق وغرب عالم وحوش وطیور ودواب بحور باهم در تکلم آمدندو گفتند که نزدیك شد که جهان بنور حضور نبی آخرالزمان مزین گردد ودر بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آنشب تمامی اصنام ربع مسکون سر نگون بودند و تخت ملوك ذوی‌الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریردرآنروز قدرت سخن گفتن نیافتند از آمنه

مرویست که ازمبداء حمل تامدت ششماه اصلا علامتی ازعلامات حمل برمن ظاهر نشدمگر انقطاع حیض وبعدازانقضاء مدت مذکور شخصی بین‌النوم والیقظه بامن گفت که ازحمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه‌به پیغمبراین امت‌حامله‌ای وازشنیدن این سخن حمل نزد من‌متیقن شد ونزدیك بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذبالصمد الواحد من کل شرحاسد وچون فرزند متولد شود اورامحمد نام‌کن وهم از آمنه منقولست گفت که محمد درشکم من بود که دیدم درواقعه که نوری ازمن جدا گشت کـه جملهٔ عـالم منور شد و از عکس آن نور کـوشکهای بصره و شام بنظر من درآمدومدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود وعبدالله وآمنه راغیر آنحضرت‌فرزندی‌تولد ننمود وازجمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شنیع‌روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است وجریان آب دروادی‌سماوة وحال آنکه قبل‌ازآن تاریخ بمدتی مدیدآب درآن وادی کس ندیده بود و هـم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت‌آن درساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهرشدوچهارده کنگره ازآن ساقط گشت وبدان‌واسطه نوشیروان ترسیده روزی باخواص وندماءخود درآن باب‌گفت وشنودی مینمود که ناگاه ازجانب اصطخر خبررسید که‌آتشکده‌فارس که در مدت هزار سال خمود‌بدان راه نیافته بود فرو مرد وچون تاریخ فسردگی آتش راملاحظه کردند بازمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند وهمچنین خبر جفاف‌دریاچه ساوه وفیضان آب دروادی سماة متعاقب رسید وهم درین مجلس مؤبد مؤبدان بر زبان آورد که من درآنشب بخواب دیدم که شتران تند واسبان عربی ازدجله گذرانیده‌دربلاد فارس متفرق گردانیدند وپریشانی خاطرانوشیروان ازاستماع این سخنان زیاده شده‌از ازمؤبدپرسید که سبب‌اینوقایع‌چه‌تواندبودجوابداد که ظاهرا درمیان عرب امری حـادث گشته‌است آنگاه انوشیروان نزدنعمان بن‌المنذرقاصدی‌فرستاده پیغام داد که کسی‌بدین جانب فرست که ازعهدهٔ جواب بعضی ازسؤالات ما بیرون تواندآمد نعمان عبدالمسیح نامی‌راکه‌خواهرزاده سطیح کاهن بودنزدکسری‌ارسال داشت‌وانوشیروان‌وقایع‌مذکوره را بعبدالمسیح گفته از مدلول آن پرسید عبدالمسیح جوابداد که خال من‌سطیح‌عالم‌است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت‌میکند آنگاه عبدالمسیح باذن نو شیروان بجانب شام که مسکن خالش بودتوجه نمود وچون بمقصد رسید سطیح رابسکرات‌موت‌گرفتار دید وهرچند سلام وتحیت گفت جوابی نشنید پس عبدالمسیح بیتی چند بـرزبان آورد مضمون آنکه آیا کرشده‌است یااستماع نمینماید مهتر یمن ویاخود مرده است ایفاضل زمن‌من که‌ازجمله‌خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی درآن متحیرند از راه دور بحضور آمده‌ام بعدازآن سطیح سر برآورده و کلمهٔ چندمستجمله مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که دراطراف‌عالم روی نموده‌بود ومبنی بر ظهور صاحب مقام‌محمودبیان فرمود و گفت‌بعدد شرفاتی که‌ازایوان نوشیروان‌افتاده چهارده کس ازبنی

ساسان ازرجال و نسوان حکومت خواهند کرد
آنگاه ملك بدیگران منتقل خواهدشدوچون سطیح سخن بدینجا رسانیدروز نامهٔ حیاتش بآخر انجامیدوعبدالمسیح بمداین باز گشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانیدانوشیروان شادمان‌شده گفت مرا دغدغه‌ای بودکه مبادا درایام دولت من حادثه‌ای‌واقع شودا کنون آن‌پریشانی ازخاطر مرتفع گشت زیراکه مدت طویل میباید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند وازجمله وقایع آنشب دیگری آنست که هرجابتی در روی زمین بود برویدرافتاد وابلیس وجنود اومحبوس گشتندحسان بن‌ثابت روایت کندکه جهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که طلع‌اللیل نجم محمد ومن درآنزمان هفت‌ساله بودم چون حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب وشب ولادت آنحضرت راباخود حساب کردم موافق آمد درکشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرك ستارهٔ عالمتاب آن آفتاب رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را درمیان شما پسری‌متولد گشته گفتند بلی عبدالله بن عبدالمطلب را فرزندی دروجود آمده جهود التماس کردکه اورا بمن نمائید ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رادرقماطی پیچیده ازخانه بیرون آوردند وبوی نمودند نظر برعینین خواجه کائنات انداخته ایضابین الکتفین آنحضرت راکه مقام مهرنبوت بود ملاحظه کردآنگاه بیهوش گشته برزمین افتاد وقریش‌ازمشاهده آنحال متعجب شده دهان بخنده گشادند ویهودی بحال خود آمده گفت ای معشرقریش شما بر من میخندید بخدای که این نبی‌السیف است وهلاك شما بدست اوست ونبوة‌از میان بنی‌اسرائیل تاابد بیرونرفت ومردم متفرق شده این سخن اشتهار یافت عثمان‌بن ابی‌العاص ازمادرخود فاطمهٔ ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من درآن‌شب‌حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شدنظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیك شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری ازآمنه جداگشت که تمامی آن سرای راروشن‌ساخت بحیثیتی که غیر ازنورهیچ چیزمرا محسوس نشد وعبدالرحمن‌بن‌عوف از مادر خود شفانقل نموده که گفت‌من در آنشب قابلهٔ آمنه بودم وچون رسول صلی‌الله‌علیه وسلم‌بردست من‌آمدشنیدم که گوینده‌ای میگفت یرحمك‌ربك وازمشرق تامغرب‌نورانی گشت بمثابه‌ای‌که بعضی ازقصور شام‌را به آن روشنائی دیدم درروضة‌الاحباب مسطور است که حق سبحانه وتعالی درآنشب‌فوجی ازملائکه‌را برزمین‌فرستادتامحافظت‌آمنه نموده اورااز‌چشم جنیان حراست‌نمایندوازآمنه مرویست که گفت چون مرادرد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که ازآن‌ترسیدمو گوئیا جناح مرغ سفیدی مماس سینه من گشته بدان واسطه آنخوف ازمن زایل شدآن گاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده که پنداشتم پرشیراست آنرابرداشته بیاشامیدم

شربتی بود درغایت حلاوت از آن جهة مراحضور واطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده‌اند یکی درمشرق ویکی درمغرب ویکی بر بام‌خانه کعبه وچون محمد بوجود آمد درحال بسجده رفت وماننذ کسی که دعا کند دست برداشت ومشاهد من گشت که ابر پاره‌ای سفید از آسمان نازلشده اورا از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که اورا باهالی بحار وپدرش ابراهیم نمائید و بعداز لحظه‌ای اورا باز آوردند و کلیدها دردست محمد بود وقائلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت رابمحمد سپردند وباردیگر قطعهٔ ابری نزول نموده اورادرربود وندائی رسید که محمد را در زمین بگردانید وصفوت آدم وفتوت نوح وخلت ابراهیم وفصاحت اسمعیل وسنت اسحق و بشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام بوی ارزانی دارید و پس از لحظه‌ای اورا باز بر یافتم که حریر پاره‌ای سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید وقایلی میگفت محمد جمیع دنیارا تصرف نمود در بسیاری از کتب سیر مسطوراست که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن وجمال دردست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشك از آن میدمید ودر کف دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و برهر گوشه‌ای لؤلؤ بیضا نشانده بودند و گوینده‌ای میگفت این چهار گوشهٔ دنیاست یاحبیب الله هر کدام راخواهی فراگیر ومحمد دست درمیان طشت نهاده ازغیب ندائی رسید که محمد کعبه رااختیار نمود وما آنرا قبله ومسکن او گردانیدیم و شخص سیوم حریر پاره‌ای سفید در دست داشت ومحمدرا در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تاهفت نوبت شسته گشت واورادرمیان حریر پاره پیچیدند و بندی که گوئیا ازمشك اذفر بود بروی بستند بعداز آن صاحب حریر پاره ساعتی ویرادرزیر جناح خود درآورد پس برون آورده درگوشش سخنان بسیار گفت که از آن هیچ درنیافتم آنگاه میان هردوچشمش ببوسید و گفت بشارت باد تورا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و باتو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند وهیبت وعظمت تو درقلوب آدمیان افکندند و بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب درمسجد الحرام بمناجات ورفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول بود که ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم علیه السلام را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای خیرالانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاك ساخت وندائی بگوش اورسید که آمنه راپسری دروجود آمد وسحب رحمت بروی نازل گشت وطشتی از قدس آوردند که اورا درآنجا بشویند ومحمد خلق را ازظلمت ضلالت وغوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان ازهاتف غیبی شنیده وامور غریبه مشاهدهٔ او گردید متوجه خانهٔ آمنه گشت وحلقه بردرزد وآمنه بآواز ضعیف جوابداد عبدالمطلب گفت زودتر دربگشای که نزدیك است که زهره من منشق گردد وآمنه به

تعجیل در باز کرد وعبدالمطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نوررا ندید لاجرم مضطرب گردید وپرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم وامورغریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب گفت فرزندمرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا تو اورا نتوانی دید زیراکه شخصی اورا درطشتی اززمرد سبز شسته و گفته که این طفل را تا سه روز بهیچکس منمای عبدالمطلب گفت بنظر من رسان والا ترا یاخودرا هلاك میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو واورا ببین عبدالمطلب تیغی بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که باشمشیر کشیده قصد او نمود و گفت بازگرد تامجموع ملایك از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه براعضاء عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود وخواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون ازخانه بدر آمد زبانش ازتکلم باز ماند وروایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب برجمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد درغایت بهجت وسرور اورا برداشته بخانه کعبه برد و مراسم شکرالهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که بیت اولش اینست **شعر** الحمدلله الذی اعطانی ☆هذاالغلام طیب الاروانی آنگاه حضرت رسالت پناه را بنزد آمنه آورده در محافظتش وصیت بینهایت کرد و گفت (فکان له شان وای شان)

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول حضرت عزت و بیان زمان هجرت ووفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت باسعادت خیرالبشر صلی‌الله علیه الی یوم المحشر درعام‌الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته امااین معنی مختلف فیه است که آن عطیهٔ عظمی بعدازچندروز ازواقعهٔ فیل روی نموده چه زمره‌ای بر آن رفته‌اند که میان تولد آنحضرت وحادثه مذکوره شبانه روزی واسطه نبوده وطایفه‌ای بعدازپنجاه وپنجروز وفوجی پس ازانقضاء چهل روز گفته‌اند ودر کشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد باسعاد شفیع روزمعاد بعداز قدوم فیل بدوماه وشش‌روزدست داده (وروی ثمانیة عشرة لیلة منه) والیناعلما را اختلافست که این ولادت همایون در کدام روز بوده و ازماه مذکور چند روز گذشته بوده چه در کتاب مذکور مزبوراست که (ولد صلی‌الله علیه وسلم بمکة شرفها الله یوم الجمعه عندطلوع الشمس السابع عشرین من ربیع الاول عام الفیل وفی روایة العامه ولد یوم الاثنین) و فرقه‌ای وقوع آنصورت را دردوم ماه مذکور و جمعی دردهم و فوجی در دوازدهم گفته‌اندوچنانچه سابقا مسطور گشت بعضی ازاعاظم اهل حدیث تصریح نموده‌اند که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه درعشیهٔ عرفه واقع شده و زمره ای درایام تشریق گفته‌اند وهریك ازین دوروایت منافی آنقولست که تولد سید ولدآدم صلی‌الله علیه وسلم درماه ربیع الاول روی نموده باشد زیراکه جمهور علماء متقدمین و متأخرین متفق‌اند برآنکه مدت حمل آمنه نه‌ماه تمام بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخرالزمان

درماه مبارك رمضان طلعت عالم آراء بجهانیان نمود وحضرت سیدی سندی مخدومی جمال الاسلامی مدظله العالی درروضة الاحباب آورده‌اند که چون برطبق آیه کریمهٔ (انما النسیء زیادة فی الکفر الایة) بسبب نسی کفار تقدیم و تأخیر درشهور حرام اتفاق می‌افتاده ودر آن اوقات گذاردن حج درغیر ماه ذی‌الحجه نیزدست می‌داده پس میتواند بود که درسال ولادت آنصاحب سعادت درجمادی الاخری حج گذارده باشند وبربن تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول نه‌ماه تمام میشود ازعلوق نطفه مطهره اگر درایام حج واقع بوده باشندو ایضا درکتاب مذکور مسطور است که طلوع آن آفتـاب سپهر نبوت بعداز دمیدن صبح صادق وپیش ازطالع شدن آن خورشید بهنگام طلوع عقرب از منـازل قمرسمت وقوع پذیرفته واهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بیستم یابیست و هشتم یاغره نیسان بوده‌ازشهور رومیه وهفدهم دی‌ماه بوده ازماههای فرس ودرآنوقت ازسلطنت نوشیروان چهل ودوسال یاسی وچهار سال وهشت‌ماه گذشته بود وازتاریخ سکندری هشتصدوهشتاد ودوسال (والعلم عندالله الکبیر المتعال) اما مکان ولادت پیغمبر آخرالزمان صلواة الله وسلامه علیه سرائی بود درشعب بنی‌هاشم وآنسرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی‌طالب بخشید واولاد عقیل بعدازفوت پدر آن منزل متبرك را به محمدبن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند ومحمد مذکور خانه راکه مولد صاحبمقام محمود بود داخل قصرخویش که آنرا بیضامی گفتند گردانید وچون دولت بنی‌امیه انقضا یافت‌خیزران والدهٔ هرون‌الرشید آنخانه را ازآن کوشك جدا کرده مسجدی‌ساخت تامعبد عبادصالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی‌الله علیه وسلم منور گشت ومدت چهل‌سال‌ازعمر شریف آن برگزیدهٔ ذوالجلال درگذشت برطبق آیهٔ باعنایت(شهر رمضان الذی انزل فیه‌القرآن) بروایت جمی کثیر از اهل سیر ومورخـان درهفدهم ماه مبارك رمضان بعثت آنحضرت واقع شد ومذهب طایفه‌ای ازاهل‌حدیث و تاریخ آنست که ابتداء نزول وحی درماه ربیع الاول سال چهل‌ویکم ازولادت آنحضرت درسیم یـاهشتم شهرمذکورصورت وقوع پذیرفت **نظم** چوسن‌شریف نبی‌الوری☆چهل گشت‌درغار کوه حرا☆فرودآمد ازآسمان جبرئیل☆رسانید پیغام رب جلیل☆ بتاج نبوت سرافراز شد☆ بوحی‌خداوند دمساز شد☆قدم برسریر رسالت نهاد☆بآغازدعوت زبان‌برگشاد☆ نخستین کسی کواطاعت نمود☆بدین‌گشت دلشاده بهجت فزود☆زنسوان خدیجه ز مردان علیست علی مهبط نور علم جلیست☆ازو گشت پشت شریعت قوی ☆ ازویافت رسم‌هدایت نوی بروایت اصح واشهر حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه و علی‌آله ماطلعت الشمس والقمر بعد از نزول وحی سیزده سال درمکه مبارکه بامر دعوت پرداخته درسال پنجم ازبعثت بعضی ازصحابه بواسطهٔ ایذا واضرارکفار ازحرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و درسال هشتم بروایت جمعی ازمتقدمین ومتأخرین قضیه غریبهٔ معراج روی نمود ودرسال هفتم درآمدن سید ابرار بشعب ابوطالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت بااتباع

درآن موضع بسر برده بیت ازآن پس بتأیید پروردگار☆برون آمدند ازمضیق حصار
ودرسال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و درهمین سال رفتن حضـرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بطائف وایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار درسال یازدهم
روی نمود وبعقیدهٔ جمعی درماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود وبعضی
ازاهل سیر برآنند که عروج رسول عرب دربیست وهفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی
عقیده دارند که آنواقعه درهفدهم ماه مبارك رمضـان واقع شده و از سوق کلام صاحب
کشف الغمه وبعضی ازسالکان مذهب ائمه اثنا عشریة علیهم التسلیم و التحیة چنان معلوم
میشود که معراج دراوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود ودردرج الدرر مذکور است که
بقولی آنصورت قبل ازظهور نبوت ونزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم ودر سال
سیزدهم دربیست و هشتم صفرماه غره ربیع الاول شرف دودمـان عبدالمطلب از مکه
بجانب یثرب هجرت فرموده وبقول جمعی آن روزدوشنبه بوده وبعقیدهٔ زمره‌ای پنجشنبه و
درروضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ازنفس مکه پنجشنبه بوده باشد وازغارثور دوشنبه یا بالعکس وباتفاق
اهل سیرآن شفیع روزمحشر درروز دوشنبه ازماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسید اما این
معنی مختلف فیه است که درآنروز چند روز ازماه مذکور گذشته بود و روایت صاحب
کشف الغمه آنکه آنروز دوشنبه یـازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی درغره
ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم
وسیزدهم نیز گفته‌اند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیرالبشر علیه السلام والتحیة
مشرف گشت و زمین یثرب ازفر وجود سرور دودمان عبدالمطلب برتبت از سپهر کبود
درگذشت **مثنوی** همه‌قوم انصارجمع آمدند☆چوپروانه برگرد شمع آمدند☆لوای‌اطاعت
برافراختند☆ پی نصرتش جان فداساختند ودرسال اول ازهجرت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ببناء مسجد وحجرات همایون قیام نمود ودرسال دوم اذن قتال یافته باارباب
ضلال آغاز جهاد فرمود وهم درماه مبارك رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید
ونسیم فتح وظفر براعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و درسال سیم جنگ احد روی
نمود ودرسال چهارم غزوهٔ بدرالموعد وغزوهٔ بنی نضیر واقع بود و درسال پنجم غزوهٔ
مریسیع بوقوع انجامید و درهمین سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و
درسال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد ودرسال هفتم فتح قلاع خیبردست داد ودرسال هشتم
مکه مکرمه مفتوح گشت وفتح حنین نیزوقوع یـافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان
کیوان درگذشت ودرسال نهم غزوهٔ تبوك سمت حدوث پذیرفت ودرسال دهم حجة الوداع
صفت تیسیر گرفت ودرصفرسال یازدهم عارضهٔ برذات فایض البرکات سیدکاینات وخلاصهٔ
موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر سیزده
روزآن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهـان گذران بنعیم جنان و

روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از ائمه اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده ودوازده روز وده روز نیز گفته‌اند اگرچه علماء فن حدیث وتاریخ متفق‌اند که وفات سرخیل مکونات روزدوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده‌اند که آنروز داخل ایام اواخر صفر بوده یادرسلك ایام ربیع الاول انتظام داشته وجمعی که آن دوشنبه را ازجملهٔ ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که آن روز چند روز ازشهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته‌اند که‌دوشنبه‌دوم‌ماه مذکور آن‌مصیبت روی‌نموده‌ومذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ ربیع الاول بوده ودر کشف الغمه مسطور است که‌محمدبن اسحق راعقیده آنست که واقعهٔ هایله حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد ازروی تحقیق خلاف واقع است زیراکه جمهور علماء کتاب وسنت براین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی‌الحجه حجهٔ گذشته که آنحضرت‌جهة مناسك حج درعرفات‌تشریف داشت جمعه بود وبربن تقدیر لازم‌می‌آید که غره محرم الحرام نیزجمعه باشد یاشنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه‌بوده اول روز سفر شنبه بوده باشد یایکشنبه و اگر اول صفریکشنبه یادوشنبه بود پس غره ربیع‌الاول دوشنبه باشد یاسه شنبه واگر اول صفر دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشدیاچهارشنبه وبنابرین مقدمه ازروی حساب‌نمیتواندبود که روز دوشنبه‌دوازدهم ربیع‌الاول‌بوده باشدوشیخ شمس‌الدین محمدجزری در تصحیح‌المصابیح وحضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب اشکال مرقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده‌اند که‌احتمال دارد که‌سکنه مکه‌ومدینه‌در دیدن هلال‌ذی حجه‌حجهٔ‌مذکوره‌بسبب اختلاف‌مطالع یابعضی دیگر ازمواقع‌مختلف‌فیه‌بوده باشد ووقوف درعرفات‌بنابروایت‌اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشد بناء تاریخ را برؤیت مدنیان نهاده باشند وهریك ازشهور ذی‌الحجه ومحرم وصفر سی‌روز آمده باشد وبربن تقدیر غره ربیع‌الاول پنجشنبه خواهد بود ودوازدهم دوشنبه امادفن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم‌باتفاق اهل سیرشب چهارشنبه واقع شد نیمشب‌یاسحر چنانچه ازسیاق کلام گذشته بوضوح می‌پیوندد وبقول اصح و اکثر سن مبارك خیرالبشر شصت وسه سال بود وبعضی شصت‌وپنجسال گفته‌اند وقولی آنکه آن حضرت شصت ساله بود که ازعالم انتقال نمود صلی‌الله علیه وعلی آله واصحابه الی یوم‌الموعود

گفتار دربیان بعضی ازاحوال حضرت رسالت مآب ازوقت طفولیت تازمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه سلام‌الله تعالی مدت هشتصد سال یاششصد وبیست سال یاپانصد و هفتاد وهشت سال علی‌اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته

اولوالعزمی مرسل نگشت که ازمیا من انفاس مسیحا اقتباس قلوب مردهٔ اصحاب‌ضلالات را حیاتی مجدد کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمردهٔ ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام ازحد اعتدال تجاوز نموده وانوار معرفت معبود حقیقی درنقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس‌ابواب شرك و طغیان برروی عاصیان برگشود **مثنوی** زنور هدی خلق گشتند دور✡زتاریکی شرك‌جستند‌نور✡نشد اندرآن مدت دیر باز✡بتاج رسالت‌سری سرفراز✡بمحراب‌طاعت قدی خم نشد✡کسی درعبادت مسلم نشد✡نشد چشم کس‌تر بـاشك ندم ✡ نزد کس براه شریعت قدم✡شد ازدودنیران خیل‌مجوس✡سپهر برین تیره چون‌آبنوس✡زنادانی‌خویش قوم‌یهود✡گرفتند درپیش راه جحود✡شدآواز ناقوس‌ترسابلند✡تزلزل درارکان‌ایمان فکند✡زتلبیس‌ابلیس‌شخصی نرست✡ سراسرجهان‌پرشد ازبت پرست ✡ چنین بوداحوال عالم خراب✡که ناگه برآمد بلندآفتاب یعنی نسیم عنایت ازلی ازمهب عاطفت‌لم‌یزلی دروزیدن آمد وصبح سعادت ابدی ازمطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد نور نبوت کبری ازافق ام‌القری طالع شد وآفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت **نظم** برآمد به برج شرف اختری✡نه‌اختر که‌شاه‌بلند افسری✡بگلزار هاشم گلی برشگفت ✡که گشتند مردم ازآن درشگفت✡بباغ رسالت‌نهالی دمید✡که‌ظل‌ظلیلش بطوبی‌رسید عجب کوکبی برسپهر جلال✡برآمد که از نور اولایزال✡چراغ هدایت چنان برفروخت ✡که ازپرتوش‌جان‌کفار سوخت وچون حریم حرم بلکه شرق وغرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم صفت اضائت پذیرفت وبروایت بیشتر علماء سیر اول کسیکه‌آنحضرت را شیر داده ثویبه بود کنیزك ابولهب بشیرپسرخود مسروح نام و بدین جهة حمزة‌بن عبدالمطلب وابوسلمة‌بن عبدالاسود مخزومی وعبدالله‌بن جحش‌اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیراکه ثویبه ایشان را نیزسیر شیرکرده‌بود وجمعی ازاهل سیربرآن رفته‌اند که خیرالبشر نخست یك هفته از پستان‌آمنه شیر خورد آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرة گشت وبعد ازسه چهار ماه‌که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه نصیب حلیمه بنت‌ابی ذویب عبدالله‌بن الحارث شد وحلیمه آن‌گوهرکان سعادت وحلم را ازمکه بمیان بنی‌سعدبن بکربرد سبب‌اینمعنی‌آنکه درآن اوقات عادت صنادید قریش‌آن بودکه اولاد خود را بمرضعـات میدادند تابفراغت با ازواج خویش برفراش قربت توانند غنود وایضا تعفن و حرارت.هواء مکه ضرری باطفال خورد سال نرساند بنابراین درفصل بهار وخزان زنان ازقبایلی‌که درحوالی حرم مسکن داشتند بمکه‌آمده اطفال‌قریشیان‌رامی‌ستاندند وهمراه‌خویش‌میبردندو بعدازانجام ایام‌رضاع بازآورده‌تسلیم آبا وامهات میکردند وبهمین دستور درسال ولادت خیرالبریه ﷺ والتحیه نساء قبیلهٔ بنی‌سعد بمکه مکرمه‌آمده ازآنجمله حلیمه بارضاع‌نبی واجب‌الاتباع سرافرازشده وآن حضرت‌رابمیان‌قبیلهٔ بنی سعد برد ازحلیمه روایتست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان

بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من وشوهرم که یکسر دراز گوش لاغر داشتیم که ازغایت نحافت مجال رفتار نداشت وناقه‌ای ضعیف مصحوب مابود که قطره‌ای شیر بهیچ تدبیر ازوی تیسیر نمی پذیرفت لاجرم ازعقب کاروان افتان وخیزان طی مسافت مینمودیم ومن ازاطراف وجوانب غرایب مشاهده میکردم چنانچه برهرچه میگذشتم می گفت خوشاوقت پستان توای حلیمه که آن نورتابان شیرازان خواهد خورد ومابعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تاآنزمان ستانده بودند لاجرم ملـول و محزون گشته ازآمدن پشیمان شدیم درآن اثناء شخصی دیدیم که انوار بزرگی ازچهره او میدرخشید وندامیکرد که هیچ کس باشد از زنان شیردار که‌رضیعی نگرفته باشدحلیمه گوید که بعداز شنیدن‌این‌سخن‌تفحص نام ونسب آنشخص نموده چون دانستم که‌عبدالمطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را بروعرض کردم پرسید که‌از کدام‌قبیله‌ای‌وچه‌نام داری جوابدادم که ازبنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نمـوده فرمود خوش خوش‌درتودوخصلت‌نیکوست سعادت وحلم آنگاه گفت ایحلیمه مرا کودکی است یتیم محمد نام واورا برتمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهة آنکه پدر نداردقبول ننمودند وامیدوارم که تو ازوسودمند شوی گفتم بروم وباشوهرخودمشورت نمایم‌فرمود که هیچ اکراهی برتو نیست وچون پیش شوهر رفته صورت واقعه رادر میـان نهـادم مبتهج ومسرور شده گفت ایحلیمه بشتاب وآن کودك راقبول کن که مبادا دیگری‌فـرا گیرد اما خواهر زاده من مانع شده بجهة مبالغه اواندك تزلزلی ببنیان عزیمت‌من‌راه یافت و بالاخره خاطر برستاندن سید اوایل واواخر داده نزد عبدالمطلب رفتم تامرابه خانه آمنه برد و چون بدانجا درآمدم زنی دیدم که روی اوچون بدر منیر میتافت و در روی من خندیده مرابحجره فرزند خویش درآورد کودکی بنظرم در آمد که بشره‌اش مانند خورشید انوربود فریفتهٔ جمال باکمال‌اوشده رگهای بدنم‌برشیرشده پستان‌راست دردهانش نهادم بمکید چون پستان چپ بروی عرض کردم ملتفت نگردید عبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله عنهما گوید درآنزمان حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم را بعدل موفق گردانیدند که یك پستان‌جهة شریکی که‌داشت بگذاشت حلیمه گوید که‌چون آن حضرت را بخانه‌بردم وبنظر شوهر خود درآوردم‌سر بسجده نهاده گفت ایحلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم ازوی بهتر ندیدم وچون‌شب شد ومردم بخواب رفتند من‌بیدار گشته نوری دیدم که از محمد(ص) ساطع میشد ومردم سبزپوش مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را ازخواب برانگیختم واواز ملاحظه این امربدیع تعجب نمود بکتمان آن وصیت‌فرمود گفت تااین‌طفل متولدشده احبار یهود وعلمانصاری شب وروز آرام‌وقرار ندارند ومابتوانگری ابدی بخانهٔ خود میرویم القصه بعد ازهفت روز که‌درمکه توقف کردیم عزم‌مراجعت نموده من بردراز گوش خود سوار شدم‌ومحمد رادرپیش گرفتم دراز گوش دست برزمین زده وسر بجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام

متوجه کعبه شد وسه بار سر برزمین نهاده بازگشت و دررفتار برجمیع مراکب قافله سبقت گرفت وزمان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان درازگوش تو نیست که دروقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم که همان درازگوش است گفتند درینجاسریست واین درازگوش را شأنی عظیم است ومن شنیدم که درازگوش درآنوقت گفت والله که مرا شأنی عظیم است که زنده شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی‌سعد غافل مانده‌اید که من حامل کیستم من‌حامل محمد رسول رب‌العالمینم که‌خرمی دنیا ونور سعادت عظمی‌ازوست القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری وعلامات سیادت و برتری دروقت ارضاع‌آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید واز آثار یمن مقدم ولدآدم‌صلی‌الله علیه وسلم آنمقدار خیر وبرکت نصیب اوگشت که قلم درزبان‌ازتحریرشمه‌ای‌ازآن بعجز و قصور اعتراف مینماید ازحلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبرپیوسته ازپستان راست‌شیرخوردی وهرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگرجامهٔ خود را ببول وغایط ملوث نساختی و هرروز دروقت معین بقضاء حاجت پرداختی وچون هنگام سخن‌گفتن وی‌شد نوبتی ازو شنیدم که‌میگفت (الله اکبرالله اکبر الحمدلله رب‌العالمین) و روایتی‌آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیرالانام شنیدم این بود که درنیم شبی گفت (لا اله الاالله قدوساً قدوساً نامت العیون والرحمن لاتأخذه سنة ولانوم) بعضی از ارباب سیرآورده اندکه چون دوسال ازعمر خیرالبشر درگذشت حلیمه‌آنحضرت را بمکه نزدآمنه برد و بنابرآنکه دل از دیدار فایض الانوارآن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر ببهانهٔ حرارت‌هواءمکه آنحضرت را بقبیلهٔ خویش‌آورد ودرین‌نوبت بروایتی که‌دراکثراهل کتب سنت وجماعت مرویست قصهٔ‌شق‌صدرواقع شد چنانچه شرح‌آن درنسخ مشهوره مسطور است وبعدازآن واقعه حلیمه خایف‌گشته سرورکاینات را بمکه برد ودرضمان عافیت وکرامت بآمنه‌سپرد ودرآنوقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی‌آخرالزمان علیه‌الصلواة الرحمن به پنجسالگی رسیده بود و چون‌آمنه نوبت دیگر دیده بدیدارآفتاب‌کردار احمد مختار صلی‌الله‌علیه وآله‌الاطهار وصحبة‌الاخیار روشن‌گردانید ام ایمن‌را که کنیزک‌عبدالله بود وبحسب ارث‌تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بحصانت آنحضرت مقرر فرمود **بیت**
بمادر چوشد همنشین درزمان ✿ ببست ام ایمن بخدمت میان و درسال ششم از ولادت خیرالبریه‌آمنه‌آنحضرت را بمدینه برد تاباخوال عبدالله که ایشان ازبنی عدی‌بن‌النجار بودند ملاقات نماید ودرمنزلی که‌آنرا دارالنابغه میگفتند یکماه اوقات‌گذرانیده بجانب مکه بازگشتند ودرمرحلهٔ ابوا آمنه مریض شده بعالم بقارحلت نمود **بیت** شدآن‌دری آسمان شرف✿جدا همچو دریتیم ازصدف وآمنه هم درآن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم‌رسانید وعبدالمطلب درصدد کفالت آن صدرنشین ایوان رسالت آمده برفوت‌آمنه تأسف بسیار خورد وآن دردرج نبوت را خاطرجوئی نموده ازاولاد

صلبی خود گرامی ترمیداشت ودرسال هفتم از میلاد مقرون باسعاد خیرالعباد درمیان قریش قحط وغلائی بوقوع پیوست وزحمت جوع درمعدها شیوع یافته ساعت بساعت عسرت می‌افزود بالاخره بنابر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دید صنادید قریش از عبدالمطلب التماس نمودند که بدعاء باران اشتغال نماید و عبدالمطلب شرف دودمان لوی بن غالب را مصحوب خویش گردانیده باطایفه‌ای از اشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافت ودست دعا بدرگاه ایزدسبحانه وتعالی برآورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت وباران فراوان باریده نهال مآل قریشیان خضرت ونضارت پیدا کرد وچون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبدالمطلب بهلو بربستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بابوطالب حواله کردوابوطالب بعد ازفوت عبدالمطلب تاانقضاء ایام زندگانی درتربیت وحمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت وهمواره درباب حراست ومحافظتش اهتمام نموده نقش تقصیر هرگز برصفحهٔ ضمیر ننگاشت درروضة الاحباب مسطور است که بعدازآنکه دوازده سال ودوماه وده روزازسن شریف آن نیرعالم افروز درگذشت ابوطالب جهة تجارت عازم ولایت شام گشت ومیخواست که حضرت خاتم را صلی الله علیه وسلم درحریم حرم بگذارد وچون پرتو شعور آنحضرت براین عزیمت افتاد وگمان برد که ابوطالب میخواهد که صبح مرافقت بشام مفارقت مبدل گرداند نزد اورفت وگفت ایعم مرا بامید که میگذاری که نه پدر دارم ونه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقت بینهایت کرده حضرت رسالت را درآن سفرهمراه خویش گردانید وبعد ازطی منازل و قطع مراحل چون بقریهٔ کفر که ازآنجا تابصری شش[1] میل مسافت است رسیدند راهبی بحیرانام نیکو سرانجام که ازدیر باز درديری که درآن مقام بود بامید دیدار خیرالانام علیه الصلواة و السلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردیدوبربام صومعه رفته دید که قطعهٔ ابری برسر کاروانیان سایه انداخته وبموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود باخود گفت ظاهراً مطلوب من درمیان کاروانیانست وچون اهل کاروان نزدیك بقریهٔ مذکوره منزل کردند ابوطالب باتفاق سرور دودمان غالب درپای درختی فرودآمدند وآن قطعهٔ ابر برزبر سرایشان سایه گسترده بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت ونضارت پیدا کرد وگمان راهب از مشاهدهٔ این صورت بسرحد یقین رسیده از بام دیر پایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبیده و ابوطالب مطلوب راهب را درمنزل گذاشته باسایر همراهان بسرسفرهٔ بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند وبحیرا نظر برصفحات احوال خیرالوری انداخته آثار وعلاماتی که درکتب متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود وبعد از تفرق مهمانان ابوطالب را باحضرت

مصطفوی نگاهداشته دیگر دلایل وشواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت این جوهر گرانبها خاتم جمیع انبیا است و یهود شام درسلك دشمنانش انتظام دارند زنهار اورا بدانولایت نبری وبسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مبارکه مراجعت نمائی ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعهٔ خود را دربصری حسب‌المدعا بفروخت وبجانب ام‌القری بازگشت ودرسال هفدهم ازولادت سیدعالم صلی الله علیه‌وسلم زبیربن عبدالمطلب وبقولی عباس بن عبدالمطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن برد و دراثناء راه خوارق عادات ازآن منبع سعادات مشاهده فرموده درضمان صحت و عافیت مراجعت کرد ودرسال بیستم گاهی ملایکه‌عظام برحضرت خیرالانام افضل‌الصلوة ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مینمودند وبایك دیگر میگفتند که این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست وآنحضرت اینحالات را با ابوطالب گفته ابوطالب اورا نزد کاهنی که دعوت بت میکرد برد و کیفیت واقعه‌را تقریر نموده طلب معالجت فرمود کاهن بعضی ازاعضاء خاتم‌الانبیا را بنظر درآورده وحرکات وسکناتش رامشاهده کرده گفت ای ابوطالب خاطر شریف جمع‌دار که برادر زادهٔ توهیچ مرض ندارد وشیطان برومسلط نیست بلکه ملائکه کرام بروی ظاهر میشوند ودل اورا ملاحظه مینمایند بجهةمصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیرالانام نوبت دیگر بجانب شام وتزویج خدیجهٔ کبری بعد از مراجعت ازبلدهٔ بصری

اکثر علماء سیر بصحت اینخبر تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیرالبشر صلوات‌الله علیه ماطلعت الشمس والقمر به‌بیست سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهرغدار وتواتر نوائب روزگار قلت مال وعسرت حال قرین اوقات ابوطالب شد و شمه‌ای ازین معنی باسید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی ازقرشیان بجانب شام روان میشوند وخدیجه بنت‌خویلد برسبیل مضار به چیزی بمردم می‌دهد که سودا و معامله نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی ازآن ممر بحصول پیوندد و پیش ازآنکه حضرت رسالت عليه‌السلام والتحیة ازخدیجه رضی‌الله عنهـا این التماس نماید کیفیت گفت وشنود مذکور بعرض اورسید ونزد آنحضرت خبرفرستاد که چون غایت‌امانت ونهایت دیانت توووضوحی تمام دارد دو برابرآنچه بسایر تجار مال می‌دهم بتو ارزانی میدارم مناسب آنکه برعزیمت سفرشام جـازم شوی وحضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه این سخن را باعم خود درمیان نهاده ابوطالب گفت این رزقیست که وهاب بی منت ازخزانه کرم بینهایت بتوارزانی داشته است پس خدیجه بدانچه وعده کرده بودوفا نمود وغلام میسره نام را ملازم خیرالانام عليه‌السلام گردانید وبروایتی یکی از قرابتان خود راکه‌موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امرفرمود ومیسره وخزیمه‌درآن

سفر از خیرالبشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیك بدیر بحیرا رسیدند ودر پای درختی منزل گزیدید راهبی نسطورنام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود واز کتب سماوی معلوم داشت که در سایهٔ آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده آنحضرت و خضرت آن درخت را دیده فی‌الحال فرو دوید و مانند پروانه برگردآن شمع شبستان رسالت گشته بعضی دیگر ازعلامات نبوت‌راتحقیق نموده‌میسره را ازحقیقت‌حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که اورا بشام نبری که درآن دیاردشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه بعد ازآن بصری شام مطلع صبح طلعت خیرالانام علیه السلام گشت وهرمتاعی که خدیجه‌فرستاده بود به‌بهاء تمام فروخته‌شد وآنحضرت باتفاق‌رفقا مراجعت فرموده درنیم‌روزی بنواحی حرم رسیدند ودرآنزمان خدیجه کبری باجماعتی از نسا درغرفه‌ای نشسته بود که ناگاه دید که‌جمعیتی‌از جانب شام می‌آیند ودو مرغ برزبر سریکی ازآن مردم پردربر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب وکراماتی که ازسید کاینات علیه افضل‌الصلواة واکمل‌التحیات درآنسفردیده بود بعرض رسانید تعجب‌خدیجه زیاده‌شده پس ازحساب امتعه واموال بوضوح پیوست که ازجهاتیکه درتصرف خیرالبشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنا برین مقدمات محبت خلاصهٔ موجودات علیه افضل‌التحیات دردل خدیجه جاگرفته زبان حالش بفحوای این مقال گویاشدکه **رباعی**
انصاف بده‌ایفلك میناقام☆تازین دو کدام خوبتر کرد خرام☆خورشیدجهانتاب توازجانب صبح ☆ یاماه جهانگرد من ازجانب شام آنگاه خاطر بر ازدواج سید اوایل و اواخر قرارداد نفیسه بنت‌میمونه را واسطه ساخت تاتقریبی انگیخته مافی‌الضمیر او را بعرض آنحضرت رساند وخیرالبشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت **مصراع** بساعتی که شود مشتری ازآن مسعود عم وپسرعم خود عمروبن اسد وورقةابن نوفل بن اسدرا جهة انعقادمجلس نکاح طلبداشت وحضرت نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه بمرافقت اعمام خویش حمزة ابن عبدالمطلب وابوطالب بخانه خدیجه تشریف برد وهریك از ابوطالب وورقةبن نوفل درآن محفل خطبهٔ فصیحه بلیغه برزبان رانده خدیجه را بحبالهٔ ازدواج خیرالوری درآوردند ومهر خدیجه رضی‌الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده و بقولی‌هشت شترمایه وبعقیدهٔ زمره‌ای‌پانصد درهم نقره‌وتوفیق میان این‌سه روایت خالی ازاشکالی نیست القصه هم درآنروز که عقد نکاح منعقدگشت برجیس اوج اصطفا باآن زهرهٔ خورشیدسیماءمقارنه کرده‌زفاف‌بوقوع پیوست **بیت** سعادت برگشاد اقبال‌رادست☆ قرآن مشتری در زهره پیوست ومیان حضرت خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام و خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها الفت بیغایت ومحبت بینهایت واقعشده خدیجه که‌اعقل واجمل‌نسوان قریش‌بوداز کمال‌اخلاص‌ودوستداری جمیع اموال وجهات خودرا طفیل‌سیدکاینات گردانید وآنحضرت نیزپیوسته بااو درمقام خاطر جوئی بوده درمدت مصاحبت مضمون کلمهٔ کریمهٔ

(وعاشروهن بالمعروف)معمول میداشت

ذکر بناء خانه کعبه باهتمام قریشیان و بیان شمه‌ای ازوقایع که روی نمود درآن اوان

به‌ثبوت پیوسته که درسال سی و پنجم ازولادت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة اکابر قریش خانهٔ کعبه را بواسطهٔ مرور ایام نزدیك بانهـدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده به‌تشید اساس و تمهید بناء آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجرالاسود را درموضعش استوار گردانند اختلاف درمیان قبایل قریش بوقوع انجامیدچه‌هر قبیله‌ای راداعیه‌شد که آن‌سنگ‌متبرك راکسی ازایشان درمحلش مضبوط‌سازد وبعد ازقیل وقال مهم برآن قرار گرفت که هرکس که نخست از باب بنی‌شیبه که یکی ازابواب‌مسجدالحرام است درآید درآن قضیه حکم باشد وهیچ آفریده‌ای‌ازحکم‌او‌تجاوز ننماید درآن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من‌الصلواة انماها ازآن دردرآمد وقوم بقدوم همایونش‌اظهار ابتهاج‌نموده گفتند اینك محمدامین‌رسید هرچه درین باب مقتضای رأی صوابنمای اوباشد باید که هیچکس ازآن تجاوز ننماید وچون صورت‌نزاع برضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن‌گشت رداء همایون گسترده حجرالاسود را درمیان‌آن نهاد وازهر قبیلهٔ شخصی را طلبیده عتبة‌بن ربیعه وابوحذیفة‌بن المغیره وعدی‌بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة هرکدام یك گوشهٔ رداء راگـرفته بدان طریقه حجرالاسود را برداشتند وبپای کاررساندندآنگاه حضرت نبوت‌پناه بدست‌همایون آن سنگ‌متبرك را ازمیان ردابرگرفته بموضعش استوارکرد وچون دیوارخانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آن‌رامسقف ساخته مبنی برشش ستون گردانیدندوحجرراکه عبارت ازحایطی‌مستدیراست ازخانه بیرون گذاشتندوچون‌این بنا برخلاف‌قواعدابراهیم علیه‌السلام بوقوع پیوست نوبتی آن مؤسس ابنیه رسالت علیه‌السلام والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت (لولا ان‌قومك‌حدیث‌عهد بالکفر لنقضت‌الکعبه ورددتهاعلی‌قواعد ابراهیم وجعلت لهابابا‌ًشرقیاً وباباً غربیاً) وبنابراستماع اینحدیث عبدالله بن زبیردرایام حکومت خویش بناء قریش‌را منهدم‌ساخته بموجب‌داعیه حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه‌خانه را بحال عمارت‌بازآورد وچون درایام تسلط عبدالملك مروان حجاج عبدالله‌بن زبیر رابقتل رسـانیدآن بنـا را ویران کرده بازبدستور قریشیان خانه راآبادان گردانید وچون هرون‌الرشید برمسند ایالت متمکن گردید خواست که بناء حجاج راخراب ساخته بازبقاعدهٔ عبدالله اساس‌خانه را بلندگرداند امایکی ازعلماء اورامانع شده گفت خانه کعبه راملعبه ملوك مساز بنـا برآن‌هرون‌الرشید ازسر آن داعیه‌درگذشت القصه **بیت**چوشد سن خیرالبشرسی وهفت☆ علامات بعثت نمودار گشت واول چیزی ازآن امارات که بـرحضرت سیدکاینات علیـه افضل‌الصلوات ظاهر شده خوابهاء راست بود (وکان‌لایری رؤیاالاجاءت مثل فلق‌الصبح)

دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیرالبشر برهرحجروشجر که بگذشتی آوازی‌ازآن‌بسمع همایونش رسیدی که السلام علیك یارسول‌الله وچون‌تنها براهی رفتی شنیدی که شخصی اورا ندا کرده گفتی یامحمد هرچنداز یمین و یسار نگاه کردی کسی‌را ندیدی‌ووهم برضمیر وحی پذیرش غالب گشته بطرفی‌دویدی وهم در آن اوان‌فیض‌محبت‌الهی بمرتبه‌ای‌برفضاء دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که‌آثار ماسوی الله‌راازصحیفهٔ‌خاطر معجزمآثرش محو کرد و در قطع علایق و عدم اختلاط باخلایق بمثابه ای مبالغه نمود که هر کس از عقلا بر آن حال اطلاع می‌یافت کلمهٔ (ان محمداعشق ربه) بر زبان‌آورد

ذکر ابتداء نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی

واقفان اسرار آسمانی وعارفان آثارقرآنی چنین آورده‌اند که چون زمان‌فرود آمدن جبرئیل و اوان‌نزول آیات تنزیل نزدیك رسید اعراض ازمؤانست جنس انس و اغماض ازمصاحبت معشر بشر برضمیر انورپیغمبر صلی‌الله علیه‌الی یوم‌المحشر مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حـرا باستحکام قواعد ارکان عبادت میپرداخت و ریاض ریاضت وعبودیت را بآب نیاز وهواء اخلاص سرسبزوناضر میساخت وچون چندگاه‌روزگار خجسته آثارش‌برین منوال‌بگذشت ومخزن باطن اعجاز میامنش محل ورود اسرار الهی‌ومورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرمودهٔ رب‌العالمین ازاوج سدرةالمنتهی ببسیط غبراآمده دررغرر الفاظ قرائی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش هوش آنحضرت‌رسانیدوخاتم نبوت‌بانگشت درایتش درآورده قـامت قابلیتش را بخلعت فاخرهٔ‌ختمیت مشرف گردانید **نظم** آن گهر تاج فرستادگان✡تاج ده گوهرآزادگان ✡ دید بسرافسر پیغمبری ✡یافت ببرخلعت‌دین برووری ✡ تافت براوبرتوانوار وحی ✡گشت دلش مظهر اسرار وحی تفصیل این‌اجمال آنکه بعثت حضرت رسالت پناه‌مدت شش‌ماه بطریقه روياء صالحه بود چنانچه هرخوابی که میدید تباشیر تعبیرآن مانند صبح صادق ازمطلع احوال آن حضرت طلوع می‌نمود آنگاه درجبل‌حرا روح‌الامین خود را برآن سرور ظاهر گردانیده گفت یامحمد منم جبرئیل فرستادهٔ حق عزوعلا بسوی تو وتورسول خدائی این آیه بخوان‌برزبان‌آورد که (ماانابقاری) یعنی‌من خواننده نیستم پس‌جبرئیل رسول راصلی‌الله علیه وسلم گرفته‌محکم بفشرد وباز گفت بخوان وهمان جواب شنید واین فشردن و گفتن وشنیدن سه‌نوبت‌تکرار یافته بعد از آن جبرئیل گفت (اقرأ باسم ربك‌الذی خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاکرم‌الذی‌علم بالقلم‌علم‌الانسان‌مالم یعلم)وبروایت‌اکثرواشهرهم درآن روزروح‌الامین باشنه برزمین مالید تاچشمه آب پیدا شد وسیدالمرسلین را تعلیم وضو کرد و پیش رفته احرام صلواة بست وآنحضرت بوی اقتدا فرمود ودورکعت نماز گذارد آنگاه حضرت

رسالت پناه صلی‌الله علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی‌الله عنها تشریف برد وحال آنکه‌در آن‌زمان وهم بسیار برضمیرفایض الانوارش‌استیلایافته بود و خدیجه‌را چون چشم برجمال آفتاب اوج رسالت افتاد بنورفراست دریافت که آنحضرت‌صورتی‌موافق‌مقصود درآئینه بهبود مشاهده فرموده بنابرآن مضمون این مقال برزبان آورد که یامحمد امروز جمال توسیمای دگر دارددواقعه‌ای که توراپیش‌آمده بازگوی‌وبالفاظ‌آبدارغبارابهام‌ازلوح‌خاطرم بشوی آنحضرت بعد ازتسکین رعبی که داشت حکایات گذشته باخدیجه گفت و آیات منزله رابروی خواند وفرمود (لقد خشیت‌علی‌نفسی‌خشیة) وخدیجه رضی‌الله عنها بسخنان سنجیده ودلایل‌پسندیده سید عالم را صلی‌الله علیه و سلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد پسر عم خویش ورقة‌بن نوفل که درسلك احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت یابن عم خبرده مراازجبرئیل ورقه گفت‌قدوس‌قدوس‌وفی‌روایت قال سبوح‌سبوح‌جبرئیل‌را دردیاری‌که اهل آن به عبادت اصنام قیام مینمایند‌که یاد کنند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است ووحی بتوسط وی‌برانبیا نازل‌میشودخدیجه گفت محمد میگوید که‌جبرئیل برمن فرودآمد وتمامی واقعه راتقریر کرد ورقه گفت بخداسوگند که‌اگر جبرئیل فرود آمده باشد حقتعالی خیر وبرکت بلاانتها باین دیار ارزانی دارد به تحقیق که جبرئیـل ناموس اکبراست‌که بموسی وعیسی نازل میشد آنگاه گفت ایخدیجه محمد رابنزد من فرست تاکیفیت حال رابیواسطه ازوی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من‌الصلوة افضلها رسانیده آنحضرت نزد اورفت وحکایت نزول جبرئیل وآوردن‌آیات تنزیل را بازگفت ورقه‌گفت (ابشر یامحمد ثم بشر) بدرستیکه من گواهی میدهم که توآن پیغمبری که عیسی علیه‌السلام بقدوم‌توبشارت داده وزودباشدکه مامور شوی‌بقتال‌وجهاد باکفار اگرمن آن روز رادریافتمی هرآینه ترانصرت نمود می ومیان سرآن سرور را ببوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت‌کرده خاطر همایونش رامطمئن گردانید و وبعدازآن باندك زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیه قایزنشد وبروایتی که درروضة‌الاحباب‌مسطور است رسول (ص) درشان وی فرمود(لقد رأیت القس فی‌الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن‌بی وصدقنی) باتفاق جمهور اهل سیربعد ازنزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت واینمعنی موجب حزن‌وملال خاطرانور نبوی گشته ازغایت حزن چندنوبت قصد فرمودکه خودرا از قله کوه بیندازد و هر بار جبرئیل برآنحضرت‌ظاهرشده میگفت یامحمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان میپذیرفت وازجابربن عبدالله انصاری رضی الله‌عنه‌مرویست که رسول‌صلی‌الله علیه وسلم فرمودکه در زمان فترت و حی روزی براهی میرفتم ناگاه ازآسمان آوازی شنیدم وبالا نگریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان وزمین برکرسی نشسته‌است ازین جهة خائف شده بخانه شتافتم وگفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند وهمان زمان این آیه نازل گشت (یا ایهاالمدثرقم

فانذر وربك فکبر وثیابك فطهر والرجزفاهجر) بعد از آن و حی سمت تواتر پذیرفته ومن باظهار دعوت زبان گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیرالبشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب ازاستراق سمع ممنوع گشته وکاهنان ازفن کهانت بی نصیب شده ازسر آن دعوی گذشتند

ذکر نخستین کسیکه شرف اسلام وسعادت متابعت حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام دریافت وتعداد اسامی بعضی از اصحاب که دراوایل ایام بعثت انوار ایمان برصحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور واقفان سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علماء فن سخنور اختلافست که اول کسیکه تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که بود اکثر محققان دانش اثر بر آن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی‌الله عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سر افراز گشته و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایتی وارد شده و نزد فرقه ای بروایت عمرو بن عینیه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت به ثبوت پیوسته که پیشتر کسی که بوحدانیت الهی ورسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست وپیش زمره دیگر بروایت ابوذر غفاری وسلمان فارسی و مقدادبن اسود کندی وخباب‌بن‌الارت وجابربن‌عبدالله انصاری وخزیمة‌بن ثابت‌انصاری و زیدبن ارقم‌بن مالك رضی‌الله عنهم بصحت انجامیده که درتحلی به‌حلیه‌ایمان علی مرتضی برتمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقادخود از ابن عباس روایتی یافته‌اند ودرمجلد ثانی ازروضة‌الاحباب مسطور است که بمذهب‌اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجهٔ کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت مصطفوی بر علی مرتضی سابق نیست وپس‌از آن زیدبن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابوبکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد پس بلال حبشی ایمان آورد وبعضی ازائمه‌دین گفته اند که اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مؤمنان ازنسوان خدیجه است وازصبیان‌شاه مردان وازاحرار رجال ابوبکر وازموالی آزاد زیدبن حارثه واز عبید بلال حبشی‌رضی الله عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب مشرف گشتند وهم در آن اوقات بهدایت ابوبکر صدیق عثمان‌بن عفان وزبیر بن‌العوام وطلحة‌بن‌عبیدالله وسعدبن ابی وقاص وعبدالرحمن‌بن عوف و ابی عبیده‌بن‌الحارث رضی‌الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابوعبیدة‌بن جراح و ابوسلمة‌بن عبدالاسد مخزومی و عثمان بن مطعون و ارقم بن‌الارقم درسلك اتباع حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم منتظم گشتند وبعدازاین جماعت عماربن یاسر ومادرش سمیه وام سلمه بنت امیة‌بن مغیره‌وخوله بنت‌حکیم وسعد

بن زید وصهیب رومی وخباب بن ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن خنیس بن حذاقه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیاء علانیه مردم را باسلام وبیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا واضطرار کفار

بلبلان گلشن علم سیر وطوطیان شکرستان خبر درتقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین سان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام والتحیه دراوایل بعثت مدت سه سال مردم راپنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود وچون آیت هدایت (فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین) نازلشد بطریق آشکار خلایق را بجاده دین قویم وشارع شریعت مستقیم دلالت کرد وازشرك وعبادت اصنام نهی نمودوهم درآن ایام آیه کریمه (وانذر عشیرتك الاقربین) نازل گردید و سیدالمرسلین دعوت و اندارخویشان نزدیکتر پیش نهاد عالی نهمت گردانید و ازامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم مرابه ترتیب طعامی امر کرد و من بعداز تهیه اسباب ضیافت چهل نفر ازاقرباء آنحضرت راطلبیدم وابوطالب وحمزه و عباس وابولهب ازآنجمله بودند وچون طعام حاضر کردیم سیدالانام علیه الصلوة والسلام مقداری گوشت بدست مبارك خود گرفته بعضی ازآنرا تناول فرموده وتتمه آن رادرحوالی طبق نهاده گفت (خذو باسم الله) وهمه ایشان طعام خورده سیر شدند وبدانخدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یك نفراز ایشان آنمقدار طعام که میسر شده بود تنها تناول کردی وهمچنین ازقدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند وبعد از اکل وشرب پیش ازآنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت بر خوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را بسحر منسوب کرده است وباپیغمبر صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت باجمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که بنوهاشم تراحبس کنند تاهرگز چهرهٔ عیش ونشاط نه بینی واین صورت برما آسان تراست ازآنکه بامجموع قوم عرب مقاتله نمائیم وهیچکس باعشیرت خود این بدی نیندیشیده است که تومی اندیشی گفتگوی ابولهب برضمیر نیرسید عرب گران آمده هیچ نگفت وقوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه فرماید که نوبت دیگر خیرالبشر صلی الله علیه وسلم فرمود که ایعلی این مرد یعنی ابولهب آنروز درتکلم مسابقت کرد وسخنش آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده سازمن بموجب فرموده عمل نموده چون اقرباء آنحضرت حاضر شدند وازاکل وشرب فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد ازاداء ثناء آفریدگار فرمود که بخدا سوگند که اگر باهمهٔ خلق دروغ گویم بشما نخواهم گفت و بدانخدائی که جزاو معبودی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق والله که شما میمیرید همچنانکه درخواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید وهرآینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید وجزاء

نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم‌الله وجهه گوید که چون سخن رسول (ص) بدینجا رسید من گفتم یارسول‌الله من که ازهمه ایشان بسال خوردترم ترا تصدیق نمودم‌و بتو گرویدم‌و درخدمت تو بجان بکوشم وخاك قدم تورا بکحل‌الجواهر نفروشم سید عالم صلی‌الله علیه‌وسلم مرا نوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصی من‌سخن او را بشنوید و از فرمودهٔ اوتجاوز جایز مدارید قوم این سخن شنیدند برخواستند و خنده زنان باابوطالب گفتند دیدی که محمد پسرتورا بر تو مهتری داد و تورا مأمور گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیرالانام علیه الصلوة والسلام متعرض به‌بیان عیوب بتان قریش نمیشدآنطایفه نیز دست تعرض از دامن عرض‌آنحضرت کوتاه می‌داشتند وهر گاه برمحافل ایشان میگذشت می گفتند این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبرمی دهد و دعوی میکند که ملائکه بامن سخن میگویند وبعد ازآن که آیات قرآن مبنی از بطلان اوثان فرودآمد قرشیان بانبی‌آخرالزمان اظهار عداوت واستهزاء کردندودرایذاء‌واضرار سید ابرار وصحابهٔ عالیمقدار لوازم سعی واجتهاد بجای‌آوردند وبیهوده گویان زبان سفاهت گشاده کمرتعصب وستیز برمیان بستند وعیب جویان خاك نامردی‌دردیده مروت پاشیده‌دل‌آنحضرت رابسنك‌جوروجفا جستند گاهی آن بیت‌القصیده زمرهٔانبیاراشاعرخواندند ولحظه‌ای آن‌مظهراعجاز اصفیارا ساحر گفتند ساعتی آن‌مرکز دایرهٔ عقل وخرد رابجنون منسوب کرده لباس بیشرمی‌شعار خود ساختند وزمانی‌سردفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لوای بی‌آذرمی افراختند درسیر کازرونی مسطور است که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آلههٔ باطلهٔ ایشان راطعن وقدح میفرماید بهیأت‌اجتماعی نزد ابوطالب رفته گفتند که‌تو بزرك وسرورمائی انصاف مااز برادر زادهٔ خود بستان واورا ازسب خدایان مامنع نمای تاما نیزمحمد را بخدای اوباز گذاریم وابوطالب‌شرف‌دودمان لوی‌بن غالب‌را بحضور قوم طلبیده گفت صنادید قریش ازتوانصاف میطلبند که تودیگر آلههٔ ایشان را دشنام ندهی وایشان نیزدست ازایذاء توباز دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من ایشان‌را بامری دعوت مینمایم که بهترازآن تصور نتوان کرد وعرب وعجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت آن کدام است تاده نوبت بجای‌آوریم آنسرورفرمود که‌لااله‌الاالله بگوئید قریش گفتند که‌التماس دیگرفرمای رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان وحی‌بیان راند که اگر آفتاب را ازآسمان فرودآورید وبردست من‌نهید غیرازین نخواهم گفت‌قوم غضبناك برخواسته گفتند ماتورا وخدای تورا دشنام دهیم وهرگز ازآلههٔ خویش‌اعراض ننمائیم‌وآیهٔ (جعل‌الالهة الهاً واحداً ان هذالشیء عجاب) و کریمهٔ (وانطلق‌الملاء منهم ان‌امشوا واصبروا علی‌آلهتکم ان‌هذالشیء یراد)درآن باب نازلشد و چون ابوطالب درحمایت حضرت رسالت صلی‌الله وسلم غلونمود و قریش دانستند که باوجود حمایت و رعایت ابوطالب بذات خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات

چندان اذیتی نمیتوانند رسانید بیت لواء شقاوت برافراختند☆بایذاء اصحاب پرداختند
اکثر ضعفاء صحابه راگرفته بعذابهاء گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که
ازدین حق تبرا نمایند ازآنجمله پدر و مادر عمار یاسر وسمیه را چندان ایذاء نمودند
که بسعادت شهادت رسیدند واول کسانی ازامت محمدصلی الله علیه وسلم که بدان درجهٔ
علیه فایز شدند ایشان بودند وچون حرکات ناشایست اصحاب ضلال ازحد اعتدال متجاوز
گشت رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند
ودرماه رجب سال پنجم ازبعثت یازده مرد وچهارزن پوشیده وپنهان ازمیان سیه دلان
قریش بیرون رفته‌روی بدیار سیه پیکران آوردند وعثمان بن عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت
خیرالبریه ﷺ والتحیة وزبیر بن العوام وعبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مطعون وابو
سلمة بن عبدالاسد مخزومی وزوجهٔ وی ام‌سلمه ازآنجمله بودند واین جماعت به کشتی ازدریا
عبور نموده درضمان صحت وعافیت بمقصد رسیدندودرجوارملك حبشه که‌موسوم باصحمه بود
قرار گرفته‌ازایذاء کفارفارغ گردیدند درروضة‌الاحباب‌مسطوراست که بعدازرفتن‌مهاجران
بحبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشته آن مهرسپهر نبوت آیات آن سوره رادرمحفل
قریش بآواز بلند قراءت فرمود و درآنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی کـه آیت
(افرایتم الات والعزی و منات الثالثة الاخری) برزبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این
کلمه بگوش بت‌پرستان رسانید که (تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی) واز استماع
این کلام عبدهٔ اصنام فرحناك شده چون رسول صلی الله علیه وسلم بعداز فراغ از تلاوت
سوره‌سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیرولیدبن مغیره سر بسجده نهادندوباهم
گفتند که چون محمد خدایان مارا باحسن وجهی یاد نمود مانیز دیگر بااواستهزانمائیم
وابواب امداد برویش بگشائیم جبرئیل امین سیـد المرسلین را از القـاء شیطان لعین
واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبر گشت و کریم پوزش پذیر جهة
تسلی ضمیر نبی بشیر این آیه فرستاد که (وما ارسلنا من قبلك من رسول ولانبی الااذاتمنی
القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله مایلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم)
ومشرکان ازین حال آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیرالبشر درمقام عصیـان و طغیان
آمدندلیکن چون خبراظهاراطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضاء کلمهٔ حب الوطن
من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند وبعد ازوصول ازحقیقت واقعه خبریافته و تعذیب
وتشنیع مشرکان را ازپیشتر بیشتر دیده وشنیده نوبت دیگر عـازم حبشه شدند و درین
کرت جعفربن ابی طالب رضی الله‌عنه باجمع کثیر ازرجال ونسوان صحابه باایشان‌موافقت
فرمودند ونجاشی نسبت باین جماعت طریق احسان مسلوك داشته مهاجران بفراغ خاطر
درحبشه توطن نمودند و چون خبر رفاهیت صحابه بمسامع قریشیان رسید از غایت حسد
عمروبن عاص و عمارة بن الولید و بروایتی عبدالله بن ابی ربیعه را باتبرکات لایقه نزد
نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم بازگردانند و عمروبن عاص

وعماره بعدازطی منازل بحبشه رسیده بوسیلهٔ نواب نجاشی اداء رسالت نمودند وامراء نجاشی که ازقریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که مارا ازین غرباهیچ فایدهٔ متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان‌را باین رسولان سپاریم تابمکه برند نجاشی این سخن‌را نپسندید وبرزبان گذرانید که هرگز طایفه‌ای‌راکه التجا بما آورده باشند تسلیم خصم نکنم تاوقتیکه برحقیقت آنحال اطلاع نیابم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده باحضار مهاجران اشارت نمود وصحابه جعفرابن ابی‌طالب را مقتدای خودساخته بدان مجلس شتافتند وجعفر بعدازتقدیم لوازم تحیت وتسلیم بعبارات لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت وطغیان اهل ضلالت ونزول آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی رابی تحاشی معروض نجاشی گردانید و بقراءت آیتی چند از کلام حضرت خداوند مأمور گشته آغاز تلاوت سورهٔ مریم کرد وچون بدین آیت رسید که (فکلی واشربی وقری عینا) نجاشی گریان شده و اساقفه که صحف انجیل درنظر داشتند چندان اشك فشاندند که محاسن ایشان ترگشت ونجاشی برزبان آورد که (ان‌هذا لهوالحق) بخدا سوگند که این کلام وآنچه برموسی وعیسی فرودآمده ازیك مشکوة است آنگاه روی بعمروعاص ورفیق‌او آورده گفت‌والله که این جماعت رابشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت وعنایت بجای‌آرم وجعفر و اصحاب ازآن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون وپریشان خاطر بیرون رفتند و عمروبن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این‌طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند ونجاشی کرت دیگر جعفررارضی‌الله عنه طلبیده پرسید که در بـارهٔ روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای ماگفته (هوعبدالله و رسوله و کلمة القیها الی مریم و روح منه) و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی وآنچه شماگفتید این قدر فرق نیست مرحبا شما را وآنکسی که شماازنزد وی‌آمده اید ومن گواهی می‌دهم که اورسول خداوند است پس تحف وتبرکات قریش را باز داده گفت چون خـدایتعالی ملك را بی رشوت بمن ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را دربارهٔ مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمروبن عاص و عماره خائب وخاسر بازگشتند وجعفر ایمن ومطمئن خاطر بارفقاء خود درآن دیار متوطن شد نقلست که پدر نجاشی راکه دربلاد حبشه بفرمان فرمائی قیام مینمود بغیرازاوفرزندی نبود وبرادرش دوازده پسرداشت وارکان دولت اوبتصور آنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون اورا زیاده ازیك پسرنیست ملك به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیك ناگاه آن بیگنـاه را بکشتند و برادرش را برتخت پادشاهی نشاندند وچون نجاشی که اصحمه‌نام داشت ودروقت قتل پدر خورد سال بود چون بسن رشد وتمیز ترقی فرموده فرمودآثاردولت‌واقبال ازناصیهٔ احوال‌اوظاهر گشت کشندگان پدرش باهم گفتند که‌اگراین‌جوان زنده ماند‌ممکن که‌پس ازانقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و ازما انتقام خون پدر کشد آنگاه باتفاق نزدعمش رفتند و رخصت قتل اصحمه طلبیدند

پادشاه ازقبول آن امرابا نمود وبعد ازقیل وقال اجازت داد که او را ازآن ملك اخراج نمایند وآنطایفه اصخمه را بیکی ازمسافران دریا فروختند و مقارن آنحال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه محترق شده ارکان دولت او قابلیت سلطنت درهیچ یك از پسران او ندیدند وازفروختن اصخمه پشیمان شده ازعقب تاجر بشتافتند ونجاشی را بعنف ستانده وبیارگاه برده برتخت نشاندند غرض از عرض این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملك رابی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهة طلب وجه خود بحبشه مراجعت فرموده هرچند تردد نموده از بایعان زرطلبید بجائی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت توغلامی بمن فروختند وباز بتغلب ستانده دراداء آن ثمن تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهاء آن رابمن دهندآن پادشاه معدلت پناه باز ارگان را شناخته روی بامرا آورده گفت که این شخص راست میگوید یکی ازین دوصورت را اختیار نمائید امرا منفعل شده زرتاجر را باورسانیدند دردرج الدرر وبعضی از کتب سیر مسطوراست که ازجملهٔ مهاجران حبشه هشتادوچندمرد ویازده زن ازقریش بودند وهفت نفر دیگر ازقبایل وبعد ازآنکه حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة ازمکهٔ مبارکه بمدینهٔ طیبه هجرت فرمود ازرجال سی وسه کس وازنسوان هشت نفر بکریم حرم بازگشتند وازآنجمله دومرد درمکه مردند وهفت نفر محبوس شدند وبیست و چهار کس دیگر درواقعهٔ بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند وجعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران درسال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه شدند وپس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیهٔ کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب درآمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب وبیان بیرون آمدن آنحضرت از آنموضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اکثر اهل سیر درسال ششم از بعثت خیرالبشر حمزه رضی الله عنه که عم آن حضرت بود درسلك اهل اسلام انتظام یافت و درهمین سال پرتو انوار ایمان بروجنات حال عمر بن الخطاب تافت وچون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی درارتفاع دارد ورایات کفر و ظلام میل بانحضاض مینماید مضطرب گشته ابوجهل بن هشام وشیبه وعتبة بن ربیعه ونضر بن الحارث وعاص بن وائل وعقبة بن ابی معیط باجمعی دیگر ازغلظاء مشرکین بقصد قتل سیدالمرسلین کمربسته نزد ابوطالب رفتند وزبان بگفتن این سخنان

بکنج طاق نسیان کردمنزل زآب دیده شدآغشته‌در گل

زبان خامه‌شدخشك‌ازمرکب پریشان گشت اجزای مرتب

هر گاه‌انامل بی‌حاصل بمقتضی عادت جبلی میل می‌نمود که این‌درمکنون را که دربحر خاطر مخزون بود در رشتهٔ بیان کشد غواص قلم ازقبول آن امرابامی فرمود که اکنون‌بچه امید زبان سخن گزاری توان گشودوبکدام نویدزنگ حزن وملال ازآیینهٔ خاطر بدحال توان‌زدود.

حاصل‌نشدازسعی‌مراددل‌من مسکین‌من‌وسعیهای بی‌حاصل‌من

چون چند گاه اوقات تیره بدین‌وتیره گذران بود و انکشاف جمال‌مطلوب بهیچ‌وجه‌روی نمی‌نمودناگاه آفتاب‌عنایت آلهی‌ازافق‌سعادت‌نامتناهی طالع گشت‌وشب محنت اندوز بروزعالم‌افروزمبدل گشت ، نسایم‌مراحم ازمهب لاتیاسوامن روح‌الله بر کشت زار مآرب اقارب‌واجانب‌وزید وشمایم مکارم ازمخزن«ان‌لله‌فی‌ایام‌دهر کم نفحات » بمشام جان اقاصی وادانی رسید .

مخلص سخن آنکه‌بیمن عنایت‌نواب‌کامیاب آلهی (یعنی‌شاه‌اسماعیل مؤسس دولت صفوی) زمام ایالت خراسان بکف کفایت وقبضهٔ درایت عالیحضرت‌عدالت پناه ایالت دستگاه ابومنصور دورمش‌خان‌درآمدوبیمن‌اقدام‌خدام‌این‌خان گردون غلام جراحات ایام‌سمت‌التیام گرفت ومتمنیات طبقات انام ازخواص وعوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت

برافراخت رزیات‌عدل و کرم بر انداخت آیین ظلم وستم

شدازدولت خان‌حشمت قرین فضای خراسان‌چوخلد برین

وصوراین‌سعادات‌نقاب‌ازچهرهٔ‌مقصودنگشود وپیکراین‌مرادات ازوراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب نمای واصابت‌تدبیرملك‌آرای ممالك‌پناهی مشید مسند ایالت واقبال مجددرسوم جلالت وافضال **کریم‌الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب‌الله** اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه ونضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه

وزمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه‌ای را بر آن وثیقهٔ قاطعه گماشت تاهر حرف که غیر نام حضرت حق عز اسمه در آن مکتوب بود بخورد وبروایتی اسامی ایزدیرا خورده سایر کلمات را گذاشت وایضاً هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی ومطعم بن عدی و نوفل بن عبدمناف وابوالبختری بن هشام وزمعة بن الاسود بن المطلب بن عبدالعزی باوجود کفر برحال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفهٔ قاطعه راقطعه قطعه کنند وصباح روزدیگر درمجمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل وبعضی دیگر ازجهلهٔ کفره بقدم منازعت پیش آمدند ودرآن اثناء ابوطالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را برآن وثیقه بروجهی که از حضرت خیرالبریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد دراین باب بمن گفته‌است موافق واقع باشد شما ازسراین معاهده درگذرید والامن برادر زادهٔ خودرا بشماسپارم تا آنچه مدعا داشته باشید دربارهٔ او بتقدیم رسانید قریش این سخن رامستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بموجبی که برزبان وحی بیان رسول صلی‌الله علیه وسلم گذشته بود واقع بود ازآن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اماابوجهل همچنان در طریق عناد سلوك مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند وسلاح پوشیده بدرشعب رفتند وحضرت رسالت‌مآب را بااصحاب و احباب ازآنجا بیرون آوردند تادرضمان صحت وعافیت درمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه درسال دهم ازبعثت دست داد وهم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد **نظم** بسال دهم عم خیرالبشر ✲ که درخدمتش عمر بردی بسر بدست اجل داد نقد حیات ✲ محالست دردار دنیا ثبات درروایات اهل بیت سیدکاینات علیه‌وعلیهم افضل الصلواة والتسلیمات آمده است که ابوطالب در اواخر اوقات حیات بنی‌هاشم‌را جمع کرده گفت یابنی هاشم (انتم صفوةالله وقلب‌العرب وانتم حزب‌الله وراس الحسب منکم‌سیدالمطاع ومنکم المقدم الشجاع) آنگاه ایشان رابتعظیم بیت‌الله ورعایت صلهٔ رحم واعانت عایل واداء امانت وصدق حدیث وصیت نمود وفرمود که برشما بادکه نسبت بمحمد لوازم متابعت ومعاونت بجای آورید که اوامین قریش و صدیق عربست و بامری آمده است که دل تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند که من‌چنان می بینم که اشراف اطراف رقبه بربقهٔ اطاعت او درخواهندآورد و گردن کشان اکناف‌مقالید بلاد خودراتسلیم اوخواهند کرد ای‌بنی‌هاشم بدوتقرب جوئیدو بنفس ومال اورا تقویت نمائید (فوالله لوکانت لی‌مدة وفی اجل تأخیر لکفیته‌الکوافی ولدفعت عنه‌الدواهی) درمؤلفات بسیاری ازعلماء کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که ازاعاظم اهل اخباراست سمت تحریر یافته که‌سید ابرار وسند اخیار صلی‌الله علیه وآله الاطهار دروقت مرض موت ابوطالب فرمود که ایعم بگفتن کلمهٔ طیبه توحید مبادرت نمای‌تادر روزجزا بدان وسیله تو را شفاعت کنم ابوطالب جوابداد که بخدای که اگر نه‌اندیشه از

ملامت قريش بودى که گويند که ابوطالب از خوف وقت مرك مسلمانشد هر آينه چشم تورا بگفتن اين کلمه روشن ميساختم آنگاه حال وى تغيير يافته زبان دردهانش مى جنبيد وچيزى ميگفت عباس رضى‌الله گوش نزديك به دهانش برده بارسول‌الله صلى الله عليه وسلم گفت اى برادر زاده من ابوطالب کلمه‌اى راکه تو بگفتن آن امر مينمودى ميگويد وثقة‌الحفاظ ابوالکرام عبدالسلام بن محمدبن حسن درمستقصى از ثقات علماء نقل کرده‌است که اتفق ائمة اهل البيت ان اباطالب مات مسلم وخلاف اهل البيت ان فى الاسلام خلاف غير معتبر) وباوجود اين ورود روايات صحت آيات وثبوت حکايت شدايد محن ومقاسات که ابوطالب درحمايت ورعايت سيد کاينات و پسنديده مکونات عليه شمايم الصلوة ونسايم التحيات کشيده اعتقاد اکثر اهل سنت وجماعت آنست که او مشرك ازعالم رفته وتوفيق گفتن کلمه طيبه توحيد نيافته درروضة الصفامسطوراست که چون ابوطالب فوت شد اسدالله الغايب رسول صلى الله عليه وسلم رااز آنواقعه آگاه گردانيد وآنحضرت فرمود که برو واورا بپوش وخاموش باش تا نزدمن آئى على کرم‌الله وجهه بموجب فرموده عمل‌نموده بملازمت حضرت پيغمبر صلى‌الله عليه وسلم بازگشت نوبت ديگر خيرالبشر گفت بروواو را غسل ده وبا هيچکس سخن مگوى تاپيش من‌آئى وعلى برين موجب بتقديم رسانيده راوى گويد که‌بعد از آن رسول صلى الله عليه وسلم درحق على مرتضى دعائى کرد که در عوض آن اشتران سرخ موى نميخواهم از ابن‌عباس رضى‌الله عنه مرويست که حضرت رسالت عليه السلام والتحيه پيش پيش جنازه ابوطالب ميرفت و ميگفت ايعم صله رحم بجاى آوردى‌ونيکوئيها کردى جزاك الله‌خيرادر کشف الغمه ازمناقب ابوالمؤيد موفق بن احمد الخوارزمى منقولست که ابوطالب را چهار پسر بود ويك دختراسامى پسران اينست طالب عقيل جعفر على مرتضى‌وهريك ازاين‌پسران‌به‌ترتيب مذکوره بده سال‌ازديگرى بزرگتر بوده وازطالب نسل نماندامادختر ابوطالب فاخته نام‌داشت واورا بحسب کنيت‌ام‌هانى ميگفتند مدت عمرابوطالب بروايت‌روضة‌الصفا هشتاد وچندسال بود وفوت او چنانچه مذکورشد درسال دهم ازبعثت روى نمود وبعدازآن واقعه بسه روز ياسى وپنجروزفوت خديجه کبرى رضى‌الله عنها دست‌داد وازاين دومصيبت عظمى که متعاقب يکديگراتفاق افتادقوافل حزن واندوه والم برضمير انور حضرت خاتم صلى‌الله عليه وسلم استيلاء يافت بمثابه‌اى که‌آنسال را سال حزن‌نام‌نهادند بيت زادبارشادى‌واقبال حزن ☆ نوشتند آنسال را نام حزن - به‌ثبوت پيوسته که‌بعد ازوفات ابوطالب اشرار کفار درايذاء واضرار سيد ابرار وسند اخيارصلى‌الله عليه وسلم بمرتبه‌اى‌مبالغه نمودند که‌آنحضرت رادرحريم بطحا مجال اقامت نماندلاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت وعبدياليل ومسعودوحبيب‌اولاد عمروبن عمير راکه درآنزمان رؤساء قوم ثقيف بودند باسلام دعوت نمود مدت دو روز ياسى‌روز درميان ايشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اماهيچکس‌ازآن‌قبيله بحضرت نگرويد وآن سه لعين سفهاء و اراذل قوم را برآن داشتند که سنگ بجانب رسول صلى‌الله عليه وسلم وزيدبن‌حارثه که‌درملازمتش بودانداختند وسرزيد وپاى‌عرش

سای آنحضرت رامجروح وخونین ساختند **مثنوی** زنور جبین رسول خدا ✡ بطائف بر افروخت شمع هدا✡ ولی تیره دل مشرکان لئیم ✡ که بودند درشهر طائف مقیم✡ ز تاریکی بخت ظلمت سرشت✡ نجستند از آن شمع راه بهشت ✡ کسی را که شد کور چشم خرد✡ بنور هدایت کجا پی برد✡ دل سخت کفار خذلان مآب ✡ نشد نرم از پرتو آفتاب✡ چه خوش گفت داناء راز کهن✡ که درمخزنش بود گنج سخن✡ که حاصل کند نیکبختی بزور✡ بسرمه که بینا کند چشم کور✡ توان پاك کردن ز زنك آئینه✡ ولیکن نشاید ز سنگ آئینه✡ چو زان طائفه نزد خیر البشر ✡ عیان گشت اطوار اصحاب شر✡ غم خاطرش زان جهة در فزود ✡ ز طائف ببطحا عزیمت نمود ✡ در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود ودر وقتیکه پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس وجن صلوة الله وسلامه علیه در نماز ایستاده بآواز بلند قرائت مینمود ودر آن زمان هفت نفر یا نه نفر ازجنیه نصیبین بدان مقام رسیده وآواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت از اداء صلوة فراغت نمود آن گاه خود را برخاتم الانبیاء ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت نمودند وبسیاری از پریان دین قویم را پذیرفتند ونادیده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند وبعداز سه ماه ازواقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبدالله بن مسعود که آنشب درملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیرالبشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه درحرکت آمده درمیان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوك طریق بی ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابران برز برجبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی ازرؤساء قوم فرستاده التماس جوار نمود واکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی را قبول کرده وبااقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه درآوردودرهمین سال حضرت رسالت علیه السلام والتحیه عایشه بنت ابی بکر صدیق وسودة بنت زمعه رضی الله عنهما را درحبالهٔ نکاح جای داد و باسوده که بنت زمعه بودزفاف کرده بنابرصغر سن عایشه رضی الله عنها عروسی موقوف ماند ودرسال اول هجرت درمدینه آنصورت روی نمود

ذکر عروج سید کاینات علیه روایح الصلوات وفوایح التحیات بر معارج سموات

چنانچه سابقاً بر سبیل اجمال ازمؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی وناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده‌اند که قضیه غریبه معراج درکدام سال واقع بوده بعضی رااعتقاد آنست که اینصورت بدیع دونوبت روی نمود و ایضاً این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کدام محل متوجه عالم

بالا گشته چه بعضی ازاحادیث دلالت برآن میکند که آنحضرت درخانه خاصه خود بود که جبرئیل نزول نموده اورا بمعراج برده وروایتی آنکه خیرالبریه درحطیم تشریف داشته که آنصورت دست داده وقولی آنکه درحجره‌ای بوده و روایت اشهر آنکه در آن‌شب رسول عرب وعجم درخانه ام هانی بنت ابوطالب بتهیه اسباب خواب اشتغال‌مینموده که جبرئیل جهة آن مهم آنحضرت رااز آنجا بیرون آورده و بربن قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیرالبشر صلی الله علیه وسلم راباجسددرحالت بیداری بمعراج برده‌اند یاآنکه دروقتی که حضرت رسالت مآب درخواب بوده روح‌شریفش رابملاء اعلا رسانیده‌اند وجسد اطهرش راهمچنان گذاشته اند چنانچه درروضة‌الاحباب مسطور است که عایشه رضی‌الله عنهاومعویه وحسن بصری برین مذهب رفته‌اند وسخن محمدبن‌اسحق نیز مشعر باین‌معنی‌است وبعضی بر آنند که اسرای‌خیرالوری تابیت‌المقدس به بیداری بود وعروج برطبقات سموات بخواب وظاهر آیهٔ(سبحان الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجد الحرام الی المسجدالاقصی الذی)مؤید این روایتست واکثر اکابر سلف وخلف بر آن رفته‌اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من‌الصلوات اتمها وانماها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت بمرافقت جسد معطر دربعضی ازشب ازمکه به بیت‌المقدس رفته‌وازآن جا باوج سموات عروج فرموده ونزول‌آیت باعنایت(ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین‌او ادنی)مؤید این‌معنی‌است القصه **بیت** نیمه شب آن‌پیك‌الهی‌زدور ✲آمدوآوردبراقی‌زنور وبراق مرکبی بود ازاستر خوردتر وازدراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهاءاومانندادن فیل‌ویال‌اومثال یال‌اسب‌و گردنش‌بسان گردن کر گدن‌ودنبالش‌چون‌دم اشتر وسینه‌اش همچو سینه استر وقوایمش بقولی چون قوایم گاو وبروایتی مثل قوایم شتر وسمهاء او بسم گاو مانند بود وسینهٔ اوشبیه یاقوت‌احمر مینمود وپشتش مماثل در بیضاء بود که ازغایت صفا میدرخشید ودوپر بران داشت که ساق وی‌رامی‌پوشیدوزینی اززینهاء مراکب بهشتی برونهاده بودند وآن مرکب بمرتبه‌ای‌تیزرفتار بودکه‌تا آنجا که چشم کار میکرد بیك گام میخرامید **مثنوی** جوادی‌قمرسیرو گردون خرام✲براقی چونوربصر تیزگام ✲زآب‌وزخاکش نبوده سرشت ✲چریده ببستان سرای بهشت✲نبوده ززین ولجامش گزند ✲ نینداخته کس بسویش کمند ✲که ناگه بحکم جهان آفرین گرفتش عنان جبرئیل امین ✲ رسانید نزدیك خیرالانام✲ که ای داده‌کارزمین رانظام خرامش کن امشب بسوی سپهر ✲خجل ساز ازروی خود ماه ومهر ✲ لاجرم سید عالم صلوات‌الله علیه وسلم پای‌مبارك دررکاب سعادت انتساب آورده **مصراع** برق‌صفت‌جست بپشت براق و بمرافقت جبرئیل ومیکائیل وجمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت وبعد ازوصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفت ودورکعت نماز گذارد وپیغمبران وملایکه اقتدا بانحضرت کردند و پس از فراغ نماز واداء مناءوحمد کریم کارسازجبرئیل ؑ آن پیغمبرعالیمقام‌رابموضع